BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
			15/4/1972

منشآت قائم مقام

با مقابله با نسخهٔ فرهاد میرزا و چند نسخهٔ دیگر
بانضمام حواشی و لغات و تعیین تاریخ نگارش نامه ها

باهتمام
جهانگیر قائم مقامی

از انتشارات : کتابخانه ابن سینا
۱۳۳۷

چاپخانه آتشکده

مقدمه

منشات قائم مقام که بی‌گمان ازشاهکارهای نثرفارسیست، در ادبیات فارسی بیشتر ازدو نظر حائزاهمیت‌است: یکی‌ازنظر ارزش ادبی‌ودیگری ازلحاظ نکات‌تاریخی.

ارزش ادبی‌منشآت بسبب نثرروان وشیرین، سبك سلیس ومحکم، ترکیبات‌صحیح وسادهٔ آن‌است که قائم مقام با احاطهٔ ادبی وقدرت‌قلم خودبساط نثر مغلق وپیچیدهٔ بعد از مغول راکه در دورهٔ افشاریه وزندیه بنهایت ابتذال رسیده بود[1] برچید و نثرفارسی را درراه روانی وسادگی انداخت بقسمی که نثرساده وروان امروزی مادنبالهٔ همان‌است.

واما اهمیت تاریخی نامه‌های قائم‌مقام از این‌نظر است که از خلال این نامه ها بوضع‌سیاسی، اجتماعی وتاریخی ایران اوائل‌دورهٔ قاجاریه (نامه۴٤و۵۵)میتوان پی‌برد زیرا دراین نامه‌ها اوضاع داخلی دربار فتحعلیشاه وتحریکات ودسته بندیهای درباریان او ببهترین وجهی تشریح شده است (نامهٔ ٤۵) و ازبین السطور آنها شاه وقت را می‌یابیم که چگونه‌تصمیم وارادهٔ اوبازیچهٔ نظرات‌ومقاصداطرافیان اوبوده است وچطور با القاء فکر و سخنی تصمیمی بزرگ اتخاذ می‌کرده وبا استماع کلامی دیگر، فسخ تصمیم می‌نموده است (نامهٔ ۵۱ و ۵۵) .وضع مملکت ومصالح عالیه کشور را می‌بینیم چه سان دستخوش اغراض ونیات اشخاص بوده است و مشاهده میکنیم که خادم چگونه خائن وخاطی چطور خدمتگزار وصمیمی معرفی میشده وباز براثر همین نامه هاست که در مییابیم شاه وقت تا چه اندازه مسحور اطرافیان نفع پرست ومغرض بوده که ولیعهد او جرأت نداشته است حقایق احوال را بیان‌کند وبمصلحت واقعی کشور سخن گوید و بالاخره بسیار مطالب دیگر می‌توان استنباط کرد که مورخـان و نویسندگان دورهٔ

---

۱ ــ دوکتاب درهٔ نادری تألیف میرزا مهدیخان استرابادی و گیتی گشا تألیف میرزا محمدصادق نامی بهترین نمایندهٔ این ابتذال هستند.

قاجاریه بمقتضای حال وزمان ویا بخاطر مصالح شخصی خود ویا بسبب عدم آگاهی، از آن مطالب‌سخنی نگفته‌اند (نامهٔ ۴۰)

بدین سببهاست که باید گفت مجموعهٔ **منشآت قائم مقام** در حقیقت آئینه‌ایست که حقایق اوضاع زمان فتحعلیشاه را منعکس میسازد ومجموعهٔ پرده‌هائی است که درهر یك از آنها صفحه‌ای از احوالات ایران اوائل قرن سیزدهم بی کم وکاست نقاشی شده است ، درشرح علت این نکته هم باید گفت نامه‌های قائم مقام غالباً دستورها، فرامین وگزارشهائیست که ازجانب‌شاه وولیعهد صادرشده وچون مربوط بوقایع روزمرهٔ دربار ودولت وامور جاری کشور بوده است لامحاله ازدروغ وریا، پرده پوشی وخویشتن‌داری عاری می‌بوده است ولی متأسفانه ازچند هزار نامه وفرمان وحکم ورقم که بیگمان‌قائم مقام (۱۱۹۳- ۱۲۵۱ قمری) درحالات وزمانهای مختلف ودرطی سی‌سال خدمت‌دربار نگاشته است اندکی بیش دردست نیست واکثر آنها مفقود ویا پراکنده میباشد وآنچه امروز ازآن بطور مدون باقیست همین مجموعه است که شامل ۱۲۵ نامهٔ فارسی وعربی، چهار رساله (دو رسالهٔ آن ناقص) و پنج دیباچه میباشد و ادبیات فارسی وجود این مجموعهٔ شاهکار هـای ادبی را هم بکوشش و همت شاهزادهٔ فرهاد میرزا معتمدالدوله (۱۳۰۵ قمری) فرزند شاهزاده عباس میرزا نایب السلطنه (۱۲۴۹ قمری) مدیون است .

مجموعهٔ منشآت قائم مقام نخستین بار درشعبان ۱۲۸۰ قمری براثر مساعی واهتمام فرهاد میرزامعتمدالدوله که از تربیت شدگان قائم مقام‌وخود نیز از افاضل‌رجال دورهٔ قاجاریه است‌درطهران باچاپ سنگی بچاپ رسید . این نسخه در ۴۵۷ صفحه‌بقطع خشتی بوده‌که ۱۲۵ صفحهٔ آن حاوی اشعار قائم مقام است ومتضمن ۱۲۲ نامهٔ فارسی، سه‌نامهٔ عربی،چهار رساله وپنج دیباچه میباشد ودر حاشیهٔ بعضی ازصفحات‌آن توضیحاتی مفید بخط مرحوم معتمدالدوله دیده میشود وچون منشآت مورد توجه عامه و عشاق قلم سحار قائم مقام بود، از آن پس چهاربار دیگر ــ دو بار بطور مستقل و دوبار ضمن مجموعه‌ای ازمنشآت دیگران ــ تجدید چاپ‌شد :

۱ــ نسخهٔ چاپ‌تبریز، درمحرم‌سال۱۲۸۲ قمری شامل ۳۰۰صفحهٔ‌خشتی (۶۳ صفحهٔ آن اشعار) ومتضمن ۱۲۵ نامه وهمان‌مقدار رساله ودیباچه . این نسخه عیناً ازروی‌نسخهٔ اول بچاپ رسیده است .

۲ــ نسخهٔ چاپ‌تبریز بتاریخ جمادی‌الاخرهٔ ۱۲۹۴ قمری در۵۵۶ صفحهٔ خشتی که ۱۵۶ صفحهٔ آن اشعار است . ترتیب نامه‌ها ومتن آنها دراین نسخه نیز مانند دو نسخهٔ سابق است ولی‌هفت نامه ازنامه‌های فارسی را ندارد .

۳ـ مجموعهٔ منشآت قائم مقام ضمن کتاب مخزن الانشاء، چاپ تهران، سال ۱۲۸۶ قمری بخط میرزا محمدرضا کلهر . دراین مجموعه ۳۱ نامهٔ فارسی بیشتر از آنچه در دو نسخهٔ اول ودوم میباشد، موجود است . ترتیب نامه‌ها ورسالات ودیباچه‌ها دراین نسخه مانند نسخ سابق منشآت نیست .

٤ـ چاپ دوم مخزن الانشاء که از روی نسخهٔ خط کلهر در رمضان سال ۱۳۰۳ قمری طبع شده وعیناً مانند نسخهٔ قبل است .

از این تاریخ ببعد که تاریخ آخرین چاپ منشآت است تاکنون که ۷۵ سال میگذرد دیگر برای تجدید طبع منشآت اقدامی نشده بود تاحال مصادف بایکصد وبیست وهفتمین سال شهادت قائم مقام مجموعهٔ منشآت او برای بار ششم تجدید چاپ میشود و نگارنده بسیار خوشوقت است که این بار افتخار این خدمت بزرگ ادبی نصیب یکی از فرزندان آن مرحوم شده است .

درمورد چاپ حاضر باید گفت که نگارنده درنظر داشت این بار مجموعهٔ منشآت نسبت بچاپهای سابق متضمن مزایای بیشتری باشد زیرا مطالب بسیاری از نامه‌ها خاصه نامه‌های تاریخی آن محتاج بحواشی وتوضیحاتی است که اگر ازبیان آنها صرفنظر و کتاب بصورت نسخ سابق منتشرشود، آن طور که شاید مفید فایده نخواهد بود باین سبب نگارنده قرار براین داشت که توضیحات لازم را بعنوان حواشی وتعلیقات مربوط بهرنامه در پایان کتاب جای دهد و خوانندگان توضیحات و حواشی هرنامه را در بحث مربوط بهمان شماره توانند یافت واین حواشی هم بتمامه انجام شده است اما متأسفانه بسبب پیش آمد سفراروپا وطول مدت آن نه تنها توفیق حاصل نشد که توضیحات مزبور درپایان کتاب افزوده شود بلکه چون چاپ کتاب هم زیر نظر مستقیم نگارنده صورت نگرفت متن حاضر نیز متضمن غلطهائیست . لیکن وعده میدهد در آیندهٔ بسیار نزدیك در چاپ دیگر نقایص چاپ حاضر مرتفع و حواشی و تعلیقات مذکور در فوق هم بدان افزوده گردد .

مطلب دیگر اینکه درچاپ حاضر، ترتیب درج نامه ها بروش نسخ سابق نیست واین اختلاف ازاین بابت است که نگارنده عقیده دارد ترتیب سابق بدون منظور وطرح خاصی بوده وخالی ازفایده وحتی موجب ابهام میباشد چه بطوریکه ازوضع وترتیب نسخ سابق معلوم میشود ظاهراً هنگام تدوین آن، بهمان ترتیب که نامه های قائم مقام از اکناف واطراف بدست آمده درمجموعه‌ای بدنبال یکدیگرضبط و نویسانده شده‌است ودر تنظیم آن تقدم وتأخر مطالب، تناسب موضوع وتاریخ نگارش نامه‌ها رعایت نشده و

همین موضوع است که ابهامها و تاریکی‌هائی بسیار در استنباط مطالب نامه‌ها پیش میآورد.
بدین ملاحظات در مجموعهٔ حاضر ، نامه‌ها، در بدو امر بنا بر موضوع و سپس بر حسب تاریخ انشاء آنها مرتب شده‌اند و این ترتیب بیشتر در قسمت نامه های تاریخی مفید فایده خواهد بود .

درخصوص ترتیب تاریخ انشاء نامه‌ها هم این نکته باید گفته شود که در نامه‌های مزبور ـ جز در چند مورد ـ طبق معمول زمان، تاریخ انشاء نیست ولامحاله تاریخ نگارش هر نامه از فحوای عبارات نامه و قرائنی که در متن آن است بدست آمده که اثبات آن خود محتاج بتوضیحاتیست و این خود یکی از آن مطالب بسیار است که درحواشی و تعلیقات ذکر میشود ولی چون این حواشی و توضیحات الحال به نسخهٔ حاضر ضمیمه نیست برای اینکه در کار خوانندگان (در تعیین تاریخ نگارش نامه ها و وقایع تاریخی) تسهیلاتی فراهم باشد، فهرستی از نامه‌ها باذکر تاریخ هریك بکتاب ضمیمه کرده‌ایم .

در پایان برخود واجب میدانم نسبت به آقای ابراهیم رمضانی مدیر ادب دوست کتابخانهٔ ابن‌سینا که چاپ حاضر منشآت بسرمایه وهمت ایشان صورت گرفته است مراتب سپاسگزاری وامتنان خودرا ابراز وتوفیق ایشان رانیز در اجرای خدمات فرهنگی که سالهاست متقبل آن شده‌اند از خداوند مسألت نمایم .

جهانگیر ـ قائم مقامی

پاریس ۱۹ مهرماه ۱۳۳۷ شمسی

فهرست تاریخ نگارش نامه‌های تاریخی

شمارهٔ نامه	تاریخ انشاء نامه
نامهٔ ۳۸	اواخر سال ۱۲۳۴ قمری
» ۳۹	کمی قبل از سال ۱۲۳۷ »
» ۴۰	سال ۱۲۳۷ »
» ۴۱	اواخر سال ۱۲۳۷ »
» ۴۲	» ۱۲۳۷ »
» ۴۳	شوال سال ۱۲۳۷ـ رجب سال ۱۲۳۸ قمری
» ۴۴	شوال ۱۲۳۸ قمری
» ۴۵	اواخر ربیع الاول ۱۲۳۹ قمری
» ۴۶	اوائل ربیع الاخره ۱۲۳۹ قمری
» ۴۷	هفتم ربیع الاخره ۱۲۳۹ قمری
» ۴۸	ربیع الاخره ۱۲۳۹ قمری
» ۴۹	سال ۱۲۴۰ قمری
» ۵۰	ذی حجهٔ ۱۲۴۱ قمری
» ۵۱	محرم ۱۲۴۲ قمری
» ۵۲	ظاهراً در سال ۱۲۴۲ قمری
» ۵۳	ذی حجهٔ ۱۲۴۲ قمری
» ۵۴	دههٔ اول ربیع الاول ۱۲۴۳ قمری
نامهٔ ۵۵	نیمه دوم جمادی الاخره ۱۲۴۳ قمری
» ۵۶	شعبان ۱۲۴۳ قمری
» ۵۷	» » »
» ۵۸	اواخر ۱۲۴۳ »
» ۵۹	سال ۱۲۴۴ »
» ۶۰	شعبان ۱۲۴۴ »
» ۶۱	دوشنبه ۱۶ یا ۲۳ شعبان ۱۲۴۴
» ۶۲	اواخر شوال یا اوائل ذی‌قعدهٔ ۱۲۴۴
» ۶۳	اواخر ۱۲۴۴ـ اوائل ۱۲۴۵
» ۶۴	محرم ۱۲۴۵
» ۶۵	صفر ۱۲۴۵
» ۶۶	ربیع الاول ـ رجب ۱۲۴۵
» ۶۷	۱۲۴۴ـ۱۲۴۵
» ۶۸	ربیع الاول ۱۲۴۵
» ۶۹	ربیع الاول ـ ذی حجهٔ ۱۲۴۵
» ۷۰	جمادی الاول ۱۲۴۵
» ۷۱	ذی حجهٔ ۱۲۴۵
» ۶۲	جمادی الاخره ـ رجب ۱۲۴۶
» ۷۳	رجب ۱۲۴۶

شمارهٔ نامه	تاریخ انشاء نامه
نامهٔ ۷۴	شوال ۱۲۴۶
» ۷۵	قبل از ربیع الاخره ۱۲۴۷
» ۷۶	اوائل سال ۱۲۴۷ قمری
» ۷۷	شوال - ذی قعدهٔ ۱۲۴۷
» ۷۸	ذی قعده - ذی حجهٔ ۱۲۴۷
» ۷۹	» » »
» ۸۰	» » »
» ۸۱	سال ۱۲۴۷ - ۱۲۴۹
» ۸۲	» »
» ۸۳	سال ۱۲۴۸
» ۸۴	جمعهٔ ۱۸ ربیع الاول ۱۲۴۸
» ۸۵	۱۸ ربیع الاخرهٔ ۱۲۴۸
» ۸۶	جمادی الاول - جمادی الاخرهٔ ۱۲۴۸
» ۸۷	بعد از جمادی الاخرهٔ ۱۲۴۸
» ۸۸	اواخر سال ۱۲۴۸
» ۸۹	سال ۱۲۴۸
» ۹۰	زمستان ۱۲۴۷ یا زمستان ۱۲۴۸
» ۹۱	رجب - شعبان ۱۲۴۸
» ۹۲	شوال ۱۲۴۸
» ۹۳	ذی قعده - ذی حجه ۱۲۴۸
» ۹۴	» » - » »
نامهٔ ۹۵	غرهٔ ذی حجهٔ ۱۲۴۸
» ۹۶	دههٔ دوم ذی حجهٔ ۱۲۴۸
» ۹۷	۲۳ ذی حجهٔ ۱۲۴۸
» ۹۸	سال ۱۲۴۸ - ۱۲۴۹
» ۹۹	ربیع الاول ۱۲۴۹
» ۱۰۰	اواخر جمادی الاخرهٔ ۱۲۴۹ قمری
» ۱۰۱	رجب ۱۲۴۹
» ۱۰۲	شعبان ۱۲۴۹
» ۱۰۳	رجب - ذی قعدهٔ ۱۲۴۹
» ۱۰۴	دههٔ اول شوال ۱۲۴۹
» ۱۰۵	ذی قعدهٔ ۱۲۴۹ - محرم ۱۲۵۰
» ۱۰۶	» » - » »
» ۱۰۷	جمادی الاخره ۱۲۴۹ - صفر ۱۲۵۰
» ۱۰۸	محرم - صفر ۱۲۵۰
» ۱۰۹	صفر ۱۲۵۰
» ۱۱۰	» »
» ۱۱۱	اواخر صفر ۱۲۵۰
» ۱۱۲	» » »
» ۱۱۳	اواخر رمضان ۱۲۵۰
» ۱۱۴	ذی قعدهٔ ۱۲۵۰

دیباچه میرزا محمود خان ملک الشعراء

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدُ لله رَبّ العالَمینَ والصّلوةُ والسّلامُ علی سیّد[ی] الاوّلینَ والاخرینَ محمدٍ وعلیٍ وآلهما الطیبین الطاهرین [1]. اَمّا بعد بر نفس روحانی وعقل آسمانی وفکر ثاقب و رای صائب آنانکه در کشف معضلات وحل مشکلات مقصود قاصدانند و منتجع رایدان یعنی اصحاب فطنت و ذکاء وارباب کیاست و دها که فکر گره‌گشایشان میزان کمّ وکیف است ورای صوابنمایشان معیار نقد و زحف مستور و مکتوم نیست بلکه پیدا ومعلوم است که بعداز ملکهٔ حکمت یعنی علم اسماء وشناخت حقایق اشیاء که بحقیقت رَوْح روح انسانی وسرمایهٔ فتوح جاودانی است فصاحت زبان وبلاغت بیان تقریراً وتحریراً برهر حرفتی وصناعتی مزیت است وهیچ محبوب را جلوهٔ جمال این حسنا وهیچ مشروب را نشاهٔ ذواق این صهبا نتواند بود چه انسان مدنی الطبع در رفع حاجت بافراد نوعی محتاج است ومقصود خاطر ومکنون ضمایر بیمدد تقریر زبان ومعونت تحریر بنان ازقومی بقومی وازیومی بیومی متصل نشود وبلاغت تقریر چون صرامت شمشیر است وتقریر معلول را درهنگام مقال وشمشیر مفلول را در هنگامهٔ قتال هنری مشهور واثری مذکور نخواهد بود ودرین عهد که بحسن اصطناع دارای دانا

1ـ سپاس بر خداوند و پروردگار دوجهان ودرود بر دوسرور نخستین و آخرین محمد وعلی وخاندان پاک آنها .

و شهریار توانا صاحب ملك قویم و وارث تاج و تخت قدیم مالك سوط و سیف و دافع ظلم وحیف حارس جمله بلاد و سایس کافه عباد مبتغای راجیان و مستغاث مظلومان شاهنشاه ممالك محروسه ایران السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان **ناصرالدین شاه قاجار** لازالَ لِلدّین ناصِراً و لِلْکُفرِ کاسِراً و لِلعدلِ ناشِطاً و للظُلمِ کاشِطاً و لِلبلادِ حارِساً و لِلعِبادِ سایِساً و علی سریرِ المُلکِ قاعداً و عَلی مَعارِجِ العِزّ صاعداً ما تَغرّدَ الاَطیارُ عِندَ تَبَسُّمِ الصَّباحِ وَ تمایُلَ الاَشْجارِ عِندَ تَنَسُّمِ الریاحِ [1] که دانش بنظر عنایت ملحوظ و دانا بدولت قربت محظوظ و ربیع فضایل مریع و مخصب و قفر رذایل ممحل و مجدب است نواب اشرف والاذو العِزّ الباهِرِ وَالعِرضِ الوافِرِ والوَجهِ البهیجِ والرّایِ النضیجِ والنَّسَبِ المذکورِ وَالحسبِ الموفورِ والکواکبِ المسعودةِ والمقامِ المحمودةِ والمنزِلِ الرفیعِ الشامِخِ والمحلِّ المنیعِ الباذِخِ [2] قربت یافته بارگاه منظور عنایت پادشاه شاهزاده آزاده نایب الایالة الباهرة معتمد الدولة القاهرة **فرهاد میرزا** که با قربت درگاه و قرابت شاهنشاه و تحمل فادحات حکومت و باهظات ریاست از تصحیح کلام فارسی زبانان بلخی و هروی و عربی و دانایان بدوی و قروی و فصحای خزاعه و عدنان و بلغای قزاره و قحطان خود را چون صبح از خندیدن و مهر از تابیدن و سحاب از سخاوت و بهار از طراوت و روی معشوق از صفا و دل عاشق از وفا باز نتوان داشت از این جمله یکچند محض بث فواید فصاحت و نشر فوایح بلاغت و سوختن این عود و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام این عقد خاطر دریا

---

۱ ــ پیوسته یاری کننده دین و درهم شکننده کفر، مقوی عدل و برطرف کننده ظلم، نگاهدارنده شهرها و نگهبان بندگان، بر تخت سلطنت نشسته و بر اوج عزت باد. تا پرندگان بوقت بر آمدن صبح می خوانند و تا درختان بهنگام وزیدن بادها درحرکتند پیوسته باقی باشد.

۲ ــ صاحب عزت درخشنده و شرف بسیار، چهرهٔ بشاش و اندیشه پخته، نسب مشهور و بزرگواری زیاد، ستارگان با سعادت اقبال، درجه اعلای حسنات و جایگاه بلندوعالی .

ذخایر برگماشت و رسایل مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و نوادر طیبت آمیز از مکتوبات سید بزرگوار عالیمقدار حاصل گردش گردون نتیجه ادوار قرون طرازنده معانی مسلّم اقاصی و ادانی داهیهٔ عصر نابغهٔ دهر جناب رضوان مآب **میرزا ابوالقاسم قایم مقام** لازالَ مستغرِقاً فی بَحارِ النعیمِ وَمسترِوحاً بِنسیمِ التّنسیم.[۱] که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و در این مجموعه درج کرد و الحق تا مترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و نامهٔ بلاغت را بخط آراسته و خامهٔ فصاحت را بقط پیراسته اند دست خرد را چنین وزیری و ملک ادب را چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و دکان علم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده اند و فاضلان بخرد و دانایان نیک و بد که صرافان رستهٔ براعت و نقادان هر صناعتند چون بنظر تحقیق خالی از خیال باطل و شغل شاغل و همّ مغفل در بدایع این صحایف و روایع این لطایف از تأمین خائف و استمالت متمرد و تحبیب اجانب و تقریب اباعد و تسلیهٔ محزون و تنبیه غافل و تذکرهٔ عاقل در نگرند دانند که درین حقه چه گوهرها و درین طبله چه عنبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آوازهاست و معلوم شود که هیچیک از مترسلان سلف و خلف چهرهٔ بیضاء صفحه را بدین خوشی نیاراسته و لمعه سودای خط را بدین دلکشی نه پیراسته اند و هیچکس از ارباب صناعت بلاغت و بضاعت براعت معنی جلیل را در لفظ قلیل و مقصود دقیق را در قالب رقیق ببیانی حلواً لَمذاق و تبیانی عَذبَ المساغ بحیثُ یَحلو علی الافواهِ لَفظه و یلذُّ علی الاذهان حِفظه[۲] بدین لطافت ایراد نکرده. درحقیقت کلام این استاد رضوان معاد در روانی و سلاست و سادگی و لطافت آب قراح باران است و وجوه صباح یاران که این بی آلایشی درحلق تشنگان گواراتر است و آن بی آرایشی در چشم عاشقان زیباتر اگرچه شاهزاده آزاده لازالَ مؤیداً لِرفعِ عَلمِ العلومِ وَ تصفحِ المنثورِ والمنظومِ[۳] در نظم این

---

۱ ـ پیوسته غرق دریاهای نعمت باد با وزیدن نسیم بوی خوش بشنود.

۲ ـ بیانی شیرین و کلامی گوارا که کلام او در دهانها شیرینی می دهد وحفظ آن درخاطرها لذت می بخشد.

۳ ـ همیشه برای برافراشتن پرچم دانشها و رسیدگی و دقت بآثار منثور و منظوم

فرایدخرایدوجمع این اوابد شوارد ازعهده طلب تفصّی کردولی چون سلالهٔ خاطروزادهٔ طبع آن سیّدعالیمقام دراَطراف ایران بل اکناف جهان پراکنده ومتفرق بود وچنانکه علاقه درورشتهٔ گوهری که منصرم ومنفصم شودوهردانه دررخنه یا شکافی ضال ومجهول‌الحال بماند جمعش متعسّرباشد تدوین جمله این متبدّدات نیز متعذر مینمود بدانچه درین مجموعه مضبوط ومثبت است اقتصار کرد وهمین قدر برفضل آنجناب برهانی است وافی واقتفای کتّاب واقتدای اصحاب را کافی که دامنی ازگلهای بستان وترانهٔ از ترانهای هزاردستان باز نماید که این باغ راچه رنگها واین مرغ راچه آهنگهاست. امید که درسایهٔ عنایت شاهنشاه اسلامیان پناه که روزگارش بکام وعهدش تا ابد بردوام باد این شاهزادهٔ آزاده برداد دل وکام خاطرروزگار گذراناد واز طوارق لیالی وبوائق ایامش کراهتی مرساد ما تَـرادَفَ اَللّیلُ والنّهارو تَعاقَبَ القُرُونُ والاَعصار[۱] این دعوت را بگاه تهلیل آمین کناد جبریل والسلام.

---

۱ ـ تاشب وروز پشت سریکدیگرند وقرن ها وعصرها بدنبال هم می آیند...

۱

نامه های دوستانه

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۱

بیکی از دوستان نوشته شده است

باد آمد وبوی عنبر آورد   بادام شکوفه برسر آورد .

نامه‌نامی که نافه‌مشك تر ونسخه خط‌دلبر بود دربهترین‌وقتی وخوشترین‌وجهی رسید وساحت خاطررا رشك باغ بهشت وموسم‌اردیبهشت ساخت. مهجور مشتاق را حالتی غریب‌پدید آمد که جان در گلشن‌عشرت داشت ودل‌در آتش حسرت گذاشت گاه ازدیدن خط مکتوب منتعش وگاه ازندیدن روی مطلوب مشتعل .

یارب‌این آتش که برجان منست   سردکن زآنسان که کردی برخلیل

بلی رسیدن این‌قاصد ورساندن این کاغذ بعدازعهد بعید وقطع امیدفرجی بعد ازشدت وفرحی بعد ازمحنت بود وخاطرپریشانرا باهمه آشفتگی چندان شاد و شکفتگی داد که نعوذبالله اگرشمه ازین معنی بآسمان رسد وفکرانتقام کند .

خدا میداند ازآنعهد وزمان‌که دست جفای آسمان بقطع رشته وصل‌پرداخته ومارا ازیکدیگرجدا ساخته‌یکدم [که] ازعمرخود شمارم ونفسی بکام دل برآرم هرگز ندیده بودم مگرامروزکه نگاشته کلك سامی رسید و «سرّ المُکاتبات ، نِصفُ المُلاقات»[۱] ظاهرشد.

---

۱ ـ مکاتبه خود نیمی ازدیداراست .

بـاده دردآلودمان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند .

جائیکه دیدن چند سطروخواندن چند حرف بدینسان مـایه حیات وپیرایه نشاط شود نمیدانم دیدن یار مهربان وبوسیدن آن دست وبنان چه خواهدکرد .

وصلت صنما بهشت دلکش بـاشد هجران تو دوزخی پر آتش بـاشد
مـا در خور دوزخیم یارب هرکـو در خوردبهشتست برو خوش بـاشد

حاشا وکلااستغفرالله ربی واتوب الیه[1] هرگزخوش‌نباشد وتا قیامت دلکش نباشد. مگرمن نه آن بودم که برمرغ جان وتخم‌چشم خود رشکها داشتم که چرا آن برلب‌دیوار است واین محرم دیدار. حالا ازکجا اینقدرحوصله وطاقت بهمرساندم که می‌خورند حریفان‌ومن نظاره‌کنم. بخداسوگند بعدازین اینطورتاب وتوانائی ندارم واینقدر صبروشکیبائی درقدرت من نیست لَایُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفساً اِلّاوُسْعَها.[2]

تا قوت صبر بود کردم اکنون چـه کنم اگر نباشد

اینجا قبول‌حیرتست بلکه هنگام‌رشك‌وغیرت. سایه خودرا درکوی یاررخصت بارنتوان داد اکنون همه‌را درمیان‌می بینیم وخود را برکنار. مپندارکه‌بازملتزم صبر وقرارباشم لاوالله .

تا چشم من از روی تو مهجور بود روزم همه همچون شب دیجور بود
اکنون‌که من ازروی تو دورم یارب هرکس که برویت نگـرد کور بود

۲

معلوم نیست بکه نوشته شده

مهربان من‌دیشب که بخانه آمدم‌خانه‌را صحن گلزاروکلبه را طبلهٔ عطار دیدم.

۱ـ ازخدا، پروردگار خودم طلب بخشش می کنم وبسوی اوبازمی گردم .
۲ ـ خدابکسی جز بقدرتوانائیش تکلیف نمی کند .

ضیفی مستغنی الوصف که مایهٔ ناز ومحرم راز بود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بمهر آورده که سر بسته بطاق ایوان است وگلدستهٔ باغ رضوان. گفتم إِنّی لَأجِدُ رِیحَ یوسُفَ لَولا أَنْ تفَنِّدون[1] .فی الفور باکمال شعف وشوق، مُهر ازسر نامه برگرفتم، گوئی که سر گلا بدانست. ندانستم نامهٔ خط شماست یا نافهٔ مشك خطا، نگارخانهٔ چین یا نگارخامهٔ عنبرین.

دل میبرد آن خـط نگـارین　　　گوئی خط روی دلستان است.

پرسشی از حالم کرده بودی. ازجان مبتلای فراق که جسمش اینجا وجان در عـراق است چه میپرسی. تا نه تصور کنی که بی تو صبورم. بخداکه بی آن جان عزیز شهر **تبریز** برای من تب خیز است بلکه ازملك **آذربایجان** آذرها بجان دارم وازجان وعمر، بی آن جان وعمر بیزارم.

گفت معشوقـی بعاشق کای فتی　　　تـو بغربت دیده ای بس شهر ها

پس کدامین شهر از آنها خوشتر است　　　گفت آنشهری که دروی دلبر است.

بلی فرقت یاران وتفریق میان جسم وجان بازیچه نیست. لَیْسَ ما بِنا لَعِـبٌ[2] .ایام هجراست ولیالی بی فجر. درد دوری هست، تاب صبوری نیست. رنج حرمان موجوداست، راه درمان مسدود.

یـارب تو بفضل خویشتن باری　　　زین ورطهٔ هولناك برهانم.

همین بهتر که چارهٔ این بلا ازحضرت جلّ علا خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی ازمیان برافتد وبخت بیدار باردیگر روزی شود.

والسلام

---

۱ ــ اگرمرا تخطئه نکنید، من بوی یوسف را می‌شنوم.

۲ ــ آنچه درماست بازیچه نیست.

۳

مخاطب نامه معلوم نیست.

هر شکر کز لفظ تو برچید طبع — هم بر آن لفظ و بیان خواهم فشاند
هر گهر کز کلك تو دزدید سمع — هم بر آن کلك و بنان خواهم فشاند
سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان — در بدریا میفرستی زر بمعدن میبری

هزار افسوس و صد هزار دریغ که مرا، چونانکه بایست دستی در انشاء نثر و انشاد نظم تازی نیست که آنهمه عبارت پرد از یرا روده درازی واسب تازی کنم. ماشاءالله که خامه‌ات عنبر بیزاست و آمه ات عبیر آمیز و نامه را عطر آمیز میکنی. بازار خویش و آتش ما تیز میکنی. کیست که بامایهٔ درویشی بآن قافیه اندیشیها لاف بیشی و پیشی زند. مَضی زَمن والخلقُ یَستَفیضونَ مِنّی و یَستَفیدونَ مِن حُسنِ مَقالَتی و یَستَلِذّونَ مِن فَصاحَةِ بَیانی[1]. بر سر من مغفری کردی کله وان در گذشت. حالا بیائید و ببینید که صریر کلك امیر در حل مشکلات و کشف معضلات و نشر بیان، چه حشری عیان میکند.

کجاست **مجنون** تا عرض داده دریابد — نگارخانهٔ **چین** و جمال **لیلی** را.

درطی این عبارت یقین آهوی صحرای **چین** ناف برزمین گذاشت و نسّاج دیباج **قسطنطین** ببوریاباف، اتصّاف خواهد یافت. منهم تشبّهی بآنها میورزم و این فرد **خواجه علیه الرحمه** را متعرضم.

ثوابت باشد ای دارای خرمن — اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی.

بیا بنصایح **حکیم الهی** که میفرمایند درهرمقام تشبّه کامل خوبست. مرافعهٔ من

۱ـ گذشت آن زمانی که مردمان ازمن فیض می‌یافتند و ازخوبی گفتارم بهرمند می‌شدند وازرسائی بیانم لذت می‌بردند.

با شما محض استکمال و کسب افضالی است برای من . بر شماست که در جواب عتاب نفرمایند واگرسماجت ببینند محض حاجت بدانند. بیدست‌شناور نتوان رفت بپایاب. باشد که شما را نیزازاینگونه چیزنویسی تذکّروتبحّری بیش از اینکه هست دست دهد. بلی هر زبانی را بیانیست وهر انسانی را لسانی و هرمیدانی را پهلوانی‌و هردیوانی راعنوانی وهرخوانی را نانی‌وهرخانی‌را بازارگانی وهرایوانی را سلطانی وهرسلطانی را دیوانی وهرسیستانی را پوردستانی و هر بوستانی را خزانی و هرسر-عشرخوانی‌راقرآنی‌وهرسخندانی‌را دبستانی‌وهر **نایب‌السلطنه** را **یحیی خانی** وهر قرآنیرا سورهٔ الرّحمنی. اگـر **کاشان** است **پاسنگان** میخواهد واگـر **اصفهان** است **لنجان** واگر **جوشقان** است **دلیجان** لازم‌دارد. **آذربایجان** بی صحرای **مغان** نیست **وسمنان** بی **دامغان** نمیشود چنانکه شاعردروصف قاطرمیگوید:

قاطر مهدی‌روان است ای‌خدا　　　پشت سمنان دامغان است‌ای خدا

این‌معضل‌ومسلسل گفتن‌از آن بابت‌است که بدانید که کلك مانیز زبانی وبیانی دارد. انتهی کلامی [1]، یکی که بشمازیادگستاخ‌است رقعهٔ‌شمارا خواندو گفت این‌رقعه عروس بی زیوروطاووس‌بی‌پر مینماید که‌اگر عبارات‌عاریه‌از آن‌برداشته شوددشت‌ماریه خواهد شد بل وادی غیرذی زرع .هرگاه آنچه از مردم است ببرند ثَبَتَ الاِعْتِراضُ وَلا یَبْقی مِن سَوادٍ غَیْرَ اَلبَیاضِ [2] بیاض من هم خدمت شما هست، اگر ازمطـالب بخواهید.　　　　والسلام.

۱ــ پایان سخنم .

۲ــ اعتراض ثابت شد وازسیاهی جزسپیدی، باقی نماند (منظور این است که بکلی محو وناپدید شد) .

٤

مخاطب نامه معلوم نیست.

رقیمهٔ کریمه بود یا قصیدهٔ فریده‌یا کاروان شکر از مصر بتبریز آمده. حاشا و کلاّ، باکاروان مصری چندین شکر نباشد.

بسر تو که توانگر شود ازمشك وشکر هر کرا با سر کلك توسر و کار بود.

مثل بنده که بالفعل، شکر اینجا بمن ومشك بخروار بود. نمیدانم ازمدح عرض کنم یا مادح یاممدوح. اما جناب مادح طَیَّبَ اللهُ فاهُ وَجَعَلَنی اللهُ فداه[1]، معجز روزگار است و کمال قدرت آفریدگار.

چنانش آفریده که خود خواسته بفرّش جهان را بیاراسته

اختر از چرخ بزیر آرد و پاشد بورق گوهر از کلك بسلك آرد وریزد بکنار

وَ کَاَنَّ تَحتَ لِسانِهِ هاروتَ یَنفُثُ سِحراً وَ کَاَنَّ حَشوَ بَیانِهِ ذَهَباً وَعطراً[2]. اَمّا مدح. فَنِعمَ ماقال **الْحجازی**

خطٌّ کَاَجْنِحَةِ الطّواویسِ اِغْتَدی لِحسودِهِ کَبَراثِنِ الْاَسادِ

مَعنیً تَسَلْسَلَ کالعُقودِ وَاِنَّهُ لِذَوِی‌العُقودِ سَلاسِلُ الْاَقیادِ[3]

۱ـ خدا دهان اورا خوشبو ومرا فدای او کند.

۲ـ گوئی هاروت درزیر زبان اوست و[این‌چنین] سحرمی کند. چنانست که بیانش انباشته ازعطر وطلاست.

۳ـ خطیست چون پرهای طاووسها که برای حسودش مانند چنگال شیران می‌شود ومعنائیست که مانند گردن بندها بهم پیوسته است ولی برای کینه توزانش بسان زنجیر است.

رَمَل مثمّن راازحمل مسمّن خوشگوارتر فرموده بودند. بحری سالم ووافی مصون از لغزشهای زحافی، صحیح الارکان سلیم الاجزاء، تامّ الضّرب والعروض متوافق الصدور والابتداء. عاجزم ازصفات آن عاجز. مگر، یك دلبری کنم قرینهٔ شرك.

قُلْ لَوِ اجْتَمَعَتِ الْجِنُّ وَالْاِنْسُ[۱]. آمدیم برممدوح، کانّی بِالْاَقْرَعِ وَالنّاسُ مُجْتَمِعُونَ حَوْلَهُ وَمُسْتَمِعُونَ قَوْلَهُ وَهُوَ اَیَّدَهُ اللهُ فِی الدّارَیْنِ یَضْحَكُ وَیَمِیلُ وَیَقْصُرُ وَیَسْتَطِیلُ[۲]. امان است بعد ازاین کمان این مرد را نمیتوان کشید. والسلام.

۵

بدوستی نوشته است.

مخدوم مهربان من. از آنزمان که رشتهٔ مراودت حضوری گسسته و شیشهٔ شکیبائی ازسنگ تفرقه ودوری شکسته، اکنون مدت دوسال افزون است که نه از آنطرف بریدی وسلامی و نه ازاینجانب قاصدی و پیامی. طایر مکاتبات راپر بسته و کلبهٔ مراوداترا در بسته.

۱ـ بگو اگر جن وبشر جمع شوند.

۲ـ گوئی من آنشخص شجاع رامی بینم که مردمان دراطراف او جمع شده‌اند وبگفتار او گوش میدهند واوکه خدا دردنیا وآخرت تأئیدش کند، می‌خندد ومتمایل می‌شود، گاه کوتاه می آید وگاه بردیگران برتری می‌جوید.

توبگفتی که بجا آرم و گفتم که نیاری   عهد و پیمان وفاداری و دلداری و یاری

الحمدلله فراغتی داری. نه حضری و نه سفری ، نه زحمتی و نه بیخوابی ، نه برـ همخوردگی و نه اضطرابی .

مقدری که بگل نکهت و بگِل جان داد   بهر که هرچه سزا دید حکمتش، آن داد.

شمارا طرب داد مارا تعب.قسمت شما حضر شد و نصیب ماسفر.مارا چشم بر در است وشمارا شوخ چشمی در بر.فرق است میان آنکه یارش در بر است یا چشمش بر در.خوشا بحالت که مایۀ معاشی از حلال داری وهم انتعاشی در وصال. نه چون ما دلفکار ودر **چمن سراب** گرفتار . روزها روزه ایم و شبها بدریوزه. شکر خدایرا که که طالع نادری و بخت اسکندری داری. نبود نکوئی که در آب و گل تو نیست جز آنکه فراموشکاری .

یاد یاران یار را میمون بود   خاصه کان لیلی و آن مجنون بود

یاد آرید ای مهان زین مرغزار   یك صبوحی در میان مرغزار

این روا باشد که من در بند سخت   گه شما بر سبزه، گاهی بر درخت

مخلصانرا امشب بزمی نهاده واسباب عیشی ترتیب داده.دلم پیاله،مطربم ناله،اشکم شراب،جگرم کباب.اگر شمارا هوس چنین بزمی وبیاد تماشای بیدلان عزمی است بی‌ـ تکلفانه بکلبه ام گذری وبچشم یاری بشهیدان کویت نظری.

مائیم و نوای بینوائی   بسم‌الله اگر حریف مائی.

والسلام.

۶

بیکی از دوستان نوشته است.

مخدوم مهربان امشب اول شب مهمان **قاضی** جدید بودم. گروهی مختلف از ملا ومیرزا وشمشیربند ومجاهد وسوزنی وسی پاره وبنده بیچاره و**میرزا محمدعلی وعبدالرزاق بیك**[1] مجمع که منقضی شد، خسته و کوفته، نیمجانی بخانه رسید. کمری واشد. رختخوابی می افتاد، پرده بالارفت. دربرهم خورد. کسی داخل شد. متوهم شدم. ازجا جستم. گفتم چه خبر اسب. گفت کدام خبر تازه تر ازاین خواهد بود که میرزاها رفتندومنزل رسیدندوتوهنوزقلم بر نداشته‌ای وحرفی ننگاشته. شب درشراب بوده‌ای وروزدرخمار. اگر توبلطف ایشان مغروری وازبأس هراس نداری، خوددان. جثه من حقیر است واسمم افضل تفضیل کثیر. اگرنترسم چکنم. تاب عتاب بزرگان ندارم. مگر یادت رفته است آنروز در بالاخانه **میرزا تقی** مرا بالمشافهه محصل فرمودند ووصول نوشتجات بتحصیل من مقرر شد. بسم‌الله این سرواین چماق کافر کوب. یا بزن وبشکن وبکوب یا مخواب و بنشین وبنویس. گفتم جان من این جسارت تازه است، از کجا پیدا کردی. گفت از آنروز بالاخانه که مرا برتو گماشتند، بهمان نشان که آن پسره قزوینی مورچه پی زدهٔ تکلتو گذاشته، شست پاش ازدرزجوراب در آمده وپائی که جاش برسر آفتاب بود ازروی رختخواب پاشنه میزدواکلیل عرش راماننذفرش درزیرقدم می سپرد. من هم ازروی آزمودگی و کهنه‌کاری تعلیمی باومیکردم وجوهر معرّق یادش میدادم. گفتم سبحان‌الله بمثل مشهور هَرْیِرْده صاحب کمال وار[2]. رسم روزگار اینست که همه جا آزادگان پایمال آن مادگان باشند.

۱ـ درکلیه نسخ چنین است ولی ظاهراً عبارتی نظیر «جمع بودند» افتاده دارد.

۲ـ ضرب المثل ترکی ومعنی آن چنین است: درهرجاصاحب کمال هست .

گفت من چه میدانم از **خاقانی** بپرس که **تحفة العراقین** گفته است . باری لابد و ناچار کمر را بستیم و پای کرسی نشستیم و اندازه و مقراض خواستم. تعجب کرد که یعنی چه. تصرف تازه است بفرد چرا عادت داری . گفتم ازین راه که بزوج عادت ندارم. گفت فرد با قرینه چرا گفتم فرد بیقرینه خداست اگر از ذکر او غافل نشده بود گرفتار هزار قرینه نمیشدم . بعد از آن عریضه نواب **طهماسب میرزا** که حکم و فرمان بود و حرف و مطب داشت دست گرفتم و تمام کردم و کاغذی **بمیرزا رحیم** لازم دانست آن را هم دادم و گفتم دیگر کاری نیست، تحصیل تو تمام شد. گفت استغفر الله باقی داری باقی نوشتجات را بده. انصاف کو، مروت کجاست که نواب شاهزاده خطابی بخط مبارك بفرستند و تو جوابی بدست نامبارك ننویسی . گفتم میرزا بی مروتی کرده زحمت نوشتن داده اند بس نیست که من هم بکنم و تصدیع خواندن بدهم. نواب شاهزاده همانا فرض ترزین کار دارد که بیاد این جواب پروانه بیفتد و عریضه بیهوده مرا بخواهد و بخواند. گفت اینها عذر و شوخی است و من محصل و موکّل. منفك نشوم الّا بادای کل دین. گفتم مختارید و زانو بلند کرده و تلافی آن سماجت را باین لجاجت در آوردم که هر کاغذ پنج سطری را عمداً یك شرح کشّاف بنافش گذاشتم. من پستا برداشتم و نوشتم و او هی مشغول بچرت و معزول از چوپوق ، کلاه بشمع و زنخ بکرسی زده و چندانکه من بتحریر و تسطیر افزودم او بر نخیر و نفیر افزود و آنشب هیچیك از ستاره ها خواب نکردند و ملایك آسمان در عذاب بودند. تا آخر همه، نوبت باین کاغذ رسید. بیدارش کردم بل هشیارش نمودم که این کاغذ میرزاست و هر چه هست اینجاست . برخیز و بشنو که چه مهام و مطالب عرض کرده ام. بیچاره بیتاب و بیخواب چشمی مالید و گوشی واکرد و خواندم تا آنجا که ملایك آسمانست رسید . گفت این کاغذ نیست بقول **آقا علی**، ترکیب عربیست که تا دیدم نقش و طرح بود و چون شنیدم نقض و جرح شد. حالا بیدار شدم فحاشی بوده است نه نقاشی مقبول **اقاعمر**

ماعزلك اِلاّ بِهذِهِ السجع [۱] . غرض از این بسط و شرح هیچ نیست مگر اینکه میرزا بخوانند و ببینند که سیاهه را میتوان فرستاد یا نه. علت دیگر و فکر دور و دراز مکن و مشوّش مشو.

والسلام.

۷

بدوستی نوشته است.

ای راحت روح و مونس جانم رقیمه رسید. مرقومات معلوم گردید. اگر سفر **سلطان آباد** واقعاً تحقق بهمرساند شما از جانب جناب صاحب روزگار، بنیابت و وکالت همراه خواهید بود یا باز کمافی السابق

جای داری بحضرتی که بود چون فلك در بلند مقداری.

اگر انشاالله در رکابید ما را بدر شاه فراموش مکن و اگر در سر کار امانتید و یحك این رشته همه ساله چنین باد دوتا. تاحال که بشما هیچ نمیدادم از آنجهت بود که هیچ کاری بشما نداشتم. خلاف عقل بود مال بیهوده صرف کردن و خود درمعرکهٔ تبذیر آوردن. اِنَّ المبذِرینَ کانوا اِخوانَ الشّیاطینِ [۲] . خلاف حالا که مظنون نست ملتزم بودن شما در رکاب **شاهنشاه** و پس فردا شهر نو **فراهان** است و تقاضای پیشکش و خدمت فراوان. از یك مرد کهٔ کله خشك ماز ندرانی تاچه حد توقع حقوق آشنائی می توان داشت که محض سابقهٔ خصوصیت، حفظ الغیب دوستان قدیم ملاحظه کند و بی آنکه دست آزی بلقمه‌ای دراز سازد پاس الفت و حق صحبت نگاهدارد. رعایت حزم مقتضی آن شد که بالفعل تقبلی شایسته تقدیم شود و سبقتی در تعارف رسمی آید تا بدین واسطه اهتمامی از شما بسلف یعنی بسلم خریده باشم. بالجمله یك قبضه چاقو که بیك اسب عربی می ارزد با یك عدد

۱ـ تورا از کار بر کنار نساخت مگر بدین سجع (رجوع شود بتعلیقات آخر کتاب)
۲ـ اسراف کنندگان برادران شیطانند (قرآن سورهٔ الاسراء)

مقراض که بی شایبهٔ اعتراض چشم آسمان کبود نظیر آنرا ندیده برای سر کار شما فرستادم. از برادر عزیز **ملك الكتّاب** بگیر و در قطع وفصل کارهای بنده تند و تیزتر از آن هدیهٔ عزیز باش و لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.[1] تاجری که بفرنگ رفته بود امتعهٔ نفیس آورد. مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد. بنده تکلیف خود را در رعایت حزم بعمل آوردم دیگر آنجا دشمنانند قوی پنجه مرا. آلت جارحه بدست شما دادم تا چه کند قوت بازوی تو. والسلام.

۸

مخاطب نامه معلوم نیست

مخلصان نوازا، مطاعا. آن شب در باب مقراض داروغهٔ دفتر و چوخای نورچشم عزیز **میرزا جعفر** حرفی مذکور شد واکنون که ماهوت ندوخته بجای چوخای دوخته ارسال می شود شاید براین حمل کنند که بالمثل خرج یقه ومزد خیاط را نفع خود کرده این جزئی را هم نوعی ازصرفه دانسته‌ام. اقرار خودم دررقعهٔ آن شبی هم شاهدك خوبیست وفقرهٔ ارِجح فلسی[2] البته درنظر شما هست. الحمد لله شما عارف و واقفید که اقرار العقلا گفته‌اند نه سفها وجهلا، بالفرض که آنچه آنجا گفته‌اند حجت شود. باری حالا که بخل وخساست بنده باقرارخودم بر من ثابت و مدلل شده چه لازم حمق و سفاهت راهم بکردار خود برخود لازم وموجّه کنم. اهدای چوخای مستعمل بعد از مدتی بچنین حضرتی برهان حماقت است هرچند ازروی صداقت باشد وماهوت سایه، بشأن و پایهٔ ایشان سزاوارتر است هرچند بی خرج یقه وزنار ارسال شود. دیگر استفتائی درباب چاقو فرمودید. صورت فتوی این است که نورچشم عزیز دراین خصوص حق دارند، برخلاف شما. چراکه عمل مکرر حسنی ندارد وایشان، هم مشتاقند وهم مستعد، هم

۱- واگر سپاسگزاری کنید نعمت شمارا بیشتر می کنیم. (ازقرآن سورهٔ ابراهیم).
۲- من پول را بهتر می‌دانم.

درکسب کمالات مستقل ومستبد. واگرچه با من سابقهٔ عنایت ندارند من سالفهٔ ارادت دارم وازحق نمی گذرم همان مقراض کذا از شماست. والسلام .

۹

بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است

بصد دفتر نشاید گفت شرح درد مشتاقی.

بالب دمسازخود گر جفتمی همچونی من گفتنیها گفتمی.

مدتیست که خامهٔ عنبرین شمامهٔ **وقایع نگار** بلاغت شعار رسم فراموشکاری پیش گرفته، یاد یاران قدیم ومخلصان صافی، چنان نمیکند. یاد یاران یار را میمون بود. پینکی سحر های رمضان است که خبط وخطا در تحریرات میشود. رحم‌الله **الجلایر**

شب مهتاب کاغذ ها نویسد کندهر جا غلط، فی الفور لیسد.

بحث خواهی داشت که چرا با این قلم نوشته ام. بلی وارداست اما از تحریر شبها تا صبح، غافلید که شما در اُرُسی شمالی استراحت داشتید و بنده تا وقتی که **مراد** برای وضو برسر حوض می آمد نشسته بودم. تغییر قلم هنگام کلال و خستگی، مثل عوض کردن اسبهای یدکست درطول منزلها وامتداد مسافتها. الآن طوری بیخواب و بی تابم که اگر نه شوق شما بود یك حرف نوشتن قادر نبودم .

همچو انعام تا کی ازخور وخواب نوبت فاتحه است والانعام.

امان از خستگی و بیخوابی که رمضان هم علاوهٔ علت شده. الآن هلاکم. کاش آنقدر شاعر وقادر بودم که یك حزب قرآن تلاوت کنم یادعای سحر بخوانم [و] بالمرّه در سلك غافلین نمانم. پس فردا باید مرد. این ماه رمضان هم گذشت وهیچ کار نکردیم بقول **زهیر مصری**

ذالعامُ مَضیٰ وَ لَیتَ شِعری   هَل یحصَلُ فی رَضاكَ قابِلٌ ۱

عمر کوته بین وامید دراز. خدا وجود شمارا بسلامت دارد. انشاءالله تعالی مخلص مهجوررا درلیالی قدراز خاطر فراموش نفرموده اید.

مگرصاحبدلی روزی برحمت   کند درحق این مسکین دعائی. والسلام.

۱۰

بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است.

رَبِّ اشرَح لِی صَدرِی وَیَسِّرلِی اَمرِی واحلُل عقدةً مِن لِسانِی یَفقَهُوا قَولِی ۲ رقیمه رسید. عریضه را رساندم. جوابی مبارك دادند. تاج تارك خواهید فرمود. حیرتی دارم که قول معروف شمارا بنطق مجهول خود چگونه جواب دهم. اما، نه این بدعت من آوردم بعالم. وَاِن مِن شَیٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمدِهِ وَلٰکِن لاتَفقَهُونَ تَسبِیحَهُم ۳. کتاب شما غالباً کلیات **نوائی** بود وجزئیات هوائی را که مغلوب ساخت. این هنوز از نتیجهٔ سحر است. بفضل الله صبحهای روشن و باغهای گلشن در پیش داریم. مفسدتهم هباءٌ وافئدتهم

---

۱ – امسال گذشت وکاش بدانم که آیا برای بدست آوردن رضایت و خشنودی توسال دیگری هم خواهد آمد.

۲ – پروردگارا سینهٔ مرا گشاده کن وکارمرا آسان گردان وگره از زبان من بگشای تا سخن مرا دریابند. (ازسورهٔ طه – کلام موسی بخدا).

۳ – موجودی نیست که جز بستایش او تسبیح گوید ولی شما تسبیح آنهارا نمی فهمید (قرآن – سورهٔ الاسراء)

هواً ۱ . کلیات خاص عقلست جزئیات کار نفس. اِنَّ النفسَ لَامّارَةٌ بِالسّوءِ.۲ مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد . قامِعَ الرَأسِ عُجب نفس ، باطِلِ السحْرِ کین و کبر، هباکن . هر هوا، فتورده هرغرور، جامع الخیرات، مانع الشرور.

مشهور شد از رایت او آیت مهدی　　منسوخ شد از هیبت او فتنهٔ دجال

فَغُلِبوا هنالك فانقلبوا صاغِرین ۳ دنیا دار مکافاتست ولَکُم فِی القِصاصِ حیوةٌ یا اُولِی الالباب ۴ تلافی بقیامت نمی ماند. خون پروانه شمع را تا صبح امان نمی دهد. والوالی اولی باخذ الثار والله عزیزٌ ذوانتِقام ۵ محتسب خم شکست و من سر او کو تا انشاالله بشکنیم. زود است که از ملحمه بدامغه خواهد رسید . و نِعَم ما قال **النابغه**:

ولا عیب فیهم الاّانّ سیوفهم　　بِهِنّ فلولٌ مِن قراع الکتائب
تخیّرنَ مِن ازمانِ یوم حلیمةٍ　　الی الیوم قدجربن کل التجارب ۶

حقاً و بِعِزةالله که کلیات **نوائی** مانند شمس منحصر بفرد است چراکه از اهل این زمان هیچ کس را تا امروز مکنت این نطق و بیان مقدور نشده و این سهلترین معجر آن کلك و بنانست. بلی بدایع افکار سر کار نیز در یکجا بجائیست که دست هیچ آفریده بدانجا نرسد.

---

۱ ـ فتنه جوئی آنها بی اثر شد ودلهاشان تهی گردید .

۲ ـ نفس انسان امر ببدی می کند (قرآن ـ سورهٔ یوسف)

۳ ـ آنگاه مغلوب شدند و کوچك بازگشتند . (قرآن ـ سورهٔ اعراف ـ منظور ساحران وجادوگران است)

۴ ـ ای صاحبان خرد ،زندگی شما در گرفتن انتقام است (قرآن ـ ازسورهٔ بقره).

۵ ـ صاحب خون درانتقام خون ، مقدم وسزوارتراست وخداوند با عزت ، انتقام گیرنده است .

۶ ـ نابغه میگوید: عیبی در آنها نیست جز اینکه شمشیرهایشان براثر کشتن لشکریان کند شده است وخبر از ایام جنك یوم حلیمه میدهند و تاامروز بتحقیق در تمام آزمایشها آزمایش شده اند.

طورُ ماوراءُ الاَطوار[1] نه‌نبوت می‌بوانم گفتنش نه‌ساحری. **ابوالعتاهیه** نیز در باب **عبدالله بن معن** چنین بود همچنانکه **انوری** در **هجو غمراد** و **مولوی** در مدح **حسام‌الدین** و **بروجردی** در صحبت کاتب. می‌فرمایند که خاطر ما را باین طرز سخنرانی شمامیل بینهایت حاصل‌شده.

زِدنا شرحاً و تفصیلا — نَزِدك عِزاً و تفضیلاً

اعجبنی الدهر فی تقلّبه — وکل احوالِ دهرِنا عجبٌ[2]

حوض چیست. فراش کیست. پاشویه کجاست. واگویه کدام. وماحبُ الدیارِ شغفن قلبی[3]. واگویهٔ مردمان نغز گفتار را همچنان ادمان لذت دهد که نوشخوار اشتران باربردار را. امان ازواگویه. ازهرچه بگذری سخن دوست خوشتراست ، خصوصاً درقدح دشمنان ومدح دوستان. کاغذ شما کاغذ نبود جوهری نافذ بود.

لَها فی عِظامِ الشارِبینَ دبیبٌ — فتمشّت فی مفاصِلنا کتمشّی البُرءِ فی السقمِ[4]

جلوهٔ خورشید داروی **جمشید** را ازوقع ونمود انداخت. رُم کم شد پُنج کنجی گرفت. دیگر مدیره‌وشمپناس را بذریعه‌والتماس ازتاجرفاجر نبایدخواست. سبائی رازی راعجب که‌باانبازی‌شما آنچه‌خودداشت‌زبیگانه‌تمنا می کرد. هلمّ اِلی الخمرِ الحلال والعذب الزلال.[5] نگارخانهٔ **وقایع نگار** صفحهٔ نور، لمعهٔ طور، صحیفهٔ قدس، حدیقهٔ خلد، فیها ماتشتهی الانفس وتلذ الاعین.[6] فرمودند مارا با الفاظ وعبارات والحاظ و اشارات کاری

---

۱ ـ کوهی است ماوراء کوهها (کوهیست که بدان دسترسی نیست).

۲ ـ برای ما برشروح و تفصیل بیفزا، ماهم عزت و برتری تورا افزون می کنیم. روزگاراز گردش‌خود مرا متعجب ساخت. همه حالات روزگار ماشگفت انگیز است.

۳ ـ عشق بخانه، قلب‌مرا مجروح کرده است . (شعر از ابوالعتاهیه است . رجوع شود بتعلیقات)

۴ـ براثرشراب‌دراستخوانهای نوشندگان لرزش‌خفیفی‌حس‌میشودو بتدریج‌هما نطور که شفا دربیمار حاصل میشود آنهم مفاصل ما را فرامیگیرد.

۵ـ بیائید بنوشیدن شراب حلال و گوارا وصاف.

۶ـ آنچه نفسها میخواهند ودیدگان لذت می برند در آن هست .

نیست مولع مضامین ومعانی هستیم،نه درپی اسجاع وقوافی، **حافظا** گرمعنئی داری بیار، از آن معانی دلجوی دلخواه، شادی‌افزای چوجان وچوجوانی غم کاه.

هرمدحتی که گفتی دروصف آن شمایل　　هرکو شنید گفتا لله‌دَرّ قائل

امیدواریم که تا رسیدن این ذریعه تازهای بی‌اندازه تحصیل کرده باشید ومحتاج باعاده اذکار و تکرار اخبار نشوید . لِکُلّ جدیدٍ لَذّة[۱] که تقویم پاری نیاید بکار. اگرمی آمد **کرد** دل نمی برد، **قم** غم نمی خورد، **کار تیلی** قَدْعَزَلْناكَ فَقُمْ[۲] نمیگفت، **چخورسعدی**[۳] لاحبیبُ بعدی[٤] میگفت. دار حدوث است. کار بقدم نباید داشت. ازغوانی ابکار کاعب ومعصر بکاراست. احادیث مرویه هرچند جملگی بالاتفاق طاهر وطیّبند اما بعد از نقل و حکایت وسمع و روایت حکم مفترع و ثیّب خواهند داشت، خلافاً لِلخان الحمود[٥] چه بهتر که طیب باشند و ثیّب نباشند.

کانّهن الیاقوت و المرجان لم یطمثهن اِنس قبلنا و لا جان اُفدی بِها **ازجان** ثم بمهجتی فاصیر فی کُلّ اللِسان فَداها[٦] .

ازشما دور بود که در باب دلایل بر بنده بحث کنید . کَلِّمُ النّاسَ عَلی قدرعقولِهِم[۷] دلیل وبرهان اسباب قیل وقالست چه ربط بوجد وحال دارد. اختلاف اقوال باختلاف احوال منوطست. حالها نیز بگردد زروش گاه بگاه. لایسعنی ملك مقرب

---

۱ ـ هرچیزنو سبب لذت است.

۲ ـ ترا معزول کردیم ـ برخیز (رجوع شود بتعلیقات).

۳ ـ از کردوقم و کارتیل وچخورسعدی، مراد ازنهای وقایع نگاراست که اهل این شهرها و نقاط بوده‌اند .

٤ ـ بعد ازمن دیگر محبوبی نیست .

٥ ـ بخلاف خان محمود.

٦ ـ آن زنان مانندیاقوت ومرجان هستند که پیش ازما نه انسانی و نه جنی با آنها نزدیکی نکرده است.

۷ ـ مردمان بقدرعقلشان سخن میگویند . (از سخنان پیغمبر ص)

کجا و اِشغلینی یاحمیرا [۱] .پای استدلالیان چوبین بود. اما حرب ساوهٔ ترک، خاص **بهرام چوبینه** است . سرهای بی‌تمکین را جز پپای بی تمکین نشاید سپرد. معارضهٔ بمثل را از دست نبایدداد. بلدهای راه از رهنمای آگاه بی نیازند. گمراهان محتاج دلیلندورهبران کمیاب و قلیل. فی‌العِشقِ تسومُنی دَلیلاً ها وَجهُكَ اُوضَحُ الدّلایل تَاللّهِ کُنتُ هالِکاًفی شُقوتی لَو لَم اُرَك [۲] اینجاخوابم گرفت، باقی‌مطلب ماند بچاپار دیگر.

والسلام .

۱۱

ازخراسان بمیرزا محمد تقی علی آبادی نوشته است

یا بائه‌الجزع لِولازته الحادی　　لماتنقلت مِن وادٍ اِلی وادیِ [۳]

جذبهٔ لطف و میل شماست که این پیر شکسته بال رامی کشدهر جا که خاطر خواه اوست . آن بارمجال صحبتی نشد وزمانه فرصتی نداد تا این بار چه کند. نمیدانم درمرثیهٔ نواب غفران مآب فکری کرده‌اید ودستی بگنجینهٔ طبع قادرو اصداف بحرزاخرخواهید زد یا مانند بحربی غواص وبزم بی رقاص مهمل وعاطل دارید. لاتسمعُ اِلّاهمساً [۴] .امـا از آن قصیده که، بادصبای سلالهٔ شب هجران، یکی دیگرهم برای **مرحوم محمدعلی میرزا** دیدم

۱ـ اشاره بپیغمبر(ص) است که‌زمانی میگوید: فرشتهٔ مقرب هم پیش من‌جای ندارد وزمانی دیگر بعایشه میگوید ای حمیرا مراسر گرم کن .

۲ـ از من دربارهٔ عشق دلیلی میخواهی . روی تو بهترین دلیل‌من است . بخدا سوگند اگر تورا ندیده‌بودم در بدبختی خود هلاك شده‌بودم .

۳ـ ای توکه بی‌تابی می کنی ، اگر پیش آهنگ کاروان نمی بود هرگز از چنین بیابانی ببیابان دیگر نمی‌رسیدیم .

۴ـ جز زیرلب وآهسته [صدایی] نمی‌شنوی. (سورهٔ طه ـ قرآن).

که هر که در مقابل آن برخیزد احمق است اگرچه عمعق است. سبحان‌الله بنده و شما اگرچه مرثیه‌خوان و مرثیه‌دانیم چرا بحال خود نخوانیم و برای خود ندانیم. عمر بگذشت ببیحاصلی و بوالهوسی. تاکی و تا چند. ازجوانی تا پیری، از پیری تا کجا.

ای که پنجاه رفت و در خوابی   مگر این پنجروزه دریابی

۱۲

نامه قائم مقام بمیرزا محمدتقی علی آبادی.

مخدوم مشفق مهربان من. صحیفهٔ شریفه رسید ومضمون مودت مشحون معلوم گردید. اظهار کمال تکدر و تحسر در این مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی متألم ومتأثر است، شما را می دانم که مثل من متأثر و متحسر بوده‌اید. اینکه نوشته بودید که من باید بشما تسلیت بدهم چنین است. الحق مرحوم طاب ثراه نسبت پدری و غمخواری بشما بیش ازمن داشت. درین مصایب و نوایب سفر و حضر واین وبا وطاعون که مایهٔ این همه مصایب گشت، اگر همین قدر باشد که روزگار مساعدتی می کرد که ادراک لقای شما چندین مجلس بی نفاق که امروز از نوادر آفاقست مقدور می شد که چندی باهم نشینیم و غمهای کهنه و نورا بمطالعهٔ اشعار جدید و مذاکرهٔ عهود قدیم از دل بیرون کنیم بازطوری بود. ولیکن این هم ازقراین خارجه واز نامساعدتی بخت و طالع من، علی الظاهر اسباب موجوده ندارد.

فرشته ایست بدین بام لاجورد اندود   که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

چیزی که در میانه مایهٔ خوشحالیست اینست که عالیجناب فضایل مآب اخوی مقامی **آقاعلی** مژدهٔ اجتماع سعدین را داد ودرضمن این مژده، سوید امیدی بملاقات بهجت آیات سامی بجان ودل رسانید. انشاالله تعالی همین مأمول ارپردهٔ غیب جلوهٔ ظهور کند ومایهٔ آسایش روان آید. اکنون غیراین تمنائی خاطر حزینرا نیستو

مایهٔ سکون و آرام دل اندوهگین نه. لعلَّ اللّٰه یجمعنی و ایّاك [۱] .شرح این مقالات بتحریر مراسلات درست نیاید. شبی می‌خواهد و شمعی و فراغتی و جمعی. زیاده چه زحمت دهد همواره دیده برو صول مکاتبات و رجوع مهمات است. والسلام

۱۳

بمیرزا تقی علی آبادی نوشته است

مخدوم مشفق من. مجملی تحریر کرده بودید و مفصلی بتقریر جناب **آقاعلی** محول داشته، که اگر این بار مثل آن بار در **زنجان** بشود، شما این بار در **گیلان** بوضعی که آن بار در **زنجان** مساعی جمیله مبذول داشتید بدارید والا فلا. مخدوم من، این بدگمانی از تو مرا در گمان نبود. عَرفتَنی بالحجاز و أنکرتَنی بالعراق فَما عَدا مما بَدا [۲]. من خودرا در خدمت شما زیاده بر اینها مؤتمن و موثق میدانستم. معلوم شد که امتداد ایام دوری، باعث تغییر سوابق اعتقاد شما در حق دوستان صادق الولا شده. اِنَّ بعضَ الظن اِثمٌ [۳]. این نقلها چه چیزاست. من کی از شما جدا بوده‌ام. مگر تازه شما از من سوا شده اید. اینطور عهد و پیمان و حلف و ایمان در چه عهد وچه زمان فیمابین من و شما بوده. اللّٰه اللّٰه تو فراموش مکن عهد قدیم. شمارا چه شده، مرا چه افتاده. عهد همانست که در عهد الست بسته ایم. مخدوم من حاشا نباشد، از این پیغام شما معلوم عالم شد که عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم.

والسلام.

۱ـ شاید خدا تو و مرا بیکدیگر نزدیك سازد.

۲ ـ تو مرا در حجاز شناختی و در عراق منکر شدی. در دوستی تو مگر چه پیش آمد؟

۳ ـ همانا پاره ای از گمانها، خود گناه است. (از قرآن).

۱۴

نامه قائم مقام بفاضل خان گروسی

یارعزیز ودوست موافق راکه قدرش مجهول است ومثلش معدوم ، معلوم باد که این چند سطر ازمنزل **هشتچین خلخال** درمنتصف شهرحال مسطور میشود و هیچ مطلب ومنظور ندارد جزاینکه ، بالمرّه از مصاحبت ومجاورت شما باز نمانم . اگر حضوراً نشود بالغیاب ، اگرلساناً نشود بالکتاب. مثل صلوة فریضه که اگرقائماً متعذر باشد بالعقود واگربنطق ممکن نباشد بالاشاره . حسن عمل آنست که بشوق خاطر باشد نه تکلیف شارع . چنانکه فرمودند قرة عینی فی الصلوة . نه ما ها که اگر بکنیم واجبی ازگردن می اندازیم وحال آنکه هرگز نمی‌افتد . زود است خواهی دید که آن نمازهای دروغی را چه طور گرز آتشین کرده برسر ومغز قرمساقها میزنند .

رندانه بیا شو راست	هم بی کم وهم بی کاست
نه همچو ریا کاران	گه راست وگه خم باش.

خدا داند که این نمیقه را بشوق خاطر نگاشتم قسرقاسر نداشتم بل شغل شاغل داشتم. مِا تُه اَلف اِو یَزیدون ۱. همین که **رضاخانی** آمدو **همدانی** میرفت بیخود وبی اختیار ازهمه باز آمدیم وبا تونشستیم . خوشا ایام بهار امسال که درهمین **سرچم زنجان** میگذشتیم رو **بهمدان** میآمدیم. امیددیدار بود، نوید وصال می رسید . هوای صحبت درسر، شوق فطری دردل .

ریگ آموی ودرشتیهای آن	زیر پایم پرنیان آید همی

حالا نمیدانم کجا میرویم ، چه خبراست ، دنیا چه روش بالاست . سرفتنه دارد دگر روزگار . عجب ها درین رجب می بینم . شعبها در شعبان خواهد افتاد وُ عدُت

---

۱ ــ صدهزار یا بیشتر.

عوادِ دون ولیك تشعب . کاش درطهران بودید

باکه گویم درهمه ده، زنده کو　　سوی آب زندگی پوینده کو

خاك مرده بعالم پاشیده اند .　شاهتِ الوجوه و کلّتِ الاَلسُنُ و عَمیتِ الاَبصارُ ۱. قرمساقها مراکم دید می بینند خدارا شکراگر پیش بین هستم خویش بین نیستم .

مرا پیر دانای مرشد شهاب　　دو اندرزفرمود برروی آب

یکی آنکه برخویش خودبین مباش　　دگر آنکه برغیربدبین مباش

مراد ازاین غیر بره‌هاو گوسفندهاست نه سگهاو گرگهافا َفهِم اَیدك اللّه تعالی ۲. والسلام .

۱۵

نامه قائم مقام بفاضل خان گروسی

بروزگارعزیزان که‌روزگارعزیز　　حرام باشدبی‌دوستان‌بسر بردن

همه آمدند آنکه بایست نیامد . ازمقتضیات‌طالع واژکون‌وگردشهای‌ناهنجار گردون دون است .

یارمی باید ونمی آید　　غیرمی آیدونمی باید

روزگاررا دیدیدکه چه اساسها چید وچه بساطها برچید وچه حقه‌هاباخت وچه حیلها ساخت . چرخ بازیگرازین بازیچها بسیاردارد . آفرین برذهن وقادشما که نابغه را بجا نوشته بودند . **هارون بابی نواس** گفت　قاتَلكَ اللّهُ کاَنّكَ معناَو مُطَّلِعٌ علی سِرّنا ۳. اما نمیدانم چرا لیل را مدرك گفته‌ویوم‌رانگفته‌اند

---

۱ ــ چشم بد دورباد وزبانها بندآید وچشمها کورشود .
۲ ــ پس‌دریاب،خداتورا کمك کند.
۳ ــ خدا تورابکشد . مثل این است که توبا ما بوده ای ، یا ازرازما باخبری. (رجوع شودبتعلیقات)

وحال آنکه تشبیه ممدوح بشب تارمذموم است ومطلع نهار ممدوح . کاغذ بزرگ بخط خیلی جلی نوشته بودم جوابش ازشما نرسید . اندیشه دارم بدست غیر افتاده باشد . امان ازدست نامحرمان ونامردان . محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند . رمزها وغمزها چه شد . همزها ولمزها کجارفت . فساد وعناد عاقبت ندارد و طغیان وعصیان عافیت نیارد . و مَکروا ومَکَرَاللهُ واللهُ خیرُ الماکرین ویلٌ لِکلِ همزةٍ لمزه [۱]. **مکنیل صاحب** حاضرهنگام تحریراست، دعای بلندوثنای ارجمند بشما دارد . اینها را او گفت که من نوشتم . محظوظم بغایت ازحسن وفا و صدق صفای آنها که‌عقلا ، فرنگستان وجهلا کافرستان میگویند. گرمسلمانی همین شدادیها وزراقیهاست خدا بیامرزد آقای **عبدالرزاق بیك** راکه‌درشرح احوال این طایفه عجب درستی نوشت. نعم‌ماقال:

در کیش من اسلامی اگرهست بعالم
درکفرسرزلف چوزنجیر بتان است

گر واعظ مسجد بجزین گوید مشنو
این‌احمق‌بیچاره‌چه‌داند.حیوان‌است

حضرت **مکنیل** حالا وبالفعل باکمال تبجیل تفوحُ مِن‌فیه‌رایحةُ الشرابِ وغَلبَ لونهُ مِن‌اللهو والاِطرابِ [۲] نشسته .

پیش من شمع ومن ازعشق چوشمع
سوزاو ز آتش وسوز من از آب

می خورد سرخ تر از چشم خروس
در شب تیره تر از پر غراب

والسلام .

---

۱ ـ ایشان ، (یعنی قوم یهود) مکر کردند وخدا هم درمقابل ، باآنها مکر کرد (ازمکر آنها جلوگیری کرد) . خدا ازهمه کس بهترمکرتواند کرد. (سورهٔ آل‌عمران). وای برهرعیبجوی هرزه زبان (سورهٔ الهمزه) .

۲ ـ ازدهانش بوی شراب منتشرمی شود ورنگش براثرخوشی و نشاط برافروخته است .

۱۶
نامه قائم‌مقام بفاضل خان گروسی

قُل لَن یَنفعکمُ الفرارُ فی‌البحرِ والبرِ [۱]. وقایع بعد ازورود قسورة‌الزمانی، درتلو کتابی مستطاب، که رشك نگار ارژنك ومانی بود بملاحظه رسید، و مژدهٔ سلامتی وجود مسعود، موجب هزار گونه فرح وشادمانی گردید. خَطاطیفُ حُجن فی حِبالٍ مَتینةٍ تَمُدُّ بهایدٍ اِلَیَّ نوازعُ [۲]. ازقراریکه مرقوم داشته بودید گویا تمامی اوقات سر کاروقسورهٔ روزگار بانشاد ضاله مصروفست. همانافرض ترزین کاردارید.

جائی که باشد نقل و می — بیکاریست این کار ها
هَل العیشُ الّا اَن تَلذَّ و تَشتهی — و اِن لامَ فیه‌ذوالشنانِ و فَنَّدا [۳].

یاد صحبت شریف سامی دنیا ومافیها را ازخاطربرده. نیست برلوح دلم جز الف قامت دوست. مردم اسرارمفسدت را برمزمینویسند. بنده آیات شوق و محبت راآشکاروعیان بعرض میرسانم.

دل کز بر من گم شد وپیدا نشود باز — عالم همه دانند که اندرهمدان است
پیدا تر از این گربتوان گفت بگویم — تا بازنگوئی توکه این راز نهانست
گیرم که زیان آیدم از گفتن این راز — رسوای غمت را چه غم از سودوزیانست
گودرسرسودای توبازم سروجان زانك — سودی اگرم زین سروجانست همانست

کاردنیا را با اهل دنیا باید گذاشت وکاردین را باهل‌دین. بحمدالله من بنده،

---

۱ ـ بگو که فرار شما، در دریا وخشکی، سودی بشما نمی‌رساند. (سورهٔ الاحزاب).

۲ـ دست‌های ورزیده تیرانداز، پیکانهای سر کج‌راکه درریسمانهائی محکم بسته شده بسوی من پرتاب می کنند.

۳ ـ آیا زندگی، اگرچه دشمن ترا ملامت وسرزنش کند، جزاین است که لذت ببری وابرازمیل کنی ؟

نه اهل آنم و نه این . من و فکر طرهٔ طلعت تو مِن الغداةِ الی العشا ۱ .

هر آنساعت که با یاد من آئی فراموشم شود موجود و معدوم

هر که رفت، رفت هر که ماند ، ماند بما و شما چه . از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است .

اَدینُ بدین الحبِ اَنّی توجهت رکائبه اَرسَلتُ دینی و ایمانی ۲ .

از دنیی و آخرت گزیر است وز صحبت دوست ناگزیرم

اَللهمّ ارزُقنا ۳ والسلام

۱۷

نامه قائم مقام بمیرزا محمدعلی آشتیانی مستوفی

کتبتُ ولم یکن کتابی حاکیاً عن عذابی ولا قلمی عَن اَلَمی و لا مَداوی عن ودادی ولا بَنانی عن جنانی و لَیسَ تَحضرُنی عبارةٌ افصحُ بِها عَمّا یُعنیهِ قَلبی و یَحویهِ صدری فکیف حیلتی فی شرحِ حالتی و اِفصاحِ مقالتی اَتودَعُ فی الطِرس الرقیق ما فی القلبِ الحریق اَم تَدرَجَ نارُ من النَصَب ، فی بشرٍ مِن القصب اَم یَحکی سوادُ المداد ، عن سُویداءِ الفؤاد . ام یُکتبُ بالاِصابع ما یُکتَم فی ـ الاَضالِع کلا وقد کلَّت الالسنُ و عَیَّت الخواطر و بَلغتِ القلوبُ الحناجرَ عن شرحِ مارأیتُ مِن بَعدِك و حَویتُ فی بُعدك وَایمِ الله اِنی لم اَدرِ حقیقة حرارة الحزنِ و غِزارةِ المزنِ حتی حال بینی و بینك البینُ و شهدتُ ما شهدت فی القلبِ والعینِ فما اَنا الآن مُتقلبٌ بین طوفانِ و نیرانِ جامعٌ بین الماءِ والنارِ

---

۱ ـ از صبح تا شام .

۲ ـ من بآئین عشق می گروم و بهر طرف که کاروان او می رود دین و ایمانم را بآن سومی فرستم .

۳ ـ پروردگارا بما روزی ده .

واقعٌ علی شفا جرفٍ هارٍ ۱.

میان آب و آتش، مانده حیران	خیالت کرده دردیده مصور
زشب یك نیمه، چون فرزند عمران	دگر نیمه زشب، فرزند آذر

تارةً یدرکنی الغرقُ و اُخری یهلکنی الحرقُ وما اَعجبَ فی هذالحال الّا مِن بقاءِ عمری و دوامِ صبری لِاَنّی مع ما تعرفُ مِن رقةِ الصبا بَه اَفوقَ علی صم الصخورِ فی الصلابةِ لا تمزقنی النارُ تاجحة [ها] ولاالبحرُ فی تموجه کاَنی عِاص خلّدَ [هُ] اللهُ فی سقرَ کلّما [نفج] جلدهُ بدلهُ جلداً آخر او سمندرٌ تعشقَ النارِ و تعیش فی الشرارِ او حوتٌ قوتها الملح الاُجاجِ و عیشها فی تراکمِ الامواج و قد رُزقت جمع الضد من ضعف الجد، و انَّ کنت ذاجد سعیدٍ لعشتُ فی عیش رغیدٍ اوُمت بموتٍ قریبٍ و ما کنتُ کحالتی هذه کل یومٍ فی کربٍ شدیدٍ بل کل آنٍ فی موتٍ جدیدٍ انی [مِن] الموتی غیر انَّ لمنطقی حرفاً وصوتاً اولیس موتاً ان اراك مُفارقی اولیس موتاً و لَعمری انی اری مِن هجرك ما یرویه الناس من طیرانُ الروح و طوفان نوح و لوکان لی صبرٌ کصبرِ ایوب و طاقةٌ

---

۱ ــ [این نامه را] نوشتم درحالیکه نه نامهٔ من ازعذابم حکایت می کندو نه قلم من ازدردم، نه مدادم ازدوستی من و نه انگشتانم ازقلبم. من عبارتی ندارم که بتوان باآن آنچه را که قلب من میخواهد ودرسینه ام نهفته است بیان کرد. پس برای شرح حالت وبیان گفتارم چاره چیست؟ آیا آنچه دردل سوزان است درصفحه ای ازکاغذ و یا آتش شوق را باتکه ای ازقلم می توان آورد؟ وآیا سیاهی مرکب ازمکنون دل حکایت میکند ویاآنچه درسینه پنهان است با انگشتها نوشته می‌شود؟ هرگز ــ و براستی که ازشرح آنچه که پس ازتوبرمن گذشته وازدوری تودیده ام زبانها خسته‌شده‌اند وخاطرها عاجز گردیده اند وجان بلب رسیده است. بخدا سوگند تا دوری درمیان من‌وتوفاصله انداخت من حقیقت سوزش اندوه وفراوانی باران اشك را هرگز نمیدانستم. بالاخره آنچه راکه دردل ودیده مشاهده کردم، دیدم‌وحال، دیگرمن درمیان طغیان آب وآتش فراوانی قرار گرفته ام وآب وآتش را باهم در یك جا جمع دارم و برلب پرتگاهی افتاده ام.

كطاقةِ يعقوبُ وحلمٌ كحلمِ ابراهيم واحتمالٌ كاحتمالِ شعيب فما اَقدرُ بعدَ ذلك على احتمالِ فقد وصالِكَ واشتياقِ عزةِ جمالِك وانلم اَجمع خصائل النبوةَ فقد جمعتُ شمايل الفتوةَ وعليكَ بالرحمِ والمروةِ اَرحمِ علىَّ بروحٍ فيكَ قد تَلفت بَعد الفراق وَهذا آخرِ الرمق[1].

مخدوم من ، امشب كه نميدانم كدام شب هفته است وچندساعت از دسته رفته،

---

۱ ـ گاهی بحال غرق شدنم وزمان دیگر، سوختن ، هلاکم می کند ومن دراین حالت جزازباقی ماندن عمرم ودوام شکیبائی خود تعجب نمی کنم . زیرا من با آنکه میدانی،دربرابرعشق ناتوانم، بازدرسختی ازسنگهای سخت سختترم . آتش درشعله‌های خود ودریا درموجش مرا پاره پاره نمی کند . گویا من سرکشی هستم که خدا اورا دردوزخ جاویدان کرده است وهرچه پخته شود ، پوست اورا بدیگرپوست عوض میکند یا سمندری هستم که عاشق آتش است ودرشعلهٔ آن بسرمی برد. یا ماهی دریائی میباشم که خوراکش نمك تلخ وزندگیش درامواج متراکم دریاست. بسبب ضعفی که درهمت من است روزی من جمع کردن دو چیز مخالف است و اگر اقبال نیکویی میداشتم البته براحت زندگی میکردم ویا بمرگ نزدیکی می مردم وحالم مانند اکنون که هرروزدر نگرانی بزرك بلکه هرساعت درمرگی تازه قرارمیگیرم نمیشد . من ازمردگانم ولی مرده ای که سخن میگوید. آیا این مرگ نیست که ببینم توازمن جدائی؟ ترا بعمرم سوگند، آیا این مرگ نیست که آنچه را که مردمان دربارهٔ پریدن روح و طوفان نوح حکایت می کنند من دردوری توبچشم می بینم ؟ اگرمن صبری مانند صبر ایوب و توانائی چون توانائی یعقوب و بردباری مثل بردباری ابراهیم وتحملی بسان تحمل شعیب میداشتم باز یارای تحمل ازدست دادن وصال وشوق جمال گرامی ترا نمیداشتم . اگرچه من دارای صفات پیغمبری نیستم ولی صفات جوانمردی را دارم . پس برتولازم است که رحم و جوانمردی کنی . بروحی که بعد از جدایی براه توتلف شده واین آخرین نفس اوست، رحم کن »

مجلس انسی آراسته بل محفل قدسی پیراسته‌داریم وجمعی ازمخادیم واحباب، تشریف شریف دارند که هرچه دردنیا وعقبی مأمول دلها وجانها ست ، درفیض خدمت ونیل صحبت ایشان است وبس . ودراسباب بسط وصحبت وعیش وعشرت بهیچوجه نقص وناتمامی نیست ، مگرفرقت ملازمان سامی که گویا مجمع ما ، بی مقدم شما سپهری بی فروغ مهراست وجمعی بیحضورشمع وگلشنی بیوجود گلبن وعقدی بی رابطهٔ نظم وسلکی بیواسطهٔ عقد وکعبهٔ بی منی ومشعروجنتی بی تسنیم و کوثر. وَ کَفی بِاللّهِ شهیداً [1] که آنچه عرض کرده ام نه اغراق منشیانه است و نه تکلف شاعرانه ، نه ازقبیل خصوصیتهای اهل زمانه . وبجان عزیزشما ، که‌این باردوری حضورشمادخلی بهر بار ندارد وتأثیری دردل وجان ناتوان کرده که فوقی بر آن ممکن ومقدور نیست. مدتها بود که روزوشب وگاه وبیگاه با هم بودیم وبمعاشرت یکدیگرخویی داشتیم. واکنون که چشم بدروزگارنگذاشت ، بیکبارترک عادت وسلب ارادت کردن، خیلکی دشواراست وبسیارناگواراست .

لَستُ اقدِرُ علی کتمانِ حُبی ولا آملِکُ عنانَ قلبی یزیدُ فی الحُب وجداً علی وجدٍ وَ یَجرُّنی القلبُ فی الغورِوالنجدِ وَ اِن اَمکَنَنی ما اُمکِنَ القلبُ مِن التزامِ حضرتِکَ والدوامِ فی الاتصالِ بخدمتِکَ لَدُمتُ فی العیشِ والسرورِ و لا اَخشی الموتَ والنشور و عَشتُ حَیاً و رَیاً فی ظِلالِ رأفتِکَ مِن زُلالِ صحبتِکَ و اَرجومِن عاجلِ وصلِکَ اَن تَسمح لی [2] مِن صنیع یَراعتِکَ ما تشتهی الانفس و تلَذالاعینُ وَاَن لا تحرِمَنی بعذرِ تراکمِ الشواغل عن نیلِ صحایف الرسایل کی یرتع [3] ناظری وخاطری بَعدَما قاسیتهما و آذیتهما بطولُ الرَمدِ وفرط۔

---

۱ ـ شهادت خداکافیست .

۲ـ درنسخهٔ چاپی بی نوشته‌شده.

۳ـ درنسخهٔ چاپی ترتع ضبط‌شده .

الکَمَد فی جناتِ ذواتِ بَهجاتِ عَبِقَةِ الریاضِ غَدِقَةِ الحَیاضِ مُعطَرَةِ-
الشمایل مُقَطرَةِ الخمایلِ مُغَرَدَةِ الحمائم مُوَرَّدَةِ النسائم و اَرجوالله ربی و
ربَّك اَن یجمَعَ بینی وبینك فی اقربِ الاوقات علی احسن الاتفاقات و یَدیمَ-
السرورَ لی بلقائِك و صحتِك وَ صحبتِك . والسلام خیرختام[1] .

۱۸

نامه قائم مقام بمیرزا محمد علیخان شیرازی

مخدوم بنده ،مولای من . رقعهٔ خط شریف‌را زیارت کردم .مرا بسیرو صفا و گلگشت
باغ وصحرا دعوت فرموده بودید.جزای‌خیر بادت .لطف‌فرمودی . کرم کردی . ولیکن

۱ ـ من توانائی پنهان ساختن دوستی‌خودرا ندارم ومالك زمام‌قلب‌خویش نیستم.
عشق ، شوق مرا هردم بیشترمی کند ودل مرا بپستی وبلندی می کشد . اگر آنچه از
درك حضورتوومداومت در خدمتت ، برای قلب من حاصل شده است مرا ممکن باشد ،
بی گمان زنده وباشادی باقی می‌مانم وازمرگ‌ورستاخیز نمی ترسم . ودرسایهٔمهربانیت،
ازآب گوارای همصحبتی تو ، زنده‌دل وسیراب زندگی می کنم وبوصال حتمی‌توامیدوار
خواهم بودکه‌آنچه را نفس می خواهد وديدگان ازدیدن‌آن لذت می برند از کف با
احسان خود بمن ببخشی وببهانهٔ بسیاری‌کار، مرا ازدریافت نامه ها محروم نکنی‌تادیده
وخیالم ، پس ازاینهمه سختی وصدمت که درطول‌مدت درد چشم وفزونی سوزعشق دیده
وکشیده اند ، در بهشت هائی‌که چیز هـای نشاط انگیز ، مرغزار های عطر آمیز ،
حوضهای پرازآب ، مناظرخوش ،گلهائی‌که برگلبرگهایشان قطره های باران نشسته
است،کبوترهای‌خواناو نسیمهای‌خوشبوی دارندگردش کنند. ازپروردگارتووخود، امید
آن دارم‌که درنزدیکترین اوقات وباخوشترین اتفاقات تومرا بیکدیگرنزدیك سازد
وبا دیداروتندرستی وهمصحبتی تو، سروروشادی مرا دوامی دهد . پایان خوب.

الفت پیران آشفته‌را باجوانان آلفته بعینهاصحبت سنگ و سبوست و حکایت بلبل و زاغ ودیوار باغ . بلی سزاوارحالت شما آن‌است که باجوانی چون خودشوخ‌وشنگ واجلاف وقشنگ ،دلجوی‌وحریف، خوشخوی‌وظریف، بدیگران مگذارید باغ‌وصحرا را .نه‌باپیری‌پوسیده وشیخی‌افسرده‌وشاخی پژمرده ودلی‌غمدیده وجانی محنت‌رسیده که صحبتش سوهان‌روح است وبدنش ازعهد نوح.خوب شمارا چه‌افتاده که‌خزان‌بباغ بریدوسموم بصحرا .بااینکه حالا نوبت فصل بهار است وموسم بادصبا

درمحفل‌خودراه‌مده‌همچومنی‌را　　افسرده دل.افسرده کند انجمنی‌را

چه‌لازم‌که شما بعد ازچندی که بسیر وصفاوگشت گلزار تشریف‌میبرید ، زخم ناسوروبوی‌کافور ومردهٔ گور باخود ببرید .همه جاباغم همدم و باآه‌همراه باشید . الحمدلله شهر تبریز است وحسن‌جمال‌خیز .دست ازسرمن بیچاره بردارید و مرابحال خودبگذارید.شمارا‌باغ بایدومارا‌چون‌لاله‌داغ .یکی‌را‌لاله‌وورد سزاواراست‌ودیگری‌را ناله ودرد .

زدنیا بخش ماغم خوردن آمد　　نشاید خوردن الا رزق مقسوم

میهمانی‌ومیزبانی‌وچلومسمن‌وغذای‌فسوجن وبشقاب کوکووکاسهٔ‌گل درچمن شمارا‌گوارا‌باد .

مرغ دل و آتش غم اینك هست　　گر حرص بود بمرغ بریانم

با چشمهٔ چشم خون فشان فارغ　　از ماء معین[و]راح و ریحانم

جز خون جگز مباد در جامم　　بر خوان شکر اگرهوس رانم

والسلام .

۱۹

نامه قائم مقام بمیرزا بزرگ نوری

ای جفا پیشه یار دیرینه   که‌فزون باد با منت یاری

رقیمهٔ سر کاررا که خواندم گویا درهای بهشت رابروی این دورافتادهٔ مسکین گشودند. چندان خوشوقت و شاد کام شدم که‌فلك نعوذبالله[1] اگر فکر انتقام کند. آنقدر ازمراحم واشفاق **نواب شاهزاده** نوشته بودید که‌عالمی رابنده وبرده کردید وخصوصاً من ونواب **نایب السلطنه** روحی فداه را آنقدر واثق و معتقد ساختید که عالیشان **محمدحسین بیك** بهترخبردارد. بلی حق اینست که‌همت والانهمت فرمودند وماهمگی را ازخاك برداشتند. خدا عمروتوفیق ببنده وشما بدهد که خدمتی درتلافی این همه مرحمت توانیم کرد. هرچه‌خواستم وضع رضامندی‌خود مرا ازبردار گرامی ومهربانم **میرزا نبی خان** اظهار کنم عبارتی نیافتم که آنچه‌درضمیر دارم تعبیربدان کنم لابدسکوت اختیار کردم اما سکوتی بَیانٌ عِندهُ وتَکلّمٌ[2].

۲۰

بمیرزا ابوالقاسم همدانی نوشته و بهمان سبك وسیاق اومزاح ودعابه کرده است

مخدوم من، جان‌من، تیمور من، قاآن‌من. آرام‌چرا داری. پرطالع وکم همت مباش. گردن برافراز. توزك بنویس. لشکر بکش. آمادهٔ رزم شو. **بایزید** بشکن.

---

۱ ـ بخدا پناه میبریم.

۲ ـ سکوت‌من‌خود برای او بیان وسخنیست.

قرایوسف تعاقب کن. دشت **قبچاق** برو. **مرز خزر** بتاز. این بیدین‌ها را که **تفلیس** و **گنجه** گرفته‌اند و **صدرک** و **گگچه** میخواهند جای خود بنشان. اولاً **وقایع نگار** را ازسفارت بیهوده فارغ ساز. گنج قارون چیست. چرخ وارون کیست. از اینجا تا گاو وماهی واز آنجا تا گاووماهی هرقدر بالا وپائین برویم، درهم ودنیار و ثابت و سیارشانرا بریک کفهٔ میزان بگذاریم حاشاو کلا که بایک کنج ازیک گنج تو همسنگ شود. چرا بااین طالع ادعای پادشاهی نمیکنی. عقلت منم ادعای خدائی کن. تخت و کرکس بخواه. تیر و ترکش ببند. رو ببالا برو. **علی آباد** و **ساری** همسایه‌هستند. کلُّ شیءٍ یَرجع اِلی اصله[۱] اگرمصرعالم، عزیزی‌داردتوئی. اَلیس لی مُلك مصر[۲] بگو. ریش وسبیل بعقد لاآل بیار **اهامان** بیار، طرح صَرح بینداز[۳]، لعَلّی اَطّلعُ اِلی اِلهِ موسی[٤] بفرما. استغفرالله با **ایچ آقاسی** برانداز. تلافی پارسالی را از آن گیلانی در آر. اگر **خسرو پرویز** نیستی پس چه چیزی که مخدوم عزیز من بتعجیل صبا وسرعت شمال‌رو بآنطرف حامل گنج است ومتحمل رنج. اگرمن‌جای تو بودم **بطالب آملی** و حضرت **ملانظرعلی** قانع نمیشدم. **باربد** و **نکیسا** کو. اثنی‌عشر الف مغنیه کجاست. تار وترانه‌بخواه. چنگ و وچغانه بیار. کوه‌وصحرا وراه وبیراه عود وعنبر بسوز، رود وبربط بساز. کاتب فراهانی کیست. **حسن خسروخانی** چه کاره است. عاشق**شیرین** شو. بیدل وبیدین باش. **شاپور** **بارمن** بفرست. تمثال بگلبن بیاویز. عوانان چه سگند، رزم **بهرام** بجوی. خون **بسطام** بریز. تو کجاوتوقف **کرمانشاه**. مگر**مداین** خراب است. از**عقبه** بگذر، **در تنک**[۵] رابگذار، **سرمیل** رابردار، **طاق بستان** رابساز. آن شکستهٔ دیگر رادرست کن. اگر **پیغمبر** **در عرب** نیست اولادش **درعجم** هست واینك بتو نامه کرده ونصیحت فرستاده. نامه‌را

۱- هرچیزی باصل‌خود بازمیگردد.

۲- آیا کشورمصر از آن من نیست؟ (ازقرآن - سوره‌زخرف- گفتارفرعون).

۳- درکلیهٔ نسخ چاپی «به بنداز» نوشته‌شده‌است. قیاساً تصحیح شد.- بتعلیقات رجوع شود.

٤ - شاید ازپرورد گارموسی آگاه‌شوم. (ازقرآن سورهٔ‌القصص - گفتارفرعون).

۵ - در نسخه های چاپی «درتنگ» رابضم تاء وبمعنی دیگرضبط نموده‌اند.

بدرو نصیحت مشنو، هرچه دلت خواهد بکن. امروز در قلمرو زَردست، دست تست. قلمرو
علیشکر نیست که ملوك الطوایف باشد. خودتی و خودت وحده ُ لاشریك له َ. **جمشید** و
فریدونی نه **بابك** [و] **اردوان**. ای کاش در این گرسنگی میمردیم. دیروز بود که پای درخت
بید و کنار نهر آب **سهراب** و **رستم** بود. تو سهراب، یاد آن عهد بکن. شکر **ولیعهد**
بجا آر. اِنَّ الانسانَ لیطغی اِن رآهُ استغنی یاایها الانسان ما غَرَّك بربك الکریم[1].
سکوت چرا داری قصیده و غزل را همین برای فصل ربیع و بیاد وصل **ربیع** خوب
میگوئی. حیا بفهم. خجالت بکش. حق شناس باش. ناسپاس مشو. حالا که ضیاع
تو و عقار تورا نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال، باری خدائی و پادشاهی پیشکش تو،
شاعری وساحری را که ازدست نگرفته اند. چیزی نخواستم که در آب و گل تو
نیست. بسم الله، دستی بزیر چونه بزن. زوری بطبع وخاطر بیار. دندان بدندان فرو کن.
مژگان بمژگان بیفشار. نبض را مضطرب ساز. قبض را منبسط خواه. خود بخود
گفتگو کن. دمبدم جستجو کن. شعر و شکر بهم برباف. بس ای ملك بس ای ملك
بگو. اگر واقعاً بست باشد واینقدر چشمت سیر شود که زحمت دلریشان ندهی وجبهٔ
درویشان نخواهی بنده قانع و راضی، دیگران خود دانند. خوب خدا عمر [دهاد][2]. تو
بااین مال زیاد و گنج خدا داد چرا شمشیر **باُغر** ترکی نمیخری، صمصامهٔ **عمرو
معدیکرب** نمیخواهی، همین چشمت بر چاقوی لکانهٔ من است. دور نیست که وقتی
که مخدوم اجل دستهٔ بروات لم یصل را ازجیب وبغل در آرند، هم بازحرص و آزتو
دنبال جبهٔ دعوایی وچاقوی تقاضایی دراز شود. فرصت ندهی که چکمه بکشد، اول
بپرسی فلانی بمن چه داده وبا توجه فرستاده. آخر ای **اشعب طماع** و **ابودلامهٔ**
شاعر مگر فلانی همان ممتحن نیست که در **سلطانیه** و **طهران** دیدی وهزار از این

---

۱ ــ انسان اگر خود را بی نیاز ببیند سرکشی خواهد کرد. ای بشر چه
چه چیز ترا نسبت بپروردگارت مغرور کرده است؟ (سوره‌های العلق و الفطار)

۲ ــ در نسخه های چاپی «عمر داده» نوشته اند و ظاهراً باید «عمردهاد» باشد.

حرفها زدی وجواب شنیدی. ای بیدین تومرا رسوای عالم کردی. درچادر **آصف الدوله** چرا داستان بخل وامساك مرا بر گرفته بلبل مجلس شده بودی که خدام آن سر کار مثل تو کاتم الحقد[1] وفراموش کار، یا یادشان رفته که همین بابا که سفیر **دار الدوله** است پارسال دررکاب **دار الخلافه** بنده راچه طور بوسعت ذیل و کثرت خیر ستود، امواج کرم وافواج همم گفت وامنای دیوان مقبول داشتند ووزرای **طهران** انکار نمودند. چراکم حافظه هستی. بلی آنوقت نه چندان شور **گیلان** بر سرت بود که پروای کار دیگرت باشد. باری حالا جبه وچاقو هیچ این شتلی که تازه ازاینجا زدی وبردی بیا برادرانه رسد کنیم تامن و **میرزا صادق** هردو ترك حسد کنیم.

اِنَّ الکرامَ اذاما سهَّلوا ذَکَروا مَن کان یَألفهم فی المنزلِ الخشنِ [2].

آن روزرا یاد بیار که من مثل کنیز حارث گریبانت را ازدست فراش رهاندم و زنخدان **میرزا افضل الله** را بگیر دادم. هردو سوار شدیم، چارپاشنه بچادر **امین** سرازیر شدیم و **میرزا صادق** آنوقت درآن سر کار آنقدر خوب مینوشت که خودش همخوابهٔ طبل واسبش همسایهٔ اصطبل بود وبآسمان کبود هی میزد.

اُنظرنی ببابه ثم قولی اَنا اَم اَنت فی مَحلٍ رفیعٍ [3].

وبا **امین** اعتراض میکرد که این همه با **میرزا محمد تقی** چرایك بنده تو بیشتر نداری. آنروز گویا فراموشت شده. سَنقرِئُك فلا تَنسی [4]. قدرخوبی بدان. پاس دوستی به ازحق محبت بشناس. مثل مردان باش. خوی مردان بگیر. بیچاره **میرزا صادق** این خبرراکه بشنود نامرد است اگراز **پنبك** و **تفلیس** **بلندن** و **پاریس** نرود با این

---

۱ - پنهان کنندهٔ کینه.

۲ - اشخاص کریم هرگاه کارشان آسان شود کسی‌راکه بایشان در مواقع سختی یاری کرده است بیاد می آورند.

۳ - مرا برآستانهٔ او ببیین آنگاه بگو کدامیك از تو ومن مقام برتری داریم.

۴ - بزودی خواندن را بتو خواهیم آموخت وفراموش مکن (ازقرآن - سورهٔ الاعلی)

آبروچه طور **بایران** برمیگردد که شهر بشهر برود و کوبکوبد ودو آب **زنگی** بخورد و **روس** جنگی ببیند وبامایور هشت و مشت شود وازمورنرم ودرشت بشنود ودر کاردولت بکوشد وتقدیم خدمت بخواهد بعد ازهمهٔ سعی و حك واصلاح آیا یك قوطی انفیه ویك صرهٔ الفیه دست وپا بکند یا نکند. توکه هیچ کارنکردی وکذب ومین آوردی مثل **خواجه‌حافظ شیرازی** که خودش ازدروازهٔ **شیراز** بیرون نرفته وشعرش **سمرقند** و**بخارا** راگرفته بود،این گنج شایگان‌را بمفت ورایگان ببری و بخوری. پرخام طمع‌مباش. رسدرفقا رامنظور بدار اگرنه،پس فرداست که برمیگردد انشاءالله نشانت خواهم داد. والسلام.

۲۱

نامه قائم مقام بمیرزا علی رشتی

رشتی علی این رفتن رشت توزچیست — این وجدونشاط وسیروگشت توزچیست
عاشق باید که نرم و هموار بود — این پست وبلندکوه ودشت تو ز چیست

یرحمکم‌الله. فقراتی چند که بحکایات **مهترنسیم‌عیار** و **حسین کردشبستری** مانده بود ازشما رسید جا داشت بقصص **رموزحمزه** الحاق کنم یابحافظهٔ**شیخ‌رضا** بسپارم یا **بدرویش‌میرزا** ارمغان بفرستم. سوارنقاب انداز **اردبیل** که بود وسبب شبروی **انزلی**و**کسکر**چه بود. قراولهای دریاکناررا با جن و پری سر وکاراست یا باقلای خام واشپل ماهی بخارکرده. عیب می چونکه بگفتی هنرش نیزبگوی. آفرین آفرین بردرختهای نارنج. رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت طوبی. باین خوبی نیست، سدره باین جلوه نمیباشد. باقی مدایح شما ووصافی نارنجهادرعهدهٔ **شاه‌میرخان** باشدچراکه جهودآمدومرا ازحضوربرد. والسلام.

۲۲

باقا علی رشتی نوشته است

[جناب ستوده آداب ، حاوی الفروع والاصول ، جامع المعقول والمنقول ، وحیدالعصر فریدالدهر **آقاعلی** سلمه‌الله التعالی ، درظاهر توانگر ودرباطن درویش][۱]

روزوصل دوستداران یاد باد   یاد بادآن روزگاران یاد باد

بلی مصاحبت یاران صادق ودوستداران موافق یعنی **آقاعلی** نعمتیست که‌قدر آنرا ندانند [وشکر آنرانگذارند][۲] .

ای همنفسان که پیش یارید   این شکر چرا نمیگذارید

قوم موسی دروادی **تیه** که مائدهٔ آماده و نعمت موجود و کباب بی آتش و دود ازجانب رب ودود میرسید قدرآنراندانستند، شکر آن نگذاشتند.خواهش بصل وثوم کردند وعدس وفوم خواستند . لاجرم نوبت تغییر نعمت رسید و اشرف باخس مبدل گردید.دراینصورت‌قدرصحبت [مثل‌جناب][۳] **آقاعلی** راخوب‌بایددانست‌وشکرباید کردوالاآماده‌بمصاحبت‌آقا**عمری** بایدشد. وَقِنا ربنا عذابَ النار[٤] .   والسلام.

---

۱ ــ ازنسخهٔ خطی متعلق بآقای مینوی.

۲ ــ ازنسخهٔ خطی متعلق بآقای مینوی .

۳ ــ ازنسخهٔخطی متعلق بآقای مینوی.

٤ ــ پروردگارا ، مارا ازعذاب آتش نگاهدار. (سورهٔ آل عمران).

۲۴

بمیرزا اسماعیل نامی نوشته است

برادرمهربان من.

این پرده بگوی تا بیکبار زحمت ببرد زپیش مستان.

این زن قحبهٔ ظالم مگرپردهٔ ظلام است که با شفق می آید و با فلق نمیرود. مهمانهارا تمام جواب گفتم و خلق روی زمین همه در خواب برفتند و شب از نیمه گذشت واین نوکرك قرمساق خودم مثل علم یزید برپا ایستاده. گوئی ابریست که ازپیش قمرمی نرود . نه پایش خسته میشود ونه زبانش بسته . قرمساق‌سلسل‌القول دارد کاش سلسل‌البول میداشت. درقوت حافظه وقدرت لافظه بیمثل و مانند است. فَضَّ اللّهُ فاهُ و قَرَّبَ فناهُ وکثرَ غَمَّهُ وعناهُ.[۱] **میرزا اسمعیل** جان من، جای شما نه چندان درپیش ما خالیست که بوصف آید وبشرح گنجد .

هرشب وروزی که بی تومیرود ازعمر هر نفسی میرود هزار ندامت

صبح شد واین کافرظالم خسته نشد . چرا پیش زن لوندش نمیخوابد و پیش من دردمند می ایستد . من ازحضورش حالت احتضاردارم وآن قحبه با حسرت و انتظاربده انگشت... همی خارد[۲] . خواستم اورا بتقریبی ازخود دورکنم نزدیکتر آمده . ترسیدم درحالت چرت واغماء زمین خورده بیفتد . خدمت شما او را عقب نخود سیاه‌فرستادم. بقول‌دایه ها، قوطی بگیروبندش کنید که آسوده‌شوم. والسلام.

---

۱ ـ خدا دهانش را خرد ، نابودیش را نزدیك وغصه و رنجش را بسیار کند.

۲ ـ این نامه درکلیهٔ نسخ چاپی منشآت بهمین‌جا ختم‌میشود ولی درسیدالانشاء عبارات بعد ، تا پایان نامه اضافه،ضبط شده است.

۲۴

نامهٔ قائم مقام بمیرزا محمد بروجردی

جاءِ الکتابَ فجاءنی روحٌ و رَیحانٌ وراحةِ
مما حوی نُکَتَ البَلاغة والبراعةوالفصاحة
جمعت صحیفتك الشریفه بالکنایة والصراحة
بینَ اللطافة والنظافة والظرافة و المَلاحةِ
ما کان فیها شیئیٌ لولم یکن فی الاِستماحةِ
اقصِر فاِنالاستماحة اُسَّ بنیانِالوقاحةِ
ماذا یَضُرك اِن اَرَحتُ اخاً و نفسكَ مستراحةِ

قد وَصَلَت بی رقعةٌ ظریفه فی بقعةٍ شریفه مرسلةٍ من اسمِ النبی اِلی کنیةٍ موصلهٍ قلبَ الشجی اِلی مُنیَتِه واقعةٍ فی العَینِ محلِ السوادِ راقعةٍ بالرِفقِ حروق الفوادِ فوثبتُ علیها و نظرتُ اِلیها نظرالصَّبِ الکئیب علی وجهِ الحبیبِ اذاکانالوصلُ بعدَ الصدودِ والصَدُ بعدَالعهود. مازلتُ اُمتعُ فکری بها واُرجعُ ذکری لها و واُرَدِّدُ طرفی فیهامتفکراً فی کنه معانیهامتحیراً فی وجه غوانیها مُنتقلٌ عینی فی کل ساعةٍ ودقیقة من حدیقه الی حدیقه و یَطیر القلبُ مِن غُصنٍ الی غُصنٍ ومن شَجَرَةٍ الی شجرةٍ و یَستَطعِمُ ثمرابعد ثمرةٍ وهی‌الاریاض ذاتُ بَهَجَ ترتعُ فیه‌القلوب والمُهج و جناتُ ذاتِ فواکهٍ و اثمارٍ تستلذ منه‌الطباعُ والافکارُ وما اناالا کابی عائل جوعانَ حضر علی مائدةالسلطانِ یَعطِفُ مِن اِدامٍ الی اِدامٍ ویاکل مِن طعامٍ بعد طعامٍ جاهلاً بما یاکل ویطعم انظرالی خطٍ کانَهُ جنح طاوسٍ اوصدغُ عروسٍ فاعطِفُ عن لفظٍ کانَّ لِخطٌ

غزالٍ ام لَیلُ وصالٍ ثُم تبتغی کشفَ القناع واَهوی الوقوفَ والاطلاع علی باطنِ حجلةالعرایس وحجرةالنفایس فشغلنی دقائق المعانی عن رَقائق الفاظ تارةً اشکرُ سَعی اَخِ العزیز وفضلَ انعامهِ واُخری یُسکرُنی شوقُ کلامه و ذوقُ مُدامهِ فاصبَحُ متقلباً بین السکرِ والشکرِ ولا ادری فیم اَطمعُ ومم اَقنعُ ببدیعِ البیان عن صنیع البَنان ام بِحُلوُ المطایبه عَن حسنِ المکاتبه او بصریح الروایاتِ عن فصیح الکنایاتِ تلمیح الاشاراتِ وتنقیحِ العباراتِ[۱].

۱ ـ نامهٔ تو آمدو بسبب آنچه از نکات استادی و بلاغت ورسائی در برداشت برای من نشاط وبوی خوش وآسایش خاطر آورد . نامهٔ شریف تو لطافت وپاکیزگی، شیوائی وملاحت را بوسیلهٔ کنایه وتصریح جمع داشت . اگر در آن از طلب بخشش حرفی نبود عیب دیگری نمیداشت . سخن کوتاه که طلب بخشش اساس بنای پررو ئیست . چه زیانی بتو میرسد اگر برادرت را آسوده خاطر کنی وخودت هم راحت شوی ؟ (این اشعار از قائم مقام است) .

نامهٔ شیوائی ازخوش جائی بدست من رسید که ازهمنام رسول خدا برای هم کنیهٔ پیغمبر فرستاده شده بود وبطرف آن جستم وچون عاشقی محزون که پس از قهر وخلف پیمان معشوقه ، باورسیده است وبچهرهٔ وی می نگرد ، بآن نگاه کردم . فکرخودراازآن بهره مند وخاطرخویش را بدان معطوف می کنم . درحالی که بعمق معانی آن می‌اندیشم وازچگونگی زیبائیش درحیرتم ، چشمم را در آن گردش میدهم ودیده رادرهر ساعت ودقیقه از گلزاری بگلزاری میبرم. دلم از شاخه ای بشاخه ای و از درختی بدرختی پروازمیگیرد ومیوه ای پس ازمیوه‌ای می‌چشد.چه گلزارهائیست آن گلزارهای نشاط انگیزوسرورافزا که دلها وروانها درآنهامیخرامند. وچه بهشتهائیست آن بهشتهای پرازمیوه وثمر که طبایع وافکارانسانی ازآن لذت می برد . من چون فقیر گرسنه ای هستم که برسرسفره پادشاه حضوریابد ، چشم خودرا بهرخورشی میدوزد وازهرطعامی میخورد ونمیداند چه میخورد وچه‌می چشد . بخطی که‌چون پرهای‌طاووس یازلف‌عروس است می نگرم وچشم بکلمه ای که مانند چشم آهو ویا شب وصال است بر می گردانم و سپس میخواهم که پرده را بکناری زنم وازدرون حجلهٔ عروسها ویا گنجینهٔ اشیاء پربها ☆

بر سر سفرهٔ سلطان چو نشیند درویش بچه عضو تو زنم بوسه نداند چکند

کَاَنی رُزِقتُ الحج ودخَلتُ البیتَ فرأیتُ قبله کل ما رَأیتَ او وَرَدتُ بباب سلطانِ الملوكِ وامامِ الانام فشهِدتُ مَلِکاً واماماً فی کلِ محلٍ ومقامٍ واسئلُ اللهَ التوفیق وَاشکُرهُ فیما اَقدِروا طیقُ علی ما رُزِقتُ خیرُ الکلام من خیر الکِرام[1].

تا بدینجا آنچه مسطورشد مستور نیست که خود پسندان را دام دل و کام عقلست. خلاف خردمندان که بحکم خرد نیك را از بد شناسندو باطرار واطراف مغرور ومسرور نگردند. حضرت صاحب رقعه که خودرا درفهم وادراك از اوج افلاك برتر شمارد همان به که از کتاب خود بجواب حقیر کفایت کند ومکتوب مرسل، مکتوم ومهمل گذارد تا ارباب نظر ازمطالعهٔ آن بمعاتبه برنخیزند وهردو ازلوم لائمان در امان مانیم. سبحان الله اگراین مرد را عقل وتمیزی بودچگونه ازچون منی که اُرَجِحُ فِلسی علی نفسی ووجهی علی قلبی وصُرَّة عینی عَلی قُرَّة عینی و بَدرِةِ فضتی علی بهجةِ مُهجتی[2] آمل کرم وسایل درم میگشت. والعجبُ سَئلَ منی دیباجِ الصین

✡ آگاهی یابم. معانی دقیق کلمات دلکش نامهٔ تومرا بسیارسر گرم کرد. ازیك سو از همت برادرعزیزم وفضل و بخشش اوسپاسگزارم وازدیگرسوی شوق صحبت او ومزهٔ بادهٔ کلامش مرا مست می کند ومن درمیان مستی وسپاسگزاری سر گردانم. نمیدانم بچه دل بندم وخود را بچه راضی کنم؟ بعبارات رسا وشیوائی که ساختهٔ آن سر انگشتانست یا بشیرین سخنی ها وخوبی نامه نگاریش؟ بروایات صریح یا کنایات فصیح آن؟ بذکر اشارات یا پاکیزگی عباراتش؟

۱ – مثل این است که زیارت حج قسمت من شده است وبخانهٔ خدا درآمده ام و درآنجا آنچه راکه باید ببینم دیدم. یا مانندآن است که بآستانهٔ شاه شاهان وپیشوای مردمان زمان وارد شدم ومشاهده کردم که درهرمحل ومقام اوپادشاه وپیشواست.

تا قدرت وتوانائی دارم، خدارا، ازاینکه نغزترین سخنان وبهترین کسان بزرك نصیب وقسمت من شده سپاس می گزارم وتقاضای توفیق می کنم.

۲ – من پول سیاهم را برجانم، رویم را برقلبم (ظاهرم را برباطنم)، انبان زر سرخم را برنورچشمم وکیسهٔ پول سفیدم را برشادابی ونشاط روح رجحان میگزارم.

ونفایس قسطنطین یا فاجرُ ما آنا بتاجر ان حضرک نقد فعلیک بسوق التجار والا فعلی [بسکك][1] الحجاره[2] و بندهٔ حقیر که در جرك ممالیك محسوبم و در حضرت نیابت بچاکری موصوف ومنسوب عمریست که از دربار معدلت والا بدرگاه اعلی مأمور گشته ومهام چند درعهدهٔ اهتمام دارد که تهضنی حملها و تکاد نی ثقلها.[3] فرصت کو، مهلت کجا که مزوری چند را بمزخرفی چند جواب فرستم یا بر رقعهٔ مجهولی صرهٔ معلومی فشانم. أستر رقعتك فی ثقبتك ولا تطمع فی مال احدٍ اذالم تعاونه بلسان او بیدٍ و اعلم اننی بعدور ودی بهذی البلد عرضت مهمی علی امناء السلطان واستعنت الاعوان والاخوان فما زلت متفقاً لهم مشفقاً علیهم منفقاً بهم ومنقطعاً الیهم وافتح راحة تلزم السماحة وتعشق الاستماحة و یبقی الکف و ملقی السجود[4] و تسرف فی صرف الاجناس والنقود و آلزم بابهم فی کل باب واسئل حاجتی بالابتهال حتی وجع رجلی و خرق نعلی و دبیت کل ما کسبت فی عمری واهلکت کل ما املکت و بذلت کل ما حصلت ولم یحصل شیء الافرط الندم وجرح القدم وانتبهت من رقدتی و منامی بعد خوای کیسی و خلو کاسی و علمت ان البخل فی موقعه احسن من البذل فی غیر موضعه مالی و بذل المال علی فئة ذات خصال احسنها الکذب والمطال حربتکم ایها الاخوان و وقفت علی حیلتکم ومکنون مقالتکم خوت الدار

---

۱ ـ در نسخ چاپی سنک وسنك ضبط شده و از فحوای عبارت پیداست که صحیح نیست.

۲ ـ بسیار عجب است ! ازمن ابریشم چین واشیاء گرانبهای استانبول خواسته است! ای بدکار، من تاجر نیستم . اگر پول فراهم داری ببازار تجار برو والا راهت را بطرف خیابانهای سنگلاخ کج کن (یعنی گورت را گم کن.)

۳ ـ بارش مرا خسته کرد وسنگینیش برمن فشار آورد .

۴ ـ رجوع شود بتعلیقات آخر کتاب.

خَوِیاً خلَّت من اهلها.[۱]

والسلام.

---

۱ - نامه ات را درسوراخ خودت پنهان کن وبمال کسی که اورا بازبان ویادست کمکی نمیکنی طمع مبر. بدان که من پس ازورودم باین شهرمهم خودرا بامنای پادشاه عرضه کردم وازیاران ودوستان کمك خواستم. پیوسته با ایشان متفق میشدم و بـآنها مهربانی می کردم. برای آنان خرج می نمودم ورابطهٔ خویش را بـا ایشان برقـرار میداشتم. توهم باید دست را بازکنی، بخشنده شوی، بخشندگی‌رادوست بداری، کف دست وجای سجود را باقی نگهداری. درصرف اشیاء وپول زیاده روی کنی. من بدر خانهٔ‌آنها، بهرآستانه ای پیوستم وبا تضرع وزاری حاجت خود را خواستم. تا آنکه پایم بدردآمد و کفشم پاره شد وآنچه را درعمرم فراهم کرده بودم ازدست دادم‌آنچه را که مالك بودم ازدست رفت وآنچه‌راکه بدست‌آورده بودم بخشیدم و جزپشیمانی و زخم پا چیزی بدست نیامد. آنگاه پس ازخالی شدن کیسه وتهی شدن جامم از خواب غفلت بیدارشدم وپی بردم که خست درجای خود بهتر ازبخشش درغیرجایش است. من کجا وبخشش مال بگروهی که صاحب صفاتی هستند که بهترین آن صفات‌دروغ و سرـ دوانیدن است! من شمارا ای دوستان‌آزمودم و بر نیرنگ‌و باطن گفتار شما اطلاع یافتم. آن خانهٔ خراب‌شدنی دیگرخراب شد وازساکنان خالی گردید.

۲

نامه هایی که بامیرزادگان نوشته است

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۲۵

مخاطب نامه معلوم نیست

تصدقت شوم رقمی که ازمواقع سفروقایع ظفر موکب منصور شرف صدور یافته بود زیارت‌شد. نمیدانم بکدام عبارت عرض کنم که شکرانه چه بود، شادیانه چه. بحمدالله که رایت نصرت بهرسمت که عزیمت کند هم غنیمت در غنیمت هم ظفر اندرظفرخواهد بود.

اخترفرخنده توئی شاه را　　　چون بفریدون علم کاویان.

بسی شرمنده ام که دردربارپادشاهی روسیاهی را لازم وملزوم شده‌ام.

هر که‌محروم‌شدزخدمت شاه　　　روزگارش‌چنین کند محروم.

همیشه درهمین اندیشه بوده ام که [خداوند] [۱] چنان‌اسباب فراهم آورد که دررکاب قبلهٔ عالم، اول کسی که خودرا بسپاه دشمن زند وبکشتن دهد ما باشیم.

حاشا که زسوختن بیندیشیم　　　پروانهٔ شمع انجمن باشیم.

والسلام.

۱- نسخهٔ خطی متعلق بآقای سعید نفیسی.

۲۶

نامهٔ قائم مقام بسیف الملوک میرزا

وَلَست بسیفٍ للملوک وانما[۱] حسامُك صیفٌ والملوکُ ثلوجٌ[۲] . همچو آدمها مستحق التفاتند که این طورحرف توانند زدنه آنها که فرّاش رافرّاج مینویسند وسطرهارا کجواج .

والسلام .

۲۷

یکی از امیرزادگان نوشته است

فدایت‌شوم پروانهٔ مبارك رسید وجا داشت که سوادمداد آنرا بجای مردمك درچشم جا دهم ونقد جانرا نیازسطورمشکبارش نمایم .

خطٌّ کاجنحةِ الطواویسِ اغتدی لحسودهِ کبراثنِ الآسادِ

معنیً تسلسلَ کالعقودِ و انّه لِذوی العقوِدِسلاسلُ الاَقیادِ[۳]

ازاین برفی که برخلاف عادت موسم آمده وسرما پیش افتاده شکایت فرموده بودید بسیاربجا بود چراکه هیچ‌چیز بیجا وبی هنگام خوب نیست مگر عشق آنهم باعتقاد **ادیب‌صابر** که میگوید :

گویند که هرچیز بهنگام بود خوش ای عشق چه‌چیزی که‌خوشی درهمه‌هنگام

والسلام .

---

۱ ـ نسخهٔ آقای نفیسی : کانّما .

۲ ـ توشمشیر پادشاهان نیستی بلکه شمشیر توتابستانست وپادشاهان چون برفند .

۳ ـ خطیست چون پرهای طاووسها که برای حسودش مانند چنگال شیران می‌شود ومعنائیست که مانندگردن بندها، بهم‌پیوسته‌است‌ولی برای کینه‌توزان‌بسان زنجیراست .

۲۸

نامه ایست که بامیرزاده فریدون میرزا درسر سلامتی همسراو نوشته است

فدایت‌شوم **میرزامحمدحسین** که آمد همه خبرهاش خوب بود و ورود و شهودش بسیارمستحسن‌ومرغوب. اما ازیك جهت ، خاطرپیرغلام قدیمی رازایدالوصف خسته و آزرده داشت . پس ازمرگ‌جوانان گل‌ممانا‌د . دراین‌حادثه بحدی‌شکسته‌دل وپریشان حواس می باشم که بشرح وبیان نمی گنجد و هر چند چندین عوض و بدل ازهمین دودمان مسعود همانجا آماده وموجودهست، لیکن ماءٌ لاکصَدَّاءٍ ومرعیً لاکسعدانِ وفتیً لاکمالكٍ [۱] چراکه آن وضع اتصال از کجا بحضرت ملك خصال شاهزادۀ بیهمال خواهد بود . حق این است‌که تکلیف صبروشکیب در این مصیبت مالاُ یطاق است‌اما بمروروزگار،عاقبت کاربصبوری‌وشکیبائی‌خواهد کشید.

فقلتُ لها یا عِزُّ کلُّ مصیبةٍ

اذا وَطنتَ یوماً لهاالنفس‌ذلتِ [۲] .

والسلام .

۲۹

بسرحددار اردبیل نوشته است

حامل عریضه،شیخ کوفیست ودشمن صوفی . با مندیل وردا وتسبیح وعصا از

---

۱ ـ آبیست نه چون‌آب ناپاك وچراگاهیست نه مانند خارستان وجوان‌است‌ولی بسان مالك نیست .

۲ ـ گفتم ای عز (نام زنیست) هرمصیبت که وجود خودرا برای تحمل‌آن‌آماده کنیم ، آسان می شود .

کربلا و **نجف** آمده ، هدایا وتحف آورده ، عزم خدمت نواب کرده وساز جریمه و ابواب داده . هجده هزار جوارش دارد وهجده هزارسفارش میخواهد ، بهر وزیر و وامیر ومشاورومشیرو واعظ وخطیب وکاتب وادیب و جمیل و جلیل که در **مشکین** و **اردبیل** است . آنجا می آید و همه را مالش میدهـد ، اگر چـه **کاظم‌خان‌طالش** باشد که درمدت عمریك فطیر بیك فقیر نداده و یك عطا ، بیك گدا نکرده. کیسه ها پرداخته کند تاکارش پرداخته شود . کم میگوید ، پرمی کاهد. خاك میدهـد ، زر میخواهد [۱] . خاك ، خاك تربت است وراه ، راه غربت . کنایه نمی فهمد ، اشاره نمی داند . وعده بی اثراست ، حواله بی ثمر. نقد میخواهد نه برات ، بذل میخواهد نه زکات . تعلل بی سود وتحمل بیحاصل . در ناحیهٔ وزارت ، دایره [یی] متوقع است بکشند بیك ورق ، بلکه یك طبق . در هر جدولش اسمی نوشته شود، مثل **خان خلخال** و **میرطالش** و **صاحب مشکین** و **نایب اردبیل** و امـرای پیـاده و سواره ازدهه وصده وهزاره‌وسرورهرعشیره وسیدهرقبیله که‌اسبی درفسیله وخری‌در طویله وگاوی دررمه وبزی در گله داشته باشد . اگرچنین کردید آسوده اید و الا شیخ،عاکف بساطست و هادم نشاط و ندیم لازم و ثقیل ساکت . پول بدهید ، گول مخورید که شیخ ساکت رسیده و در کُنج صامت آرمیده و شیخ سلمه‌الله اگرچه ساکت‌باشدوصامت‌باشد،نعوذبالله ِمن‌مجاورةِ‌السکوت‌الساکتِ وملازمةِ الثبوتِ الصامتِ [۲] .

اینها همه شوخی قلم است . فکرعطایای شیخ باید کرد که مرد جلیلیست و عازم **اردبیل** شده واز آنجا بمقصد اصلی یعنی خدمت**ابوالاتقیا**میرود و ذکر عطیهٔ شمارا میکند ویکی را ، ده میگوید . اگرازسرکار نواب والا میگیرید مختارید و اگرازخود میدهید مختارید واگرازعمرووزیدمیگیرید مختارید . والسلام .

---

۱ - دربرخی ازنسخ : دُرمیخواهد .

۲ - ازخموشی شخصی که سخن نمیگوید وپیوستگی کسی که همیشه‌خاموش‌است، بخدا پناه می بریم .

۳

نامه‌های خانوادگی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
			15/4/1972

۳۰

بنواب طهماسب میرزا نوشته است

نفسی فداءُ لِأَرضٍ انتَ ساکِنُها[1] در نظر شریف هست که هنگام ادراک حضور، مکرر درخلوتهای **اوتراق** وروزهای سواری عجز والحاح واضطراری میکردم که شما راضی شوید دست ازین پیره زنه بردارم ، یکباره طلاقش بدهم ، مردانه مطلق العنان باشم، شما منع وتحذیر فرمودید نگذاشتید و خود رفتید و مرا همچنان دستاق واسیر در چنگ عجوزك نا دلپذیر گذاشتید. حالا نمیدانید هرروز بچه رنگی خود مینماید ، جان میفریبد ، دل میرباید . یقین پنج ششهزار سال ازعمر کثیفش رفته، بازمثل دختر چارده[2] ساله دهان غنچه، عارضش لاله، همه جا جلوه میکند. کو کجاست آنکه فرمود غُرّی غیری بِأَبی أفدیه وامّی[3] . شیران در تاب این کمندند . اینجا مرد ، **مرتضی علی** است صلوات الله وسلامه علیه. حالا اگر **شاهزاده** خبرشود که برف پیری می نشیند برسرم باز طبعم نوجوانی میکند ، شماوخدا بمن بیچاره چه خواهند

---

۱ ـ قربان آن زمینی شوم که تودر آنجا سکنی داری .

۲ ـ درنسخهٔ آقای مینوی : چهارده

۳ ـ غیرمرا بفریب . (ازنهج البلاغه ـ رجوع شود بتعلیقات) ـ پدرومادرم قربان او شوند .

گفت و برمن بدبخت چه خواهد گذشت . اگر عمر وفا کند باز به **تبریز** بیایم باید مثل عاصی در روز محشر باشم، بل کافر در نار سقر.

شاها تو خود امروز تصور کن کانروز   این بنده در آن ورطهٔ هایل بچه حال است

این بار که آدم از **طهران** به **تبریز** میرفت لابد و ناچار حقیقت احوال را راست و روشن خدمت شاهزاده نوشتم و شمارا بشهادت خواستم. ترسیدم بدذاتی برود حرفی بزند بدتر شود بهتر آن بود که عیب خود را خود عرض کند.

والسلام.

۳۱

نامه قائم مقام بشاهزاده خانم همسر خود

شاهزاده جان فدایت شوم تصدقت گردم. امانست درین سر پیری و آخر عمر، بیك پیره زنی گرفتارم بد گو، بدخو، بد خواه ، جانکاه ، شایستهٔ هزار انکار و اکراه.

نقره اندوخته[۱] بنقد دغل   عنبر آمیخته بگند بغل

همه عیبهایش را میدانم و بد کاریهایش را علاینه می بینم و دایم دراین اندیشه و تدبیرم که شاید نقصی جویم و کناری گیرم. اما هر قدر بیشتر در خلاصی میکوشم بدتر ببند بلاش می افتم.

متفق می شوم که دل ندهم   معتقد می شوم دگر بارش

بدخویی است که خود مثل ندارد[۲] . جادویی است که فیل **شاه** را می‌غلتاند.

۱ــ نسخهٔ آقای نفیسی چنین است و نسخ چاپی «اندوده» نوشته‌اند.

۲ــ در نسخهٔ آقای نفیسی این‌طور نوشته و نسخه‌های چاپی « مثل خود » ضبط کرده‌اند.

خودسازواصول باز، وزبان آورظریف ، درهمه فن حریف ، بقول عربها وَکانّ تحت لسانها **هاروت** یَنفثُ فیه سحراً اثواب لهاقد طلعتُ شمساً وبدرا[۱] .

نواب مستطاب شاهزادهٔ افخم اکرم **طهماسب میرزا** بلغه‌اللهُ بما یهوی‌ویشاءُ[۲] ازحقیقت این ماجرا اطلاع دارند وچندین بارازخدمت سراسرسعادت ایشان ،شور و صلاح چاکرانهٔ عاجزانه کردم که دل برفراق نهم واو را طلاق دهم . اذن و اجازت ندادند ، ملاحظهٔ رأی جهان آرای **ولیعهد** روحی فداه را فرمودند . در **آلاچیق سرخس** وصحرای **جام** وزیر کرسی **تربت**،هرچه عجز واصرار کردم ، منع و انکار کردند . ترسیدم که این‌فقراترا دیگری بعرض شما برساند، خود سبقت نمودم .

والسلام .

۳۲

نامه دیگر قائم مقام بشاهزاده خانم

بسمهُ تیمناً و تَبرکاً

تاشد دل من بستهٔ آن زلف چوزنجیر	هم دل بشد از کارم وهم کار ز تدبیر
تقدیرچنین برمن و دل رفت و نشاید	با قوت تدبیرش اندیشهٔ تغییر
چون دل که اسیر آمد درحلقهٔ آن‌زلف	تدبیر اسیر آمد در پنجهٔ تقدیر
ای زیورایوان من ، ایوان من از تو	گه طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر

۱ـ گوئی که هاروت در زیر زبان اوست که سحر می کند وچنان است که که خورشیدو ماه ازگریبان اوسر برآورده‌اند .

۲ـ پروردگار، اورا بآنچه که مورد میل وخواهش اوست.برساند .

تا باتوام ، از بخت منم خرم و دلشاد — چون بی توام ، از عمر منم رنجه‌ودلگیر

جان ار بدهم ، شرم رخم خشیت املاق — بوس ار ندهی عذر لبت شنعت تبذیر

رخسار تو خلدیست که‌رضوانش بر آمیخت — گوئی بشکر لعل و بگل مشك وبمی شیر

جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان — دارند بخم دام و بکف تیغ و بزه تیر

نشگفت که نخجیر کنندم دل و دین زانك — بس هوش پیمبر بگرفتند بنخجیر

تقصیر بشر چیست چوشد بوالبشر ازراه ؟ — جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر

زاشفتگی عشق تو گر دوش ز من رفت — در خدمت درگاه خداوندی تقصیر

بخشود چو بر آدم ، دادار جهاندار — شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر

عباس‌شه آن خسرو فرخنده که گیرد — اورنگ شهنشاهی با قبضهٔ شمشیر

دیشب اینجا نبودید، اوقات برمن تلخ بود. همه کاغذ هائی که نواب **نایب‌السلطنه** روحی فداه فرمایش کرده بودند ننوشته ماند . نه خواب کردم نه کار تا حالا که صبح شد **آقا ملك** آمد. پیشکش را خواسته بودید . اما او نفهمیده بود که همان قالی و ترشی ودوشاب و سوغات ولایت را باید فرستاد یا قالی وباجاقلی را بهتر دانسته اید. هر کدام که مناسب دانند حاضروموجود است . اما نمیدانم جواب **نایب‌السطنه** را امروزچه بگویم که دیشب ازدست شما هیچ کار ازپیشم نرفته . تا حالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ نخوابیده ام . مشکل که امروزهم کاری توانم کرد چراکه ، بالفعل مدهوش وگیجم . آه ازدست تو آه ازدست تو.

دیدی چگونه مارا بگذاشتی ورفتی؟ — بیموجبی دل ازما برداشتی ورفتی ؟

آخرای بیرحم سنگین دل بیاران این کنند؟ — دوستان بیموجبی بادوستاران این کنند؟

ای پادشه خوبان، داد از غم تنهائی — دل بی توبجان آمد وقت است که باز آئی

والسلام .

٣٣

بپسر خود نوشته است

پسرم، نور بصرم. من از تو غافل نیستم، تو چرا از خود غافلی گشت باغ و سیر راغ، شیوهٔ درویشان است نه عادت بی ریشان. سیاحت امردان با رندان، رسم لوندان است نه مردان. هرگاه در این ایام جوانی که بهار زندگانیست، **دل** صنوبریرا بنور معرفت زنده کردی مَردی والّا بجهالت مُردی. هان ای پسر، **بکوش** که روزی پدر شوی. والسلام

٣٤

ببرادر خود حاجی میرزا موسی خان نوشته است

نورچشما مهربانا نوشتجات **مصحوب علیمیرزا** و آدم **سالار** رسید و از سلامتی وجودت بسیار خوشوقت شدم. لیکن از احوال طفلها و اوضاع خانه هیچ ننوشته بودی. خودشان هم از روزی که آمده‌ام یك کلمه ننوشته‌اند و از این رهگذر بسیار پریشان خاطر هستم و همه‌را بخدا سپرده‌ام. **صادق** را چون بولایت فرستاده‌ام صلاح در این است که مادر و خواهرش نزد خودش باشند خانهٔ **رضاقلی بیگی** را باضطرار از برای آنها خریدم و حالا که رفتنی هستند صلاح در این است که باز بفروشند و وجه آنرا بدرد خود دوا کنند برونند. حضرات **بابان** لامحاله خانه [یی] ضرور دارند. همیشه یکی از آنها **در تبریز** خواهد بود. البته آن نورچشم بهر کس اعتماد دارد محول کند که آن خانه‌را بفروشاند و مادر و خواهر **صادق** تا در آنجا هستند در بیرونخانهٔ **من** ساکن شوند که آن بیرونخانه تا درش باز است از مهمان خالی نمیشود و پس فردا **کربلائی قربان** طومار خرج و قرض وافری برای من درست خواهد کرد و حق دارد **اما** امسال کار من دخلی بهر سال ندارد. خرج **طهران** ریشهٔ مرا آب رساند. اگر صد هزار جان داشته باشم یکی‌را از دست این خرجها که اینجا بمن وارد میشود نمیتوانم در کنم. شاه و گدا شام و سحر بده بده میگویند و حفظ آبرو نمیتوان نکرد. تعارفات چهل و

شش‌شاهی آشنایان و دوستان کشنده ترازوبـای خالیاز است . ازبس میوهٔ گندیده و حلوای ترشیده از خانه بکوچه بردند و بر سر خاکستر کو ریختند یتیمهای من خسته شدند. خورنده آنقدرپیدا نمیتوانم بکنم که میوه وحلوای تعارفی را بخورد و بنده و **ایلچی عثمانی** اگرهزارسال‌عمرداشته‌باشیم وهمان‌پلوهای مهمانی‌را نشخوار کنیم حاجت بغذای دیگر نداریم . تفـاوت من و او این است که ازاو عوض و تلافی نمیخواهند واز بنده خواسته‌اند ومیخواهند ومیمیرم ومیدهم‌یا پوست سگ بر روی خود میکشم‌ونمیدهم. واگر اوضاع‌و احوال خودم را در اوقات توقف **دارالخلافه** بنویسم باعث دردسر آن برادر میشود. اندکی پیش‌تو گفتم الی آخره . باری پـول قرض **سپهدار** و **منوچهرخان** را زودبرای من‌برسانید که‌انشاالله‌تعالی ازاین قرضها که برای دیوان کرده‌ام خلاص‌شوم . سایردردها را خدا چاره خواهد کرد . تفصیل قرض آنهاراهرچه یادم بود روزی که **بیجن‌جان** را روانه کردم و درخانهٔ **حسن‌خان** بودم قدری نوشته‌ام وفردحساب جمع‌وخرج‌وباقی وفاضلی که‌زباندار باشدمیفرستم. والسلام.

۳۵

بیکی ازمنسوبان خود بفراهان‌نوشته‌است

ای فراق تو یار دیرینه . کاغذت رسید ، زخواندنش دل‌من یافت‌لذتی که فلك نعوذبالله‌اگرفکر انتقام‌کند. لفظ چلّی را دیدم که بتشدید تمام نوشته‌بودی. برفوت عهد شباب تأسف خوردم . گفتم سبحان‌الله

گفتیم که ماو او بهم پیر شویم ... ما پیر شدیم واو جوانست هنوز

ولیّ الشبابُ وعیشنااللذیذالذی ... کُنّابهِ زمناً نسُرُّ و نجذلِ

ولتَّ بشاشته و اوضح ذکرهُ　　　　شجناً یعّلُ به‌الفواد و ینهل[1]

دورجوانی گذشت‌نوبت‌پیری‌رسید　　　　برق‌یمانی بجست، گرد نماند ازسوار

قالبهای قبا و تشخصهای یابوی‌لکاته ویخدان کلاته را نوشته بودی ، تصدیقت کردم . راست میگوئی ، روزگار جامه‌نگر است ، نه‌مردشناس[2]

مردی که هیچ جامه ندارد، باتفاق　　　　بهتر زجامه[ای] که‌دراوهیچ‌مرد نیست

اما باعتقادمن، بی جامه بودن‌عیب‌مرد نیست‌ولیکن بی زیرجامه گشتن‌عارو درداست. اینقدرمردهم‌مشو که‌بی زیرجامه بگردی. وماشهدناالا بماسمعناو العهدةُ علی الرواة[3]

درباب صادق نوشته‌بودی که آمدنش‌را مانع‌شدم، بلی - بسیار خوب کردی اختیار داری ، برادرمن هستی و عموی او . ولیکن‌من برخلاف ادعا و اقرار خودت، آن‌برادر عزیزرا بسیار بسیار باعقل‌وتمیز میدانم. چلّی وولیّ که گاهی بتشدیدو تأکید برخود می‌بندی ، اگرهست، ازمقولۀ جنون بهلولیست نه از حقایق فنون مجهولی، انصاف‌بده ، پارسال‌که آن طفل‌را آنجا گذاشتم غیر اینکه خودش بیهوده‌و بی سود گرفتار مرارت وخسارت شد ، من‌وجمعی عیال بی آنکه ممرمداخل‌یك حبه و یك غازداشته‌باشیم ، بعسرت گذراندیم وبعضی‌ازفرط‌فلاکت بحد هلاکت رسیدند،دیگر چه‌حاصلی‌برای من و او داشت . من که گفتم سی روز بود روزه‌بهر سال و در این سال، روزوشب‌ما جمله‌چوروز رمضان است ، بخدا اغراق شاعرانه چندان نداشت . هرگاه امسال‌هم مثل پارسال میکردم ،عیالم از دستم درمیرفت . آن‌طفلك هم‌قرض و خرجش ده‌برابرمیشد. دوازده دینارنخوردن وتهمت دوازده‌هزارتومان بتن‌خریدن

۱- جوانی وزندگی شیرین‌ماکه زمانی ببودن آن‌مسرورو شادکام میشدیم ، گذشت وخوشیهای آن‌از میان‌رفت . خاطره‌اش غمی‌شد که دل را بیمارورنجورمیسازد.

۲ - درنسخۀ چاپی سال۱۲۸۱ نگارنده، بامرکب‌چنین‌اضافه‌شده: نه مردشناس وحال آنکه ...

۳ - شهادتی‌جز بر آنچه که‌شنیدیم نگفتیم ودرستی و نادرستی آن‌هم برعهدۀ روایت کنندگان است .

کار آدم عاقل نبود. لابد شدم مداخل ار بابی و تیولی را باجاره دادم و پسر **حاجی محمدخان** [را] بهتر از مهندس و جبه‌خانه[۱] دانستم او هم درحکم فرزند من است و طمع و توقع اینکه از دهات من بخورد و ببرد ندارد. گرسنه و برهنه و قلقچی و حسرت بدل و بقول **کربلائی** طماـ رزودلارزو نیست و کوچك دل و متعارف و خوش زبان و باسلوك هست. تفاوتی که با بچه‌های خودم دارد همین است که این از من احتیاط دارد، آنها ندارند و خرج مهمانداری ودشمن داری ودوست نگاهداری از او وبواسطهٔ او بارمن نمیشود و از آنها لازم و ناچار است که بایدحکماً و حتماً بشود. سنة‌الله التی قد خلت من قبلُ ولن تجد لسنة‌الله تبدیلاً.[۲] انصاف کن هرگاه پسر **حاجی محمدخان** در آن ولایت باشد و پسر من خانه‌نشین چه حسنی دارد. ماندن **صادق** در آنجا امروز مصرفی ندارد مگر همین که مادروخواهراو در آن ولایت غریب و بیکس نباشند. و من با وصف بودن تو در آنجا بعدازفضل و کرم خدا آنهارا نه غریب میدانم ونه بیکس و **میرزا طاهر** را بچندین جهة لازم و واجب میدانم که متوجه امور آنها باشد. البته تا **صادق** آنجاست اورادلجوئی کن، **بدل** گرمی بر سر این خدمت باشد و چون آن برادر ساخلوودایم التوقف **مهرآباد** نخواهد شد هیچکس را بهتر از **محمدعلی خان** نمی‌بینم غالب اوقات در **مهرآباد** بماند. اما تو خاطرجمع باین سخن مشو. رختخوابت را مثل همیشه در **شاه ذکریا** مینداز.[۳] دایم باید از حال همگی باخبر باشی.[۴] هرهفته بنیابت من، زیارت عروس مانوس[۵] را که جانم فدای جانش باد بروی ودست وروی وسینه وسروپستان بهتر از بستان اورا عوض من ببوسی و همیشه از سلامتی احوالش انشاءالله تعالی مرا زنده کنی. خدا میداند که من برای آن دختر آرام و قرار ندارم واگرچه ازاو دورم، خودم اینجا ولی جان من آنجاست. دیگراز وضع

۲ـ درنسخهٔ آقای نفیسی: جباخانه

۱ ـ سنت الهی همان سنتیست که از پیش بوده‌وهرگزدر سنت خدا تغیری نمی‌یابی (سورهٔ فتح)

۳ و ٤ ـ درکلیهٔ نسخه ها «میندازید» و «باشید» است و قیاساً تصحیح شد

۵ ـ در نسخه های چاپی چنین است و گویادراصل«ملوس» بوده‌است

خویش وقومی و برادری و اتفاقی که تمامی اولاد مرحوم حاجی فضل‌الله حتی ورثهٔ مرحوم خالوئی **فتح‌الله‌خان** باهم کرده‌اید بسیار بسیار امیدوارشدم البته باید باهم یکی باشید ودست ازهم ندهید. این حرف و سخنی که درمیان خودتان با **میرزاسید محمد** دارید ازمیان بردارید. **بمحمدرضا خان** نوشتم که‌فرق‌وتو فیردر خویش وقومی منظورندارد وهمه اگرازمن هستید باید باهم باشیدو این یك‌زن و دوسه طفلی که از من‌در آنجامیماند طوری‌راه ببرید که انشاءالله‌تعالی بهتر از اوقاتی باشدکه خودم و برادرهای مرحومم و پسرهائی که مانده‌اند و الحمدلله پهلوی من هستندوهیچیك حالا در آنجا نیستند بگذرد. بنی آدم اعضای یکدیگرند. در باب کار ولایت که نوشته بودی چرا املاك موروث را بدست خود بتصرف غیر میدهی، این بحث‌تو برمن‌وارد است وجزاینکه‌من مثل حضرت **موسی‌علی نبینا** و علیه‌السلام، فعلتها وانامن‌الضالین [1] بگویم، جوابی‌ندارم. لیکن امیدوارم‌که آخروعاقبت آن فقرات، منهم و آتانی ربی حکما [2] توانم گفت، چراکه همین آیه استخارهٔ‌این‌مطلب بود وچارهٔ کار آن ولایت. بعدازاختلافات شتاء وصیف پارساله نه بعدل‌وحیف‌میشد نه بصلح وسیف بلکه بایست مثل‌طلاق‌رجعی سنیها‌پای‌محلل‌درمیان‌بیاید تاباردیگر بفضل خدا شاهد مطلوب‌بروجه مرغوب درکنار آید ووصل بعدازهجرلذتی دیگر به‌بخشد. اگرلیلی‌ومجنون‌دایم باهم بودند دیری نمی کشید که از هم ملول ومنزجر میشدند. بعضی وقتها لازم است که پای غیر در میان آید تا قدر یاران فزاید. برف و برد زمستان تا نباشد صفاوهوای بهاراینقدرها مفرح‌قلوب‌وملایم طبایع‌نخواهدشد. باری بالفعل اگرغیرتی در خویش وقوم‌ونوکر ورعیت آنجا هست تا شب نوروز اجاره

۱- بلی، من مرتکب آن کارشدم واز گمراهان بودم (سورهٔ الشعراء)

۲- پروردگار من، مرا دانش و حکمت عطا فرمود (سورهٔ‌الشعراء - بتعلیقات رجوع شود.)

داده‌ام نوعی نمائید که بعد از نوروز باز ندهم و تو که برادر من و بزرگتر از همهٔ آن سلسله هستی با همه حرف بزن و خاطرجمع شو، مرا خاطرجمع کن که اگر یکی از پسرهام را بفرستم مثل سوابق اوقات نشود و هر چه بهم برسد بمن نرسد و همانجا بمصارف ثلاثهٔ ذیل [1] برسد و حاصلی که مرا از دهداری خودم و پرستاری آنها باشد منحصر بهمین نشود که هروقت کاغذی از آنجا بیاید ظلّ وجهُهُ مسوداً و هو کظیم باشم و یتواری من القوم من سوء ما بشر به [2] شوم. از بدایت امر که فتنهٔ معصومی حادث شد تا آخر کار، کار بنظربازی انجامید.

بغیر اینکه بشد دین و دولت از دستم   بیا بگو که ز عشقش چه طرف بربستم

البته صادق را روانه کن، همچه روانه کن که قبل از محرم انشاءالله تعالی این دین برادرم راهم ادا کنم و بعد از آن توکل برخدا کنم و منتظر شما باشم. صد تومانه را بیجا کردی که حالا از من خواستی، هروقت دارم انشاءالله تعالی میدهم.

والسلام.

٣٦

قائم مقام بمیرزا محمد پسر خود نوشته است [3]

فرزندی محمد بداند که صاحب مهربان ابوالفتح خان دام اجلاله بتوسط

---

۱ ـ در نسخ منشآت بین دو سطر در اینجا، نوشته‌اند مهمانداری، دشمن‌داری و دوست نگاهداری، و این کار معمول آن زمان بوده است که باروش شماره گذاری و توضیح در پای صفحات آشنا نبوده‌اند.

۲ ـ سیه‌روی و خشمگین ـ و ـ چون کسی که بسبب دریافتن خبری بد، روی خود از قوم پنهان می کند. (سورهٔ النحل ـ رجوع شود بتعلیقات)

۳ ـ بتعلیقات رجوع شود.

نورچشمی **محمدصادق** خواهش فرموده بودند که بامن در خلوت مکالمه نمایند. آن فرزند ازخدمت کثیرالسعادت صاحبی استدعا نماید که فردا شب، قدمی رنجه فرمایند. اطاق خلوت حاضر، کرسی وبخاری موجود است. **نظر** رابگو

نارنج و بنفشه بر طبق نه | منقل بگذار در شبستان
و آن پرده بگوی تا بیکبار | زحمت ببردز پیش مستان

✡ بلی پست **افندی** هزاربار از اوج **کریم** دمسازتر ودلنوازتراست.

آواز خوش ازکام و دهان ولب شیرین | گر نغمه کند ورنکند دل بفریبد
درپردهٔ عشاق[و]عراق است وصفاهان | از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد✡

[پلوعنبر بوو کباب بره ومسمن جوجه درعهدهٔ **نظر** است] [۱] . چلواکوله و فسوجن کبك وقلیهٔ قجری وبورانی در عهدهٔ **آقاملك** . لیموپلو [۲] را **لطفعلی** ترتیب دهد وطعام شبت را **کربلائی** [۳] متصدی شود. قورمه سبزی را **مصطفی**، [٤] افشره وترشی را **علی محمد**.

غلامان را بگو تا مشك سایند | کنیزان را بگو تا عود سوزند.

می بخور گر چه مه شعبانست. قهوه وچای با **حسن** است و قلیانچی گری با **واحد** [۵].

نباید ترك شادی کردوغم خورد | نه چای و قهوه رابایست کم خورد

---

۱ ـ در نسخهٔ خطی منشآت کتابخانهٔ ملی ملك این قسمت اضافه بر مطالب **نسخهٔ** چاپی منشآت دیده میشود.

۲ ـ نسخهٔ چاپی: پلو.

۳ ـ نسخهٔ چاپی : کربلائی محمد قربان.

٤ ـ درنسخهٔ چاپی بجای مصطفی علی است.

۵ـ درنسخهٔ چاپی قسمتی که بین دوستاره قراردارد پس ازاین مطلب نوشته شده.

بده‌ای جـان من جـام مـدیره   که در قزوین چو کرمان‌است زیره [۱]

از نظرات عینکی وحضرات بینکی عالیجاه میرزا محمد اسماعیل محظوظ میشوم.

والسلام

۱ ـ در نسخهٔ چاپی این دو بیت پس از جمله‌ای که‌در کتاب حاضر بدنبال همین شعر آمده، ضبط شده است.

٤

نامەهای تاریخی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۳۷

از مسودات ومشقهای قائم‌مقام که بقلم جلی نوشته‌شده

حضرت ولیعهد تاحال دنبال آکندن مال نرفته‌اند و این کار بسیار سهل گرفته‌اند حتی بخاصهٔ وجود مبارك منتهای قناعت ازمأكول وملبوس كنند و هر چه باشدصرف مدافعهٔ روس ومحافظت ملك محروس سازند. امصار وقلاع را برانبار متاع مقدم دانند وهیچ گنج زرودرج گوهر را با یك جعبهٔ آلات حرب و یك کیسهٔ باروط وسرب برابر ندانند. این ملك مختصر را که ازسه‌طرف بحروبر، باروم و روس مجاور است و جمیع اوضاعش با سایر ممالك مغایر، مالك‌الملكی چنین باید رزمخواه نه بزمخواه، نامجونه کامجو. چنانکه این وجود مسعود بنانی قانع است و عزمش بجهانی‌قانع نیست. چیت وکرباس پوشد و لعل‌الماس بخشد. فتح و نصرت خواهد. عیش‌وعشرت‌نخواهد. نای‌جنگش بکاراست نه‌نای‌وچنگ. اگر ازملك‌جهانش حاصلی است همین راحت‌خلق است‌وزحمت خود ودادن گنج و بردن رنج، خلاف سایر ملوك که گاه وحشیانرا صید کنندو گاه‌سر کشانرا قید. حضرتش رااگرصیدیست قلوبست واگرقیدیست همان‌گفتارنیك است وكردار خوب.

۳۸

بفاضل خان گروسی نوشته است

هرچند شعر خوبی نیست،

بمن یکروز هجرانت نه آن کرد	که در صد سال شرح آن توان کرد

برخدا ظاهر است که هر وقت یك روز بگذرد و شمارا نبینم چنان بنظرم می آید که یك سال است ندیده‌ام. دردی فراوان دارم. نه همدرد دارم و نه همزبان.

هر که او از همزبانی شد جدا	بینوا شد گر چه دارد صد نوا

چندروز بود که از **مراغه** و **ارومی** و **ایروان** و **شیروان** و **تبریز** الی **اردبیل** و **خلخال** و **شقاقی** آدم و کاغذ متعدد و متواتر آمده بود. بعضی برای ادای محاسباتی که من درمیان بوده‌ام و حالا درمیان است و مشکلات می افتد که چون خودغایبم باید بالمکاتبه حل [و] بدلیل و برهان حالی کنم و بندگان خدارا بفضل خدا از دام بلابرهانم و بعضی برای اظهار حقوق و عرض وفاداری. باری چون این روزها سلام مستمر و اعتکاف درخانه و ایتلاف **سالار** فرصت نمیداد امروز که روز حرکت و یوم فترت بود غنیمت شمردم و ازدیشب که **میرزامهدی** رفته تا حال نه خواب کرده‌ام نه خوراك و نه با احدی متکلم شده‌ام و بروجه استمرار بافراد حساب و مفرده و باقی و فاضل صحبت میدارم.

اوعی باسماءُ نبذاً فی قبائلها	کانّ اسماء اضحت بعضُ اسمائی

سبحان‌الله، ازتمثیل این بیت خواهیددانست که چه‌قدرها فناء فی الفرد شده‌ام و چه در نظرداشته‌ام و چه‌مثل آورده‌ام. مجملاً بالفعل که نشسته‌ام خودم را **میرزاعلی** و **میرزا مقیم** سهلت شمس می بینم و مستغرق بحر حسابم و درموج میزان و برآورد و تقسیم و توزیع لطمه میخورم و همدستی ندارم وحدهُ لاشریك له هستم و از شما لازم است که درین

تنهائی و بیمددی امداد و اعانتی بمن شود لهذا یك کاغذ عربی که امروز از **سرخای خان لکزی** بمن رسیده است دست شما را میبوسد که جواب کنید. کاغذ راخدمت فرستادم و باعتقاد من خیلکی خوب نوشته تا میزان نظر شما چه حکم کند. عینك سرکار را فردا عصر انشاءالله تعالی صحیحاً سالماً بخدمت خواهم فرستاد وامروز کاغذ رسید که مرزو یچ آمد و **میرزا صالح** به **تبریز** رسیده وعینك های شما و **آقا میرزا بابا** و چای **محمد صادق خان** وامین انشاءالله زود خواهد رسید و امروز عصر باید به **نگارستان** بروم بلکه رقمهای **فراهان** را صادر کنم. کاش فردا شما فرصت داشتید ومرا از کوفت وکسالت دیشب وامروز برمی آوردید.

والسلام

۳۹

بقائم مقام بزرگ از قول عباس میرزا ولیعهد نوشته است

قایم مقام چاکر فدوی پایدار ، از آستانهٔ رحمت تا آشیانهٔ زحمت خیلکی راه است. هنگامی که ازسعادت جبهه سائی نوعی دل آسائی یابد واستیفاء حظی بکام دل حاصل نماید، هروز ازخوان مراحم خسروانی راتبهٔ خاصی باشد و از خون خوردنیهای این ولا استخلاصی. هرکه بچنان نعمت رسد کی یاد چنین زحمت کند. آسودگان دار نعیم را چه غم از فرسودگان نار جحیم است. ازعذاب الیم چنان رسته و بنعیم عمیم چنین پیوسته ، گاه در موقف واقفان حضرتست و گاه درمحفل اولیای دولت. بدیهی است که هوای آن جارا چه نشاط وطربست وفضای این جارا چه بساط تعب. بشکر اینکه از دامی چنین رمیده و بمقامی چنان رسیده که از تواتر خدام

اعتاب همایون و توالی تعارفات روزافزون دایم درعیش ونشاط وپیوسته درحرمت و انبساط هستند ، ازکار متوقفین اینولا غافل نماند و مِن بَعدِ ما جائکَ من العلم[۱] لوازم حسن عمل عاطل نگذارد . از عرض مصالح دین و دولت خاموش نگردد وتدبیر مهام این سرحد را فراموش نکند . شرفیابی خودرا بامحرومی بسنجد و بحکم و انصاف ازنیش احکام ما نرنجد والسلام خیرختام.

۴۰

درمقام ضرب باهالی تبریز بقایم مقام بزرگ از قول ولیعهدمرحوم نوشته است[۲]

خدایا راست گویم فتنه از توست ولی از ترس نتوانم چغیدن
لب و دندان ترکان ختا را باین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان بدندان دست و لب باید گزیدن

میفرمایند پلوهای قند و ماش و قدحهای افشره و آش شماست که حضرات را هار کرده است . اسب عربی بی‌اندازه جونمیخورد و اختهٔ قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بدمستی نمیکند . خلاف یابوی[۳] دو دورغه که تا قدری جـو زیاد دید و در قوروق بی مانع چرید اول دندان و لگد بمهتری که تیمارش میکند میزند .

۱ـ وپس ازآنچه ازعلم بتورسید . (ازقرآن)

۲ ـ سوادی ازاین نامه ضمن مرقع کتابخانهٔ مدرسه‌عالی سپهسالار بخط صاحبدیوان موجود است .

۳ ـ متنهای چاپی : یابوهای

اول برپای باغبان رفت
ای گلبن تازه، خار جورت

از تاریخی که **شیخ‌الاسلام تبریز** درفتنهٔ **مغول** صلاح مسلمین را در استسلام دید، چه در عهد **جهانشاهی** و **مظفری** چه سلاطین **صفوی** چه **نادرشاهی** و **کریمخانی** چه درحکومت **دنبلی** و **احمد خان** هرگز علمای **تبریز** این احترام و عزت و اعتبار ومطاعیت[1] نداشته‌اند. تادرین[2] عهد از دولت ما وعنایت ماست که علم کبریا باوج سما افراشته‌اند. سزای آن نیکی این بدی است؟ امروزکه[3] ما دربرابر سپاه مخالف نشسته‌ایم ومایملك خودرابی محافظ خارجی، باعتماد اهل **تبریز** گذاشته، درشهرپایتخت ما آشوب و فتنه بکنند و دکان و بازار را ببندند وسید **حمزه** و**باغ میشه** بروند وشهرت‌این‌حرکت‌را **مزرویچ** درملك **روس** و**صفی خان** درآستان‌همایون و دیگران‌درملك **روم** بدهند. روی‌اهل **تبریز** سفید. اگر**فتحعلی‌خان** عرضه‌داشت وکدخدایان[4] آدم بودند بااینکه مثل‌**میرزامهدی** آدمی درپهلوی آنهاست، **فتاح** غیر علیم چه جرأت وقدرت داشت که مصدر این حرکات شود. فرمودند اگرحضرات از آش وپلو سیرنشوند بجا، اما شما را چه افتاده است که از زهد ریائی و نهم ملائی سیرنمیشوید .کتاب جهاد نوشته شد، نبوت خاصه باثبات رسید. قیل وقال مدرسه حالا دیگر بس است یك‌چند نیزخدمت معشوق ومی کنید. اگرصد یك آنچه بااهل صلاح حرف جهادزدیدبااهل سلاح صرف جهاد شده بود کافری نمیماند که مجاهدی لازم باشد. باری بعدازاین، سفرهٔ جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدایان محلات ونجبای قابل ورؤسای عاقل بکنید[5]، سفرهٔ زرق وحیل را برچینید و سکهٔ

---

۱ ـ درنسخهٔ مسجد سپهسالار : این عزت واحترام ومطاعیت واعتبار نداشته‌اند.

۲ ـ همان نسخه: وردین.

۳ ـ همان نسخه : که امروز.

٤ ـ نسخهٔ مسجد سپهسالار : کدخداها ...

۵ ـ نسخهٔ مسجد سپهسالار : و

قلب ودغل بشناسید.

نقد صوفی،نه‌همه صافی بیغش‌باشد ای‌بسا خرقه‌که مستوجب آتش‌باشد

تاحال هرچه ازاین ورق خواندیم وبراین نسق راندیم سود وبهبودی ظاهر نگشت ،بلکه اینها که میشود همه ازنتایج نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعهٔ ما وشماست.من بعدبساط کهنه برچینید وطرح نودراندازید[1]. بااهل آن شهرمعاشرت کنید ومربوط شوید[2]. دعوت وصحبت‌نمائید . از جوانان‌عاقل وپیران کامل آنها چند نفری که بکارخدمت[3] آیند ، انتخاب کنید و هزار یك آنچه صرف این طایفه شد مصروف آنها دارید وریگ این جماعت رادور بیندازید. مثل سایرممالك محروسه باشند[4] نه‌اذیت واضرار نه دخالت و اقتدار. عالیجاه **میرزامهدی** در حقیقت یکی‌از امنای دولت و محارم حضرت ماست ، دخلی بآن دار و دسته ندارد . آب و گل وجان ودل او درهوای ما ورضای ماست و ما یستوی البَحران ِ هذا عَذبٌ فُراتٌ سائغٌ شراٌ بهِ‌وهذاملحٌ اُجاجٌ[5] اگرچه‌هم‌اسم آنهاست بحمدالله‌هم‌رسم‌نیست. بدانش‌از آنها ملاتراست و بخدمت بالاتر. موآنست‌شماهامجانست آنهارا ازپیش درکرده. با امناء [و] محارم‌مامجانس‌است‌وباالتفات‌ومکارم‌ماموآنس.

گرچه‌ازطبعندهردو، به‌بودشادی زغم ورچه ازچوبند هردو،به بود منبرزدار

اگرصحبت‌ارباب کمال راطالب‌باشندمثل **جناب‌حاجی‌فاضلی وحاجی‌عبدالرزاق بیك** کاملی درآن‌شهراست، پرکاروکم خوراك وموافق‌عقل‌ومعاش وامساك. العبادبالله گودهٔ‌ملاکه‌لودهٔ‌خداست‌وهرقدرهل‌امتلأت بگوئیدهل‌من مزیدمیگویند مثل‌یابوهای

---

۱ ـ متنهای چاپی : براندازید

۲ ـ نسخهٔ مسجد سپهسالار : معاشرومربوط شوید و...

۳ ـ نسخهٔ مسجد سپهسالار : خدمت‌ما

٤ ـ متنهای چاپی : باشد.

۵ ـ دو دریا هرگزیکسان نیستند ، یکی گوارا وشیرین ونوشیدنش‌لذت بخش است ، دیگری شوروتلخ می باشد. (سورهٔ فاطر).

پرخور کم‌دو، آفت کاه‌وغارت‌جو. قربان‌افندیهای رومی و پادریهای فرنگی بروند ، نه آن علم‌وفضیلت‌داشتند که‌جواب **پادری** بنویسند نه‌این‌غیرت‌وحمیت‌دارند که‌مثل افندیهای **روم**، درمسجدوراه‌گلدسته‌راببندند.خلق‌راهمچنان‌که بالفعل‌روی بروی ما رانده اند بحفظ ملك وحراست دین‌خودشان بخوانند.ماشاالله وقتی که پنجهٔ دلیری میگشایند تیغی که امروز بروی سپاه **عثمانی** باید کشید به **میرزاامین‌اصفهانی** میکشند . شکارخانگی‌وشعاردیوانگی‌رااعتقاددارند . باری‌حالاکه‌بااین‌شدت دلاوردلیروصاحب گرز و شمشیرند قدم رنجه کنند وبا یاغی پنجه کنند ورقم مبارك در این باب بافتخار شما صادراست وشما درهرباب مختار وقادر.

والسلام علی‌من‌اتبع‌الهدی

۴۱

مخاطب نامه معلوم نیست

مرحبا ای عشق خوش سودای ما	ای دوای جمله علتهای ما
ای علاج نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما

کارهای روزگارما،همه نوو تازه است ومایهٔ حیرت وتعجب بی‌اندازه. **جناب میرزا محمد جعفر** حکم وفتوی نوشته و در حضرت اعلی بعزا مضا مقرون گشته است که هر کجا خسته ورنجور است درموکب منصور نماند ، تاعلت‌وبادرموقف‌والا نیفتد.منهیان‌خبیرو آگاه‌از قوادحریم‌درگاه ، بااین کارمعین وموکلند که‌هر کراعارضه وزحمتی رسد فوراً خبر کنند. سبحان‌الله . پس چرا بااین شدت از دل من غافلند که خود فی‌نفسه مایهٔ وبا وطاعون است وعاجزکن ارسطووافلاطون .

والسلام

۴۲

بحاجی میرزا موسی خان نوشته است

نورچشما ، در باب امر **حاجی محمد خان**، نمیدانم چه در نظر است . بیچاره در **عتبات** ناخوش و بدحال و از آنجا رانده و ازینجا مانده . هرچه باشد حق خدمت باین سر کار دارد. کاغذ هاش را که من خواندم و از احوالش استحضار بهمرسانیدم بسیار بسیار تأسف برحالش خوردم. درباب ماندن و آمدن او عرض کن که تا کار ما با **وزیر** یکسره نشود وجواب **ازشاه** نشنوند ویأسشان بفضل خدا بعمل نیاید سکوت باید کرد و منتظر خبر من باشید . لیکن درباب معاش او، **نایب السلطنه** روحی فداه هزار وپانصد تومان راکه درعرض سال باو میدهند ازسال نوقدری حوالهٔ بابان فرمایند . آدمی ازجناب **حاجی** برود، بگیرد، ببرد باو برساند که گرسنگی و بی اوضاعی او در آن حدود مایهٔ بدنامی نباشد . سائل بکف ومحتاج نان شده است و استغنا کرده خرج وزیر را قبول نکرده. درمعنی زهدو تقشفی[1] بکار برده وخوب کرده است . **وزیر** مردکهٔ پوچ و لئیم و خسیسی است لعنةالله و علیه . آدم او هرجا در **طهران** نشسته شکایت سنگینی خرج ایلچیهارا در **طهران** کرده است ومردم بیکار هرزه گوی **طهران** شاخ وبرگها قرار داده اند که خدا دولت **ظل السلطان** روحی فداه را زیاد کند . از قراری که **میرزا اسماعیل** نوشته بود هرگاه **ظل السلطان** **امین الدوله** را تهدید نمیفرمودند احتمال داشت که بازبه **میرزا بابای** بیچارهٔ بندهٔ خدا تحمیلی درازای روزی هفتصد یاهشتصد قروش شود . پای **آخوند** خودمان هم

---

۱ – دربعض نسخ : تقوی .

چیزکی باسم خرج نوشته اند اما **آخوند** انشاءالله تعالی پخته گرفته است نه‌خام، مهمان مأکول بوده نه بدنام منقود. پای **میرزا صادق** هم نوشته اند این وزیرصد تخته برسر **حسینقلیخان افشار** زده است، بغضب خدا گرفتار شود. اما ازسلوك **ابراهیمخان** با **کرکرك واردبیل** وضابطهٔ پارساله وامساله، سربازوقشون وخرابی نکردن وهرزگی ننمودن، همه جا تعریف کرده‌است. **ابراهیمخان** راضی بوده که باوصف وجود محرکی مثل**محمودپاشا** باز کاری که موذی من و ولایت من باشد نکرد ومرانیازرد و دلسرد ننمود واز **حاجی** وعالیجاه **مخدومی** بسیارشاکی بوده وچون **شاه** گفتگوها را محول بورود من فرموده اند هنوزحرفی‌ازاین مقولها بعرض نرسیده. باز[1] ازیارت مراجعت نفرموده‌اند، امیدواریم بفضل خدا امری که خلاف صلاح باشد اتفاق نیفتد. من ازمقدمهٔ برادری وبرابری درباب **بابان** و **حیدرانلو** و **سبیکی** دست بر نمیدارم و **کورك**را هم قبول نمیکنم وید تصرف را دلیل شرعی میکنم ونارضائی ضدین که**عبدالله‌پاشا** و **محمودپاشا** باشند عذر قرار میدهم و اول وهله چون**قاسم آقا** همه جا نیك گوئی نکرده ازین سیاقها حرف خواهم زد بلکه برسر اینکه**حاجی**هم آنجا بماند ایستادگی میکنم و برسر اینکه هرچه عالیجاه مخدومی کرده صلاح هردودولت بوده نهایت‌پایداری‌خواهم کردوثابت میکنم‌وصلاح نمیدانم که‌حالاکه **وزیر** ازماهاشاکی‌شده**حاجی**را ازآنجا بردارند.باید آدم **وزیراز طهران** خایب و خاسر مراجعت کند وسروکار انشاالله تعالی‌بدرخانهٔ **نایب‌السلطنه** بیفتد. بعدذلك‌اگر**حاجی**را برمیدارند، بردارندوصدهزارمنت برسر**وزیر**بگذارند، علی‌العجاله‌درباب برداشتن**حاجی** وقبول**کورك** تأمل بفرمایند تاخبرمن **ازطهران** برسد و**شاه** مراجعت کند وگفتگو با آدم وزیر شود و چیزی بفهمم وبدانم چه باید کرد.

والسلام

---

۱ ـ درکلیهٔ متنها چنین است وظاهراً باید «تا» باشد.

۴۳

مخاطب نامه معلوم نیست[1]

قبله گاها ابویمقاما مرقوم داشته بودید که خدا کشتی آنجا که خواهد برد. فرمودند راست گفته اید چراکه کشتی مارا در دریای جنگ رومی، خدا خواست و برد والا از ما بیشتر هیچکس حامی دولت **روم** نبود و بهیچ خاطر نمیرسید که ما خود باین شدت متصدی نکایت **رومی** شویم. چون خواست خدائی بود عنان اسب ما بدست قدرت ازلی این طرف گشت و پیغامهای شما و اصرار **محمد آقا** روباین طرف نتیجه بخشید نه آن طرف. لیکن حالا هم بازمنظورما جزاین نیست که توانیم رشتهٔ صلح را از دست ندهیم و تا ممکن است باز، آخر این کار را بصلح وصلاح ختم کنیم. چرا که مشغول شدن ما و **رومی** بهم، باعث فراغت کفرهٔ **روس** است که دشمن هردودولت است ومزید احتیاط هردوطرف از او میشود ودر حکم آن است که ما خود العیاذ بالله باعث ضعف اسلام و قوت کفر شویم. لهذا لازمهٔ سعی داریم که انشاءالله دراین سفر بزوربازوی غازیان مظفر، عهدنامهٔ جدیدی مبسوط ومضبوط درمصالحهٔ دولتین ببندیم و ایلچی بزرگ آنها را با تحف و هدایا بدربار دولت همایون بفرستیم وبفضل و عنایت خدا و باطن ائمهٔ هدی، قوت اسلام را از دوطرف زیاد کنیم. لیکن هرگاه غرورونخوت رومی زیادباشد ناچارولابدمیشویم که تن بجنگ دردهیم وسر بننگ فرونیاوریم. الحمدالله کارهم پیشرفت داردو گزارشی که درمقدمةالجیش روی داده درملفوفهٔ مبارکه باابتهاج و استبشار شما مرقوم شده است.

والسلام.

---

۱ - فرهاد میرزا معتمدالدوله درحاشیهٔ این نامه (نسخهٔ اول منشآت چاپی) نوشته است «احتمال دارد این کاغذ را بمرحوم حاجی محمد حسین خان صدر نوشته باشد». (صفحه ۴۴۲).

٤٤

رقم عباس میرزا نایب السلطنه به میرزا محمدعلی آشتیانی

عالیجاه مقرب الخاقان **میرزا محمدعلی** بداند که تعریف و توصیف چند که از **سرعسکر ارزنة الروم** در ضمن شروح مرسله نوشته بود بنظر ما رسید و اگر **سرعسکر** که ازدولت **عثمانی** وکیل مصالحه است دانا وعارف و واقف است چنان نیست که وکیلی که ما ازاین دولت فرستاده باشیم نادان وجاهل و غافل باشد. آن عالیجاه که اورا بآن شدت عالم بآداب مناظره واستاد درفنون محاوره دیده ودانسته است، این مطلب را نیز بداند که اگرما پایهٔ آن عالیجاه را دون پایهٔ او میدیدیم و بهتروبرتر نمیدانستیم با وکالت مطلقه در مقابل **او** نمیفرستادیم. دیگر، آن عالیجاه نوشته است که **سرعسکر** بهرچه مأذون است ناطق است و ازهرچه مأذون نیست ساکت، ما تصدیق عرض آن عالیجاه را دراین باب می کنیم لکن درنظر آن عالیجاه البته هست که **یرملوف** با آنکه اختیارنامهٔ **طالش وقراباغ** را دربغل داشت چون از صدرچندان مبالغه واصرارنشد و **قائم مقام** بجنگجوئی متهم وبرکنارشد، همین سخن را اشد براین تحویل داد وهیچ چیزدیگرنداد ومراجعت نمود وهرنوکری که ازدولتی مأمورچنین خدمتی شود رسم وقاعده این است که همین طورحرف بزند وغیراین نگوید ونکند، آن عالیجاه هم باید بهمین سیاق خودرا به **سرعسکر** بشناساند لکن درواقع ونفس الامر، خودرا بهرچیزکه خیروصلاح دولت قاهره است مأذون و

مختارداند ، واینکه آن عالیجاه نوشته بود که رجال **عثمانی** مردم فارغ البال بی شغل وبیکارند وبتأنی وتأمل تربیت میشوند ودرمکالمات دولتها استادی بهم میرسانند راست است وفی الحقیقة نوکرهای این دولت هزار کار و گرفتاری دارند و اینطور وسعتها وفرصتها دردولت ومملکت **ایران** میسر نشده ولکن منکراین مطلب نمیتوان بود که هرکه درکارتراست پرکارتراست وهرکه بیکارتراست بی کاره تر. جناب اقدس الهی جربره وکیاستی درخلق اینجا آفریده که ازتأنی و آرام وتعلم وتعلیم آنها هزار باربهتروبا نفع تراست .

من راقبَ الناس ، لم یظفر بحاجته و فاز بالطیبات الفاتكُ اللهَجِ[۱]

دیگراینکه نوشته بود که این کار، کارخطیری است و مزید دقت و اهتمام در آن ضروراست . معلوم است که هرگاه ما پراعتنا بشأن این کارنداشتیم لازم نبود که مثل آن عالیجاه کسی را بفرستیم وممکن بود که هیچ آدم نفرستیم وبتوسط خارج **انگلیس** وایلچی متوقف **اسلامبول** همین خواهشی که بالفعل **سرعسکر** درباب حدود قدیمه میکند امضا بداریم ومصالحه نامهٔ مضبوط با همین قیود وعهود و شروط که درعهدنامهٔ نادری مسطورومذکوراست بدهیم وبگیریم چه که دولت **عثمانی** بفضل و عنایت ربانی هوس ملك ستانی ندارند وهمینکه ماهم این هوس رادرملك آنها نکنیم سهل است که از**آب خانقین** و خاك **مریوان** تا کوه **حلوان** و تا پشت دیوارشهر **سلماس** هرچه دردست داریم همه را بدهیم منت مارا میدارند وفوزعظیم میدانند وحاجت زحمت هیچ سفیروموقوف باستعمال هیچ فکروتدبیر نیست . لکن آن عالیجاه را ازجرگ کل چاکران برای این کارانتخاب واختیار کردیم که خوداز ظاهروباطن کارما آگاه وخبرداراست وعدد سپاه ومقداراستعداد ووضع ولایت وگنجایش بضاعت ما را بتحقیق میداند وامداد سرکاراقدس سلطانی وقشون عراقی وولایتی و انعامی

---

۱ - کسی که نزد مردمان گردن نهد، بخواستهای خود دست نمی یابدو کسی که صاحب صراحت بیان است . بخوشی ها میرسد.(ازامثال عرب)

که درامثال این اوقات ازدر بارفلك مدارمیشود وسیورساتی که ازخوی وایروان بمصرف سپاه باید برسد حسب الواقع استحضار کلی دارد و ازدوسفری که در دو سال سابق بآن طرف کرده ایم میزان کار ومعیار قیاسی دردست آن عالیجاه هست ودراین مدت که وارد ارزنةالروم شده بفرط دراست و کیاست فهمیده خواهد بود که اوضاع امر آل عثمان درین سال ودرین حال برچه منوال است وعلاوه طایفهٔ روم با ولاة آن مرزوبوم درچه قلب وقدم میباشند وسپاه واستعداد وکمك وامداد و سوارهٔ اکراد آنها تا چه قدرمجتمع وموجود میتواند شد و درانبار وذخیره وعلیق و جیره وسعت دارند یا بتنگی میگذرانند واضطراب وانقلابی دررعیت و ولایت هست یا نیست و احتراس واحتسابی ازعزیمت ما وهزیمت خوددارند ویانه وپاشایان اطراف و آقایان اکراد وحشت ودهشتی ازملاقات سرعسکر بهم رسانده اند یامطمئن و خاطر جمع هستند. بالجمله باید آن عالیجاه اوضاع اینجا و آنجا را بنظر دقت ملاحظه کند ومصلحت دولت قاهره رااز آن میانه استخراج واستنباط نماید و ازفکرعواقب امور غفلت نکند و حالا که آن عالیجاه کاری دیگرو گرفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی جمع کرده، هم واحد دارد ودریك فن تتبع و تمرن میکند، بعد از تقدیم این ملاحظات که باین شرح و تفصیل مرقوم ومعلوم داشتیم هرنوع کم وزیادی که در تشخیص حدود و تفصیل عهود صلاح داند مأذون است که بکند و لازم است که هرچه میکند بفرط جرأت وبلندی همت بکند و اظهار تردید وتشکیك را در اثنای مهام خطیره قبیح ورکیك داند وبجای تشویش وتشکیك توکل وتوسل بهم رساند تا امداد غیبی دررسد وکارهای بسته گشایش یابد،

من راقب الناس مات هماً و فاز باللذة الجسور [2]

امنای دو دولت بزرگ وسپاه و رعیت دو مملکت عظیم، چشم وگوش و دل و هوش خودرا بکاری که بالفعل در عهدهٔ آن عالیجاه ورؤف پاشاست داده شب وروز

---

۲ ـ کسی که بنزد مردمان گردن نهد از غم و اندوه می‌میرد و کسی که جسور باشد بلذت میرسد . (از امثال عرب)

در انتظارند و دولتهای خارجه از هرطرف ودر هر گذر عیون و ابصار دارند و هر قلمی که در این کار نوشته شودوهرقدمی که در این‌راه گذاشته گردد ، برای ممالك خطیره و خلایق کثیره در عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر وحیثیتین نفع و ضر میباشد وتاکسی بخدا نزدیك نشود و مثل مو باریك نشود محال است که در مضمار حریف‌پانخوردوکار خودرا ازپیش ببرد . هزار نکتهٔ‌باریکتر ز مواینجاست. در بحر **عمان** سفرکردن و از موج طوفان حذر نمودن باهم نمیسازد . باید باکمال جرأت اقدام کرد و باعلو همت اتمام نمود ودرهر حال بفضل خدا و باطن پادشاه لافتی مستظهر بود و کار را بهر جاکه قرار گیرد گذراند . دیگر درباب **شهرزور** و **زهاب** که ما این همه تفصیل را در ملفوفهٔ علیحده داده‌ایم باین جهت است که هر چند متابعت **نادر** و **شاه‌طهماسب** نقص دولت قاهره نیست‌و راه بحث برما نمیشود لکن این‌مطلب را در کل **عراق‌عرب** و**عجم** و **مصر** و **شام**و**فارس** و **خراسان** و **آذربایجان** معدودی از خواص وفضلاوبعضی از قصه‌خوانها وتاریخ‌دانها میدانند ، سایر خلق این چیزها را نمیدانند و نمی‌فهمند ، همینقدر در السنه وافواه مذکورو مشهور ودر قلوب واذهان‌ثابت‌و نقش‌پذیرمیشود که این‌ولایت‌و ایل را تا**شاهنشاه** فلك‌بارگاه **بمرحوم‌شاهزاده** گذاشته بود نگاه داشت ، سهل است که اگرمانده بود **بغداد** را هم میگرفت و تا بماسپردند شش‌ماه نکشید که از دست دادیم ،سهل است که **زهاب** هم بر روی آن رفت. بر آن عالیجاه معلوم است که ماهمیشه، همه جا صلاح کل را منظور میکنیم نه صلاح خودرا ، لکن ارباب ننگ‌ونام از هیچ چیز نباید بترسند مگر از زیان زبان عوام و ما اگر از این یك فقره احتیاط کنیم ننگ ما نخواهد بود ،

جراحات السنان لها التیام و لأیلتام ما جرح اللسان [۱]

زهاب راکه بخصوصه قبلهٔ عالم وعالمیان رخصت نداده ، درباب **ایل بابان** و ولایت **شهر زور** و **کوی** و **حریر** اگر خدای نخواسته دست آن عـالیجـاه از

---

۱ ـ زخمهای‌نیزه ممکن‌است بهبودیابد، ولی زخمی که اززبان برسد بهبود نمی‌یابد

دامن هرچاره وگریز کوتاه شود تا این جد هم اذن و اجازت میدهیم که الفاظ مبهمه و فقرات ذواحتمالین درفصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی وقوهٔ انشائی بگنجاند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از روی عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید واین آخرالدواء و آخرالعلاج است و معلوم است که هرگاه طورهای دیگر انشاءالله تعالی از پیش برود البته بهتر و خوبتر و با شکوه‌تر خواهد بود و همچنین جاهاست که از دست دبیر و خامهٔ تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت میتوان داشت. تحریراً فی شهر شوال المکرم سنهٔ ۱۲۳۸

٤۵

بمیرزاموسی خان واز طهران بتبریز نوشته شده

نورچشما قبلهٔ عالم قبل ازعید بمن فرمودند که حاصل احضار تو ومعتمد این بود که شما دونوکر امین بزرگ شاهید باهم بنشینید امر **خراسان** رااوحالی تو کند امر **آذربایجان** را تو حالی او کن. باهم مشورت کنید ومصلحت دولت شاه را بفهمید و قرار سفر شاه را بدهید و بنای امر این دوسرحد را درخاکپای شاه بگذارید. معتمد هشت روز بعداز من وارد شد، شب عید وروز عید بصحبت خارج گذشت. روز بعداز عید پیشکش خراسانیها رابسلام دیوانخانه آوردند، میرزا **محمد نائینی** عریضه‌خوان حاضر نبود، اسبها را با شالهاوعریضه بحضور آوردند. **محمودخان** عرض کرد و عریضه را در آورد و هر قدر تنحنح کرد و انتظار کشید هیچکس از صف میرزاها بیرون نرفت عریضه‌رابگیرد بخواند، آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا اسدالله

رفت وعریضه را طوری غلط و بدو مهوع خواند که سلام ملـوث‌شدوشاه متغیر شد ودفعهٔ‌دیگر که **محمودخان**، آدم **ایلخانی** را آورد، تا عرض کرد پسر **میرزا اسدالله** از صف جدا شدوتانیمهٔ راه رفت ومعلوم‌شد که عریضه را محمودخان همراه نیاورده. **میرزاهدایت** دمق بصف آمد و محمودخان دمق از دیوانخانه در رفت و شاه دمق از تخت برخاست وخراسانیها تعجب کردند وازعملهٔ‌شاهزاده‌ها ویتیم اطرافـی کـه پای نقاشخانه وروی مهتابی **ظل‌السلطان** بتماشا ایستاده بودند بـی اختیار شلیك خنده بلندشد. شاه بخلوت‌رفت، اول **امین** را طلبید که چرامتوجه‌نشدی ، توچه‌کاره هستی، شغلت‌چه‌چیز است مرده‌شورت‌ببرد، در خانهٔ‌مرا ضایع کردی.امین گفت‌بمن چه، نه خراسانی دیده‌ام نه پیشکش‌را خبردارم نه دخل وتصرف در منشیهامیکنم، نه در عملهٔ حضور ربطی با من است . شاه‌بیشترمتغیر شد ، **معتمد** را خواست فرمود شما اصفهانیها درکوچه‌های چهارباغ کون میدادید حالا بعداوت یکدیگر امر در خانهٔ مرا ضایع می کنید، بازبروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید.وهردورا با خف وجوه از حضور اخراج فرمود ، محمودخان را بموآخذه خواست، **اللهیارخان** دست‌وپا کرد تقصیر را بر گردن **میرزا ابراهیم** لشگرنویس،خویش معتمد گذاشت . ماده بجزوضعیف‌ریخت . آن بیچاره را در زیر چوب ازپاانداختند ومعتمد مفتضح شد و ازمن تحقیق فرمودند که توهم در امثال این امور، بمن چـه میگوئی؟ عرض کردم بله اولها می گفتم‌ودر نظر **نایب‌السلطنه** ازسگ کمتر بودم و همه کس راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بودوهمه، بمن‌چه‌میگفتند. بعد دیدم که تلف میشوم ترك کردم و توبه کردم وحالا چندسال است بمن‌چه نمیگویم سهل است که‌هر کس خوب خدمت کند خودرا مستوجب تحسین‌میدانم، هر کس غلط‌وخطائی کند خود مرامستعدسیاست میکنم‌وضرب وتربیت‌نایب‌السلطنه‌را اشهد بالله بهیچکس جز خودم رواندارم . دنیاست درخانه است ، بی غلط وخطا نمیشود. هر وقت امری اتفاق‌افتد، ضرب حضور را خودم میخورم وضرب بیرون‌راخودم‌میزنم‌و قوام امرخودم را ودر خانهٔ آقای خودم را بهمین ضرب خوردن میدانم. اگر یك‌روز بالمثل ترك

اولی از امیرزاده[ای] شود و ضرب آنرا من خود نخورم و من خود نزنم خودمرا معزول ومخذول و امر آن در خانه[را] مغشوش و ضایع میدانم. تا حال قایم مقامی بود، ریش‌سفید بود، احترامی داشت، للگی داشت، طوری میگذشت. حالا اگر من باین‌طور نباشم نمیگذرد. نوکرهای بزرگ مثل **حسین‌خان** و **امیرخان** و **محمدخان** و برادرهمین **اللهیارخان** آنجاست اگر من قابل ضرب خوردن وقادرضرب زدن نباشم یك سگ دیگر قحط نیست درجای من به بندند. فرمود[ند] پول پرانبار نکردی، حکومت بسیار برخود نبستی، اصفهانی نیستی والا نه آنجا میتوانستی اینطور راه بروی نه اینجا میدانستی اینطور حرف بزنی، باید نایب‌السلطنه قدر نوکری **میرزابزرك** را بداند، تو قدر پدری‌اورا بدانی. کم آدم نبود. قانون اوست کـه‌درست‌راه میرود و بعینها ما همین حرف‌راوقتی که‌پول آشتیانیهادر راه‌بدست دزد افتادو ملك‌خریده بودند در **سلطانیه** از**قایم‌مقام** مرحوم شنیدیم‌واین عرض تو درست‌پسر همان حرف اوست، بکارتو امیدوارشدیم وخدا بتوتوفیق خواهد داد. حالا ماهمه‌را دواندیم و **ایلچی** باید راه‌افتد وفرداجشن‌میدان‌است‌وپس‌فردا اسب‌دوانی است ومردمان‌غریب اینجا هستند وکار وکاغذ وفرمان بسیار هم در میان است. درحقیقت کار گزار **ماظل‌السلطان** است،اوو**میرزامحمدعلی‌خان**را خواستندوفرمودند وباهم برآمدیم، او برسر کار آتشبازی وجشن واسب دوانی وقوچ جنگی وکشتی و پهلوانی رفت و من بخط مستقیم‌نزد **امین‌ومعتمد** رفتم و تاعصر هرچه کاغذ ونامه‌وکارایلچی‌و سایر مردم بود بدست خودشان تمام‌کردم و وقت عصر والدهٔ‌**سلطان‌محمدمیرزا** واسطهٔ امین‌شدواورا احضارفرمودندومعتمد بالتبع‌رفت‌و بازضرب بودوضرب بود وضرب‌بود، و تکرار حکایات روزمن‌بود. وازمعتمد پرسیدند که جلال‌مانع‌بودنرفتی‌خودت‌عریضه بخوانی؟ عرض کرد مقصرم. فرمودند فلانی تو خودت عریضه نمیخوانی؟ عرض کردم خیر، چشم من و آواز برادرم ضعیف است و چند نفر از ما بهتر است و همیشه‌حاضرند. اگر العیاذبالله حاضر نباشند ضرب‌خوردن با ماست وعریضه خواندن

با ما نیست . شاه فرمودند ما در آرزوی این هستیم که یکنفر باشد فرمایش ما را موافق خواهش ما بنویسد ، بتنگ آمده ایم . **میرزاخانلر** مستوفی است از او توقع نداریم **معتمد** ، سر باین کار فرو نمی آرد. **امین الدوله** خراست نمیفهمد. نمیدانم درمیان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه؟ معتمد عرض کرد که میرزا هدایت و **میرزا افضل الله شیرازی** و **میرزا تقی نوائی** ولد **میرزا رضاقلی** و **میرزا بابای آشتیانی** هست. شاه جواب نفرمود و برخاست و باز فردا میرزا خانلر را خواست، خدمت تحریر را باو رجوع فرمود و تا حال دیگر بر سر آن حرف نیامده. دو روزی که ازین غوغاها گذشت من و معتمد را خواست و مشورت بمیان آورد. من صلاح در آن دیدم که شاه را تکلیف به **اوجان** کنم و امر سرحد را کلی بقلم دهم و معتمد شاه را میل **بخراسان** میداد و میگفت با **روس** مماشات صلاح است. یکدو مجلس مدعی او شدم و آخر الامر بنای **خراسان** شد و هر قدر خواستند از من تصدیق بشنوند تا حال نکرده ام و مصلحت درین سیاق دیدم، منتظر وصول جواب چاپار سابق هستم . هر روز چاپار برسد روز دیگر بی قضای الهی عازم خواهم شد. فرمودند ما ایلچی را اینجا نگاه نداشتیم لیکن شما اگر از **قاسمخان** مطمئن نباشید او را معطل کنید تا خبر برسد، ببینیم نگاه میدارند یا نه • بی گرو نباشید مثل **بابان** نکنید•

والسلام

۴۶

نامه قائم مقام به میرزا صادق وقایع نگار

مخدوم مطاع مشفق مهربان من. آمنت بمن نوربك الظلم واوضح بك المبهم و جعلك آیة من آیات ملکه و علامة من علامات ساطانه. رقیمهٔ کریمه رسیدو اسباغ مکرمات وایضاح مبهمات بحمدالله نمود. گشادن درهای بسته و بستن پیمانهای شکسته

همیشه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده و از **بغداد** تا **هرات** و از **جیحون** تا **فرات** کمتر آب و خاکی است که بیمن قدوم پاک شما حلاوت امن و طراوت امان نیافته باشد. خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر که موکب مسعود **وقایع نگار** چون نسیم باغ بهار بر آنجا خواهد گذشت و ساحات آن براحات امن و امان مشحون خواهد گشت. خاطر بندهٔ مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بدان نواحی رسید، از کار آن طرف جمع است و بهیچوجه دغدغه و پریشانی ندارد. بار اول نیست که بغداد خراب را بیمن قدوم شریف خود آباد کردید [و] مهام وزیر را بتدبیرات دلپذیر باصلاح آورده باشید. ای انوریت بنده چون **انوری** هزار. وقت آن است که بار دیگر آبی بر روی کار آن حدود بیارید و باران رحمت بر خلق آن سامان ببارید ، کاندر امید قطرهٔ باران نشسته‌اند. کار **ایران** و **روم** از دو سمت بهم بسته است. آنچه متعلق بسمت **ارمنیه** و **ارزنة الروم** بود بحمدالله نظمی دارد و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل الله درجنب توجه شما عظمی ندارد. ذکری درقرارنامهٔ صلح دولتین، درباب ایل **بابان** و سنجاقات **کردستان** شده بود، بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی شده مقبول طبع اشرف اعلی نیفتاد و کار بتجدید مکالمه از حضرت نیابت سلطنت افتاد و بعون الهی و بخت شاهنشاهی سر عسکر جانب شرن تقلد وساطت و تعهد کفایت کرده و تأکید و ابرام در تعجیل و ارسال **قاسم خان سرهنگ** که بسفارت منصوب است نموده و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات سبحانی روانه میشود و امید هست که بوضع خوب ، بی جنگ و آشوب مقاصد این دولت در آن دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نگردد ، چرا که خواهشهای این دولت همه امور جزئیهٔ مسلمه است و شریعت سهلهٔ سمحه[1]، دولت روم هم بتأیید **شاه مردان** ضربی خورده و حسابی برده‌اند همینکه از این طرف سپاهی مستعد برود و

---

۱ - رجوع شود بتعلیقات .

قلاع مسترد بشود انشاءالله آرامی خواهند گرفت، مردمان اهل سنگین متینی هستند اینقدر سبك وتنك و جاهل نیستند که دنبال گرد صحرا بیفتندوازپی مرغ درهوا بروند. ایلات بابان از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم این دولت قویمند و اگر منکر و مشاجری باشد برهانی قاطع مثل همراهان سرتیب با نظم وترتیب وسیف و سنان وطوع العنان دردست دارید خاطرتان جمع باشد وبقلب ثابت و ساکن وحواس مجموع مطمئن حرف بزنید و هرچه هوای دلتان و صلاح دولتتان است همان را بکنید و انصاف بدهید همه باید شکر بکنیم وقدر این دشمنك دانای خودمان را بدانیم، سگشان صدهزار بار بر این دوستهای نادان منحوس که عیاذاً بالله همسایهٔ ملك محروسند شرف دارد. نه از روسم حکایت کن نه از روم. بندهٔ مخلص را با حرف و صحبت و ملك ودولت چه کار است، شُغِلتُ بنفسی عنِ الدنیا ومافیها [1]. سیدمشفق ونیرمشرق وصاحب صادق ومخدوم موافق من،

آخر چه بلائی تو که دروصف نیائی بسیار بگفتیم و نکردیم بیانت

عَجزَ الواصفونَ عن صفتِكَ [2]. این بار که چاپار آمد این چه طور مطلب نگاری و دلربائی بود که تا مهر از سرنامه برگرفتم بی اختیار شعلهٔ شوق سرکش شد وخرمن صبر آتش گرفت.من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست.

یك دلیری کنم قرینه شرك نکنم لا آله الا الله

والسلام

---

۱ ـ من ازجهان و آنچه در آن است به خویشتن مشغول شدم.

۲ ـ توصیف کنندگان ازوصف تو عاجز شده‌اند.

۴۷

نامهٔ شاهنشاه ایران بسلطان روم

شکر و سپاس [و] منت خدایرا که بار دیگر باب رحمت بر روی اهل اسلام گشود و نظر رأفت بر تابعین سید انام انداخت و ملك اسلام را از وصمت انقلاب مصون ساخت. کار ملك و دین بکام شد، تیغ حرب و کین در نیام رفت. دلهای رم دیده رام گردید، روزگار آشفته آرام پذیرفت. درهای مراودات از دو دولت باز و مرغان مراسلات در پرواز ند، فالحمدلله علی عظیم نعمته وعمیم رحمته والصلوة علی نبیة النبیه ورسوله الوجیه الذی عرف الحق والدین واجمع کلمة المسلمین وعلی آلـه و اصحابه المتوسلین باعتابه. اما بعد بر رأی مهرضیای خسرو ملك فـزای کفر زدای، شاهنشاه اسلام پناه الغازی فی سبیل الله، شهریار عادل دل، فرخ رخ، تاجدار وا کف کف مؤید، مهر سپهر فضل، کوه شکوه بذل، بدر قدر و بها، اوج موج سخا، سماء سماح وجود، سنای سینای وجود، دانای خیر و شر، دارای فخر و فر برادر معظم مظفر، سلطان البرین والبحرین، خادم الحرمین الشریفین **سلطان محمود خان** که تاجهانست با اختر سعد قرین و با شاهد کام همنشین باد، مکشوف و مشهود میدارد که چون تربیت عالم تکوین بتألیف وامتزاج طبایع مختلفة المزاج منوط و مربوطست وانتظام جهان جز بایتلاف و ارتباط جهانیان ممکن و مقدور نیست وهرگز در عین مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت مصون و مامون نمیتوان زیست، حکمت جناب کردگار شوکت ملوك روزگار را مایهٔ ربط وایتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرد و معاشر ناس[1] را که ودایع خاص او

۱ــ در نسخهٔ سال ۱۲۸۱ و همچنین در نسخه‌های مخزن الانشاء: مشاعر ناس

بودند بدست قدرت وحکمرانی و فرط رأفت ومهربانی ایشان سپرد ودر هرعهد و
عصر که باقتضای اختلاف طبایع غایلهٔ خلافی بین‌الودایع ظاهر و واقع شد بحسن
تدبیر وسلوك سلاطین وملوك ، دفع ورفع فرمود . اما در این عهد میمون مسعود
که چاکران اعتاب این ذو دولت و حافظان اطراف این دو مملکت‌را دربین کمال
مهر وخوشی اسباب رنجش و ناخوشی فراهم آمد ویکچند آثار آشوب و اطوار
ناخوب در بعضی از ثغور وسنور بظهوررسید ، باز فضل جناب باری‌یاری کردو باطن
پاك خواجهٔانام یاوری و مددکاری نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتین رفع نزاع
وخلاف بین‌الحضرتین بعمل آمد و سلم و اسلام و امن وامان دیگر باره موافق و
معانق شدند . نوایر جنگ‌وکین که‌در ممالك مسلمین مضطرم ومتقد بودمنطفی و
مفقد گردید وکلفتها بالفتها وکاوشها بسازش مبدل گشت . اسم تخالف ازمیان رفت
رسم تحالف درمیان آمد.جنگ‌ونفاق رخت سفربست صلح‌و وفاق تشریف‌قدوم‌داد.
ادای رسوم تهنیت از دوجانب لازم افتاد و تجدید عهد مراسلت بردو حضرت‌واجب
آمد.لهذا درین‌عهد خجسته وزمان فرخنده که‌طرح‌عشرت‌افکنده وبیخ غمهابرکنده
بود عالیجاه رفیعجایگاه جلادت و ارادت پناه بسالت ونبالت‌همراه صداقت‌وصرامت
انتباه مقرب‌الحضرت‌العلیه قاسمخان سرهنگ‌پیاده نظام‌را که تربیت یافتهٔاین‌دولت
ابددوام و تجربت کردهٔخدام‌بلندمقام‌است ازطرف دوستانهٔاین‌دولت بجانب ملوکانهٔ
آن‌حضرت‌ارسال و بنظم سلك و ربط‌عقداین‌نامهٔمحبت ختامه‌تجدیدعهودومراودات
قدیمه‌و تأکید رسوم[و]معاهدات‌قویمه نموده‌وضمناً‌نگاشتهٔ‌خامهٔ‌مودت علامه‌میسازد
که اگرچه این‌چندگاه تفاوتی ظاهر درمیانهٔ سرحدداران بهمرسید بحمدالله وفاقی
باطن دوستداران بود که با وصف آن‌ایام خلاف رامجال‌امتدادی‌نمیشد و شعلهٔ‌مصاف
را امکان اشتدادی نمیبود بل بمنزلهٔ شعلهٔ خار بود که‌بتندی سرکشی کند وبزودی
خاموشی‌پذیرد وکفی بالله شهیدا که معتقد محب مهجور جزاین نیست که این خود

از جانب قدس عزت مبنی براین نکتهٔ حکمت بود که مستظلان این دولت بیزوال را که سالیان دراز در مهد امن بوده ودرظل‌فضل آسوده‌اند نسیان وغفلتی که لازم ازمان راحت و دوام فراغتست طاری‌نگشته نوع آگاهی و فرط انتباهی حاصل شود که قدر امن‌ورفاه دانند و شکرحمداله کنند و جنس‌التیام دولتین اسلام را بنقد جان خریدار آیند ومن بعد، نعمت‌موالات‌رابقلب مبالات تعالی ازکف ندهند. علم‌الله که این دوست‌صادق‌الولا بملاحظهٔ‌همین‌دقایق‌ونکات‌لساناً وجناناً از آنچه رفته وگذشته‌است باکمال تسلیم‌و رضا درگذشته،خواست خدارا هرچه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میداند و خاطر خود را کیف ماکان بواقعات ایام ماضی خرسند وراضی میدارد وحال و بالفعل بقدر مثقال و ذره و مقدار خردل و قطره از آن دولت پایدار گله‌وشکوه‌دردل‌ندارد‌سهل‌است که‌قبل‌ازین‌هم‌مهروبرادری‌آن‌دوست‌اعلی گهر، گنجایش چیز دیگر در دل مهر منزل محبت پرور نگذاشته بود والآن کماکان مهرمهر آن برادر را ازقلب مودت جلب برنداشته محبت واخوت آن‌جناب‌اعلی‌را با تمام مال‌وملك دنیا برابر میشمارد و این واقعات جزئیه را درجلب آن گوهر عزیز بسیار بیوقع وناچیز دیده بهیچوجه در نظر اعتنانمیآرد.

محبت بیشتر محکم شود چون بشکند پیمان
شکوفه اول افشاند نهال آنکه ثمر گیرد

امیدواراست که‌همین‌پریشانی‌جزئی که‌چندروزی‌درحدودمملکتین‌حادث شد عاقبت، باعث‌جمعیت‌کامل‌وامنیت‌کلی‌شودوبدین‌واسطه‌نوع‌تاکیدی درامورداپرهٔ بین‌الجانبین بعمل آیدکه‌روز بروزمراتب‌اتحادواقتداردودولت‌پایداربیفزاید.چنانکه درباب عهود سابقه‌وشروط سالفهٔ دولتین که بمرورایام وکرورشهورواعوام‌فی‌الجمله اختلاف یافته بود و این ایام‌خجسته که عهدمصالحت‌بتازگی و مبارکی‌بسته‌شد تجدیدنظری رفت وباهتمام دولتین مزید انتظام و استحکام‌یافته وثیقهٔ‌امضای فصول را مفصل‌و ممهور مصحوب عالیجاه جلادت همراه، مقرب‌الحضرت **قاسمخان** ارسال آن حضرت مسعود

نموده جزئی خواهشی که در عالم مهر و محبت و برادری بود اظهار آن را بفرزند
اسعد ارشد بیهمال ، نهال دوحهٔ دولت اقبال و ولیعهد دولت ابد مدت
بیزوال نایب‌السلطنة‌القاهره **عباس میرزا** ایده‌الله‌بعونه‌ و وفقه بفضله ومنه[1] محول و
مفوض داشت وچون فرزند معزی‌الیه در حقیقت فرزند هردو دولت و پیوند هردو
حضرت وحافظ ثغورهردومملکت است وددرعهد صبی وسن شباب تاحال متجاوز از
بیست سال است که اوقات عمروجوانی را بجای عشرت و کامرانی باکمال‌رنج و تعب
صرف ثغور اسلام کرده وبکرات ومرات درمعارك مجاهدت‌نقدجان‌را وقایه‌دین‌پاك
سید انام نموده وددرهمین اوقات مساعی‌جمیله ومجاهد مشکوره در انعقاد مصالحهٔ
دولتین والتیام اهالی جانبین مبذول داشته و هرگز در تقدیم مقام حضرتین تفاوت و
توفیرنگذاشته، دورنیست که دردولت اسلام شایستهٔ اعتنا واحترام باشد و مهمی که
ازروی صدق وخلوص وعقیدت بعرض دوحضرت ابدمأنوس رساند[2]، بعزامضای عم‌و
پدر وشرف قبول دوداورتاجور مقرون گردد ودیگر آن برادر مهرپرور مختار است
وازین محبت سیر همین‌قدر اظهار کافیست وزیاده حاجت تکرارنیست، پیوسته‌حقایق
نگار صورحالات ومهمات باشند.

والسلام

۱- خدا اورا باکمك خود تقویت کند وباکرم ومنتش توفیق دهد.
۲- درکلیهٔ نسخه‌های چاپی :... رساندو بعز...

۴۸

نامه ولیعهد عباس میرزا به سلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ که حامل عهدنامه دولتین بوده است

الحمدلله الذی ایّدالحق و شیّدالدین و آلّف بین قلوب المسلمین ولو انفقنا ما فی الارض جمیعاً واجتمعت الجن والانس ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا لم تألف قلوبهم ولم تکشف کروبهم لکن الله آلّف بین قلوبهم و سهل صعب خطوبهم انه عزیزٌ حکیم بعباده رؤفٌ رحیم[1].

پاکا ملکا ملك جانها آن تست و جملهٔ دلها بفرمان تو.

سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه تو برزمین نیاز.

پادشاهی ترا سزاست که شهنشاهانت بنده اند و خداوندانت پرستنده. صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگ تاجداران و قبض و بسط ممالك وامن وخوف مسالك جمله در دست قدرت تست و مسبوق مشیت تو. لك الحمد علی ما اَولیت من نعمك واسبغت من کرمك و نشرت من رأفتك و بشرت من رحمتك

۱ـ ستایش خدائی راست که حق را تقویت کرد، دین را برپا داشت و قلبهای مسلمانان را بیکدیگر نزدیك ساخت. اگر تمام آنچه که روی زمین است خرج کنیم و جن وانس جمع شوند و چنانچه برخی از آنان ببعضی دیگر کمك کنند باز قلبهایشان بیکدیگر نزدیك نمی‌شود واندوههای آنها برطرف نخواهد شد ولی خداست که میان قلوب ایشان نزدیکی میاندازد وسختی کارهایشان را آسان میکند. اوست که باعزت و با حکمت است ونسبت بیندگان خود مهربان ودلسوز میباشد.

والصلوةُ علی نبیّـکَ وولیّـکَ واصحابهِ واعقابهِ [۱] والسلام . اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب، جناب عرش مآب قدس نصاب، قدرت و شوکت انتساب، ملك خدای، عدل فزای، حکمروای، ظلم زدای، شهریار کشورستان، شاهنشاه‌شاه نشان، آفتاب ملك و دولت، آسمان بأس وصولت، معزالدوله والدین مجن الاسلام والمسلمین سلطان البرین و خاقان البحرین خداوند تخت و بخت و افسر، عم اعظم اکرم افخم تاجور **سلطان محمودخان** لا زالت عماد دولته عالیه و اعلام شوکته سامیه [۲] معروض و مرفوع میدارد که دیرگاهی بود که این مخلص خالص الفوآد را دیدهٔ امید و امل بمفاوضات آن حضرت گردون محل، روشنائی نیافته و آفتاب الطاف عم تاجدار بر ساحت احوال مخالصت شعار نتافته، راه آمد وشد عرایض ومفاوضات بکلی مسدود بود واز هیچ باب طریق نجاح وسبیل تفتحی مشهود نمیشد. ازین رهگذر خاطر ارادت ذخایر زایدالوصف آشفته بود وغنچهٔ دل عقیدت منزل بهیچ باد صبا ونسیم سحر شکفته نمیگشت تادرین اوقات ازاحسن اتفاقات امر سلم والتیام دودولت ابد فرجام سمت حصول وانجام یافت وآنچه مکنون ومکمون ضمیر صداقت سمیر بود از پردهٔ غیب جلوهٔ ظهور نمود و عالیجاه رفیعجایگاه جلادت وارادت آگاه بسالت ونبالت همراه صداقت و صرامت پناه مقرب الحضرت العلیه **قاسم خان** سرهنگ پیادگان نظام از درگاه اشرف اسنی بخرگاه امجد اعلی روانه میشد این مطلب را احسن وسایط و اقرب وسایل دیده بتحریر این ذریعهٔ ارادت ودیعه مبادرت ورزید و ضمناً بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که مجاهد این خالص الفوآد در پاس حدود دو دولت قوی بنیاد و مساعی جمیله که دراتفاق و اتحاد این دو حضرت شوکت نهاد نموده البته از خارج بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین

۱ـ ستایش تورا باد بسبب آنچه که از نعمتهایت بخشیدی، بخشش خود را بر همه‌جا گستردی ومهربانی خویش را منتشر کردی و برحمت خود مارا مژده دادی . درود بر۔ پیغمبر وولی تو و یاران و بازماندگان او باد .

۲ـ پیوسته ستونهای دولتش برپا و پرچمهای شوکتش برافراشته باشد.

بی تفاوت ،لازمهٔ کوشش واهتمام دارد وما بین عم وپدروراه ورسم فرمان بری وطاعت
فرق وتفاوت نمیگذارد وخودرا درین سرحد که متوقف ومتمکن است گماشتهٔ حکم
هردودولت میداند وبرداشتهٔ لطف دوحضرت میخواند و در همین سال خجسته فال
سعی وتلاشی که در امر مصالحهٔ دولتین و رفع فساد مملکتین نمود و سبقتی که در
گفتگوازاین طرف وآدمی که بالابتداء ازاین دولت **بارزنةالروم** فرستاد یقین است که
تاحال معروض واقفان درگاه اقبال شده است وصدق نیت وخلوص عقیدت وصفای
قلب وصلاح جوئی اولیای این دولت ازهمین رسل و رسایل که بارزنةالروم رفته و
آمده وسبقتهاومحبتها وبی مضایقگیها که ازاین طرف بعمل آمده چنان نیست که بر
رأی ممالك آرای همایون ظاهر نشده باشد،اوضاع واقعهٔ مدینهٔ ارزنةالروم هم لاشك
تاحال برضمیر منیر آفتاب تأثیراعای پوشیده وپنهان نخواهد بود

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست — اظهار عرض حال در آنجا چه حاجت است

چشم داشت دولت **ایران** این بود که درضمن این مصالحهٔ مبارکه نوع اتحادی
مابین شهریاران تاجدار ودولتهای دایم القرار درنظر دوست ودشمن ودور و نزدیك جلوه
کند که مایهٔ مزید بیم وامید اولیا واعدای دولتین وکمال اطمینان واستظهار سرحد
نشینان مملکتین باشد وحال از قراری که بنظر مبارك آن عم تاجور خواهد رسید،
درین قرارنامهٔ جدیده مطلقا فصلی دراین باب مرقوم نشده. رجال ستوده خصال
آن دولت بیزوال علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که دراین امر اهم که مایهٔ خیر عام
وصلاح اسلام است بالمرّه ساکت شده سهل است که دربعضی ازشروط وموادازذکر
اسم این دولت وملاحظهٔ شأن این شوکت و گزارش امر این مملکت بکلی غفلت
نموده هرجا بالمثل خواهش بسیار جزئی ازین دولت پذیرفته باشند بلفظی ناسزا و
طرزی ناپسند اداکرده اندکه ناپذیرفتن آن هزارباره برین طورذکر وبیان تفضیل
ورجحان داشت وبالجمله بعدهاکه مضمون قرارنامهٔ **ارزنةالروم** در پایهٔ تخت بلند
وذروهٔ اعتاب ارجمند سلطنت قاهرهٔ **ایران** بعرض رسید وازاوضاع امور ومحاورات

ومشاورات وسایر واقعات آنجا استحضار ملوکانه حاصل شد، از این رهگذر که هردو دولت اسلام در حقیقت یکی است و تفاوتی درمیانه نیست واحترام آن‌حضرت اسعد امجد اعلی درهرحال ملحوظ ومنظور است امضانامهٔ ممهور ومفصل مصحوب مقرب‌الحضرت **قاسم‌خان** انفاذ داشتند ودر فصول کلیه و اصول مهمه بهیچوجه گفتگوئی نفرمودند وتجدیدی نکردند وچون اول انعقاد صلح وبدایت افتتاح راه دوستی بود تحمل وسکوت درامثال این امور را اولی دیدند ولیکن این خالص‌الوداد صافی‌ضمیر که خودرا بیملاحظهٔ فرق وتوفیر نیکخواه وارادت‌کیش هردودولت میداند با اذن دولت ابد مدت درعالم صدق و ارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت **شاهنشاه‌جمجاه ایران** را از آن‌حضرت اعلی وشوکت‌اسنی چشم مهر و برادری‌است و این دولت ابد توامان [را] از آندولت جاوید نشان توقع موافقت و یگانگی،این مخالصت گستر هم،التفات عم اعظم اکرم تاجوررا سرمایهٔ سود[و]صلاح دنیا و آخرت‌خودمیشمارد وبرخدا ظاهراست‌که بهیچ وجه من‌الوجوه ازاین‌طرف‌مطلبی وطمعی وغرضی‌نیست مگرهمین‌که اولیای آن دولت‌درعالم دوستی وموافقت فرقی بین‌الدولتین نگذارند وبا خود دانند وازخود شمارند وهرجا غائلهٔ‌حرف‌وگله میان آمده ازهمین رهگذر بوده‌که دراین باب خلاف توقعی ظاهرشده، بالمثل‌در مادهٔ اولیهٔ‌قرارنامه‌قیودی که درباب **کردستان** وسمت **بغداد** کرده‌ودرمادهٔ ثالثه‌قراری که‌درباب **سبیکی وحیدرانلو** داده اند، اگرقلب پاك‌صاف وعرق عدل وانصاف عم اکرم تاجدارحکم باشدحسب‌الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد که عرایض این اخلاصمند بیجا وبی‌جهت نبوده. بحمدالله شهریاران تاجداردوبرادرند برابرودولتهای دایم‌القرار یك جهتند و یگانه وممالك جانبین اسلامند ودرذمهٔ اسلام،با وصف این امورملاحظهٔ این فرق وتفاوتها ازچه راه‌است. اگرواقعاً هر که ازدولتی روگردان شود وبدولت دیگرمتصل شود و استرداد آن باکراه‌واجبار بیرضاواختیارموجب‌نقص‌شأن‌و کسرشوکت‌تاجداران‌است بایست در همین باب ملاحظهٔ شأن هر دو دولت را بالمساوات و بالمصافات

نمایند واگر تصاحب اینگونه فراری ومتحیر ومتوسل باعث بی‌نظمی ممالك ونا امنی مسالك واختلال سرحدات وبی اقتداری سرحد داران خواهدشد، بازبایست مصلحت جانبین ورفع مفاسد مملکتین را بیکسان درنظر گرفته باشند. اولیای دولت قاهرهٔ ایران برای تسهیل عمل وتقلیل زحمات آن دربار گردون محل، مضایقتی از اینکه اینگونه اشخاص راباجبار بگیرند وبدهند یابی اجبار نگیرند یاهر که اینجاست باهر که آنجاست مبادله ومعادله نمایند یابقانون مستمرهٔ ایام واعوام ماضی راضی شوند، ندارند وهرشق ازین شقوق که مرضی ومقبول خاطر سعادت مشمول عم اکرم افخم تاجداراست همان را عین صلاح وفلاح میدانند وبالطاف کریمانه وانصاف ملوکانهٔ آن حضرت واثق ومستظهر میباشند. دیگر بتاج وتخت همایون وفر وبخت افزون آن حضرت سپهر بسطت قسم است که منظور ازاین عرضها وشروح وتفصیل، دادوستد چند خانه ایل ورفت وآمد چند نفر کردنیست[1] واین نکته بررأی آفتاب ضیاء، روشن خواهدبود که امثال این امور [را] چندان قابلیت نمیباشد که ازدولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود بالذات وعلت غائی ذریعه نگاری وخواستاری این خالص الفوآد همین است که خواه در این باب وخواه درسایر مواد فرق وتوفیری مابین دولتین علیتین نباشد، بنای خوب بااین دولت مؤید ومشید بگذارند وبااین واسطه امری که موهم برودت وکدورت باشد واقع نشود. دیگر امر واختیار باعم تاجداراست. همواره بصدور مفاوضات مشفقانه ورجوع مهمات اتفاقیه خاطر اخلاص مفطور را خورسند ومسرور سازند.

۱ـ درکلیهٔ متنهای چاپی نوشته شده: «.. ورفت وآمد چند نفر کردی است..» و پیداست که اشتباه از کاتب نخستین چاپ بوده که بدیگر کاتبان رسیده است.

۴۹

رقم ولیعهد عباس میرزا به محمد حسن خان پسر امان‌الله خان والی سنندج

عالیجاه نتیجة الولاة العظام چاکر زادهٔ ارادت فرجام **محمد حسن خان** نایب الایالهٔ **کردستان** بداند که چون عالیجاه فدوی بلا اشتباه عمدة‌الولاة الفخام امیرالامراء العظام **امان‌الله خان والی**، از بدایت کار چاکری و خدمتگزاری الی الآن در هرحال هیچ دقیقه از دقایق خدمتگزاری و جان‌نثاری غفلت و اهمال نکرده و گاه و بیگاه در طاعت آستان خلافت آنچه درقوهٔ بندگی و ارادت داشت بفعل آورده است لهذا برذمت همت والانیز واجب است که در هرباب از لوازم مرحمت دربارهٔ عالیجاه معزی‌الیه غافل نبوده جزئی و کلی امورات و اوضاع اورا همواره بنظر التفات و اهتمام ملحوظ داریم و هرگاه لازم افتد اصلاح مشفقانه و توجه بیکرانه مبذول سازیم. و این مطلب مشهود ومعلوم است که امر اولادو احفاد او از سایر امور اهم واقدم و اهتمام در اصلاح آن انسب والزم است و امروز زبدهٔ اولاد و عمدهٔ اخلاف عالیجاه معزی‌الیه آن عالیجاه است که هم بحسب سن اکبراست هم بپایه ومنصب برتر. هرچندی از التزام آستان شاهنشاهی کسب سعادت کرده و همه وقت زیاده از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام تربیت بوده ، یکدوبار دراردوی **سلطانیه** و **اوجان** هم بحضور والامشرف شده، وضع قابلیت و استعداد او در نظر مرحمت گستر مقبول و مستحسن آمده و از روز نخست پرتو التفات و عنایتی کامل بساحت حال او انداخته‌ایم و او را مستعد خدمت و قابل تربیت شناخته. شایسته نمیدانیم که خانزادی مثل آن عالیجاه که سلفاً بعدسلف، زادهٔ صلب ارادت و پروردهٔ حجر عبودیت باشد در عنفوان

شباب مانند نهالی نورس که بی تربیت باغبان نشوونما نماید ببار آید وعاقبت مظهر هیأت اعوجاج گردد و به تغییر و تبدیل ناچار احتیاج افتد. اگر چه منصب جلیل ایالت کردستان از میامن الطاف بالغهٔ سبحانی نظر بمزید خدمت وحقوق قدمت والد آن عالیجاه نسلاً بعد نسل وفرعاً بعد اصل در دودمان او ثابت و برقرار خواهد بود و آن عالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاه برتبهٔ وراثت و منصب نیابت معزز و مباهی است ولیکن چون اولاد عالیجاه منحصر بفرد است باید آن عالیجاه از این نکته آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب واعزاز وقرار اختصاص و امتیاز بافزودن اسباب کمال است نه افزونی سن وسال وبزور کیاست، ملک وریاست میتوان گرفت نه محض وراثت. بهتری پایهٔ برتری است نه مهتری و اکملیت موجب فضیلت خواهد بود نه اکبریت. بالجمله نواب والا که بمقتضای التفات فطری پیوسته احوال آن عالیجاه را از کسان سرکار و واردین آن حدود پرسیده ایم وکماهی اوضاع و امور اورا بسمع دقت و اهتمام شنیده وسنجیده، لایق نمیدانیم که با آنکه آن عالیجاه بحد رشد وتمیز رسیده و قابل قبول حضرت ورجوع خدمت گردیده باز بعادت اطفال و شیوهٔ جهال معتاد باشد و از جادهٔ ایالت براه بطالت میل کند و مردم دور ونزدیك هنوز او را مانند طفلان نوآموز طالب بازویوز وعاشق اسب تازی وشیفتهٔ قوش و تازی دانند. اگرچه رسم شکار، مشقی است که از عهد قدیم معمول ارباب جلادت بوده اما هر کاری را درروزگار اندازه وقراری مقرر است که تجاوز از آن مکروه طباع و ناپسند اسماع خواهد بود وغالباً هر چه مکرر ودایم است در نظرها ناملایم. اقدام صید و سواری ومشق دشمن شکاری چندان خوبست که مشقش توان گفت نه عشقش توان خواند. آن عالیجاه را امروز که اول وقت تحصیل و آغاز تکمیل کار است هزار گونه مشق دیگر در پیش است که مشق سواری در پیش آن بسیار جزئی است و بعد ازین دیگر فرصت این مشقها که کار طفلان نوآموز است نخواهد داشت. اگر عشقی دارد باید همین عشق خدمت باشد واگر مشقی میکند مشق صدق وارادت باید

آن‌عالیجاه‌سیاق رفتار را از والد خود اقتباس کند نه از زمرهٔ عوام‌الناس واگراندك با خود تأمل نماید خواهد یافت که او ازچه رهگذر کسب این‌جاه و مرتبه نموده وبکدام بازی گوی سبقت ازهمگنان‌ربوده، بچه سبب مستوجب چندین عنایت شده و بچه تدبیر والی ولایت و حافظ رعیت گشته. طبع انسان از اخلاق ملك و حیوان معجون است و امثال آن‌عالیجاه که هنوز فطرت بر باد نداده و مانندالـواح ساده قبول هرنقش را آماده اند باید با اصحاب حال وارباب کمال معاشر ومربوط‌باشند نه با اوباش واراذل،مجالس‌ومخلوط. منتهای ستم است که آن‌عالیجاه‌با کمال زادگی و آزادگی باقتضای غرور جوانی با فرقهٔ اسافل وا دانی محشور شود و پایهٔ جلالت را بمایهٔ جهالت از دست دهد و ایام فرصت را با اسباب عطلت بگذراند و این‌مطلب را بداندکه اگر در این اوقات خاطر همایون شاهنشاهی بدین حد شامل است و التفات ماکامل‌وپدری مثل عالیجاه **والی** با رأفت ابوت شاغل، بلوازم تربیت کسب کمالی نکندو ایام قدرت و شباب‌را بخواب غفلت سپری سازد پس در چـه وقت در صدد تکمیل ذات و تلافی‌مافات تواند آمد. نواب‌والاتاحال که آن‌عالیجاه‌رابحال‌خود گذاشته و در امثال این نواهی و اوامر امری‌نافذ وحکمی‌صادر نداشته بودیم‌بانتظار آن بوده که شاید آن عالیجاه رفته‌رفته از عادات و اخلاقی که لازم قرب عهد صبی وناشی از فرط هوس و هواست ملول شود و بکاری کـه کار آید و بر مـراتب قدر و رفعت افزاید مشغول گردد و حال که اطوار وافعال آن‌عالیجاه از قـراری که بکرات مذکور ومسموع میشود هنوز وفق عادات مهد کودکی است نه از روی کمال دانائی و زیرکی، اولاً بترقیم این حکم نصایح آمیز درصدد اصلاح امر آن‌عالیجاه بر آمدیم وبعد ازاین‌العیاذبالله امری بر خلاف دلخواه از آن‌عالیجاه استماع افتد یقین است که کار از نصیحت بفضیحت‌خواهد کشید وتاگمان[1] قابلیت و استعدادی‌بآن‌عالیجاه‌داشته

---

۱ ــ در کلیهٔ متنهای چاپی و خطی که از روی چاپی استنساخ شده اند :... و باکمال ...

باشیم بالمره مأیوس نشویم [و] ممکن نیست که در غیبت وحضور آن‌عالیجاه را از نیش خامهٔ قهر بی بهره داریم یا از ضرب چوب تأدیب بی حظ و نصیب گذاریم و در معنی، تربیت آن‌عالیجاه را نوع خدمتی بدیوان قضا نشان و مرحمت کلی در بارهٔ والی والاشان میدانیم و این ملفوفه رااز روی نهایت عنایت باخبار آن‌عالیجاه مرقوم داشته‌ایم ومترصد میباشیم که انشاءالله تعالی، من بعد هرچه از دیوان تربیت بآن‌عالیجاه صادر شود جملگی پروانهٔ رضاوسرخط قبول باشد نه آیت عذاب وخطاب عتاب، چراکه آن عالیجاه را هنگام شرفیابی حضور، عاقل وقابل بجا آورده‌ایم نه جاهل وناقابل وشك نیست که این همه مرقومات مارا در مزاج قابلیت او تأثیری بینهایت خواهد بود ومحتاج بتأدیبی فوق غایت نخواهد شد. والسلام خیر ختام.

۵۰

با بوالفتح خان قراباغی نوشته است

مخدوم وصاحب وقبلهٔ من چندانکه خواستم آدم سرکاررا آنقدر نگاهدارم که امر کافی بگذرد وخبری صریح عرض کنم ممکن نشد و درنظر مخدوم مهربان محمدخان و برادرعزیز **جعفرقلیخان** وسایر مخادیم واحباب بر آن حمل میشد که در عرض جواب مرقومات سامی تکاهل دارم و شغلی را در روزگار بر این کار تقدیم وترجیح میدهم وحال آنکه اگر من دربند دل خود باشم از آن است که درهوای صاحب مهربان است و اگر جان و عمر و زندگی را بخواهم از برای این است که در راه تقدیم خدمات سرکارصاحبی صرف شود . دست وبنان وکام و زبان را اگردرهمه عالم بخت و سعادتی خواهد بود همین است که واسطهٔ فیما بین دل و دلدار شوند وترجمان خبایای اسرار باشد .

با لب دمساز خود گر جفتمی — هچونی من گفتنیها گفتمی

سینه‌خواهم شرحه‌شرحه‌ازفراق — تا بگویم شرح درد اشتیاق

مالك‌تن وجان وصاحب مهربان‌من، هیچ میدانید که‌از تاریخی که‌دل‌ازمعتقدان ومریدان گرفته‌اید تا حال چه مدت مدیدی‌است که حجاب حجرو حرمان در میانه گذاشته اید و تشنگان زلال وصال رااز آب‌حیات ممنوع داشته؟ مرهم بدست‌ومارا مجروح میگذاری. توقف **آزادجبران** تاچند ،تباعد **خلان وجیران** تاکی.

اَماتَغلطُ الایامُ فیَّ بِاَن اَری — یغیظاً ینائی [1] او حبیباً یقرب [2]

این بیت را دانسته عربی نوشته‌ام تاندانده‌ر که بیرونی بود ، و الحمدلله بل اکثرهم لایعلمون [3]. این عزیز جدیدالورود که‌نافجاً حضنیه‌بین نثیله‌ومعتلفه [4] تشریف آورده وبالفعل ازوعسط قلای [5] بندهٔ شرمنده نعوظ کرده است‌چه‌حرف‌حسابی دارد، شما که یکسال یکسال یاد مهجوران نمیکنید و مخلصان قدیم را در انتظار قدوم میگذارید چه حرف حسابی‌دارید.

آن‌سخنها که‌میان‌من‌و آن‌غالیه‌زلف — بزبان‌بودی،اکنون برسول‌است وپیام

شما وخدا بعد ازیکسال حرمان وانتظار بازرسول‌وپیامی را که‌بی‌مژدهٔ‌وصل‌ووعدهٔ دیدارباشدمیتوان‌دیدومیتوان‌شنید؟صاحب وقبله گاه من ، چون موکب والابعد ازاین چندان‌توقفی‌در**تبریز**نخواهد کرداز‌این که‌بنعمت شرفیابی در تبریز ممکن ومیسرشود یأس و نومیدی دارد لیکن از **خوی** و **سلماس** مأیوس ونومید نمی‌باشم

ای که گفتی هیچ‌مشکل‌چون‌فراق‌یار نیست — گرامیدوصل‌باشد همچنان دشوار نیست.

۱- درنسخهٔ اول چاپی منشآت: «بعیضاً ینالی» و«بعیظاً ینالی»،درنسخه دوم و نسخ مخزن‌الانشاء «یغیضاً ینالی» است .

۲- آیا روزگار دربارهٔ من اشتباه نکرده است ، اگربه‌بینم کسی که مرا بخشم درمی‌آورد ، ازمن دور و کسی که اورا دوست میدارم بمن نزدیك می‌شود ؟

۳- بلکه بیشتر آنان هیچ مدانند .

٤- بادامن پردرمیان آخور وجای انباشتن کثافات (منظور این است که غمی جز غم‌خوردن وتخلیه ندارد رجوع‌شود به‌تعلیقات) .

٥- شنیدیم واطاعت کردیم وباور کردیم وایمان آوردیم‌ومسلمان شدیم ، هرچند که کافران راخوش نیاید .

حضرت کافی و وسایط و روابط او تدبیرات و تمهیدات کرده بودند الحمدلله هیچ یك مثمر ثمر و منتج اثر نشد و نمیشود و نخواهد شد و بالفعل بعون اله چاره‌بیچار گیست آنها را چون ندارند چاره [ای] وفنی ولیکن چون بندگان سردار والا تبار تا این دوروزه در تعزیت مرحوم مغفور حاجی جانمحمدخان تشریف داشتند تقدیم خدمتی که بباید نکرده‌ام یعنی هنوز حرفی درست بمیان نیامده، حسب‌الامر بعد از فراغ از مجلس تعزیت، شروع به تقدیم این مصلحت باید بکنم و در باب قدری وجه که ازمواجب سربازان باقی مانده و بندگان صاحب مهربان مقرر داشته‌اند که بمحل دیگر حواله شود درین دو قسط اول بهار بر رعیت قصبهٔ آزاد جبران تکلیف و تحمیل نشود سمعنا واطعنا وصدقنا وآمنا واسلمنا ولو کره المشرکون[1]

هر حکم که بر سرم برانی آن حکم بود میان جانم

حسب الامر صاحبی بمیرزا محمدرضای لشکری مرقوم و اعلام شد که چون امر سرباز بحضرات خودشان محول و مفوض گردیده در این وقت تنگ زحمت خدام سرکار ندهند[2] وازهمان وجوه قسط نخجوان کار سربازان فوج خودرا باستحضار واستصواب میرزا محمدرضا راه انداخته زودتر بروند وبسردار برسند ومعطل نشوند و در باب تعرض جماعت روس وتجاوز سالدات آنها ببعضی ازمحالات سرکار عالی امری که بیشتر باعث خجالت من از دیرراه افتادن حامل رقیمجات بود همین طول و تفصیل سؤال و جواب و ناز و غمزهٔ حضرات بود و چندین بار بحکم واذن اشرف درین باب ابرام اصرار شد که جواب صریح از او بگیرم ممکن نشد آخر متعذر باین شد که هنوز جواب تفلیس نرسیده است. والسلام.

۱ـ شنیدیم واطاعت کردیم وباور کردیم وایمان آوردیم و مسلمان شدیم، هرچند که کافران را خوش نیاید.

۲ـ در مخزن‌الانشاء: ندهیم.

۵۱

این نامه معلوم نیست بکی نوشته شده است[۱]

ما لِلتراب ِ ورب الارباب ِ[۲]

ای جفای تو ز راحت خوبتر ‌ ‌ ‌ انتقام تو ز جان محبوب تر

نیش تو اینست نوشت چون بود ‌ ‌ ‌ ذیل عفو جرم پوشت چون بود

شروحی چند که برحسب فرمایش درطی نگارش آمده بود زیارت شد، آنچه نوشته بودید آفت هوش بود وهرچه فرموده بودید[۳] آویزهٔ گوش. خاطر همایون سلطانی محیط حکمتهای سبحانیست که بندهٔ ناتوان را برحمت[۴] بیکرانِ مژدهٔ مرحمت بدهد، لطمهٔ تربیت بزند، زخم ومرهم باهم فرستد ودرد ودرمان توأم. سَبَقَت رحمتهُ غضبهُ و وَسعَت کلُ شیئی ٍ نعمتهُ.[۵] مهر وقهرش را معنی یکیست و بصورت فرق اندکی. چوب ادیب اگرچه درد دارد عین درمانست، داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز وشیرینست.

چه خوش گفت آن مرد داروفروش ‌ ‌ ‌ شفا بایدت، داروی تلخ نوش

این بنده هرچند نادان وناشناس باشد چندان ناشکر وناسپاس نیست که شفا ازجفا نداند وکرم ازالم نشناسد. کلك الهام سلك شما کار جبرئیل امین داند که هم آیت وعید آرد وهم مژدهٔ امید. لاجرم ظاهر رقومش در هرخط خطائی از منست و در هر

۱ـ نسخه‌ای ازاین نامه بخط صاحبدیوان ضمن مرقعی در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ضبط است.

۲ـ خاك کجاست وپروردگار پروردگاران کجا؟!

۳ـ نسخهٔ مسجد سپهسالار: بودند.

۴ـ نسخهٔ مسجد سپهسالار: برأفت ـ در نسخ مخزن الانشاء: بحکمتهای ـ

۵ـ رحمتش بر غضبش پیشی جست ونعمتش همه جا را فرا گرفت.

نقطه نکتها برمن ولی چون پرتو لحظ از پردۀ لفظ بچهرۀ[1] معنی افتد هر چه بینی مراحم کریمانه‌است ومواعظ حکیمانه آدّبنی‌ربی فاحسنَ تأدیبی[2] بحمدالله تعالی از وصول این نامۀ وحی و نسخۀ الهام دلهای خاص و عام بیمن همت خسروی چندان قوی گشت که خرمن دشمن‌رابیك پرکاه[3] نگیرند وعالمی بد خواه بیك کف خاك درحساب نیاید نه رنگی ازسودا برصفحۀ سویدا ماند ونه زنگی ازوسواس بر آینۀ حواس.همانا رأی اشرف همایون‌رابارازعالم بیچون مطابقت بود که‌تا این‌معانی نغز برمجاری لفظ گهر باریار گشت[4] امداد دور گردون‌مقوی شد ومسلمین **داغستان** را دیگرباره مجموع ومتفق ساخت‌که با عزم راسخ در مقابل هجوم **روس** ثابت وقایم شوند و ناکسی[5] چند ازاهل **آق قوشه** راکه‌هریك مشتی وجه نقد گرفته جانب کفر رفته بودند بکلی ازبیخ و بن برانداخته‌عبرت دیگران سازند. **یرملوف** ازاین‌معنی بحسرت مألوف است وقوم **روس** بدهشت مأنوس، غافل ازاینکه‌بخت **شاهنشاه** روی زمین[6] سدهای آهنین در مقابل خصم کشیده است و طرف[7] همت برحفظ‌ملك و دین گشاده، بهرسورو کنند نیر طالع همایون طالع شود و اختر رایت منحوس منکوس گردد.

بهرش اندر، یابی‌عطا و نعمت و مال بکینش اندر، بینی عنا و زحمت ورنج
خدای قسمت، آجال و نامۀ اعمال حواله کرد بدیوان مهر و کینش مگر

دیگردرباب مقرب‌الخاقان **میرزاموسی** که ضعف نفس وعرض جزئیات ووقوع اورا درمواقع معاتبات برد کتاب ازین ضعیف محمول داشته اند بر شما خود که از

---

۱ ـ نسخۀ مسجد سپهسالار : بحجلۀ.

۲ ـ پروردگار من ، مرا تربیت کرد و نیکو تربیتی کرد.

۳ ـ درنسخۀ مسجد سپهسالار : پرکاه شمار نگیرند.

٤ـ درنسخۀ مسجد : گهربارگذشت ـ درمخزن‌الانشاء : گهربارگشت ـ

٥ـ درمخزن‌الانشاء :تاکسی

٦ـ درنسخۀ مسجد : زمین‌را

٧ـ درمخزن الانشاء : طرق

مطاوی اخبار وسیر آگاه ومستحضرید واضحتر خواهد بود که نه این بدعت من آوردم بعالم، موسی علی نبینا و علیه‌السلام را در قدیم‌الایام پیوسته رسم و آئین چنین بود که هروقت ازحجت قوم بتنگ می آمد بطرزی بر دامن سؤال چنگ میزد که گاهی برق جلالش میسوخت وگاه پاسخ عنایت[۱] میشنید. عالیجاه میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلی عرضی کرده وضربی خورده شاید که ازانتساب اسمی باشد نه اکتساب رسمی. بلی امثال اورا از زمرهٔ چاکران که بخدمت ثغور مأمورند واجب عینی است که امر جزئی را سخت کلی گرفته هرچه بینند وشنوند بی تأمل درمعرض[۲] آرند و یکدقیقه مهمل نگذارند. رأی سلطان‌را سزد که تأیید مهرانور کند، ثوابت و سیار راسخت[۳] مختصر گیرد ولی فرقهٔ بندگان را که بخودی خود مانند چراغ عجایز است کجا جایز باشد که جرم سها را درنورو بهاء خرد شماردواز برق ضعیفی درجوّ هوا احتیاط روا ندارد[٤]. دریای محیط که برگرد بسیط است هزاران قلزم وعمان ازهر کران بر آن ریزد که جزرومدی نخیزد وشور وشیرین نیامیزد بل جملهٔ موجها اینجا[۵] ساکن شود وهرچه شوراست شیرین گردد وخلاف آبهای خرد وچشمه سارضعیف که بفیضی اندك درجوش آیندو بغیضی جزئی خاموشی[٦] [گیرند]، گاه تاری ومکدرشوند گاه صافی ومنور

شاه، بحرژرف وجمله آب خرد — جمله‌را ازشاه باید مایه[۷] برد

والسلام

۱- در نسخهٔ مسجد : عتاب.

۲- درنسخهٔ مسجد : درمعرض عرض.

۳- درنسخهٔ مسجد: سهل و.

٤- درنسخهٔ مسجد : ندارند

۵- درنسخهٔ مسجد : آنجا.

٦- مخزن‌الانشاء : خاموش - دراینصورت باید خاموش [شوند] باشد.

۷- مخزن‌الانشاء : یار

۵۲

کاغذیست که بوقایع نگار نوشته است

مخدوم من، ای آنکه مرادر همه عالم مانند تو یک یار وفادار نباشد

انشاء الله تعالی همیشه با **مراد** خود باشید نه مثل بنده و **جلایر** که از مفارقت شما ناکامیم و نامراد. رقیمه رسید، الطاف نواب **رکن الدوله** را که شرح داده بودید هرچه فکر می کنیم خدمتی بسزا برنیامد ازدستم، شاید از نتیجهٔ عنایتها و اعانتهای شما باشد. اینجا که بزرگ و کوچك و آقا و نوکر همه خود را رهین خجالت میدانند. **ایچ آقاسی باشی** را خوب نشد که در **طهران** ندیدید و خوب شد که در **قزوین** دیدید. بقاعدهٔ مالایدرک کله ازاینجا **میرزا صادق** منشی را باحوال جوئی فرستادند تا تمهید مقدمات شما را تتمیم ذیل شود، اما **سپهدار**، اگرچه مخلص را بفرمایشات شما کمال اعتماد است لکن کاغذ های ولایت طورهای دیگر میرسد، **ملك الکتاب** بهتر ازمن خبر دارد. یکی از کاغذها را نزد اخوی **میرزا موسی خان** فرستادم البته ملاحظه خواهید فرمود. قدری از **فارس** و **عراق** نالیده بودند. بنظر نواب **نایب السلطنه** روحی فداه رسید بسیار تغیر فرمودند. امادانسته باشید که نه نواب نایب السلطنه عرضهای شما را بکسی بروز داده اند نه بنده ازفرمایشات شما بروز بکسی داده ام ملاحظه فرمائید که باده فروش از کجا شنید. فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص بدهید و بعد از ورود **دار الخلافه** دقت کامل کنید و ازروی علم یقین اعلامی بکنید. درباب جناب **آصف الدوله** فرمودند حرف همانست که فرموده ایم تخلف ندارد.

والسلام

۵۳

بمنوچهر خان ایچ آقاسی باشی نوشته است

مخدوم مهربان من عالیجاه مقرب الحضرت العلیه **آقالو بیک** از حضرت سپهر رفعت نواب ولی النعمی **نایب السلطنه** العلیه روحی فداه روانهٔ آن حضرت بود و مراسم مؤالفت و مراودت مقتضی تحریر صحیفه افتاد و در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانهٔ دیرینه مرا یاد آمد و رسم الفت دوستانه ایام وصال بخیال که عهد جوانی بود و هنگام کامرانی. فراغت داشتیم، امنیت بود و راحت می کردیم در حالتی که از یاد آن حالها، تن همه نشاط بود و جان همه انبساط. باز بخاطرم افتاد که اکنون از گذشته بجز افسوس و تأسف حاصل و سود ندارم. نوبت جوانی رفته، وقت پیری رسیده، امنیت و راحت هیچ نمانده، فرصت و فراغت بکلی از دست رفته

فیا لیتَ الشبابُ یَعودُ لنا یوماً　　فأُخبِرهُ بما فعَلَ المشیب[1]

خواست تا از شوق باطن بکام دل بسطی دهد و فصلی نگارد دیگر باره بخاطر رسید که اینك موکب **شاهنشاه** رسید و **نایب السلطنه** رفت. لشکر **ارس** از دو سه سمت **ارس** رو آورد، عملهٔ شاه سیورسات وجیره میخواهد، قشون شاه مواجب و راتبه. گرانی ولایت را خراب کرده. مالیات از مملکت وصول نمی شود. از شاه پول نمیرسد. قشون بی پول جنگ نمیکند. دشمن بی جنگ از پیش بدر نمیرود و اگر اندك غفلت در این حالت رو دهد نزد خدا و سایهٔ خدا در عذاب و عقاب خواهیم بود. لابد درد دل را ناگفته گذاشتم و احوالات را محول بتقریر او نمودم. بپرسید آگاه است.

والسلام.

---

۱ ــ ای کاش روزی جوانی برای ما باز گردد تا آنچه را که پیری کرده است باو آگاهی وخبردهم. (از امثال عرب).

٥٤

بعبدالحسین خان پسر صدراعظم نوشته است

مخدوم مکرم من .

فرشته ایست در این طاق لاجورد اندود

که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار .

خدای واحد شاهد است که خوشی بندهٔ شما در **طهران** درملازمت شما بود. باقی همه بیحاصلی و بوالهوسی شد . اگرچه بحمدالله تعـالی نوعی میگذرد ولی بزحمت ومشقت. آسودگی وراحتی نیست. خدا آسان کند دشوار مارا . عالیجاه عزیز مهربان **میرزا عبدالغنی** حسب الامر قدرقدر نواب مستطاب ولی النعم علی الهمم **نایب ـ السلطنه** بآنجا می آید ازهمه جا با خبرو آگاه است. هرچه استفسارفرمایندعرض خواهد کرد. منت خدارا که ایام آشفتگی برفت و هنگام شکفتگی دررسید. آخرعمر کفروکین است واول نظام دولت ودین. الحمدلله الذی اَذهبَ عنّاالحَزَنَ[1] مشارالیه قطع نظرازاینکه نوکرخوب نواب نایب السلطنه روحی فداه است انیس و همدم و جلیل ومحرم بندهٔ شماست . فرصت فرموده اورا زود و خوب روانه فرمائید . آن صلح بهم برزن وازجنگ بدرزن بازشکست خورد . کاردرستی کرد . اینجاماندنی است نه طهران رفتنی . قبلهٔ عالم و عالمیان روحی و روح العالمین فـداه بورود بدارالخلافه بندگان صاحب مکرم **امین الدوله** راخواهندخواست. بمرگ خودت که فرصتی ندارم که شرح دلی نگارم . هرچه پرسید میرزا عبدالغنی عرض خواهد کرد. والسلام .

۱ـ ستایش خدائی راکه اندوه را از ما دور کرد .(سورهٔ فاطر)

۵۵

سواد فرمان فتحعلیشاه بولیعهد عباس میرزا درسال مصالحهٔ روسیه

نایب السلطنه بداند که مقرب الخاقان قایم مقام را که بدربار دولت همایون فرستاده بودوارد وازمطالب مصحوبی او استحضارحاصل آمد. عرضها را کردوعذرها را خواست وچون باز ابواب رحمت کریمانه باز بود بسمع قبول اصغا شد وبعزاجابت مقرون گشت فاستجبناله ونجیناه من الغمّ و عین الرضا عن کلّ عیب کلیلة[1]. مقدار فضل ورأفت خدیوانه راخاصه دربارهٔ آن فرزنداز اینجا باید قیاس کرد که بعداز آنچه[2] این دوسال در آن حدود حادث شد بازعطایای عطایاست که پی درپی ازخزاین ری با کرورات سته درمرورات خمسه خواهد بود واینك تا عشراول رجب بروجه یقین بشهرقزوین خواهد رسید. کرم بین ولطف خداوندگار خبط وخطائی چنان را که بذل وعطائی چنین پاداش باشدخداداند وبس که اگرمایهٔ خدمت جزئی بنظرمیرسید پایهٔ نعمتهای کلی تاکجا منتهی میشد و ان تعدّوا نعمة الله لا تحصوها[3] بالجمله مبلغ پنج کروراز آن بابت بصیغهٔ انعام است و یك کرور برسم مساعده ووام تا آن فرزند را بدقولی نزد مردمان غریب و بدنامی درولایتهای بعید وقریب روی ندهد و وضعنا عنك وزرك الذی انقض ظهرك[4] علاوه بر آن، خیل وسپاهی که برای تدمیراعادی وتعمیر خرابی آن فرزند درهمین دارالخلافه مجتمع شده اند هرروزه بروجه استمرار زاید

۱ـ دعای او را اجابت کردیم و او را ازاندوه رهانیدیم (سورهٔ یونس) دیدهٔ راضی، از دیدن هرعیبی عاجز است (رجوع شود بتعلیقات).

۲ـ درنسخهٔ آقای مینوی: آنچه در . . .

۳ـ اگر نعمتهای خدا را بشمارید، هرگز نمیتوان آن را بحساب آورد (سورهٔ حجر وسورهٔ نحل).

۴ـ بارگرانی که پشت تو را شکسته بود از تو دورساختیم (سورهٔ انشراح).

برده هزار تومان نقد با کمال غبطه و تدقیق صرف جیره و علیق آنهاست و معلوم است معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالك **عراق** و اقصی بلاد **خراسان** و **دشت قبچاق** احضار بشود درین فصل زمستان که خلاف عادت سپاه کشی **ایران** است، وجه بالا پوش و سایر خرجهای واجب آنها بر روی هم کمتر از نفری صد تومان و صد و پنجاه تومان نخواهد شد، سوای، دو کرور علیحده که برای تدارك بیوتات و مخارج و انعامات اتفاقیهٔ این سفر تحویل و بامانت **معتمد الدوله** تفویض فرموده ایم و سوای دو کرور بقایا و مالیات امساله که بواسطهٔ انقلابات این دو ساله بعضی تخفیف شده و بعضی تکلیف نشده، بالتمام باقی محل و موقوف ولم یصل میباشد. اینها همه را که حساب کنی نقصان دخل ما و توفیر خرج دیوان اعلی درین طرف **قافلانکوه** علی العجاله از بیست کرور گذشته است و حال آنکه اغلب مصارفی که سابقاً از مداخل آن طرف میگذشت، ازقبیل[1] مواجب سربازان **همدان** وغیره و وجه معاش سالیانهٔ **سالیانی** و **شروانی** وغیرهما حتی مأکول و ملبوس متعلقان آن فرزند و سایر، بالفعل ازوجوه خاصهٔ سرکار اقدس میگذرد و بس، معهذا اندك انصافی ضروراست که همین قدر تحمل و تحمیل بس است یا بازهم دنباله خواهد داشت. بلی چندی قبل بر این که **سیف الملوك میرزا** طلای مسکوك خزانهٔ عامره را هشتاد کرور[2] می گفت شاید درخزانهٔ خاطر آن فرزند باقی باشد. شایسته شأن و شوکت مانیست که بگوئیم نداریم وهمچو حرفی بزبان بیاریم چراکه منعم هر نعمت و وهاب بی منت عَمَّ جودِهِ و عَزَّ وجودِهِ[3] دست مارا بالاتر از هر دست و هست مارا افزون تر از هر هست خواسته است، قد جَعَلَها ربّی حقاً وقد أحسَنَ بی[4] پس باوصف آن اظهار نیستی کردن و عذر تنگدستی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود

---

۱ ـ درکلیهٔ نسخ : از قبل ، است. وتصحیح قیاسی شد.

۲ ـ نسخهٔ آقای مینوی : هفتاد .

۳ ـ بخشش او بر همه جا گسترده و وجودش گرامی باد .

٤ ـ خدا بخواب من صورت حقیقت داد و بامن خوبی کرد (سورهٔ یوسف).

نشکر الله راجیاً مستزیداً | انما الشکر موجبٌ لازدیاد
فایادٍ لنا تراها واید فوق | ایدی الوری وفوق الایادی[1]

اما اگر آن فرزند را شرفیابی آستانهٔ اعلی انشاءالله تعالی مرزوق شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه یکبار آکنده ها[2] پراکنده گشته و اندوخته ها انداخته شده. خدا آگاه‌تر است که اینها همه را بپاس خاطر آن فرزند و آنکه آواره و بی‌سامان و مورد طعن وتوبیخ اخوان واعوان و رجال و نسوان نشود متحمل شده‌ایم. آنچه داشتیم در راه تربیت و مرحمت آن فرزند گذاشتیم و نمیدانیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالك آذربایجان تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلالی در آنجا حاصل کرد خدمتی در ازای این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود، از قبیل استرضای مردم واستعدادلشکروتحصیل دعای خیروحسن سلوك بادولتهای همسایه که برخلاف سابق مایهٔ حصول نام نیك دولت باشد وخلاف دستورالعمل اولیای این حضرت نباشد، یا بازازیك طرف بحرف هر بیمایه بنای برهمزنی باهرهمسایه‌خواهد بود و از یك طرف حاجی آقا وحیدرعلی‌خان خواهد بود و جان ومال مردم آذربایجان، که هرطرف فراشی و پیشخدمتی بحکم ولایتی وظلم رعیتی خواهند پرداخت تا عاقبت بجائی رسدکه این باردیدیم ورسید.

حکومت بدست کسانی خطاست | که‌ازدستشان دستها بر خداست

سهل است بیا این باربنا را برانصاف بگذار، قلب خود را صاف کن و باخدای خود راست باش وبا پادشاه خود راست برو وبندگان خدا ورعیتهای پادشاه راکه سپردهٔ تو باشد خوب راه ببر، درد عاجز را خود برس، حرف عارض را خود بپرس. نوکر هرچه امین باشد از آقای نوکر امین‌تر نیست، چه لازم که رأی خود را دررأی نوکر وچاکر مستهلك سازی وخود بالمره عاطل و مستدرك باشی، خواه قایم‌مقام باشد وخواه میرزامحمد علی و میرزاتقی یادیگران که همگی آمرو ناهی بودندوجملگی

---

۱ ـ خدا را شکر می کنیم در حالی که امید ما باوست و خواهان زیادتی نعمت او هستیم، چه تنها، شکر گزاری سبب افزونی نعمت است.
چه بسیار نعمتهای مارا که‌تومی بینی ودستهای ما برترازدستهای دیگران و بالاتراز نعمتهای آنهاست.

۲ ـ در تمام نسخه‌ها: آکنده‌هارا ...

خاطی وساهی شدند. هر گاه وسعت ظرفشان در خور پاسبانی ملکی و پاسداری خلقی بودخدا آنهارا نوکر و محکوم نمیکرد و پادشاه آنهارا والی میساخت. این نصایح مشفقانه و اوامر ملوکانه را وسیلهٔ نجات دارین بدار و بزودی مصالحه را بگذران، زیاده بر این طول مده. حکم همان است که کرده‌ایم و پول همین است که داده‌ایم. اگر صلح جویند حاضر و آماده‌ایم و اگر جنگ میخواهند تا همه جا ایستاده‌ایم[1] اِنا سلمٌ لِمن سالَم و حربٌ لِمن حارَب[2]. اگر کار بجنگ کشید فرزندی **شجاع السلطنه** وجیوش خراسان وجنود **دارالمرز** و **دارالخلافه** حاضرند و **محمد تقی میرزا** با جمعیت خود در **زرند** و **سپهدار** باسپاه عراق در **ساوه** و **شیخعلی میرزا** باسپاه خود و دستجات **خمسه** و **قراگوزلو** و **شاهسون** در مقدمه بحدود **زنجان** تعین شده تا ده هزار سوار و سرباز **همدان** و **کرمانشاهان** و **گروس** و **کردستان** وغیره ازقسمت گروس مأمور است بامدادان فرزند بیاید، هر نوع اجتماعی که از **آذربایجان** مقدوراست هم، آن فرزند در فکر باشد و در آن حدود مشغول جدال وجهاد شود عَسَی اللهُ اَن یَاتی بالفَتح[3] والسلام

۵۶

نامه قائم مقام به میرزا بزرگ نوری

مخدوم من مکتوب جا خالی منظومی که بعد ازمهاجرت **مهربان** انفاذ ایروان شده بود البته بنظر رسیده است. اولش این بود که

آه از آندم که رفت لابد وناچار — روبره ایروان سوارهٔ **قاجار**

---

۱ ـ در نسخهٔ سال ۱۲۹۴ : ایستاده.

۲ ـ من در برابر کسی که صلح جو باشد صلح جو هستم و با کسی که جنگجوست جنگجویم.

۳ ـ امیداست خدا فتح و پیروزی را نصیب کند.

یارمن آندم جداشداز من وگشتم   یاربانده و رنج وغصه و تیمار

اما آنروزها همان حکایت مفارقت بود وناتمام فرستاده بودم، گزارش سفر **نخجوان** و **خوی** خودمان ومأموریت **تبریز** و سه با رفت و آمدبندهٔ شمابا[۱] **ایلچی** برای سازش وکرهً بعداخری اختلاف آراوسایرغرایب اتفاقاترانداشت مالاعین رأت ولا اذن سمعت[۲]. سخن بسیاراست، مجال عرض نیست، خدازمان ملاقات را باحسن وجه مرزوق کند. اگر انشاالله تعالی قبض این تنخواه که موقوف علیه مصالحه است قبل از موعدازمکنیل صاحب برسد فراغی ودماغی بفضل خدا، هم میرسد که باز اتفاق صحبت افتد و حواس را جمعیت باشد و الا باقی داستان را فی یوم کان مقداره خمسین الف سنه[۳] معروض آستان خواهم داشت .این روزهای ده ساعتی نه ساعتی را چندان ظرف نیست که مجال آنهمه حرف باشد والسلام .

٥٧

بمیرزا بزرگ نوری وزیر اماموردی میرزا نوشته است

مخدوم معظم مکرم . چیزی نخواستم که درآب و گل تو نیست . کسی که یك سطر خوش شیوه و تمام بنویسد در قلمرو **آذربایجان** نبود؟ چندقطعه سرمشق شکسته و نستعلیق خواستم دو سال است بمضایقه گذشت یا مماطله ، اگر امدادی فرضاً درکرور **خوی** میخواستم چه میکردید . بر پاره کاغذی دو سه خط میتوان کشید . بنده اگر بشما کمتر عریضه بنویسم عیبی ندارد چراکه حاجتی بخط و کاغذ

۱- در مخزن الانشاء : وایلچی

۲- آنچه ، نه چشم دید ونه گوش شنید .

۳ - در روزی که مدتش پنجاه‌هزار سال خواهد بود . (از سورهٔ معارج)

من نیست اما از شما که حاجت هست چرا نمینویسید یاچنان بعجله وشتاب مینویسید که مبتدی نفعی از آن نبرد، باری این بار مثل هر بار مکنید. ملك کتاب محصلی است مثل ملك عذاب، جزو دان سرکار را بعزم تماشا بخواهد وبرسم یغما ببرد، مثل دزد بی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت میروم و بغارت میرفت. اینقدر بدانکه اعتماد نایب السلطنه روحی فداه در برادری بنواب مالك رقاب شاهزاده دخلی و نسبتی بهیچکس ندارد. همه گویند سخن، گفتن سعدی دیگراست. شما عریضهٔ منید بر وجه احسن خوشخط تر، مربوطتر، مضبوط تر، بدانجهت است که گاهی جسارت نمیکنم[1] والسلام.

۵۸

بمیرزا بزرگ نوری وزیر اماموردی میرزا نوشته است

عرضه داشت تالان زدهٔ قدیم. آه ز افشار آه ازاین قوم، آه از آن دم، اینها همه سهل است آه از رقم ترجمان و فرمان تالان و محصل قاجار و دادن ناچار. امان از چاقو، امان ازمقراض. دوسر خواستند چار سردادیم، یکی فرمودند دوتا فرستادیم. اللّهمّ العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد[2]. یغمای اول که درمقدمهٔ امیرخانی به بنگاه اولاد رسول رسید وآخر تابعٌ لهُ علی ذلك[3]. غارت دویم که درمقدمهٔ سپهداری بخانوادهٔ احفاد بتول افتاد، اللّهم العن العصابةَ التی دخلت تبریز ونهبت البیت اللبریز من الچاقوهای التند و المقراضهای التیز[4]. تالان سیم که

---

۱ - در نسخهٔ آقای نفیسی بعد از این کلمه چنین است: مرقوم فرمائید. زیاده جسارت است

۲ - خداوندا بحق محمد و آل محمد، ستمگری راکه ستم میکند، لعنت کن

۳ - دیگری در آن عمل ازاو پیروی کرد.

۴ - خدایا گروهی راکه بتبریز درآمدند وخانه‌ای راکه ازچاقوهای تند ومقراضهای تیز پربود غارت کردند، لعنت کن.

درمقدمهٔ روس، میترسم بگویم منحوس بکتابخان و کاغذستان وچاقودان اقل سادات آمد ، اینهاهمه کم بود که تاخت وتاراج چهارم بفرمان شما ومحصلی قجر آقا شود . توایمان داری ؟ اسلام داری؟مسلمانی کو ، مروت کجا ،زین هردو نام ماند چوسیمرغ وکیمیا .هرکس میرسد میپرسد که سارقهائی که‌شاهزاده برای نایب‌السلطنه فرستاد دیدیم، بوقچهائی که‌وزیر برای قایم‌مقام فرستاد چه شد . بی انصاف ،بی‌مروت ،من چه جواب بدهم ، رقم ترجمان را درآرم و چاقوی دو سر ازکجا بیارم بشما پیشکش کنم . این دیگر چه خواهشی است ، چگونه فرمایشی است مگر من تاجر تفلیس یا صاحب انگلیس یا چیزی از جائی شنیده‌اید وبخطره افتاده‌اید ؟ بلی آن دوسری که شما شنیدید شمشیر بود نه چاقو.وجد من داشت نه خود من ، بخداکه این سفربعداز مرخصی ازخدمت شما هیچ چیز دوسر ندیدم مگربك بره که یك روزقبل از مصالحه میش ملابخشی ترکمانی زائید بنظر ایچ آقاسی ووزیر خارجه هم رسید ،دوسر داشت وسه گوش‌ویك تن مثل آذربایجان که یك‌ولایتست درزیر لگد دو دولت . روس و شیعه ازدوگوشه مدعی آنجا بودند روم هم حالا از گوشهٔ دیگر درآمدو مدعی ایروان‌است فعززنابثالث[۱].

۵۹

جواب کاغذ میرزا محمد تقی آشتیانی است

بحث وبد گمانیهاکه[۲] نسبت بمن کرده بودید این بدگمانی ازتو مرا درگمان نبود.درباب کرمانشاه‌حق داری‌بیك جهت که من رفتن خودت را تنها واجب میدانستم

۱- پس، سومی رابیاری آن دوفرستادیم (از سورهٔ یاسین-رجوع شود بتعلیقات)
۲ - درنسخه نفیسی بدون که .

وباضم وضمیمهٔ غلط وخودت خلاف این را صلاح میدانستی، اما حق نداری باین جهت که ذهنی شما شده، یقین دانسته‌اید **میرزاموسی‌خان** را میخواهم آنجابفرستم. منشأ خیالاتی که در بارهٔ من کنید، اعم از کاغذ نوشتن **بدارالخلافه** درمنزل **علی‌آباد**، یا افساد درکار نواب **طهماسب‌میرزا** واصرار درباب **محمدحسین‌میرزا** همه از آن رهگذر است واینجا شما خبط کرده‌اید نه من‌چراکه **شاهنشاه** و **نایب‌السلطنه** روحی فداه نه باستحقاق، بل برعایت حقوق پدرم وحرمت جدم صلوات‌الله علیه قایم‌مقامی این دولت‌را بمن ووزارت **ولیعهد** را ببرادرم مرحمت فرمودانده. ازین دو منصب بالاتر منصبی برای ما دو نفرممکن ومقدور نیست. اگرمن مرد دنیا باشم این پایه و منصب را از دست نمیدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت رابر وزارت کل شاهزادگان وامیرزادگان. شاهنشاه ملفوفهٔ مفصل بسرافرازی من مشعر بر تکلیف برادرم بهمین شغل کرمانشاه و قلمروصادر فرمود، **درهمدان** رسید، خط **معتمد** بود، بالفعل حاضراست. نایب‌السلطنه چندین بارفرمایش واصرار کردخصوصاً درهمان منزل‌علی آباد. نواب طهماسب میرزا بواسطه وبیواسطه ابرامها فرمودکه همان **میرزارحیم** مستحضراست، اهل ولایت هم منکر نبودند شما هم اگرمن مایل میشدم خلاف نمیکردید. معهذه المراتب بدو جهت قبول‌نکردم، تجافی واعراض کردم. اول بهمان دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش ازهمهٔ وزارتها بهتر بودثانی آنکه میرزاموسی خان خودش دخیل این کارهانمیشود. براه خدا افتاده است، مثل‌من خَسَرَ الدنیاوالآخرة[1] نیست. با وجود آن احوال اینطور کارها ازاو ساخته نخواهد شد، جز درخدمت نایب‌السلطنه هیچ جا نوکری نمیتواند بکند. اینجانان حلالی بقدر کفاف بحمدالله دارد، عمری برفاه میگذراند، دنیاش از همه کس بهتر است، آخرتش ازهمهٔ ماها خوبتر، منصبش ازعالمی بالاتر، حرمتش هم از هیچکس‌در **ایران** کمتر نیست. بی عقل آدمی نیست، خودرابجنجال نمی‌اندازد. زحمت را براحت[2]، بالائی را بزیر دستی‌سودا نخواهد کرد. تا سایهٔ نایب‌السلطنه

۱ـ زیان‌کار دردنیا وآخرت (سورهٔ حج).

۲ ـ درکلیهٔ متنها چنین است ولی ظاهراً باید چنین باشد: راحت را بزحمت

روحی فداه بر سر من است هر کس وزیر کرمانشاه باشد بهتر از برادر بامن رفتار خواهد کرد . پارسال که من میرزا موسی خان‌را راضی شدم بکرمانشاه رفت، خدا عالم است که بندگان آصف‌الدوله میخواستند خودم را حکماً بفرستند، من اورا چند گاهه سپر وجود خود کردم تا نایب السلطنه از ایروان مراجعت کند. از نواب نایب السلطنه روحی فداه شاهدی عادل تر در این باب نیست همین کاغذ هم بنظر مبارکش رسیده . هر گاه طالب بودم که برادرم کرمانشاه برود در همان منزل علی آباد قبول میکردم و میرفت چه لازم بود که بدارالخلافه بنویسم . از برای خدا کار و بار خودت را درست متوجه باش ، حواس خودت را با این افسانه ها پریشان مکن ، یقین بدان هر گاه من مالی یا منصبی یا ملکی از شما باشد وطالب شوم فوراً بخودت میگویم نمیتوانی ندهی یا خود را احق از من بدانی ، چه لازم بنایب السلطنه عرض کنم که آقای من وشماست تاچه‌رسد بدارالخلافه که هنوز بابنده وشما اینطور محرمیتها گمان ندارم باشد.

۶۵

به‌حاجی میرزا موسی خان نوشته است

هو

برادر از گزارش نواب رکن‌الدوله خاطر،جمع دار که نایب‌السلطنه روحی فداه بسیار مراقبند وتاحال بسیار بسیار خوب گذشته، هیچ مایهٔ اختلاف نیست مگر آنکه نواب رکن الدوله میخواهند همهٔ بار ها را بگردن ما بیچاره ها بگذارند و حجت معتبر وتعهدنامه بگیرند وتنخواهی که برای خرج این خدمت لازم است بقدر کفاف نباشد . عالیجاه اخوی میرزا فتی رابگو اتمام این کار درعهدهٔ شما خودتان است ، ما

را تنها بدم چرخ الماس رکن الدوله دادید . نایب السلطنه هر چه شاهزاده بگوید می‌شنود اما انصافی لازم است . شنیدم که عقد راهم سه درجه کم با آنجا نوشته است . والسلام .

۶۱

یکی از وزرا فتحعلی شاه نوشته است

اکنون که دوساعت از شب شنبهٔ شعبان گذشته است بلطایف الحیل از حبایل قرمساقی سگ طبیعت[1] رمیده و درزیر کرسی آرمیده، میخواهد در حضرت ولینعمت کشف حال وبسط مقالی دهد .خداوندا چه ناسپاسی ماراگرفتار چنین نسناسی کرده وازما خود چه کفران درو جود آمده که کیفر آن میبریم . عامه و خاصهٔ اهل ایران ازدانی و قاصی ومطیع وعاصی، ازبادی وحاضر، مقیم ومسافر، مسلمان وکافر هریك بشرّی ازشرور این دزدزن بمزد، هتاك بیباك درمانده‌اند ، من جمله یکی از مفاسد، قتل وزیر مختار روس است باچند نفر ازصاحبان منصب و کسان او[2]. هشت کرور و آنچه مقدور بود ازتفنگ وتوپ وبدو خوب بهبا وهدر رفت ، معادات ومخاصمات یك بر هزار افزود وچنان مینماید، تاسختی در آهن است وچربی در روغن، نعوذ در عرق مذکر است ونفوذ در عرق سعتر واتساع در روزن فروج است وارتفاع در سد یأجوج وانبساط درنشاط باده است و التذاذ درلواط ساده، تیغ انتقام آهیخته وعوض هر قطره دریائی ازخون ریخته خواهد شد . اکنون در تسکین فتنه و آشوب به حضرت نایب السلطنه مشروحی نوشته و دستور العمل

۱- در کلیهٔ نسخ منشآت «پیك طبیعت» نوشته شده ، تنها در مخزن الانشاء ، «سگ طبیعت» است وظاهرا این اشتباه ازاین جاحاصل شده است که دررسم الخط گذشتگان، س مهمله باسه نقطهٔ زیرین نوشته میشده است .

۲- در کلیهٔ متنها : ... کسان اوست . نوشته شده ودراین صورت پیداست که عبارت نادرست است ، تصحیح قیاسی شد.

خواسته‌اند. ضعف‌الطالب والمطلوب تااندیشهٔ صواب نمای ایشان درجواب چه کند. اگر بگذارند بعقل سلیم ورأی مستقیم چارهٔ این کار را خواهند فرمود[1] که برودت بخصومت نینجامد، بسلم وسداد ازپیش ببرند نه غزا وجهاد. البته مراقب باشید که دراین باب بخلاف عرض وفرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار نکنند سهلست که این کار رابالکلیه بایشان واگذارند واگر ازروز اول هم میگذاشتید هرگز باینجاها نمیکشید واین خسارتها واقع نمیشد واین ضررها بدین و دولت نمیرسید. امید است که انشاءالله رأی رزین ولیعهد وعزم متین شاهنشاه اسلام این کار را بخوشی بگذرانند والاتوبه ازمعاصی گوناگون ومداومت نماز کن فیکون و ختم اناللّه و انا الیه راجعون[2] چاره نخواهد کرد

۶۲

قائم مقام
از آذربایجان بآصف‌الدوله نوشته است

خداوندگارا، صاحب اقتدارا، امیدوارم که جناب اقدس الهی روز بروز بر شوکت واقتداروحشمت واختیارشما بیفزاید. ساحت احوال ماها همه نمونهٔ شبستان بود، رقیمهٔ کریمه، مانند شمع پرتو وصول بجمع انداخت، فی‌الحال رونق گلستان یافت

یارب این آتش که درجان من است　　سرد کن زان سان که کردی برخلیل

خدا را شکر که بیمن وتوجه خداوندگاراعظم کارها آسان شد، آتشها گلستان گردید. نظرعلیخان آمد، فرامین همایون را رساند، مراحم ومکارم شاهنشاهی را درمحافل عام ومجالس خاص تقریر نمود. نواب **نایب‌السلطنه** درفکرت وحیرتند[3] که چگونه درمقام تلافی وتکافی این اشفاق وعواطف برآیند. کمترین دست بدعا برداشته متوسل ببواطن اجداد طاهرین هستم وازفخروشعف درپیراهن نمیگنجم. این چاپار

۱ـ در نسخهٔ آقای نفیسی: چارهٔ این کارخواهدشد.
۲ ـ ما از آن خدائیم و بسوی خدا باز می گردیم (سورهٔ بقره).
۳ـ در نسخهٔ سوم منشآت: حیرت شد

بتعجیل روانه شد که خبر ورود **ایلچی** را بشما برساند. فرصت نیست که تفصیلی در جواب مطالب مرقومهٔ خداوندگار داده شود. روز شنبهٔ دوم ایلچی از اینجا راه می افتد تا قزوین خواهد آمد، آنجا انشاءالله مهماندار شما باید برسد. آدمی بفرستید که بدستورالعمل **محمد حسینخان** رفتار کند وخلاف خواهشی در راهها برای ایلچی نشود تا بخاکپای اقدس همایون برسد. نواب **خسرو میرزا** را با وصف آن رفتار که **بگریبادف** شد نوعی اعزاز نمودند که بهیچ شاهزادهٔ فرنگستان نشده بود. تلافی آنرا انشاءالله تعالی شما باین ایلچی که آمده است بفرمائید. آدم بسیار خلیق صادقی است، مفسد و بدذات ومتفرعن نیست بخصوصه باشما طوری معتقد ومخلص شده که فوق آن ممکن نیست، البته کاغذ و تعارف سر کار در راهها باو برسد بسیار بجاست. اگر فرمانی بسرافرازی او یا محمد حسینخان[1] که او به بیند صادر شود و بداند که مراحم شاهنشاهی شامل حال اوست نور علی نور خواهد بود. امیدوارم که در **قم** و **کاشان** و شهرهائیکه عرض راهست از تعارفات و گرمی وخوش زبانی که خرجی ندارد ومایهٔ امتنان میشود مضایقه نشود. استقبال او راهم قدری خوبتر قرار بدهید، منزل و مکانش را البته خوب خواهید فرمود، هر روزه تا آنجاست التفاتی، یادبودی از شما باو بشود بسیار خوبست، منظور نظر **نایب السلطنه** روحی فداه این است که حسن سلوك با این طوری شود که رفع بدنامی گریبادف باشد، معلوم شود که بدیها از همراهان او بوده والا دولت قاهرهٔ ایران مهمان دوست وغریب نواز میباشد. خبری تازه که قابل عرض باشد نیست مگر اینکه نواب خسرو میرزا این روزها وارد **تفلیس** میشود و غراف **پسقویچ بفورت مارشلی**[2] رسیده این روزها میرود و میگوید زود خواهم آمد. الله اعلم. سلطان محمود هم **حاجی ملاشریف** ایلچی این دولت را بسیار بسیار خوب راه انداخته این روزها به **وان** میرسد ونامهٔ مشعر بر کمال رضامندی از موافقتهای **شاهنشاه** و همجواری از دولت **ایران** می آرد. **وزیر بغداد** هم **بالیوز انگلیس** را نزد ایلچی واسطه کرده که ایلچی شفاعت اورا درحضرت والا نماید. **سلیمان بیك** [را] که از **سلیمانیه**

---

۱ ـ در نسخه دوم منشآت ومخزن الانشاء : محمد حسن خان

۲ـ درمخزن الانشاء : بقورت یارشلی

فرار نموددرزهاب جا دادیم خودش باپسرش این روزها وارد میشوند وانشاءالله امر او و **محمود پاشا** طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت و زحمتهای نواب مستطاب والا درین جمع ضدین که **روس** و **عثمانلو** بالمثل هردوراضی وشاکر باشند و محمود و سلیمان و **میررواندوز** و وزیر بغداد هرچهار بااختلاف آراء بامیدواری راه بروند، البته برزأی عالی مخفی نمیماند.

والسلام.

۶۳

نامه ایست که قائم مقام بفاضل خان گروسی درباب دستگیری میرزا تقی آشتیانی نوشته است

خذ من صبا نجد اماناً لقلبه[1] امروز از رسیدن این کاغذ بحمدالله رفع کسالت شد وحسن شمایل قصیدهٔ **ابن خیاط** جان ودل را بوجد و نشاط آورد، خصوصاً این بیت:

اغار اذا آنست فی الحی انة   حذاراً علیه ان تکون لحبه[2]

معنی دوستی و دوستداری همین است و هر که جزاین باشد نه عاشقش[3] خوانیم نه صادقش دانیم بقول **شیخ** کل مدع کذاب[4]. **یحیی خان** روانه است کاغذ پروپوچ

۱- از نسیم نجد برای قلب او آرامشی بدست آور (از دیوان قیس - رجوع شود بتعلیقات)

۲- اگر درقبیلهٔ حی نالهای بشنوم ازبیم اینکه آن ناله بسبب عشق اوست بهیجان می آیم (رجوع شود بتعلیقات)

۳- درنسخهٔ سوم منشآت چاپی: عاشق.

۴- هرمدعی دروغگوست.

بیحاصل چندان باید نوشت که تلخه جا بکندم[1] تنگ کرده . حاصل زندگانی عالم صحبت احباب است اگر حضور مقدور نشود ناچار بغیاب و توسط قاصد وکتاب

آن سخنها که میان من و آن غالیه زلف | بزبان بودی اکنون برسول است وپیام
ای پیك نامه بر که خبر میبری بدوست | یالیت[2] اگر بجای تومن بودمی رسول

درجواب سایرمطالب وابیاتی که مشعربر نسخ آثار **صاحب** بل احیای شعار او رحمته الله علیه نوشته بودند همین بس که عالیجاه **یحیی خان** بآنجا خواهدآمد درخدمات محوله باوانشاالله تعالی اهتمامی وافی بکنید . عالیجاه اخوی **میرزا تقی** را بمراحم خاطروالا واطمینانی که شماخودبجهت جامعهٔ معلومه‌ازمن دارید مطمئن ساخته انشاالله تعالی بهیئت اجتماعی عازم شرفیابی شوند، کل المآرب ما ترجوه یحضرنا[3] .حاشا وکلابخداجز بیخوابی وبی آرامی وتشویش واضطراب و صحبتهای دلکوب ورؤیتهای[4] جان کاه هیچ حاضر ندارم اما امیدوارم که عمر باشد تلافی همه رابیکدمهٔ‌صحبت شما بکنم . یك دیدنت تلافی صدساله فرقت است .**حکیم مکنیل** زیاده ازمن مشتاق است بهر مذهب هست خودداندوخدای خود اما درحقوق آشنائی بسیار باید پسندید اوراخصوصاً با شما .

والسلام .

۱ـ نسخهٔ دوم منشآت : تلخهٔ جا نکندم ـ در مخزن‌الانشاء : تلخی جانکندم .

۲ـ ای کاش .

۳ـ تمام خواستها و آرزوها که بدانها امیدواریم برای ما فراهم میشود .

۴ـ مخزن‌الانشاء : آیتهای

۶۴

نامه‌ایست که قائم مقام به میرزا بزرگ نوری نوشته است[۱]

حبذا بخت مساعد که پس از چندین گاه پروانهٔ التفات مخدوم مشفق مهربان مشعر بر گله‌های دوستانه و نصایح مشفقانه رسید و مزید اعتماد ببقای عهد مودت گردید

کلك مشکین تو هردم که زما یاد کند   ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند

گله فرموده بودید که چرا رقیمجات مشفقانه را بعرایض صادقانه جواب نکرده‌ام، مگر خود هنوز ندانسته‌اید که فرمایشات سرکار همه عین صواب است و مسئله بیجواب. اگر شما به بندهٔ مخلص رقیمه‌ای ننویسید و رشحات کلك گهربار را از مخلصان امیدوار دریغ بفرمائید جای رنجش و گله هست برخلاف من، که هرچه زحمت ندهم خوبتر است. خوبرویان را شاهدی سزاوار است وزشت رویان را مستوری. چهرهٔ زشتان چندانکه محجوبتر باشد مرغوبتر افتد، طیب[۲] عنبر هرچند مکرر گردد دلکش تر است و بوی سیر هرقدر ضایعتر شود ناخوشتر. اگر من بالمثل خدام مخادیم گرامی را از روایح کریههٔ پیاز و سیر رنجه ودلگیر نسازم راحتی برایشان خواسته‌ام و زحمتی کاسته. بلی درباب چاقو اگر حرفی دارید جوابهای شافی در مقابل هست، چند بار که چاقوهای بسیار خوب مختار ممتاز مرغوب بحضرت سامی انفاد شد مقبول طبع بلند وخاطر مشکل پسند نیفتاد و بخدا که خوبتر از آنها در کارخانهٔ **فرانسه** و **انگلیس** بدست نمی‌افتد تا چه رسد ببازار خانهٔ **تبریز** و **تفلیس**، از آن گذشته **وقایع نگاری**

۱ــ اصل این نامه بخط قائم مقام در تصرف آقای مهندس بدیع الله خواجوی است.
۲ ــ نسخهٔ دوم منشآت: طیبت

باین ولایت فرستادید که آفتی بود . آن شکارافکن کزین صحرا گذشت ، گنج چاقو وگر وانکهٔ چای قندکنار سکه دراین مملکت چنان شد که اسلام در دیار **فرنك** وانصاف در بلاد **ایران** وصبر در قلوب عشاق وعنقا در اقطار آفاق وظلم در عهد عدل **شاهنشاه** وپول در کیسهٔ نواب **نایب السلطنه** روحی فداه . بلی از این سه متاع اگر درین حدودو جودی هست ازیخدانهای **بساط** وانبانهای لازم الانبساط باید خواست ، تاچه کند قوت بازوی تو. روزی که موکب نواب **رکن الدوله** برجناح نهضت بود بسیار سعی وتلاش کردم که شاید برای گوهر کان **بروجرد محمد** که بنام، ازهمه عالم امکانش برتر گیریم ، یك قبضهٔ چاقو تحصیل کنم صورت امکان نیافت ، وجود خارجی نداشت . امانصایح مشفقانهٔ سرکارچون همه بروفق مصلحت بود ودلایل محکمه داشت بگوش جان شنیدیم وتصدیق نمودیم ودنبال فرمایشات مؤکدهٔ شما رفتیم که البته حقیقت آن تاامروز بررأی صوابنمای ملا زمان سامی مشهود ومکشوف شده خواهد بود. متوکلاً علی الله ومستعیناً به ومستمداً منه[1] تاچه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند. والسلام.

۶۵

رقم عباس میرزا ولیعهد بنواب خسرو میرزا[2]

خجسته فرزند مسعود خسرو میرزا بداند که از قراری که بر ماثابت و آشکار گردید آن فرزند درباب تبدیل **آمبورکر**[3] حرفی باجناب **فرمانفرمای گرجستان** در

۱- واگذار بخداویاری و کمکی که ازاو خواسته شده .

۲- سوادی از این نامه هم در نسخهٔ آقای مینوی است.

۳- Ambourker

میان آورده و حال آنکه ما درین باب مطلقا و اصلا فرمایشی بآن فرزند نکرده بودیم و راهی نداشت که از او اظهار نارضامندی نمائیم چراکه او چندین سال در ملك ما بود هرگز جز خیر خواهی دولتین و مزید اتحاد بین‌الحضرتین از او دیده و شنیده نشد و شك نیست که هرگاه **گریبایدوف** بود این خجالت و بدنامی بدولت قاهرهٔ **ایران** نمیرسید. جواب این رقیمه را باید بزودی عرضه داشت نماید تا بدانیم آن فرزند در این خصوص چه گفته و بتجویز واستصواب **امیرنظام** حرف زده یا بی‌اطلاع او. دیگر البته از خاطر آن فرزند گرامی محو نشده که دستورالعمل ما باو همین یك کلمه بود که از سخن و صلاح امیرنظام بیرون نرود وسخن احدی را جز او نپذیرد وهرچه بصوابدید او بگوید و بکند هیچ راه بحث بر آن فرزند نیست و در مراجعت از این سفر انشاءالله تعالی بمزید توجهات ما محسود تمامی امثال واقران وممتاز اعاظم و فرمانروایان ممالك **ایران** خواهد شد و هرچه خود بگوید وبکند اگر همه بروفق صواب باشد، و مایهٔ انجام خدمات افزون از حساب گردد، باز مقبول ما نیست بل مردود است چراکه تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستورالعمل نموده که بدترین گناهان است. آن فرزند بمزید مدرك وکیاست مورد کمال وثوق و اعتماد ماست اما یکنوع خودسری وخود پسندی در او سراغ داریم که بخصوصه در این سفر از اینجهت بسیار مشوشیم. تمام شد. شهر صفر ۱۲۴۵؛

۶۶

کاغذیست که بفاضل خان گروسی نوشته است

اَلا یا صبا نَجدٍ مَتی هِجتَ مِن نَجدِ   لَقَد زادَنی مَسراكَ وَجداً عَلی وَجدِ [۱]

---

۱ ـ ای نسیم نجد، کی از نجد وزیدی؟ وزش تو وجد عشق مرا افزون کرد (بتعلیقات رجوع شود)

باد آمد و بوی عنبر آورد   بادام شکوفه بر سر آورد

کتاب مستطاب که مجموعهٔ فضایل و آداب بود مصحوب پسر **اسماعیل بیگ گروسی** رسید، هرچه خواهش کرد بپاداش این نعمت پذیرفتم وقدومش را برخلاف سایر آن قوم گرامی داشتم. خرسندی وصول مکتوب شما و خوشوقتی از سلامتی مزاج کثیر الابتهاج وخوشنودی ازرجوع مطالب ومهام، همه یك طرف بود واین یکی یك طرف که مسطورات ید بد مرا[1] مرغوب داشته بودید باین دلیل که گله از نوشتن کاغذ بخط غیر داشتید، هر چند **میرزا علی نقی فراهانی** باشد یا **میرزا محمد تقی آذربایجانی** یا **کربلائی محمد تقی** بن **کربلائی محمد قربان** که بالفعل در **مسقو** و **پطرزبوغ** ازجملهٔ کرسی نشینان است، گوی سبقت ازهمزهٔ استفهام میرباید، پای تفوق برفرق لام ابتدا میگذارد[2] فرقدین راشسع نعلین خود نمیشمارد سخن در اوج فلك الافلاك دارد. من که گاهی بخط خوددرجواب تحریرات شما گستاخی میکنم[3] از آنست که خار بگلشن نفرستم وچراغ دربر آفتاب نیارم والا بخدا هروقت آدمی بخدمت شما روانه شود شوق وولع چنان است که هر موئی در بدن من بنانی شود وهریك بردیگری پیشی وبیشی جوید[4]. فی کل جارحة هواك دفین[5] دست و بنان را اگر خاصیتی هست همین است که چیزی از شما بشما نگارند، چشم و زبان اگر حاصلی دارند همان است که سطری ازشما به بینند یا بخوانند، ور نه بیند چه بود فایده بینائی را. اگربدانی که هربار کاغذی ازشما میرسد تا چه حد برای من شادی فزا وغم کاه است با آن طور مهربانی و غمگساری که داری دایم خواهی نوشت ومنتظر جواب نخواهی شد. من اگرهیچ ننویسم حق دارم، همهٔ زشتهامخدره

۱ــ نسخهٔ نفیسی : ید بدم را.

۲ــ نسخهٔ نفیسی : فرق فرقدین.

۳ــ نسخهٔ نفیسی ومخزن الانشاء : نمیکنم

٤ــ جز در مخزن الانشاء که «جوید» است در کلیهٔ متنها : جویند.

٥ــ در هر عضوی از بدن هوی وهوس تو نهفته است.

ومستوره میشوند ، ابکار افکار شما را چه افتاده که شاهدی وخود نمائی نکنند

خم گشته مگر کمان ابرویش بشکسته مگر خدنگ مژگانش

زان سبزه‌فغان که خوابگه بگزید در سایهٔ سنبل گلستانش

بیت ثانی را باقتضای زبان[1] حال نوشتم نه از مقولهٔ اَلمَقال یَجُرُّ المقال[2] . افسوس که استغراق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا باهم نشسته‌ایم وبی واسطهٔ نامه و رسول سخن درپیوسته . هیهات هیهات ،

آن سخنها که میان من و آن غالیه زلف بزبان بودی اکنون برسول است و پیام

عَجِبتُ والدهرُ کثیرعجَبُه[3] که مثل شمائی امروز هر گاه کاغذی بنویسد همه شکایت اوضاع زمان باشد وزمام کارش دردست امثال بنده ومیرزاسعید افشار بیفتد . دنیای ما دریائی است که لای وخاشاك را درهرموج هزار اوج میدهد ودر و مرجان را دائماً درحضیض قعر میدارد . حرفت ادب نه امروزی است نه بوالعجب و اگرنه چنین بودبایست شما چنانکه در فضل وکمال و حید عصرید در ، جاه و مال اوحد[4] دهر باشید نه مثل حالا که مانند سرو آزاده تهی دستید وجمع زخارف بقدر مصارف مقدورنمیگردد . اگر دربنده بالمثل وجه معاش وراه انتعاشی مظنون باشد از آن است که من نیز چنان اهل وخردمندنیم ، اما امیدوارم که اگر خزاین پرویز ودفاین قارون وحاصلات املاك ربع مسکون از من باشد درپای یك مونس جان ویار همزبان نثار توانم نمود[5] . صحبت یوسف به ازدراهم معدود . چه‌فایده که دور زمان حضرت یعقوب را در حسرت این صحبت چنان میدارد که وابیضت عیناه من

۱ــ درنسخه های اول وسوم منشآت چاپی : زمان حال

۲ــ حرف حرف می آورد .

۳ــ تعجب کردم و روزگار شگفتیهایش فراوان است .

٤ ــ نسخهٔ نفیسی : واحد

۵ ــ نسخهٔ نفیسی : نثار کنم

الحزن[1] ویوسف صدیق را در حبس عزیزی بی تمیز چنان میگذارد که لَبِثَ فی السِّجن بِضعَ سنین[2] راست نوشتید من شما را از طهران آوردم اما برای راحت دل وشادی نه برای طواف درب مختاران وعواف کوچهٔ کبابیان . سجن وسجینِ فاضلان جزاین نیست که مجاور جاهلان ومعاشر بیحاصلان باشند اَلمَرءُ عدوٌ لِما جهل نستجیر بالله تعالی من قرب الاعادی وبعد الایادی[3] لعل وگوهر در آخور گاو وخر چه قدر دارد ، گرگ وسگ را گند جیفهٔ مردار مرغوب است نه بوی طبلهٔ عطار

اَما تَغلطُ الایامُ فی بِاَن اَری بَغیضاً یُنائی اوحبیباً یُقرّبُ[4]

ای بیوفا زمانه وبدعهد روزگار ، آخر بغلط یکی وفا کن . عجبتر آنکه زاغ نیز از صحبت طوطی بجان بود و لاحول کنان می گفت سزاوار من آنستی که با زاغی برسر دیوار باغی همیرفتمی خرامان .

پارسا را بس اینقدر زندان که بود هم طویلهٔ رندان

قدر فرات راتشنهٔ مستقی میداند نه سیر آب بلغمی . درمذاق قبطیان خون بود نیل . انما یرید الله لیعذبهم ولکن لایشعرون[5] . اسب و استر برای شما در عزم عیادت احباب قحط است و دیگران را جنایب از مواکب میباشد و حال آنکه ابلق چرخ گردون را قابل رکوب شما نمیتوان گفت والا ازقول ثنائی حجازی می گفتم :

گر رای رکوب آری برخنگ نهم نه زین نه همچو مه وخورشید براشهب وادهم باش

خسته شدم از بس بیهوده نگارش کردم وهیچ ازجواب مکتوب شما ننوشتم ، باز بمیرزا علی نقی رجوع شد ناچار . والسلام .

۱ـ چشمش از اندوه کورشد (سورهٔ یوسف) .

۲ـ چند سال در زندان ماندم .

۳ـ شخص دشمن، نمیداند چیست . از نزدیکی دشمنان ودوری نعمتها بخدا پناه می بریم .

٤ـ آیا روزگار اشتباه نمیکند (آیا اشتباه روزگار نیست) اگر میبنم دشمن دوری میکند و دوست نزدیك می شود ؟

٥ـ خدا میخواهد ایشان را بعذاب افکند ولی آنان نمی فهمند (سورهٔ توبه)

۶۷

نامهٔ نایب السلطنه عباس میرزا بامپراطور روسیه مصحوب خسرو میرزا

خداوندی را ستایش کنیم و نیایش نمائیم که عفوش خطا پوش است و لطفش معذرت نیوش ومهرش ازقهرش پیش وفضلش از عدل بیش ، و از آن پس ، مخصوصان جناب قرب و محرمان حرم قدس او را که وجود ذیجودشان موجد صلاح امم است و موجب اصلاح عالم . **وبعد** بر پیشگاه حضور التفات ظهور پادشاه والاجاه قوی شوکت ، قویم قدرت ، قدیم دولت ، عم اکرم امجد افخم امپراطور خجسته طور مبجل معظم معروض و مکشوف میدارد که فرزند گرامی ما **خسرومیرزا** بحکم محکم اعلیحضرت شاهنشاه والاجاه ممالك پناه روحنا فداه برای تقدیم معذرت خواهی بحضرت بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مأمور است و سبب انتخاب او برای این خدمت همین است که شمول الطاف و مراحم امپراطوری دربارهٔ ما برپیشگاه خاطر مبارك شاهنشاهی مخفی ومستور نیست . مدتی بود که ما خودتمنای دریافت حضور آن پادشاه ذیجاه رادرخاطر اخلاص ذخایرداشتیم واکنون که خودباین تمنا نرسیدیم خرسندی که داریم ازهمین است که این نعمت وشرف بفرزند نیکبخت ماخواهدرسید . پس بهیچوجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارش شی عرض کنیم یا از مکارم امپراطور اعظم اکرم درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل و توجه فرمایند که موجب سر افکندگی ما در آستان شاهنشاهی نشود بل باعث سرافرازی مادراین دولت و این مملکت گردد چرا که در اوقات ضرورت و حاجت ، مکرر آزمودیم

که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت بانجاح مقاصد قلبی ما متوجه شده وبی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه درحق مامبذول آمده است . معهذا شایستهٔ آن است که بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار با منای آن دربار کنیم و مطلقاً در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و انبوهی اندوه خود را در حدوث سانحهٔ ایلچی مختار آن دولت بمضامین ذریعهٔ مصحوبی عالیجاه میرزا مسعود محول داشته تحمیل زحمتی بعاکفان حضرت از تجدید عذر خجلت نکردیم چرا که صفای قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال بر رای حقایق آگاه آن پادشاه والاجاه درپردهٔ اشتباه مانده باشد وشك نیست که چندانکه براتحاد واتفاق عم و پدر بخواست خداوند دادگر افزاید برای ما عین مأمول و دلخواه است وخلاف آن العیاذ بالله ، مایهٔ کدورت و اکراه . دیگر امیر کبیر عساکر نظام این مملکت محمدخان ازمعتمدین دربار این دولت ومحرمان خاص ماخود میباشد ، توقع داریم که که در مهام دایرهٔ بین الدولتین بنوعی که از این طرف مأذون است از آن جانب سنی الجوانب نیز رخصت عرض یابد و هرگونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی ملاحظهٔ مغایرت باو مقرر دارند . ایام سلطنت خجسته فرجام بکام باد . والسلام .

۶۸

نامهٔ فتحعلیشاه بامپراطور روسیه

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع وپروردگار حی وتوانا

وجودی بی مثل ومانند مبرا ازچون وچند که عادل وعالم است وقاهر ظالم ، پاداش هر نیك و بد را اندازه وحد نهاده ، بحکمت بالغهٔ خود بدکاران را زجر و عذاب

کند و نیکوکاران را اجر و ثواب بخشد و درود نامعدود بر روان پیغمبران راست‌کار وپیشوایان فرخنده کردار باد. **وبعد** بر رأی حقایق نمای پادشاه ذیجاه انصاف کیش عدالت اندیش، تاجدار بازیب وفر، شهر یار بحر و بر، برادر والاگهر خجسته اختر، امپراطور ممالك روسیه ومضافات که دولتش با جاه و خطر است و رایتش با فتح وظفر، مخفی و مستور مماناد که ایلچی آن دولت را در پای تخت این دولت باقتضای حوادث دهر وغوغای کسان او با جهال شهر، آسیبی رسید که تدبیر وتدارك آن برذمهٔ کارگزاران این دوست واقعی لازم و واجب افتاد، لهذا اولاً برای تمهید مقدمات عذر خواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود **خسرومیرزا** را بپای تخت دولت بهیهٔ روسیه فرستاد و حقیقت ناگاهی این حادثه ونا آگاهی امنای این دولت را درتلو نامهٔ صادقانه مرقوم ومعلوم داشتیم وثانیاً نظر بکمال یگانگی واتفاق که مابین این دولت و حضرت آسمان رفعت هست انتقام ایلچی مزبور رابرذمت سلطنت خودثابت دانسته هرکه را از اهالی وسکان دارالخلافه گمان میرفت که در این کار زشت وکردار ناسزا اندك مدخلیتی تواند داشت باندازه واستحقاق سیاست وحد واخراج بلد نمودیم حتی داروغهٔ شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا دیر خبردار شده وقبل از وقوع این حادثه ضابطهٔ شهر ومحله را محکم نداشته‌اند عزل وتنبیه و ترجمان کردیم. بالاتر از اینها همه پاداش وسزائی بود که نسبت بعالیجناب **میرزامسیح** وارد آمد. با مرتبهٔ اجتهاد در دین اسلام و اقتفا و اقتدائی که زمرهٔ خاص و عام باو داشتند بواسطهٔ اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث غائلهٔ ایلچی در دایرهٔ او کرده بودند گذشت و اغماض را نظر باتحاد دولتین شایسته ندیدیم وشفاعت هیچ شفیع وتوسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد. پس چون اعلام این گزارش بآن برادر نیکو سیر لازم بود بتحریر این نامهٔ دوستی علامه پرداخته اعلام تفاصیل اوضاع را بفرزند مؤید موفق **نایب‌السلطنه عباس‌میرزا** محول داشتیم. امیداز درگاه پروردگار داریم که دمبدم مراتب

وداد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته بآمد وشد رسل ورسائل متأکد ومتضاعف گردد . العاقبة بالعافیه تحریراً فی شهر ربیع الاول سنهٔ ۱۲۴۵

۶۹

رقم نایب السلطنه عباس میرزا به گراف پسکویچ

جناب معالی نصاب نیکو خواه بلااشتباه صاحب جمیع حمایلات دولت بهیهٔ روسیه، **جنرال انشف**[1] **پسکویچ** را با علامات مشفقانه مخصوص میداریم . ذریعهٔ آداب ودیعهٔ آن جناب رسید ، رفتن فرزندی **خسرو میرزا** را **بپطرزبورغ** که صلاح دانسته است چون ما آن جناب را در جمیع مهام دایرهٔ بین دولتین امین کرده‌ایم و اعتماد داریم، بسیار بسیار پسندیدیم و امیدواریم که آنچه [از] رفتن ما خود منظور و مقصود بود چون پای توسط آن جناب درمیان است انشاالله تعالی در رفتن فرزندی بعمل آید ونتایج خیر وخوب حاصل شود که عمدهٔ آن استرضای خاطر نصفت اقتضای اعلیحضرت عم اکرم تاجدار امپراطور اعظم افخم میباشد و همهٔ مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا بحصول این استرضا انجام و اتمام میبابد . در باب غائلهٔ اتفاقیه که از حوادث روزگار رخ نمود و مایهٔ تأسف دولت قاهرهٔ **ایران** بود بسیار خرسند شدیم که آن جناب این کار را بعد از ورود فرزندی بتفلیس گذرانیده عریضهٔ خالصانه بدربار سلطنت مدار شاهنشاه اجل اعظم خلدالله انفاد داشته است و اگر چه در عریضهٔ مزبوره دو تکلیف از جانب دولت **بهیهٔ روسیه** نموده لیکن در حقیقت و نفس الامر این دو تکلیف در حکم واحدند ، چرا که عمدهٔ رفع این غائله همین است که اعلیحضرت شاهنشاه

۱ـ بتعلیقات رجوع شود .

جمجاه ممالك **ایران** فرزندخود را برای معذرت خواهی وتقریر برمراتب بیگناهی امنای این دولت و ناگاهی این قضیه بحضرت شامل رحمت امپراطور اعظم افخم کل ممالك **روسیه** فرستاد و شایان‌شوکت پادشاه والاجاه صاحب قدرت چنانست که بعد ازآنکه از این طرف باین‌سیاق عذر و در خواست بعمل آید از آن طرف بهر جهت از جهات عفو وگذشت شاهانه شامل شود لیکن معهذاالمراتب معلوم است که امنای این دولت برای رفع بدنامی وحفظ نظام مملکت آنچه لازمهٔ اهتمام است در تعزیر و تأدیب مرتکب و مفسد بعمل خواهند آورد و یکی در باب مأموریت عالیجاه **جنرال دالقروکی** که بحسن اخلاق وفرط اخلاص مرغوب‌ومعروف‌است و فرستادن توپهای **عباسیه** زایدالوصف از آن جناب خوشنود هستیم و از تعارفات و مهربانی که نسبت بفرزندی و همراهان او نموده کمال رضامندی داریم . انشاالله عنقریب منتظر وصول اخبار شمول عواطف والطاف اعلیحضرت امپراطور دربارهٔ اومیباشیم . دوازده عرادهٔ توپ ارمغانی اعلیحضرت معظم الیه هم در اقرب ازمان بوفور اهتمامات آن جناب خواهد رسیدبلکه‌امید عاطفتهای کلی‌درحق‌خود داریم که‌برهمهٔ عالم‌ظاهرشود خصوصاً در حضرت بلند مرتبت شاهنشاه جمجاه ایران روحنا فداه ازین رهگذر سر بلندی و روسفیدی کامل بفضل‌الله حاصل نمائیم والعاقبة بالعافیه والسلام

٧٠

رقم نایب‌السلطنه عباس میرزا در حکومت کرمانشاهان بمحمد حسین میرزا حشمت‌الدوله

حکم والاشد ، آنکه چون‌انظاررحمت‌الهی نسبت بوجود مسعود مانامتناهی

بود امداد لطف ومرحمت شاهنشاه بلند پایگاه ، خسروملك عالم ، زیورنسل آدم ، قهرمان ماء وطین ، آفتاب زمان وزمین خلد الله ملکه وسلطانه در بارهٔ ما از حد نصاب افزون شد و ازحصر و حساب بیرون . فالحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله[۱] پس بحکم این موهبت سبحانی ومکرمت سلطانی پایهٔ[۲] اعتلائی چند در مدارج اوضاع واحوال ما ترقی وتصاعد یافت که زبان از شکر آن قاصراست و بیان از ذکر آن عاجز . و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها[۳] از آن جمله ، بعدازآنکه از طرف اشرف همایون مهم خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهدهٔ اهتمام ما مرجوع شد وبیمن توجه و التفات روز افزون نظامی در خور وسع وقدرت یافت ، چند ولایت دیگر ازممالك عراق ضمیمهٔ ایالت وتمیمهٔ جلالت ما گردید که یکی از آنها دارالدوله کرمانشاهان بود و چون ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزادهٔ مغفور آلبسه الله حلل النور[٤] ، و مجمع معاشر ایلات و احشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است وظیفه رسم چاکری و خدمتگزاری ما آن شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباطو انتظام آنجا مبذول داریم و نظر توجه و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام گماریم که جملگی با فرزندان گرامی ماخود بی‌تفاوت و فرق،اختر یك برج وگوهر یك درج و فرع یك اصل و نور یك شمسند[۵] بناء علی تلك المراتب[٦] اصلح و انسب چنان بود که‌مرزبانی آن ملك و پاسداری آن ثغررا از جانب سنی‌الجوانب ، خود بیکی از اولاد برادر مغفورمبرور مفوض و موکول سازیم تا بنحوی که‌اولیای دولت قاهرهٔ زاهرهٔ شاهنشاهی ازرهگذر

۱ـ ستایش خدائی راکه مارا باین [مقام] هدایت کرد واگر اوما را رهنمائی نکرده‌بود ، هرگز مابتنهائی بدین‌جاراه‌نمی‌یافتیم . (قسمتی‌ازیك آیه ازسورهٔ‌اعراف) .

۲ـ نسخه نفیسی : بارها اعتلائی ـ مخزن‌الانشاء : پایه [ای] چند .

۳ـ اگر نعمتهای خدا رابشمارید ، هرگز نمی‌توانید آن رابحساب آورید (سورهٔ حجرو نحل) .

٤ـ خدا جامه‌هائی‌ازنور براو بپوشاند .

۵ـ نسخهٔ دوم منشآت ومخزن‌الانشاء : شمعند .

٦ـ بنابراین مراتب .

تفویض بما آسوده خاطرند، خدام اعتاب مستطاب ما نیز بواسطهٔ تفویض باو مطمئن القلب و فارغ البال باشند. بالجمله فرزند اسعد امجد بیهمال ، نهال دوحهٔ دولت واقبال **محمد حسین میرزا** ختم الله عواقب اموره بالخیر و حفظه عن کل ضیم و ضیر [۱] که از سایر اعقاب برادر غفران مآب اکبر سناً و اخضر غصناً و اصلب عوداً و اعز وجوداً [۲] بود برای تقلد این امر و حراست آن ثغر انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت و صاحب اختیاری ایل و رعیت مخصوص داشتیم که بنحوی که شاید و باید در پرستاری اخوان خود و سایر عیال و اطفالی که در **دارالدوله** میباشند سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آرد و سرحدات **عراقین** را بر وفق عهود و شروط دولتین علیتین اسلام ضابطه و نظام داده جمع عشایر و عساکر کند و حفظ اصاغر و اکابر نماید ، ایالت را تابع عدالت سازد و رعیت را مورد رعایت دارد، ولیکن احب الامور الیه اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها الرضاء الرعیة و اکملها لمصالح الجندیه [۳] . مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام و وزراء جلیل الاحتشام و عموم سرحد داران جانبین و رؤساء و اکابر و رعایا و عشایر، فرزندار شد کامگار را صاحب اختیار **کرمانشاه** و سرحددار عراقین دانند و قول و فعل او را داخلی و خارجی آن حدود و ثغور معتبر شمارند و در عهده شناسند . حرره فی شهر جمادی الاول ۱۲۴۵

۱ــ خدا پایان کارهای او را بخوبی بپایان رساند و اورا از هر ستم و زیانی محفوظ دارد .

۲ــ سنش بیشتر ، شاخش سبزتر ، چوبش سختتر و وجودش عزیزتر است .

۳ــ میانه‌روی درحق ، تعمیم عدالت برهمه ، جمع رضامندی رعیت و کاملترین مصلحت سربازی باید نزد او محبوبترین کارها باشد .

۷۱

نامهٔ فتحعلیشاه بامپراطور روسیه بعد از ورود الگوروکی سفیر روسیه بایران

سپاس و ستایش خداوندی راسزاست که بواسطهٔ ارسال رسل و ابلاغ کتب و رسایل بر وفق رفق و سیاق و فاق دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشان را بجمعیت باز آورد و درود نامعدود نیز برروان رسولان راستکار و امینان حضرت کردگار که از جانب جناب قدس رفع وحشت از عالم انس کنند و خاطرهای آگاه از خطرات اشتباه بر آورند[1] و بعد بر آئینهٔ ضمیر آفتاب نظیر پادشاه والاجاه مظفر سپاه ممالك پناه، برادر معظم مکرم نیکخوی[2] نیکخواه برگزیدهٔ حضرت اله، واسطهٔ عقد مودت و مصافات امپراطور تمامی ممالك روس و مضافات که رأی صایب رزنیش بر خیر وشر قاهر و قادر است وحکم محکم متینش[3] در تمامی بحر و بر ساری وسایر وملك واسع[4] فسیحش از هر جهت مصون و مأمون و تخت عالی رفیعش انباز طارم گردون، مرتسم ومنقش میداریم که نامهٔ مهر علامه دوستانهٔ پادشاهانه که مصحوب ایلچی مختار آندولت در خوشترین اوقات زیب انجمن وصول گشت و مژدهٔ سلامتی آندوست یگانه و ظهور محبتها و مودتهای برادرانه خاطر آرزومند را خرم و خرسند[5] ساخت و چون مدتی

۱ـ نسخهٔ دوم چاپی ومخزن الانشاء : بر آوردند.

۲ـ نسخهٔ سوم : نیکخوی و نیکخواه .

۳ـ نسخهٔ سوم: محکم و متینش .

٤ـ در مخزن الانشاء : ملك فسیحش واسع .

٥ـ کلیهٔ متنها : خورسند .

بود که مقتضیات قدر وقضا درمیان مقصود ودلها حایل بود وراه آمدوشد رسل ورسایل از حوادث زمان و شوایب دوران مسدود ، وصول نامهٔ مزبوره و حصول اتحادتازه و ارتباط بی اندازه چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسدبرد وستاره چشم بدزدو پایان آنهمه شیرینی شادکامی و عشرت بتلخیهای اندیشه وحیرت رسید چراکه **میرزا گریبایدوف** ازجانب آندولت بهیه پایهٔ سفارت ورسالت داشت و مهمان[۱] عزیز ارجمند این دولت بود ، باین سبب پاس اعزاز و اکرم او را چندان میداشتیم و حفظ وحراست اورا آنقدرمحترم میشمردیم که نسبت بهیچ رسول و سفیر آن‌طور سلوك و رفتار نشده بود غافل از اینکه اقتضای تقدیر برخلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه [ای] چنانکه تذکر آن، خاطر مهر مظاهر ما را بغایت منقبض و ملول میسازد ناگاه و بیخبر روی خواهد داد. بر عالم السرایر[۲] واضح و ظاهر است که از این غائلهٔ ناگزیر تا چه حد تأسف و تأثر داشتیم و هیچ راه تسلی و تسکین نمیجوئیم جز اینکه حسن مدرك و صفای وجدان آن پادشاه والاجاه صیقل غبار اشتباه است و البته دریافت کرده‌اند که حدوث اینگونه امور از مردم هوشمند دانا دور است چه جای اینکه العیاذ بالله امثال این شبهه در حق ارکان دولتهای قویم واعیان مملکتهای عظیم برود و آنگاه باوصف آن تجدید عهد که مابین دودولت جاوید مهد شده بود و آنهمه خوشوقتی و شادمانی که ازاین دوستی ومهربانی داشتیم. بلی هرچند مبدأ و منشأ این حادثه جز مشاجرهٔ چند نفر کسان ایلچی با چند نفر اوباش بازاری نبود و نوعی اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره و تدبیر نشد ولیکن عَلی اَیّ وجهٍ کانَ[۳] ارکان این دولت رااز نواب آن اعلیحضرت نوع خجلتی هست که غبار آن را جز بآب معذرت خواهی نمیتوان شست و برای انجام این کار و شستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این بنظر نیامد که فرزند گرامی خودامیرزاده **خسرومیرزا**

۱ـ درمخزن‌الانشاء : میهمان .

۲ـ دانای اسرار .

۳ـ هرچه که بوده است .

را با عالیجاه‌مقرب الخاقان امیر مختار عساکر نظام ما[1] محمدخان که ازمعتمدان دربار
این دولت است بحضرت آن پادشاه معظم وبرادر مکرم مفخم روانه سازیم وبتحریر
این معذرت نامهٔ راستی ختامه پردازیم ، دیگر اختیار رد و قبول موقوف باقتضای
رأی ملك آرای آندوست بزرگوار است

بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت
بشرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت

ایام خجسته فرجام بکام باد . والسلام

۷۲

معلوم نیست بکی نوشته شده

هوالله تعالی شأنه العزیز

در باب فارس که امر ومقرر شده بود ، همهٔ مرقومات شمارا بنظر ولیعهد روحی فداه رساندم فرمودند ما از خود هوس وهوائی نداریم ، ازخاك پست‌تریم ، ازمور ضعیف تر . زور وقدرت ما همان نظرتوجه و التفات حضرت شاهنشاه است ، پر و بال ماهمان فرمایشات ودستورالعملهای ظل‌الله . محال است که تا اقتضای رأی همایون را نفهمیم اگر صد هزار سنگ بلا بر سر ما بریزند یك کلوخ بپاداش بیندازیم . ما کیستیم ، چیستیم، چه کاره‌ایم. دستمان کو ،کلوخمان کجابود، کالمَیِّت بینَ یَدَیِ الغَسّال[2] درزیرحکم وفرمان خدیو بیهمالیم .بهاروتابستان وزمستانمان یکی‌است.

۱ــ در مخزن‌الانشاء بدون کلمهٔ «ما»

۲ــ مانند مرده‌ای که درجلوی مرده‌شوی باشد .

پیش ازعید وبعد ازعید نمیدانیم هر وقت وهرطور بفرمایند که برو یابفرست سمیعیم وسریع وهرگاه نفرمایندتسلیمیم ومطیع[۱] بندگان را برسر خود حکم نیست. نوکری یعنی چه و ازخود نیك وبد داشتن وبخود خیروشر فهمیدن چه. هرچه امرشد نیك است وهرچه نهی شد بد. غیر از این چیزی بفهم قاصرما نمیرسد

والسلام.

۷۳

نامهٔ قائم مقام بوقایع نگار

جاءَ الکتابَ فجاءَ نی روح و ریحان و راحةٍ

مِما حوی نُکتَ البراعةِوالبلاغَةَ والفَصاحةِ[۲]

رقیمجات شریفه بعدازهزارانتظار رسید وخجالتی کامل دست داد که درعریضهٔ سرکار **رکن الدوله** درباب ترك رقیمه نگاری والتزام فراموشکاری شمابی ادبیها کرده بودم، معذور دارید که پرمشتاق بودم و زیاده محروم ماندم. باین سبب بی اختیار از روی دلتنگی جسارت نمودم. گر بکشی حاکمی ور بنوازی رواست. شکایتی‌ازعراق‌وفارس در ضمن مسطورات سرکار ملحوظ شد، فرمودند بیاکه نوبت‌تبریز و وقت **بغداد** است. آدم‌وزیر آنجاست، البته وقایع را خواهید نگاشت باینجا. نواب‌**نایب‌السلطنه** روحی فداه سخت محکم و استوار بپای کارایستاده‌بودند بازهم کالجبل لاتحرکه‌العواصف[۳] هستند اماشماقدری سست گرفتید که حقیقت آن

۱ــ درنسخهٔ نفیسی : ورضا ومطیع.

۲ــ نامهٔ تو آمد وبسبب آنچه که‌از نکات استادی وبلاغت ورسائی دربرداشت برای من نشاط وبوی خوش وآسایش آورد.

۳ــ چون کوهی که بادهای تند اورا حرکت نمیدهد.

را ملك خوب مستحضر است . اینجا مذکور ومشهوراست که عالیجاه محمدصادق
خان را ازفارس یاعراق براین داشته‌اند که آنجا برخلاف عقیدهٔ النفات قدیم باشد .
بجدم صلوات‌الله علیه که باور نکردم ونمیکنم، اگر العیاذ بالله بهر دوچشم به بینم یابهر
دوگوش بشنوم ، چراکه اوگل بهشت مخمر در آب حیوان است . بد ندارد هر چه
میکند خوبست . اما من بسرخودت ازبس بدم شایستهٔ هزار چندانم تامرادوحاجی
چه بگویندوملك‌محمد ومشهدی‌حسن چهااز اینجا در دل برده باشند . فراق یار
که پیش‌تو پر کاهی نیست بیاوبردل بنده وجلایر بین که کوه‌الوند است، البرزاست
و دماوند است. جلایری‌باقی‌نمانده‌مثل طفل یتیم ، مال بیصاحب ، متاع بی خریدار ،
زبان بریده بکنجی‌نشسته صم بکم. جلایرنامه طی شد. مقالهٔ استحمامیه‌ابترماند .
مثنوی‌راحسام‌الدین میگفت‌نه‌ملا

بلبل‌ازفیض گل آموخت‌سخن‌ورنه، نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

ای شب هجران تو پنداری برون از روزگاری. یاد آن‌شبهاخوشا آن روزها .
باری ازصحبت حضور که مهجوریم قصیدهٔ برین وزن و روی را زودترارسال‌فرمائید
که بالمره محروم نباشیم . فرمودند این بار وقایع نگار برباعی و دو بیتی ما را
مشغول داشت ، زیاده زحمتی بخودنداد.

والسلام .

۷۴

رقم نایب‌السلطنه عباس میرزا بمحمد خان امیر نظام پس از ورود بیزد

مقرب‌الخاقان امیرنظام بداند که تحریرات مرسلهٔ آن عالیجاه بنظر رسید ،

بحمدالله تعالی از کاریزد آسوده شدیم . اخوی **شجاع السلطنه** از رفتار خود نادم شد و **نصرالله خان** را دلجوئی کرد، بعذرخواهی فرستادورفت و **عبدالرضاخان** وفضلا وجمع[۱] شریف ووضیع **دارالعباده** طوری باستقبال شتافتند ودعاگوئی کردندوخرسند ومشعوف شدند که فوقی بر آن متصور نیست . **سلیمان خان سرتیپ** را باهزار نفر سرباز مأمور بمحافظت قلعه کردیم وتوپخانه وقورخانه و جبه خانه راکه **نارین قلعه** بود کلاً باو سپردیم وراههای قوافل وتجاررا که از **فارس** و**عراق** و**خراسان** بیزد میآمد وسالهاست نا امن ومغشوش بود همه راسواره وسرباز وتفنگچی ولایتی تعین فرمودیم وفراریهای رعایا رااستمالت دادیم . فوج فوج درزیر سایهٔ همایون شاهنشاهی برمیگردند وعمارت ویران واراضی بایراست که بعدل وانصاف ظل الله روحنا فداه آباد ودایر میشود . فَانْظُرْ اِلی آثارِرحمةِ اللهِ کیفَ یحییِ الارضَ بَعدَ موتِها[۲] . اولاد و اعقاب مرحوم **تقی خان** که متجاوز ازهفتصد نفر ذکور واناث صغیر و کبیرند در این دو سه روزه امن وفراغتی یافتند که از کسالت خوف وتزلزل آن دو ساله بر آمدند و حمد خدا وشکر شاهنشاه برما واجب ولازم است که بفضل الله تعالی وجود فایض الجود ماموجب این عفو و گذشت خسروانه گردید . اگر صدهزارجان داشته باشیم که درراه خدمت شاهنشاه بدهیم وباصد هزار زبان ستایش وثنا بگوئیم باعتقاد ما خدا گواه است که

زصد شکرش یکی ناگفته باشم هنوز از بی زبانی خفته باشم

این عنایتی که امسال نسبت بآذربایجانی فرمودند ونام آنها را به نیکی در صفحات عراق بر آوردند فوق آن اعانت بود که در ایام تغلب **روس** همهٔ خلق آن‌سر-زمین را زنخرید کردند وبرعموم خلق **آذربایجان** فرض است که حق گزاری کنند و تلافی ین نوع عاطفت خدیوانه را بخدمات گوناگون وجان نثاریهای صادقانا بعمل آرند وخاطرجمع دارند که همینکه نیت بندهٔ درگاه خدا وعقیدت نوکر درخدمت پادشاه صافی وصادق باشد بهر سوروکنند اقبال و بخت است ، سختی و رنج نیست

۱ـ در نسخهٔ سوم چاپی ودر مخزن الانشاء : جمیع.

۲ـ بآثار رحمت خدانظر کن که چگونه زمین راپس ازمرک زنده میکند . (سورهٔ الروم).

همچنانکه‌این سفر رابصفای نیت وشوق خدمت شاهنشاه روحنافداه کردند ودیدند که اقتضای فصل زمستان اعتدال موسم بهار شد و پس ازقحط وغلای راهها ورنج و بلای منزلها بهیچوجه آسیب وضرری نرسید ویك نفر بیمار نشد وفوت وموتی اتفاق نیفتاد و جاهائی که بهر رونده وآینده بسیار ناخوش میگذشت بیمن اقبال شاهنشاه روحنا فداه برین خیل وحشر بسیار خوب وخوش گذشت . اینها همه ازصدق وخلوص ترکانهٔ خلق آذربایجان است که درخدمت گزاری شاهنشاه والاجاه خود داری ندارند وهرنوکر که این طور خالص و صادق باشد لاشك فضل خدا و رأفت شاهنشاه همه جا ودرهرحال با اوخواهد بود .

چگونه شکراین نعمت گزاریم که سه سال قبل ازاین سپاه خراسان بامداد آذربایجان مأمور بودوحاجت نیفتادوامسال سپاه آذربایجان برفع خودسریهای خراسان مأموراست و اینگونه تفوق وزبردستی که برای مردم این ولایت بهمرسیده ازاین رهگذراست که دربندگی آستان شاهنشاهی زیاد کوشیده اند والا ، در واقع و نفس الامر نه شقاقی وشاهسون از افغان واوزبك دراحتشادوایلیت بیشترندنه ارومی وخوی ازقندهاروخوارزم بهتر است . باید بعد از وصول این ملفوفه هرچه ازتوپهای فرمایشی سابق راه نیفتاده باشد و هرچه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایتند با سوارهائی که با یکی از فرزندان بایست بیارد در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند واخوی ملك قاسم میرزا و فرزندی محمدحسین میرزا وهر یك از سایر فرزندان دیگر که از پذیرفتن نصایح آن عالیجاه و حکومت فریدون میرزا در آذربایجان عاروانکاری داشته باشند یا با همین قشونها روانه شوند و باردوی ما بیایند یا بی تأمل روانهٔ نزد برادرکامگار ظل السلطان باشند ومخارج آنها را ماه بماه آن عالیجاه برسانند وکسانی در آن ولایت بمانندکه آن عالیجاه خاطر جمع شوندکه ابداً ازنصایح آن عالیجاه تخلف نمیکنند وبفرزندی فریدون میرزا تمکین مینمایند[1] واگر غیر اینطور باشد محالست که در سفرهای طولانی ما کار آن ولایت

۱ـ در نسخهٔ دوم چاپی : نمینمایند

بگذرد و در این باب هر نوع اعانتی که لازم است برادر کامگار **ظل السلطان** و ارجمندی **آصف الدوله** بآن عالیجاه خواهند کرد انشاءالله تعالی. شهر شوال المکرم سنه ۱۴۲۶

۷۵

کاغذیست که قایم مقام بفاضل خان گروسی نوشته است

هر ملك وجودی که بخوبی بگرفتی　　سلطان خیالت بنشاندی بخلافت

حاشا که از زمان مفارقت صوری تا حال یك نفس بی یاد شما گذشته یا نقش خیال و آرزوی وصال از دیده و دل محو گشته باشد.

أُرِیدُ لِأَنسی ذِکرَها فکأنّما　　تمثّلُ لی **لیلی** بکلِّ سبیلِ[۱]

نمیقهٔ انیقه که غایت مقصود دل و جان و جامع محسنات معانی و بیان بود، کالماء فی الغلیل والبرء للعلیل[۲] رسید و خاطر آرزومند را تسلی و تسکین داد. من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست. نواب **نایب السلطنه** روحی فداه با مشاغل لاتعد ولاتحصی[۳] که این اوقات دارند اوقات شریف را بملاحضهٔ مسطورات آن[۴] مصروف داشته همه کار را بر کنار گذاشته وفی الحقیقة تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام وتوارد اسقام فرمودند. بآن فقرات ثلاثه رسیدند، عرض کردم اول منصب و کالت است، تصدیق کردند که بالارث والاستحقاق از این طایفه است. ثانی مقدمهٔ **مجید**

۱- میخواهم که خاطرهٔ او را فراموش کنم ولی مثل اینکه در هرراهی لیلی در در برابر من مجسم می‌شود (از دیوان قیاس).

۲- چون آبیست برای جگرسوختهٔ ازتشنگی ومانند **شفاست** برای بیمار.

۳- بی‌شماره و بی‌حساب.

۴- نسخهٔ سوم کلمهٔ آن‌را ندارد.

مفقود ، فرمودند بو کیل روس حکم کرده‌ایم و بسردار روس نوشته ، امید هست که انشاءالله تعالی جواب بر وفق خواهش برسد . ثالث حکایت وجهی بود که بایست علی قلیخان بشما رسانده باشد وهرچند نرسیده . [در] نفاق مابین اولاد مرحوم نجفقلیخان و اختلالی که در کار حکومت باعث شد همینکه اندك انتظامی حاصل شد ، بفضل‌الله وعونه عاید و واصل خواهد شد . خصوصاً حالا که مرکب والا عازم دارالخلافه است وشرفیابی شما بخدمت اشرف و فیض یابی من بصحبت شریف که مایهٔ بهجت ضمیر است نزدیك میباشد . یا رب این آرزو مرا چه خوش است . والسلام.

۷۶

نامهٔ قائم مقام بمیرزا علی رشتی

حضرت میرزا علی سلمه الله　　　　می نوش بهنگام که هنگام ربیع است

شماخود که فصل ربیع وخریف رانمی‌شناسید حق رفیق‌شریف‌چه می‌شناسید . گیتی ز گل و لاله پر از نقش بدیع است . اِن یقولونَ الا قولاً زوراً[1] کسی که بدنیا تهمت و افترا گذارد بمن گمنام چه خواهد کرد . از ربیع تا شتا تفاوت شتیٰ است . آنطور که پروسکی آمد تااینطور که‌چاپارسمنان آمد سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تابکجا . تحریرات دارالخلافه راکه بحضور بردیم از بیم رمز وسنگلاخ بپاکتهای مختوم بلاك که‌تالی اجل محتوم وهلاك بودنزدیك نرفتند وسراغی ازخطوط شما گرفتند . فرمودند الفاظ وعبارات وقایع نگارمثل آب زلال صافی‌است که‌حاجب ماوراء نیست ، مضامین‌ومعانی چون حبائب وغوانی‌ظاهر وگشاده ،حاضر

---

۱ ـ جزسخنان بیهوده سخنی نمی گویند. (قرآن)

و آماده و بی پرده و حجاب مثل ماه و آفتاب نه چون زشتان شهر و پلشتان دهر که مخدروم‌مهموس ومجدر ومأیوس مانند خلاف شاهد هرهفت کرده درپشت حجاب و پرده باشند بهانهٔ عفاف آرند وبآرزوی زفاف میرند . رمزنویسی و پنهان‌کاری دلیل عیب‌است وحرب بسوس ازحمی کلیب[1]. سرهای کچل‌وروهای چپوروپچل را روبند وکلاه درکاراست اما زلف وکاکل مثل سوسن وسنبل دردست باد صبا وپیوست‌باد شمال باشد بهتر . چهرهٔ تروتازه حاجت بسرخاب وغازه ندارد ، باقامت زیبااحتیاج بدیبق ودیبا نیست.منظوراینست که خاطر بسیارطالب است که ازخطوط شماکشف اسرارودرك اخبارشود . اگرفلان مثل الف هیچ نداردمخلصان دیگر دارید که‌مثل شین هم‌نقطه دارند وهم دندانه وهم دایره

من چه درپای توریزم که سزای توبود سرنه چیزیست که‌شایستهٔ پای‌توبود

اما زرهست بحمدالله‌تعالی.والسلام.

۷۷

از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است

رقیمجات‌مفصل مصحوب ذوالفقار بیك رسیده بود ، عریضهٔ‌مختصر درجواب مینوشتم[2] تا اواسط صفحه طوری باهم راه‌آمدیم . آنجاقلم سرکشی کرد ، عنان‌از دستم‌گرفت ، پیش افتاد . دیدم بی‌پیراز خامهٔ سرکار وقایع نگاراقتباس کرده . زاغ است وزاغ‌را صفت کبك آرزوست . جلوش راکشیدم . خانه خراب‌همه مرغی‌طوطی و بلبل میشود که‌بی‌پرده عاشق باشد وخوش‌لهجه وناطق گردد. مُت بِداءِ الصَمتِ

۱ـ جنگ بسوس ازحریم کلیب درگرفت (رجوع شود بتعلیقات)

۲ـ نسخهٔ نفیسی : نوشتم .

خیر لكَ مِن داءِ الكلامِ و ما آرسلنا مِن رسولٍ الا بلسانِ قومهِ[۱] . راستی یعنی چه، درستی کجاست ؟ بی پرده گوئی چرا ، پنهان خورید باده که تکفیر میکنند . مردی که بی‌پرده و حجاب حرف بزند نادرتر از آن است که زنی درفرنك با چادر و نقاب راه برود. انی لم استطع معكَ صبراً[۲] . کاغذه[۳] را مثل ابنای زمان دم بریده کردم. انشاءالله ناجور نیست ، مثل آن شب که مدبری منحوس با من معارض بود کاغذی معکوس بمیان انداختم، الحمدلله ناجور نبود. شکرلله منصور شدم و این فن را از پدر آموختم طاب الله ثراه[٤] که با روس معارضهٔ بمثل مصلحت دید. بلی با شما و سلمان در تجاهر ایمان بر نمیتوان آمد. سیف شاهر خاصهٔ سلمان فارسی است صدق ظاهر مخصوص صادق مزوری. نه هر کس حق تواند گفت گستاخ . بنده باقتضای جبن و احتیاطی که با لذات دارم بکنایه و رمز معتقدم تا از سعایه و غمز محترز باشم یا خفیّ الالطاف نجنا ممّا نحذر و نخاف بجاهِ محمدٍ و آله الاشراف صلی الله علی محمدٍ و آله[٥] [-][٦] حسب الامر حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره بملك نوشته ام باید جوابش با صواب از شما برسد و طول نکشد که بسیار انتظار دارند . خدمتی مخصوص است که بعد از فضل خدا از شما میخواهند قوِ علی خدمةِ جوارحكَ واشدد علی العزیمةِ جوانحك[۷]

۱ـ بمیر بمرض خاموشی که ترا از بیماری پرگوئی بهتر است. ما پیغمبری نفرستادیم که همزبان قبیلهٔ خود نباشد . (سورهٔ ابراهیم)

۲ـ من نتوانستم با توصبر کنم (با تغیراتی از سورهٔ کهف ـ رجوع شود بتعلیقات).

۳ـ نسخهٔ دوم :کاغذة ـ مخزن الانشاء : کاغذت ـ نسخهٔ نفیسی : کاغذ .

٤ـ خدا خاکش را پاك نگهدارد .

٥ـ ای صاحب مهر بانیهای پنهان ترا قسم بمحمد و خاندان شریف او مارا از آنچه که بیمناکیم و میترسیم نجات بده . برمحمد و خاندان او درود باد .

٦ـ در اینجا چند سطر بخط رمز بوده است و ناشر اول منشآت که نتوانسته است آن را بخواند از نقل آن خودداری نموده است .

۷ـ اعضای خود را در خدمت او تقویت نما و اندرون خویش را برای تصمیم و ارادهٔ او محکم کن (از دعای کمیل ـ رجوع شود بتعلیقات) .

جلودار سرکار اشرف که اسب بسلطان آباد میبرد من در کشمکش ملاقات قرائی بودم، مجال نشد، حالا دوکلمه نوشتم نزد ملک فرستادم که انشاء الله تعالی زودتر برسانید وعذر بخواهید[۱]. حق اینست که دو رقیمه از ایشان تا حال رسیده است و من هیچ جواب ننوشته ام.

۷۸

کاغذیست که قائم مقام بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است

ملک مصونست وحصن ملک حصین است. منت وافر خدای را که مهام این مملکت همه بر وفق خواهش شماست و نصایح صادقانه آویزهٔ گوش وهوش ما. خود گمان نداشتیم که این زمستان را بااین بی نانی وبی پولی ببهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند که نمیرسانیم. خدارا شکر که اینك زمستان بگذرد سرما سر آید. نارنج و بنفشه برطبق نه. رخت باید دگر از شهر سوی صحرا برد. اگر سپاه آذربایجان و همدان و کرمانشاه وخمسه وشاهسون را انشاالله تعالی درست وبموقع رساندید[۲] و درساخلوهای سمنان دامغان وهزارجریب واسترآباد نقص وکسری واقع نگردید. خاطر جمع دارید که همه دستورالعملهای شما انشاالله تعالی بعمل خواهد آمد. روز وشب مواظب سرکارخداوندگار باشید بفضل الله وتوفیقه بکوشند وبما برسانند

والسلام

۱ـ درنسخهٔ دوم ومخزن الانشاء: برسانند وعذر بخواهند.

۲ـ درنسخهٔ دوم چاپی منشآت وهم درمخزن الانشاء: رسانیدند

۷۹

نامه‌ایست که از خراسان قبل از فتح قوچان بوقایع نگار نوشته است

ای تو بهر کار یار ویاور بنده
حضرت مخدوم مهر پرور بنده

رقیمجات رسید مفصل ومجمل مطالعه ومذاکره شد بل چندین بار بواگویه رفت . هر کوشنید گفتا لله در قائل . آنچه از ضعف ملتزمین رکاب **ولیعهد** وقدرت دشمنان خارجی وطغیان یاغیهای داخلی **خراسان** در آنجاشهرت کرده عیب درمذهب رواة احادیث است ، خذ لهم الله تعالی[1] که سخن راباقتضای خواهش خود میگویند نه بمطابق واقع . عجب از شماست . چرا سماع را بشهود راجح میدارید . انصاف خوب چیزیست. بعدازمقدمهٔ **محمد ولی میرزا** کدام سال از کشمکش **افغان** و**اوزبك** و**اویماق** و**ترکمان** فارغ بوده‌اید . وقت اتفاق افتاده که خراسانیها ازیکدیگر وخارجیها ازخراسانی هرسال بل هرماه بل هرروزقتل وغارت نکنند واحتسابی داشته باشند ، یاطرق وشوارع را امنیت باشد وزوار وتجار برفاهیت آمد وشد نمایند ؟ همین پارسال از همین **خراسان** البته دوازده‌هزار اسیر **ببخارا** و **خوارزم** رفته که‌اغلب‌را ترکمان خوارزم بتاخت برده‌اند ، امرا وخوانین خود[2] بااسب وشتر بل با جل و جوال سودا کرده‌اند .اگر باور ندارید ده بده ، ولایت بولایت سیاهه خواهم فرستاد که چه‌اشخاص رفته‌اند و بالفعل کجا هستند . از روزی که حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت وارد شده برسید و بپرسید اگریك بزغاله از خراسان رفته باشد بنده را نفط بزنید بسوزانند وهمچنین تا **پیشاور** وبخاراوتا**ارگنج** بلکه**مسقوا** اگریك نفرپیاده وسواره

۱- خدا آنها را یاری نکند .

۲- درنسخهٔ دوم بدون «خود» .

تردد بکند و آسیب بجان و مال کسی رسیده باشد از این بیوجود تاوان بخواهید و کذلك از اینجا تا **یزد** و **کرمان** که همیشه اسب تاز **بلوچ** و سیستانی بود، تحقیق فرمائید که حالاچطور است . راه **بسطام** هم با آنکه **اسمعیل میرزا** آنطور که باید باشدنیست و**صاحب اختیار** بوضعی که شایستهٔ اوست صاحبی **کوکلان** نمیکندواختیار **یموت** ندارد وباز برعابرین سبیل بهتر معلوم است که روزورودموکب همایون **ولیعهد** تابحال تفاوت کلی کرده است . امرا وخوانین داخلی هم از دو حال خارج نمیباشند یاخدمتکارند و صادق وجان نثار یا ازفرط وحشت درفکر جان ومال وعیال که علی ایّ حال مجال اخلال در کاردیوان وایذای یکدیگر ندارند ودماء ونفوس **مسلمانان** و**شیعیان** بل **جهودان** و**سنیان** هم که رعیت دولت قاهرهٔ همایون شاهنشاهی باشنددر امن وامان است. بسرعزیز خودت که پارسال پیرارسال چند نفر از اهل **مشهد** بل ازجوارصحن مقدس درده فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه امسال مرتکب را تنبیه فرمودند، ازکسان **قرائی** بود و اسیر را از**سرخس** باز آوردند . آنچه در این صحیفه نوشته‌ام براهین حسیهٔ شهودیه‌دارد حاجت فکرو نظر ندارد. اعیان **خراسان** آنچه‌ازعرب وقرائی هستند کلاً درخدمت **نواب خسرو میرزا** بودندوخدمت نمودندتا **ترشیز** رابدست آوردندو آنچه‌از **اتراك** **کلات** و**دره‌جز** و**سرخس** است که **حضرتقلیخان شاهسون** را ضابط دره جز فرموده اند وکارش بسیارمطبوط است و **رضاقلیخان** را از**خوارزم** آوردنددرمشهداست وقلیج **محمدخان** داروغهٔ **سالور** فرموده‌اندودویست نوکرشان را خوب گرفته وهمه را حسب الواقع بخدمت رعیتی واداشته. بازار برده موقوفست بلکه نوکرآنها دایم بقراولی مشغولست وقافله‌و راهگذار را ازمشهدتا کنار **جیحون** که مسمی **بچارجو**است درعهدهٔ آنها گذاشته‌اندو بسیار خوب ازعهده برمی آیند. کلات وضعی است که انشاءالله تعالی ازسفارت یلنك توش [۱] گرووپیشکش خوارزم خواهد آمد. اما مشهدو **نشابور** [۲] و **سبزوار** روزی که ازفر قدم ولیعهدزیور

---

۱ درنسخه‌های دوم وسوم: پلنگ توش- درمخزن الانشاء : پلنگ پوش

۲ - درمخزن الانشاء : همه جا نشابور را نیشابور نوشته است

گرفتند شهرهای بی‌صاحب و طالب مثل شیرقزوینی پهلوان وآنکه ملادر مثنوی گفت بی‌دم و سرواشکم که‌دید، بودند. تقی‌خان قیاخاوئی مضطرب وحیران که‌خدمت بجنورد کند یا خبوشان. بجدم قسم که‌دارالخلافهٔ‌طهران در میان نبود و بلوکات را بعضی قرائی و بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی و بعضی خورشاهی و بعضی بغایری و بعضی بیات نشابور صاحب شده، علی‌مرادخان‌جوینی هم حرکت مذبوحی میکرد وحاکم بسطام هم‌سیلی‌میزدوهزاره‌وتکه وقرائی شریک‌غالب بودندوهمچنین نشابور و مشهد، که اطراف شهر و بلوکات کلا در تصرف اکراد قرائی بود وچوله [ای] و اردکانی ودررودی وعشق‌آبادی وامثال آنها، سهل‌است بجدم‌قسم باباخان‌اسحق آبادی‌عرب‌های‌ساخلورامیگرفت وحبس میکرد، تاره شونمیگرفت سر نمیداد و میرزای‌شاندیزی‌وحسین‌طرقه‌بهی واللهویردی‌پیوجنی بشهرنمی‌آمدند و ماست نمیدادند و پیازریزه نمیکردند حتی‌وجوه شهرو اجارات را خوانین هریك رسدی جداجدا داشتندوملاها باج علیحده میگرفتند. بخداکه یك‌نفراز خراسانیها دستی باوزبك‌زده، ازدولت قاهره‌بیم‌داشتند که خدمت نمایند واندیشه نداشتند که خدمت ننمایندواین فقرات‌هرچه‌عرض‌میکنم پوشیده وپنهان‌نمیباشدبل‌قولی‌است که‌جملگی برآنند. مع‌هذاملاحظه فرمائید که‌حالا جائی هست دربن‌سه ولایت که مظبوط نشده مهمل مانده باشد وبالفعل‌اوزبك وافغان دست بدامن‌چاکران این دولت زده امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع‌میسازند، چه[۳] حد آن دارند که کسی دست توسل به‌آنها بزنند.

مخدوم من، قبلهٔ من، جان‌من، درین‌برف‌وسرمای‌بیشمار وقحط وغلای بسیار وبی‌پولی وبی‌نانی ودرازی‌سفر و تمام شدن خرجی‌وتدارك‌همه‌کس‌اعم‌از اعلا وادنی، اینقدرکارکه‌شده‌است کم‌مدانیدواگرتاب آریدوشتاب نیاورید بفضل‌الله‌تعالی‌خبوشان

---

۳ - در کلیهٔ نسخ نوشته‌شده «تاحدآن دارند» وکاتب نسخه ۱۲۹٤هم که بابهام این عبارت‌پی‌برده بوده درزیر این عبارت نوشته‌است «کذافی نسخةالاصل». تصحیح قیاسی شد.

و بجنوردی مانده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی نه بدی و ناخوشی ، حسب الخواهش شما بگذرد . بلی شما درفرمایش کردن و کار خواستن بسیار دلیرید امادر حفظ الغیب وکار ساختن نمیدانم چگونه باشید. پس فردا که بنای قشون فرستادن است اول مرتبه بعضی ازحکام ولایات و سرکردگان مغالطه خواهند کرد که فلانان صاحب غرضند، بعضی هم خواهند گفت که مواجب رابقشون بدهید وبسفر بفرستید. عذر کم نیست،واسطه بسیاراست والبته بعضی دیگرهم خواهند گفت مواجب سال کهنه نرسیده،از نو[1] هم طلب داریم. همدانی راست میگوید که یاپول قرض خزانه وطلب تاج-الدوله رامیتوانیم بدهیم یانوکرسوار وسرباز را راه اندازیم . بازمنحصرخواهدشد بهمان آذربایجانی فحسب وشمارامی بینم که اذهب انت وربك فقاتلا اناهیهنا قاعدون[2] خواهندفرمود. تا نایب السلطنه ازاین طرف رو بخراسان کردند امنای دولت بیزد و نائین پرداخت، فارسی چپاول بشهر بابك انداخت واصفهانی ملاتقی و میرزا-علیخان[را] برای مفسده نگاهداشت و الحق خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم بکار خودپردازیم. صدهزار آفرین. صدقنا و آمنا. والسلام.

۸۰

عریضهٔ نایب السلطنه عباس میرزا از خراسان بفتحعلیشاه

قربان خاکپای مبارکت شوم.

فرمان واجب الاذعان مانند وحی ربانی نازل گردید وفرق غلام فدوی راباوج

---

۱ - درنسخهٔ دوم : تو

۲ - توبرو،وباتفاق پروردگارت، با آنها قتال کنید ، ما اینجا خواهیم نشست. سورهٔ مائده).

فرقد[1] رسانید . مضامین قضا آئین آن که مشعر بر تعیین افواج سپاه بود بر مراتب امیددولتخواهان و بیم بدسگالان افزود. حق سبحانه وتعالی سایهٔ آفتاب خسروان را بر مفارق جهانیان پاینده بدارد وپرتو لطف وشعلهٔ قهر خدام درگاه آسمان جاه را بر مطیع وعاصی سوزنده تر گرداند .

اَنتَ الذی تُنزِلُ الاقدارَ منزِلها　　وَ تَنقلُ الدَهرَ مِن حالٍ الی حالٍ .
ومارَدَوتَ مَدی طَرفٍ الی احدٍ　　الاّ قَضیتَ بآجالٍ و آمالٍ[2]

استفساری از گزارش احوال این فدوی واوضاع این ولایت شده بود ، شکر خدا و سایهٔ خدا ،اولاً بر این غلام واجب است که با همه ناقابلی مورد صدورخطاب و رجوع امور گشته وثانیاً بر کتایب سپاه لازم است که ببخت دارای دیهیم و تخت، هر طرف که مأمورند منصورند و ثالثاً برعموم رعایا متحتم است که در ظل و پناه حضرت ظل الله هرجا هستند مصون ومأمونند .

ملك مصون است وحصن ملك حصین است　　منت وافر خدای را که چنین است

هرات و بخارا وخوارزم هر سه درشش دراضطرابند که تا کجا بحکم همایون عزم شود وشعلهٔ رزم خیزد . تکه وسالور و ساروق هر سه درچهار موج اضطرابند که تا چه وقت بقهر و قسر ازعاج[3] شوند یا بسبی واسر تاراج . تربت و بجنورد و خبوشان هر سه درپنجهٔ اقتدارندو کباسطِ کفیهِ الی الماءِ لِیَبلغَ فاهُ[4] رفتاردارندو

---

۱ در مخزن الانشاء : فرقدان .

۲ ـ . تو کسی هستی که مقدرات را درست برجای آن فرود می آوری وروزگار را ازحالتی بحالتی برمیگردانی. بایك چشم برهم زدن مرگ وآرزوها را برای بندگان انجام میدهی .

۲ ـ درمخزن الانشاء : ارعاج .

٤ـ مانند کسی که هر دو کف دست را در آب باز کرده است تا آب را بدهان خود برساند (سورهٔ احد)

إِذا اَرادَاللهُ شيئاً هَيأ اَسبا بَه[۱] اگر اراده ازلی تعلق بتأییددولت همایون نداشت سه دولت روس وانگلیس وعثمانی رابسلم وصلح دولت خاقانی اینطور طالب ومایل نمیکرد که یکباره ازسه سرحد عظیم بهیچوجه اندیشه وبیم نماند وتمامی عساکر شاهنشاهی فارغ و بیکار بمانند و بیدل واپسی و نگرانی بکار اینطرف پردازند. هیچ عقلی باور نمیکرد که سپاه شاهنشاه روح العالمین فداه این زمستان را بااین غلاوقحط ووفور برف ببهار برسانند وحال آنکه همه یکسال ونیم [رنج] سفر کشیده واز وضع وندارک افتاده، فاقد یك فلس بودند ونرخ جنس در دومن یکریال گویا بود و هیچ جا پیدا نبود وهمه بد خواهان خارجی و داخلی باین امید می‌زیستند که از بیمعاشی پریشان شویم ، ناگاه فضل و کرم الهی وبخت واقبال شاهنشاهی امداد کرد ، در حالتی که هیچ خبر نداشتیم انبار های مملو از همه چیز در شهر و ارك ترشیز بدست آمد. فاُنظروا اِلی آثار رِحمة ِ اللهِ کیفَ یُحیِ الارض بعدَ موتها[۲] دلهای همگان بامدادطالع خسروی خرسند[۳] و قوی گشت وبر عارف وعامی وطایع وطاغی بعلم یقین رسید که دعای ملهوفین این حدود مستجاب شده و خداوند عزیز قهار، دفع اشرار این سرزمین را بتیغ شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته . قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد . مقرر فرموده بودند که غلام فدوی، نوکر شاهنشاهی را بیکار نگذارند. تصدقت گردم ، بعد از آنکه این جان نثار در محروسهٔ اصفهان از رکاب مبارك رخصت یافت، سپاهی که همراه فدوی بودند وجمعیتی که از یزد و کرمان ابوابجمع فرمودند[٤] همواره یا مراحل بعیده را بپای خود پیاده پیموده اند یا در محاصرهٔ قلاع و

---

۱ ـ هر گاه خدا چیزی رابخواهـد (اراده‌اش بر کاری تعلق گیرد) وسائل آن را آماده می‌سازد(خبر است)

۲ـ پس بآثار رحمت خدا (منظور باران است) نگاه کنید که چگونـه زمین را پس از مرگ زنده میسازد(سورة الروم)

۳ـ در کلیهٔ نسخ بجز مخزن الانشاء : خورسند

٤ـ درنسخهٔ دوم ومخزن الانشاء: ابوابجمع بودند.

محاربه ونزاع بسر برده، باوجود سردی هوا وشدت برف وسرما شب و روز درچادر
و در صحرا زیسته و در تنگ عیشی صابر و در جنگجوئی ثابت بوده اند، تا حال
اتفاق نیفتاده که بیکارباشند، حالا نیز منتظر برخاستن و رستن گیاهند که انشاءالله
تعالی تا هنگام رسیدن عساکر کلیه از عراق وآذربایجان باز در اینجا بیکار نباشند.
و بعون الهی وطالع شاهنشاهی بهر سمت که مناسبتر افتد دست و بازوئی گشایند.
تا چکندقوت بازوی شاه. عَسی اللهُ اَنْ یاتی بالفتحِ اَو بِامرٍ مِن عِندِهِ.[۱] ایام سلطنت و
شاهنشاهی بکام باد.

۸۱

نامه قائم مقام بفاضل خان گروسی

بِاَبی و اُمی فاضل فی لفظهِ   ثَمنٌ تُباعُ لهُ القلوبُ و تشتری
قَطفُ الرجالِ القولَ وقتَ نباتهِ   وقطفتَ اَنتَ القولَ لما نوّرا[۲]

مدتیست که ازتحریرات شما محظوظ نشده ام. دراین مرارت وزحمتهای خراسان
چیزی که بفریادماها میرسد همان الفاظ ومعانی دلپذیر شما بود که مرده را جان میدهد
وخسته را درمان. حالا چه افتاده که باب این فیض مسدود است وفیض این نعمت مقطوع. مگر
خدانخواسته قصوری در محبت من گفته اند یافتوری در مودت خود دیده اید[۳]؛ ذوالفقارعلی

۱ـ امیداست خدافتح و پیروزی ویاپیش آمدتازه‌ای ازجانب خویش بفرستد.

۲ـ پدرومادرم بفدای آن کسی که در کلام فاضل است واین بهاییست که با آن قلبها
خرید وفروش میشود.
مردان بزرگ نهال سخن را بحال روئیدن چیدند و توهنگامی سخن را چیدی که
شکوفه کرده بود.

۳ـ درمخزن الانشاء: دیده اند.

در نیام وزبان سعدی در کام نشاید. هَلم الصحیفة وَ المِقلمةَ وَ اَدنِ المحَبِرةَ المُفعَمه[۱]
تا اختر از چرخ بزیر آری و پاشی بورق. گوهر از بحر برون آری و ریزی بکنار

لَم تَرعینی مِثلکم فاضلاً — لِکلّ شیئی شاءَ وَ شاآ[۱]
یُبدِعُ فی الکتب وفی غیرِها — بدایعاً ان شاءَ انشا آ[۲]

البته از اوضاع واحوال عالیجناب فرزندی میرزا محمد علی ونور العیونی میرزا حسین وقوة القلبی میرزا محمد جعفر سلمهم الله تعالی غافل وبیخبر نیستید وچون من از عالیجناب فرزندی بناچار دور شده‌ام شما که نزدیکید مراقب خواهید بود. یا لَیتنی کُنتُ مَعَکم فَاَفوزَ فوزاً عظیما[۳] همچنانکه فرزند عزیزم وَفقه الله در هیچ حال از شرح وبسط حقایق اوضاع شما غفلت نداشته ونخواهد داشت توقع دارم که شما هم نیز گزارش اوضاع اورا بعد از ورود همدان مفصلاً مطابقاً للواقع مرقوم فرمائید.

والسلام

۱- کاغذ وقلمدان را بیاور ودوات پررا نزدیک کن.

۲ - دیدهٔ من چون شما دانشمندی ندیده که برای هرچیز زمینه وبنیانی خواسته باشد. در نامه‌ها ودر غیر آن هنگامه می کند، چه هنگامه‌هائی، اگر بخواهد انشائی کند.
(شعر از قائم مقام است)

۳- ای کاش با شما می بودم و بپیروزی بزرگی میرسیدم (از سورهٔ نساء و مثل رایج شده است)

۸۲

خلاصه مطالب فریدون میرزا که از تبریز بخراسان نوشته[۱]

فرزند، نواب مستطاب فریدون میرزا مطالب چند اظهار فرمودند و جواب آنها از جانب ولیعهد روحی فداه صادر شود.

اولاً، در باب مواجب مقرری که امیرزادگان عظام چهارهزار و پانصد تومان دارند وفریدون میرزا خرج وخدمت و زحمتش از آنها بیشتر است.

چنین میدانم که چهارهزار و پانصد تومان بل زیاده داده شده باشد، اما بامستمریهای ولایات که میرزا محمدحسین ازسرخس رقم برد. البته ازخداداد بپرس.

ثانیاً، در باب مواجب محمدحسین میرزا که ولایتی خواهش نموده بود، بدلیل اینکه سایر برادرهاش را اینطور مرحمتها مکرر فرموده اند و باو خودش هرگز نشده.

ملفوفهٔ خط مبارک کاغذ ترمه، که این تفاوت بسبب مادر خودشان و بی مادری و بامادری زنهاشان نیست بل بسبب آن است که آنها ازخانه هاشان در آمدند، بقدرحال زحمتی کشیدندو او هرگز در نیامده. هرگاه او هم درآید بی تفاوت نسبت باو رفتار خواهد شد. بسم‌الله، ارادتی بنما تا سعادتی ببری.

ثالثاً، در باب عروسی خودش و برادرش سلطانمراد میرزا و فرهاد میرزا که شاهزاده نوشته وجواب بشاهزاده باید نوشته شود.

۱ـ این نامه خلاصهٔ عریضهٔ فریدون میرزا است که قائم‌مقام آن را برای اینکه بنظر ولیعهد عباس میرزا برساند خلاصه کرده وجواب هریك ازمطالب رانیز درزیر آن نوشته است و پس از آنکه بنظر ولیعد رسیده قائم‌مقام آنرا بتبریز و برای میرزا اسحاق برادرزادهٔ خود فرستاده است.

نواب فرهاد میرزا را اذن خواسته که همشیرهٔ طهماسب میرزا باشد. نواب فریدون میرزا صبیه ظل السلطان است، گویا از خواهر تاج الدوله. نواب سلطانمراد میرزا را استدعا نموده که مشخص فرمایند. خرج هریکی را دستورالعمل با میر نظام مرحمت کنند، برای بهار که یکجا و یکبار انشاءالله بشود. شاهزاده در باب دختر خواهر تاج و فریدون میرزا استدعای تفاوت خرج کرده باسایر[1]

رابعاً، شاهنشاه نشان خدمت مرحمت فرموده‌اند، از سر کار ولیعهد هم اذن استعمال رسیده لکن سه سال است که در قشون فرستادن و قورخانه و توپخانه انجام دادن، خدمتها شده. درحقیقت هر که هرجا خدمتی کرده من رسدی در آن خدمت داشته‌ام حالا اکثری ازجانب ولیعهد صاحب نشانند و من عاطل، روانیست.

حضرت ولیعهد روحی فداه، نشان جز بکسی که در جنگ خدمت کند نمیدهند. انشاءالله نوبت جنگ و غوغا بشما هم خواهد رسید و این طور خدمت رجوع خواهند فرمود که شما هم با نشان باشید و عاطل نباشید. قدری رضامندی لازم دارد بسبب حسن خدمت او در راه انداختن قشونها و زحمت.

اگر ولایتی بمحمدحسین میرزا مرحمت نشود، باری بخودش اعانتی [شود] که پرمقروض شده و بخانهٔ او تفقدی، خلعتی، یاد بودی که برأفت والاخر سند و امیدوار شود. انشاءالله تعالی.

این عیب ندارد. اگر تفقد فرمایند دلجوئی خواهد شد و بسیار بسیار خوب است.

استدعای توجهی بزینل بیك و حسین بیك کرده که از سایر خالوها وا نمانند وسخن با میرزاده در این باب نگویند.

توقع امیرزاده در این باب جزئی است. بشصت و هفتاد میتوان ساکت نمود. امر امر والاست.

پسر سهراب خان سرتیپ را امیرزاده یوزباشی کرده، غلامان که در تبریز ندهمه را با او سپرده و یکبار بسرحد قراداغ فرستاده، خدمت از او دیده، تحسین نوشته،

۱– در کلیهٔ نسخ چنین است، تنها در نسخهٔ نفیسی: سایرین.

استدعا کرده‌است که پدرش بسیار مرحمتها میشود ، بقدر صد تومان دویست تومان از آن مرحمتها را آنجا ندهید اینجا مقرر دارید که به پسرش برسد.

اگر مواجب نو هم مرحمت فرمایند امر، امر والاست چرا که منسوب بخانه شاگردی هم هست.

حاجی میرزا آقاسی را **میرزا خداداد** میداند چه قدر مقرری دارد که کفافش کند یا نکند. امیرزاده قسم خورده‌است که نظر بقدغن والا وریزه خوانی که فرمودند باو خبر رسیده توبه کرده از هیچ امیرزاده بند نشده گرسنهٔ محض مانده‌است و خبر یکهزار تومان وتیول دهی که مثل شهر است **بمیرزا نصر الله**، شنیده یك پارچه آتش شده معهذا از خدمت او بامیرزادگان و پاسبانی و اهتمام **مصطفی بیك** در آستانهٔ اندرون بسیار رضا - مندی نوشته است.[۱]

غلهٔ **میرزا احمد مجتهد**.

همان بیست و پنج خروار **انباردان** است که میخواهد به **میرزا اسمعیل** ازمحل دیگر مرحمت شود و این غله تیول او باشد.

املاك **میرزای شیخ الاسلام**.

منظور این است که پانصد تومان مستمری او را مقرر دارند از مالیات دهات ملکی خودش باشد. درحقیقت پانصد تومان تیول بشود وحق این است که هرچه مالیات درشهر و دهات بخودش تعلق می گیرد نه رعیت ، از پانصد تومان محسوب شود.

مواجب **ملاعلی**. مواجب **میرزا ابراهیم** مهندس.

این دو نفر باین سبب سوختند که مواجبشان داخل امیرزاده‌ها بود آنها نمیدهند. اما نه بآن شدتها تند بایدرفت نه این قدرها کند که هردو خلاف حکم وفرمان والا بود. حالا اگر مقرر فرمایند **امیر نظام** مال هر کس را بصاحبش بدهد.

۱- درهیچیك از نسخ موجود جواب این مطلب نیست.

۸۳

از خراسان بوقایع نگار نوشته است.

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را   که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را

جادهٔ خراسان را شما پیش پای ما گذاشتید، حالا میفرمائید پول پارسالی هنوز نرسیده است. بلی شما لطف کنید انشاالله تعالی ما را بر حسب دلخواه باز آرید، پنج را پنج الف بگیرید. ما کجا اینجا کجا؟ مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست. الحمدلله کارهای اینجا همه خوبست مگر اینکه نقد و غله هیچ بهم نمی رسد. اگر کراد بگذارند در هرات و سرخس سیورسات فراوان هست لاش و فراهم استدعای ساخلو کرده اند و تعهد نقد و غله میکنند لیکن، هم حضرات کرد بدعادت کرده اند هم کاغذهای شما بسیار دلنشین شده است تا تقدیر چه باشد این کاغذ آخری شما هم با آنکه هیچکس اینطور گمان نمیبرد دلنشین شد و فی الواقع از غرایب بود اما حکم شد که درین باب اول ملک شما را ببیند والسلام

۸۴

عریضه ولیعهد عباس میرزا که بعد از فتح قوچان بفتحعلیشاه نوشته است

عرضه داشت کمترین غلام جان نثار عباس قاجار بموقف باریافتگان حضور ساطع النور شاهنشاه جمجاه جهان پناه، سایهٔ رحمت یزدان، مایهٔ رأفت سبحان، پادشاه

داور مرحمت گستر ، خدیو معدلت پرور ، شهریار ابر کف دریا دل ، عادل باذل ، بعداز آنکه غلام فدوی تکیه فداه میرساند که قبلهٔ عالم وعالمیان روحی وروح العالمین بمحاصرهٔ خبوشان رفت از سنگر نادری کرده بتأیید الهی وطالع بیزوال شاهنشاهی شقاقی و مراغه و تفنگچیان قائین و نشا بوری عالیجاه سهراب خان سرتیپ را با سربازان و خود با بقیهٔ سرباز وسوار و بدروازه مشهد نشاند و جمعی سواره وچند عرادهٔ توپ سرباز از هر طرف بکندن ماربیچ و توپخانه بدروازه شیروان نشست وافواج قاهره داشت وغلامزادهٔ درگاه آسمان‌ بردن نقب وپیش بردن سنگر وپر کردن خندق مأمور خان بر سر آنها جاه قهرمان میرزارا بعد از ورود از سبزوار با عالیجاه محمدرضا خان بمهندسی موسیو بروسکی مهندس ،سنگرهای گماشت . از آن طرف عالیجاه سهرابخان بمهندسی سربازان مراغه رابسرهنگی سربازان شقاقی را از سه جا بکنار خندق بردوسنگر دیگر بعالیجاهان امیر عالیجاه حسین پاشای مقدم بده ذرعی دروازهٔ مشهد رساندو سنگر سرکردهٔ نشابوری امیر اسدالله خان خزیمه حاکم قایین و میرزا حسین خان دررودی سرتیپ فوج خاصه و محمد علی محول کرد. دراین طرف عالیجاهان حاجی قاسمخان مستر پیک انگلیس وسعی مستر شی پیک بیات ماکو سرهنگ فوج دویم بمهندسی از هرجانب توپها درسنگرها گذاشته سنگرهای خودرا از چندجا بخندق رساندند . طرف قلعه بضرب توپهای بزرگ با زمین شد ، نقبها بمیان خندق رسید ، برج بدنه یك خانهٔ بسیاری خراب شد. زیاده از یکسان شد . خمپاره کاررا بر محصورین تنگ کرد و در شهر بقتل رسید . یکهزار وپانصد نفر بزرگ وکوچك بضرب گلولهٔ خمپاره وتوپ بارروز وشب برسر توپ وشمخالی که داشتند بی فایده وثمر شد. جمعیتهائی که چند مقهور گشتند چنانکه جمعی از آنها سنگر عالیجاه سهرابخان هجوم کردند مغلوب و خندق وپشت خاکریز خودرا از صدمهٔ سپاه منصور بخندق انداختند . جنگ ازلب غروب آفتاب تاطلوع صبح جنگ بود . کار از بمیان خندق کشید وسه شب متوالی از مرحمتهای شاهنشاه توپ و تفنگ بکارد ونیزه وسنگ انجامید . مقارن این احوال

عالم پناه روحنا و روح العالمین فداه پی در پی ظاهر شد. پول و خلعت شاهانه رسید، سواره و پیاده فوج فوج وارد گشت یأس و پریشانی محصورین و شوق و امیدواری خدمتگزاران زیاده شد، محصورین از جنگ خندق و خرابی دیوار وضرب گلولهٔ توپ و خمپاره وانباشتن خندق وبسته شدن دروازها باضطراب افتادند وبنای شورش گذاشتند رضاقلی خان اول عزم فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافت عالیجاه نجفقلی خان را که پیشتر ازاو باردو آمده وطوق بندگی بگردن گرفته بود واسطهٔ عفو تقصیر کرد وخواهش کرد که برای اطمینان اوو اهالی شهر که مال و جان خودرا عرضهٔ تلف نموده بودند، فدوی دولت قاهره جناب قایم مقام اورا ومردم را آسوده دارد ونزد این غلام آرد، این غلام خواهش او راقبول نکرد. آخرالامر رضاقلی خان لابدو ناچار باهزار تشویش واضطراب بلباس مبدل از قلعه بیرون آمده خودرا بچادر فدوی دولت قاهره قایم مقام انداخته واورا شفیع خود ساخته وامروز که جمعهٔ هجدهم است مشارالیه سر افکنده وشرمسار با هزار عجزو انکسار باتفاق قایم مقام شمشیر بر گردن خودرا بپای اسب خورشید، مرحمتی شاهنشاه روح العالمین فداه انداخت. بالفعل او مغلوب و مقهور، خایب و خاسر درارد وست وبرج وبارهٔ شهر سپردهٔ غازیان منصور وشوکت دولت روزافزون بمیامن اقبال بیزوال اعلیحضرت خسرو بیهمال برهمهٔ دور ونزدیك خصوصاً افغان وخراسانی که همهٔ آنها حضور دارند آشکار گشت وبرای ابلاغ این خبر، عالیجاه مقرب الحضرت محمد طاهرخان روانهٔ آستان همایون شد ومفصل اوضاع ایام محاصره بعرض اومحول گردید. غلام فدوی، کمتر چاکری ازچاکران دولت قاهره میباشد و آنچه شده بفضل خداو امداد بخت بلند سایهٔ خدا میداند و دامن جان نثاری بر کمر زده، بهر خدمت که مقرر گردد چاکرانه معمول خواهدشد. الامرالاشرف الاقدس الارفع الاعلی مطاع .

۸۵

کاغذیست که قائم مقام در رفتح قوچان بوقایع نگار نوشته است.

مخدوم بنده عالم الغیب خداست نه شما. از کجا آوردی این علم را و چه شد که تا قصیدهٔ فتحنامه رسید فتح حاصل شد فحمداًله ثم حمداًله[1] خواهش کرده بودید که هروقت **قوچان** فتح شود ابتدا کاغذ فتحنامه رابشما بنویسم. با آن اعجاز که دیدم وایمان که آوردم قدرت تخلف کجا بود سَمِعنا و اَطِعنا[2]. بلی بحمدالله فتح قوچان حاصل و **ایلخانی** باردو داخل و بفضل خداشما بمقصود واصل شدید. دیگر خواهش کرده بودید که تفصیل عرض کنم بلی بقدر مقدور بندگی میکنم. بعدازفتح **امیر آباد** سبب انتظار قشونها و حفظ حدود **مشهد** و **نشابور** و **ازبك** و **افغان** و **هزاره** و **ترکمان** چندروزی در **چناران** و چندی در **رادکان** توقف شدو بعدذلك منزل بمنزل تا **سنگر نادرشاه** که یك فرسخی شهراست تشریف آوردو[3] باستمالت واتمام حجت پرداختند وچون مفید نشد ودانستند که لا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم.[4] روز ۲۴ ربیع الاول سنهٔ ۱۲۴۸ هجری ازسنگر نادرشاه بدروازه **شیروان** نقل و تحویل فرمودند وباز بامهال وتوسط **میرزا محمدرضا** گذشت تاروز ۲۸ چهار فوج سرباز بسنگر مأمور شد و

۱- پس ستایش اوراست بعدازآن هم بازستایش اوراست -

۲- گوش کردیم واطاعت نمودیم .

۳- در کلیهٔ متنها چنین است ولی ظاهراً باید چنین باشد: تشریف آورده باستمالت ...

۴- تا آن عذاب دردناك رانبینند ایمان نمی آورند .(سورهٔ یونس)

بعد از آنکه روس و نشابوری و سمنانی رسیدند واردوهای سپاه پیاپی آمدند ، بدینموجب دردوازده محل احتشاد[1] شد

سنگرهای دورقلعه ازدروازه شیروان الی دروازه مشهد:

اول سمنانی: ازطرف دروازهٔ شیروان. دوم ازفوج خاصه. سوم فوج تبریزی. چهارم فوج ارش. پنجم :شقاقی. ششم : نیشابوری . هفتم مراغه[ای] .

اردوها .

اول اردوی نواب طهماسب میرزا، در مقابل دروازهٔ شیروان . دویم اردوی صاحب اختیار، برسرراه مشهد و سبزوارو جوین. سیم اردوی والا، در وسط، چهارم اردوی ملك قاسم میرزا، برسرراه بجنورد و شیروان .پنجم اردوی سهرابخان.

و حکم اردو های سپاه بتوسط عالیجاه نورمحمد خان بود لاغیر ، در خدمت شاهزادهٔ آزاده محمد میرزا و حکم سنگر های دور قلعه بتوسط اخوی محمدرضاخان لاغیر، درخدمت امیرزاده قهرمان میرزا ومحل یورش دروسط سنگرها معین شد که مقابل فوج روس بود هجده توپ بزرگ قلعه کوب درپشت سر آن سنگر جاداده بودند که ازسه طرف برج وباره را خراب کند وشقاقی وتبریزی هم در راست وچپ روس بکار خندق انباشتن اشتغال داشتند و سنگر حسین پاشا سرهنگ مراغه[ای] بجائی رسید که ده قدم بدروازه ماندو سنگر تبریزی ومراغه[ای] کنار خندق بوددر زیر خندق باتپانچه[2] وتفنگ وسرنیزه و کارد جنگ می کردند ودر توی خندق با شمخال و تفنگ وشبانروزی دو هزار وسه هزار خروار خاك و چوب و علف وسنگ بحمل دواب سرکارو اهل اردو درهر طرفی از راست وچپ بخندق میریخت ووسعت مارپیچ ومورچل بحدی بود که عرادهٔ توپ وبارخاك وچوب وعلف تاهمه جا میرفت. از ۲۰ ربیع الاول تاامروزهم درتهدید[3] وترغیب خلق اطراف مضایقه نشد. کم کم یاغیهای کوچك مثل عشق آبادی، رادکانی، بغمجی، ارداکی اخلمدی بزورتدبیر و شمشیررعیت شدند تا آقایان دره جزهم کلاوار داردو گردیدند و بخدمت کوشیدند

۱ــ درمخزن الانشاء : احتشاد افتاد .

۲ــ در کلیهٔ متنها : طپانچه

۳ــ درمخزن الانشاء : تحدید .

وقلعهٔ راد کان خراب وقلعهٔ دره جز، محمد آباد نام ساخلونشین شد. نظر بهمسایگی ترکمان خرابی مصلحت نبود. رفته رفته اوزبك هم رفت و افغان را آوردیم و نواب صاحب اختیار بخدمت شتافت و نجفعلیخان آمدو بحمدالله درحول وحوش و خارج و داخل کسی نماند که محل استظهار قلعگیان باشد، شب و روز هم خمپاره وتوپ درکاربود وهیچکس را مجال قرار نبود. از ترس خمپاره حمام ومسجد سهل است خانهٔ قاضی رفتن هم بر خلق دشوارشده بود. آرام زن و مرد وبزرگ و کوچك قطع بودوچون خلق قوچان را بقوت جعفر قلیخان وهفتصدپیادهٔ بجنوردی نگهداشته بودند همینکه نجفعلیخان باردو آمد، توقف جعفرقلیخان ممکن نبود و اگر ازارك درنمی آمد شهر باقی نمیماند. الغرض فضل خدا وتوجه پادشاه وعزم واقدام ولیعهد وکوشش وجان نثاری چاکران دست بهم داد تا امروز که هجدهم ماه ربیع الثانی است رضاقلیخان ایلخانی را بمرتبه[ای] اهل قوچان وتوپ وخمپاره پریشان کرد که بی اختیارخود را بچادر مخلص انداخت ومخلص فرزندی رامهماندار او کردم و شفاعتی از اودرخاکپای ولیعهد شد و وقت ظهر رضا قلیخان بخاکپای ولیعهدروحی فداه مشرف شد وحالتحریر که چهار ساعت بغروب ماند محمد حسین خان ایشیك آقاسی میرود که سنگرها را باردو بیاورد ومستحفظ دردروازه و قلعه گذاشته‌شد. انشاءالله تعالی خسرو میرزا با پنجهزارآدم و توبخانه بکرمان و سرپرستی همشیرهٔ خودخواهدرفت. عریضهٔ خاکپای همایون راعالیجاه محمدطاهر خان خواهد آورد. لطفعلی دیوانه، آدم من همانساعت که رضا قلیخان بامن مصافحه کرد بی کاغذ اسب دوانده بدارالخلافه آمده‌است لهذا این کاغذ را زود فرستادم که مبادا اورا تکذیب کنند وچون کاغذ نداردازاثبات قول خود بر نیاید. جواب سایر فرمایشات شما[را] انشاءالله تعالی بعد ازاین عرض خواهم کرد، حالا فرصت نمیشود، در باب فارس و کرمان دانسته باشید که ازضابطهٔ ولیعهد تا امروزکه کارقوچان نگذشته بودهیچیك جرأت نفس کشیدن نداشت اما امروز شهرت دارد[1].

والسلام.

۱- این نامه در کلیهٔ متنها بهمین‌جا ختم میشود وظاهراً ناتمام است.

۸۶

از سرخس بیکی از دوستان نوشته است.

صاحبا، نه، ملکا، هم نه، چراز آنکه تورا مدحت از وصف برون است نه جای لقب است

دستخط شریف در زمانی که قلعهٔ یاغی گرفته شده بود و مال سرکشان کلاً بتاراج قشون رفته، رسید جای ماها در زیارت خالی بود وجای شمادر نهب و غارت. متاع کفرودین بی‌مشتری نیست. شکر خدا کنید که امروز جامع حسنات دنیا و آخرت شمائید لاغیر و خَسِرَ الدنیا والاخِرة[1] مائیم وبس. یارب ازمادر گیتی بچه طالع زادم. همهٔ حسنات یکطرف وصحبتهای آقا محمد حسن یکطرف که روح است وروح از مهاجرت او مانند صید مذبوح. یا قوم علی الغریب توحوا نوحوا[2]. آه از مهرك سليم و لحن ونوای این تصنیف، خدا براستخوانش گل دماناد واینها یادهای زمان جاهلیت است. که بقول احوص بن محمد:

وَلت بشاشته واصبح ذکرهُ شَجِنا یعل بهِ الفوآد ویَنهَل[3]

اما امروز روزگار پیری است. شعف واهتزاز امثال بنده نه بتار و آواز است و نه منصوری وشهناز. بلی پیشرفت کارهای دولت پادشاه وتکرر و توالی فتوحات حضرت ولیعهد روحی فداه پیروجوان نمیفهمد، ای محتسب از جوان چه خواهی. شادی فتح

---

۱ ـ کسی که دنیا و آخرت راازدست داده است.

۲ ـ ای مردمان بحال غریب نوحه سرائی کند.

۳ ـ خوشی ازمیان رفت ویاد آن اندوهی شد که دل رارنجور میسازد.

سرخس بنده راباقد خمیده برقص می آورد . بچها از نمل صورت خود برنجندنه حمل هیولای غیر. سبحان‌الله عجب عالمی است ، پنج ششهزار زن و مرد درشت وخرد[1] ؛ همه شیعهٔ اثنی‌عشری اسیر پنج ششهزار ناصبی ومحارب بودند و بفاصلهٔ دو ساعت قدرت الاهی ظاهر و نور برظلمت قاهر شدو کار بعکس اتفاق افتاد، اسیرها خلاص شدند وخلاصها اسیر، بنده‌ها خواجه شدند وخواجه‌ها بنده .

یك قوم‌را زتارك برداشتند تـاج | یك قوم را جواهر بستند برجبین

تبارك الله الذی بیده الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك فمن تشاء وهو علی کل شیئی قدیر[2] .

والسلام

---

۱ - درکلیه نسخ : خورد

۲ - بزرگوارخدائی که سلطنت بدست اوست (ازسورهٔ الملك) هر که راخواهد ملك وسلطنت میبخشد وازهر که خواهد بازمی‌ستاند .. واو برهمه چیز تواناست .

(ازسورهٔ آل‌عمران)

۸۷

کاغذیست که نایب السلطنه بعد از واقعه کرمان و گرفتاری سیف الملوك میرزا بظل السلطان نوشته است.

برادر با جان برابر مهربانم. شروح مفصله که نوشته بودی همه رسید. برادر گرامی **امام ویردی میرزا** و **آصف الدوله** و **ملك الکتاب** هم بعضی فقرات نوشته بودند که از ملاحظهٔ هریك آنها هزار بار برمراتب حیرت و تعجب افزود. تو و خدا اندك فکر کن ببین بعد از فضل خدا و وجود مبارك **شاهنشاه** کرا غیر آن برادر در همهٔ عالم و دنیا دارم و چرا بیجهت و سبب از مثل تو برادری میگذرم. چه خلاف قاعده از شما دیده ام که در تلافی آن، اهانت شما و اولاد شما را بخواهم و چه وقت اولاد خودرا و شما را فرق گذاشته ام که حالا بگذارم. شما یك **یزد** دارید ومن از تصدق سر پادشاه صد مثل یزد. مگر حکایت **داود** علی نبینا وعلیه السلام است که نعجه را بر روی نعاج خود بخواهم. اگر باز مرا نشناخته باشی بسیار ستم است. والله من این طور آدم طمعکار تیشه رو بخود تراش نیستم. از برادری مثل شما جان خودرا دریغ ندارم تا چه رسد بمال دنیا اما حفظ آبروی خودم و شما را واجب میدانم بکنم. هزار بار شما از من برنجید و هر نسبتی که بدتر از آن نیست مردم بیکار و لنگ **دارالخلافه** بمن بدهند و زنها دور شمارا بگیرند و نوحهٔ عزل سیفها را بکنند هیچ نقص خود نمیدانم اما طاقت آن ندارم که همین اوضاع امسالهٔ **کرمان** را تصور کنم، در گازتهای **روم** و **روس** و **فرنك** بنویسند یا خندهٔ **حاجی اکبر نواب** را از قول جعفر، آدم حیدرعلیخان بشنوم.

بوی گل خود بچمن راهنما شد ورنه
مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست

حسنعلی میرزا هوس یزد کرد، شما میر عبدالعظیم [را] فرستادید، کاغذ نوشتید پیغام دادید بیا بیا من هم بعد از آنکه نصرالله خان را بخوشی فرستادم واو ناخوشی کرد برخاستم و آمدم واز خاکپای شاهنشاه استدعا کردم، قبول فرمودند، مأمور داشتند، رفتم بی آنکه طمع وتوقعی داشته باشم کار یزد را درست کردم کرمان را هم برروی آن گذاشتم بسیف الملوک وسیف الدوله دادم و بخراسان آمدم. آن دو جاهل مغرور گاهی با هم نساختند، گاهی بحمل و نقل کوچ و عیش عروسی مشغول شدند، گاه بفارسی سازش وکاوش کردند، گاه باصفهان در افتادند و همه حاضرند ومنکر نمیتوانند شد که مطلقا اذن واجازت را لازم نمیدانستند، خود سر خود رأی مجتهد جامع الشرایط، بل بتاج وتخت همایون شاهنشاه قسم که مخالفت بین و آشکار [بود] مثل اینکه نوشتم زمستان و سرما واینهمه قحط وغلا قشون کشی مایهٔ خرابی رعیت ولشکر است خودت طهران برو وقشون را مرخص کن. نه خود باین کاغذ من اعتنا کرد نه کاغذ ها را که بسایر نوکر ها نوشته بودم رساند. یکبار خبر شدم که مثل ماکوی دستگاه شعربافی زود زود بکرمان رفته، جلدجلد برگشته. آه از آن رفتن، دریغ از آمدن. اگر شما ازاحوال رعیت یزد وکرمان خبردارید بسیار غریب است که این طور کاغذ بنویسید و بحث وضرب را از فرزندان و نوکرهاشان دریغ ندارید. مگر چنین میدانید که فرمانفرما خود میتوانست کرمان برود یا بزور فارسی رفت یا احدی جز خلق کرمان مؤسس این اساس بود یا سببی جز بد رفتاری وبد سلوکی داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم خودمان مثل میرزا حسین وزیر که هواخواه تر ازوئی در ایران کمتر داشتیم طوری هستند که ازسایه

۱- درمخزن الانشاء : دادند.

۲- درکلیهٔ متنها برخواستم.

ما فرارمیکنند. یزدرا هم خود انصاف بدهید عمله وخدم وحشم بیرونی واندرونی دو امیرزاده وخرج ساخلو وفراریهای کرمان وشیراز وسیورسات قشون امداد و تعارفات آنها با آن مسدودیهای راهها ونابودی خوراك چه طورممکن بود مردم راضی باشند ومثل کرمان، خودشان طالب بیگانه نشوند وآنگاه در این حالت و این دشمن داری واین قشون نگاهداریها، در هرمحله چندین وزیرمختار و حاکم باقتدارحکمرانی میکنند. نوکرهای سیف‌الدوله هریك که صبح زود ترازخواب بیدارشوند وزیرند وهریکی در یك محلی حاکم و امیرکه هیچیك حساب خود را نداده رفته اند. آدمهای من هریك آنجا میرفتند فورا رنگ از آنها بر میداشتند مثل اسمعیل جهود[1] که گفتم بمحمد رضا خان هر چه باو خورانده اند از حلقش درآورد وخودش راآواره کند. علیقلی تفنگدارکه شنیدم بعضی ازاملاك ورثهٔ مرحوم تقیخان در دست او بوده خورده وخرج آنها را من در تبریز متحمل شده ام، همدانی که درکرمان بودند هم بسیار بد سلوکی کرده اند ولیکن چندین بار بسیف‌الملوك نوشتم آنها بی نظامند، عراقی روشند ملوك الطوایف بار آمده[اند]، زنهار نگاه مدار عوضش را بفرستم. اصرار والحاح وسماجت کردتاحدی که سماجت‌او بر صاحب طبع من موافقت کرده سکوت کردم. مثل پارسال که میرعظیم را من از این طرف خواستم، شمااز آن طرف خواستید. بعد ازسفردارالخلافه نزد من نیامد که قراری درکار یزد بدهم بی دستورالعمل کارنکند، مال‌دیوان نسوزد، پول خودت برسد، خرج ساخلوبگذرد، امرسرحد مضبوط باشد. نزدآن برادرکه آمد ببهانهٔ اینکه سروکارومعامله ورفتارمن بافلانیست نه‌حسابی‌داد ونه دستورالعمل گرفت. عروس کشان دست آویز کرد وبرگشت وآتش بجان خلق‌زد وآتشبازی راه انداخت واز آن‌تاریخ تا حال هرچه کرده است خودش میداند و خدا، نه‌تومیدانی و نه من.

۱ـ در نسخهٔ دوم منشآت وهمچنین درمخزن‌الانشاء نام اسمعیل افتاده‌است.

آخر الدوا که بعد از همهٔ سعی وحك و اصلاح فکرها و تدبیرها بکار رفت قرار بمیرزا اسمعیل نوری گرفت ومن لم یجعل الله نورا فماله من نور.[۱] جان من، مگر این همان نیست که همین سیف الدوله را بصواب دید زکیخان میخواست از یزد بیرون کند، نزد حسینعلی میرزا ببرد؟ راست این است که من بامید میرزا اسمعیل نوری نمیتوانم از سرحد یزد در بگذرم وخودم خراسان بنشینم، اگر از آئینه بمن و تو صاف تر باشد هم نمیتوانم بسرحداری او خاطرجمع باشم. منتهی مرتبه نویسندهٔ زبر دست وسررشته دار پرزور درستی است. امروز یزد کارهای دیگر دارد که سررشته وحساب در جنب آن بسیار جزئیست. هیچ میدانی که از همین حوادث کرمان چه لتها بکار من در زابل و سیستان تا قندهار و غزنین خورد و چقدر کار مرا پس انداخت؟ حالا یك یزد خراب مانده که اگر اندك غفلت کنم کار قاین وطبس هم بهم میخورد. این یکی را بر من روامدارید که قشون از اقصی بلاد آذربایجان بیارم، در خراسان از پیش رو با اوزبك و افغان ودشمن خارجی بجنگم وازپشت سر خاطرجمع نباشم، رخنه توی خراسان هم العیاذ بالله بیفتد، مثل گندم درمیان دوسنگ آسیا آرد شوم. هزار بار نوشتم، عجز کردم والتماس کردم که ساخلو یزد را از طهران بفرستی نفرستادی، لابد از خود آدم گذاشتم، آدمی هم از شما عامل ولایت خواهد بود. هر کاری اتفاق افتد یك چاپار باید خراسان بیاید یکی بطهران برود تا جوابها چه طور برسند، موافق باشد یا مختلف. من وشما از هم دورو از سؤال وجواب یکدیگر بی رد [و] بی خبر و آدمهامان دایم در یزد در انتظار چاپار وخبر. بجان عزیز خودت کار نمی گذرد، فاسد میشود. یکی از دو کار بالفعل بکن، خودت ومراوجمعی را خلاص بده یا خرج عیال و مستمری خودت را خودت بگیر وسیف الدوله را بفرست، نشابور یا سبزوار باو بدهم. شما سیف الملوك هرگز ربط بشما نداشته است وبالفعل مقصر است خود دانم و او. شما

۱- وهر که را خدا نور [نور علم ومعرفت وایمان] نبخشد هرگز روشنی نخواهد یافت [سورهٔ النور].

آنقدر مهلت بدهید که کار فارس و کرمان را خوب یابد بعد از فضل خدا طوری بگذرانم، آن وقت که انشاءالله تعالی امنیت شد و فراغت بهم رسید یزد بخواهی، کرمان بخواهی فدای سر شما است بلکه :

گر جان طلبی فدای جانت سهلست جواب امتحانت

دویم آنکه هر گاه همین حالا یزد را میخواهی و تعهد نظم آنجا را میکنی بسیار مبارک است بشرط که آدم و ساخلوش را هم خودت فکر کنی، از من کسی آنجا نباشد. بجان عزیزت قسم دیگ میان دوری جوش نمی آید، میخ دو سر فرو نمیرود والا من چه مضایقه دارم بالفعل یزد را میخواهی میدهم بعد از انضباط بخواهی میدهم.

والسلام

۸۸

نامه قائم‌مقام از خراسان بآصف‌الدوله

خداوندگارا مرحمت شعارا چون سابقاً مصحوب آدم نواب بهمن میرزا عرض کرده بودم که حضرت ولیعهد روحی فداه خود با معدودی سوار متعاقب ترکمانان غارتگر تشریف بردند لهذا حامل عریضه را بچاپاری روانهٔ حضور عالی ساخته واجب دانستم که خاطر عالی را از دو رهگذر آسوده سازم. اول آنکه بحمدالله از اقبال روزافزون شاهنشاهی، بخیر و عافیت و فتح و نصرت بر گشتند، ویل [و] اسیر و اخترمه[1] وافر آوردند، سهل است سردار آنها خان ولی نام که در جنگ نواب شجاع السلطنه

---

۱ - به تعلیقات و به فرهنگ لغات آخر کتاب رجوع شود.

ورکن‌الدوله هر دو بود بدام انتقام افتاد . از قضا همین ترکمان در همان اوقات رستم‌خان چوله را اسیر کرده بود وامسال بحسن‌موقع اسیر همان رستم‌خان شد. ازبس‌اذیت بخلق خراسان رسانده بود روزی که موکب والاوارد شد واو را داخل اسرا می آوردند زن‌ومرد و صغیروکبیر از دروازهٔ خیابان سفلی تا میدان ارك همه دور او جمع شده کم مانده بود که ازهجوم عام تلف شود . آن‌روز مثل‌عید نوروز بود برای مردم خراسان و خداراشکر که ضرب وصدمهٔ‌معقولی دراین‌ایلغار به آلامانهای ترکمان رسیدواسیرهای خوب‌بدست آمد که هرچه هیمه‌کش وشترچران و کاروانی برده باشند انشاء الله تعالی بدست می آید . حضرت و لیعهد روحی فداه هریك از ملتزمین رکاب را که جزئی جلادت کرده بود بعد از مراجعت نوازش وزیرش کلی فرمودند حتی بامثال تنی گرك که پوشاکش ازپوست سگ پیس تربودقباهای‌زری اعلی وشالهای‌کشمیری‌ممتازوجبه های ماهوت زنجیره دار دادند ، از پول وغله هم دراین قحطی ونابودی هرطوربود مضایقه نشد . ثانی آنکه اگرچه با آنهمه اصرار وابرام کمترین ، یك تومان ازطلب چند سالهٔ سپاه بسطام ویك نفر ازسواره‌وسپاه دارالمرز وسمنان نرساندید که از کار اینجا اطمینانی بهمرسد و مثل شرفیابی چارمحال‌ورسیدن خبر بافق ازدنبال نشوداما فضل خداوند تعالی وبخت‌شاهنشاه روح‌العالمین فداه امداد کرد وهمین ضرب‌که بالامانها رسید حساب‌خود راکردند وافاقهٔ‌کامل حاصل شد . کمترین بسیار سعی‌کردم که خود تشریف نبرند ، والی خراسان را مأمور فرمایند . اول قبول فرمودند بعد نمیدانم چه‌طورشدکه خودهم با والی تشریف بردند ، باین سبب قدری تفاوت درین هنگام‌که خود عازمند ووالی متوقف،هم خواهد رسید . البته بندگان عالی تا حال امدادی مأمور داشته اید . همینکه امداد برسد انشاء الله تعالی هیچ عیب ونقص حاصل نمیشود . کمترین‌لازم نمیدانم‌که در باب بسطامی که ساخلوند و سمنانی و دامغانی و استرآبادی

تجدید عرضی بکنم چراکه اگرعرایض سابقه تاثیرنکرده باشد این اصرار حالا هم تأثیرنمیکند. سنیها همه از سرحد **خوارزم** و**قزاق** تاسیحون و **پیشاور** بخرابی دین و دولت اجماع کرده اند و در این حالت که آوازهٔ مراجعت **ولیعهد** شایع میشود وقشون غیر **خراسانی** اینجاکم است خود بهتر میدانید که امدادی لازم هست یانه. حضرت ولیعهد روحی فداه آنچه مقدورشان بود در استحکام کار اینجا مضایقه نفرمودند. **صالدات** روس وسربازشقاقی ازبی پولی وبی نانی کم مانده بودمتفرق شوند، بعد ازعید بمشقتی که فوق آن امکان ندارد طوری ساکت کردند وبوعده[ای] متقاعدفرمودند،اطمینان بهم رسید که انشاءالله تعالی بعدازحرکت موکب والا تا خبری از سرکارولیعهد برسد برسرخدمت خواهند ماند. قشون خراسانی را هم سرکرده از خود تعیین کردند وقرارملبوس و چادر و سیورسات را مثل **آذربایجانی** دادند. توپچی ساخلوقلعجات ازبلوکات **کوهپایهٔ مشهد**، جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند وتا حال تحریرعریضه هیچ نقص نمانده مگر اسب که درین زمستان بسیار کم مانده وبسیارمشکل است که عوض اسقاط توپخانه وغلامان وعملجات وسوارهٔ خراسانی و آذربایجانی موجود شود اما هرچه نوکر های آزمودهٔ خوب دارند همه را اینجا درخدمت **والی** میگذارند وهریك را خدمتی فراخورحال رجوع فرموده‌اند که عمدهٔ آنها عالیجاه مخدوم معظم کامگار **کشیکچی باشی** دام مجده‌العالی است وعالیجاهان میرزاموسی نایب و**میرزا محمد علی** و**میرزاحسن** و از سپاهی **سهرابخان** سرتیب وقاسم‌خان‌قدیمی وصمصام سرهنك وازساخلوعلی **اصغر خان** عجم و **ابوالقاسم خان** عرب بطوری غریب ووضعی عجیب[۱] مخلص زادهٔ سرکار، **صادق** هم چون اسمش با رسم مطابق است خدمت همگی را میکند و اختصاصی جداگانه بسرکار **کشیکچی** دارد که هیچ ربط باین عوالم ما نحن فیه ندارد.

۱-در نسخهٔ ۱۲۹٤ : عجیب

امیرزادگان عظام سیف الملوک میرزا وسیف الدوله میرزا دیروز که سه شنبه[۱] بود وارد شدند. حضرت ولیعهد روحی فداه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت فرمودند، زود تر طلبیدند و چنان اتفاق افتاد که هرجا نوازشی باو میشد تأدیبی بامیرزادهٔ بزرک میفرمودند باین سبب دیشب که کمترین درخدمتشان[۲] بودم حرفی جز تنفر از دنیا وتوجه بعقبی مذکور نمیشد وگویا فرمانی از شاهنشاه دارند که عزم عتبات فرمایند ومیفرمودند ولیعهد تخلف ازفرمان همایون نخواهد کرد. کمترین باقسام مختلفه عرض نصیحت کردم. اما تعجب است که امیرزادهٔ بزرگ را با آنکه مورد ضرب بود طوع العنانتر وسهل القیاد تر ازنواب سیف الدوله میرزا[۳] دیدم[٤] که مورد نوازش والتفات بود و معهذا دیشب میفرمود نه خراسان میخواهم، نه آذربایجان میروم، نه یزد میخواهم. پدرم مرا حکماً فرستاد، هرگز نمی آمدم. ازقراری که کمترین میفهمم نواب سیف الملوک میرزا چون بلطف وقهر ولیعهد روحی فداه عادت قدیم دارد و بنصیحت پذیرفتن ازکمترین هم عمرها خوگرفته است عنقریب بهمان مراتب اولی و پله های بالا میرسد ودنیا و آخرتش همین توجه سرکار ولیعهد است وبس، خلاف نواب سیف الدوله میرزا که سخنهاش، حالا با این عالمها ربط ندارد، آنهم انشاءالله تعالی خوب خواهد شد. انگور نو آورده ترش طعم بود. والسلام.

۱ـ نسخهٔ نفیسی : یوم سه شنبه.

۲ـ نسخهٔ نفیسی : خدمت ایشان.

۳ـ نسخهٔ نفیسی : سیف الملوک ـ وپیداست که اشتباه می باشد.

٤ـ نسخهٔ نفیسی : میدیدم.

۸۹

معلوم نیست بکی نوشته شده است[1]

هوالله تعالی شأنه[2]

خوشا وقت شوریدگان غمت	اگر زخم بینند اگرمرهمت
دمادم شراب الم درکشند	اگر تلخ یابند دم درکشند

دستخط شریف که ازمقولهٔ یسر بعد از عسر و برء[3] بعد از سقم وفرج بعدازشدت وفرح بعد ازمحنت بود[4]، خوشترین اوقات رسید وخاطرفرسوده را آسوده ساخت. خدا جزا دهد شاپورك ذوالاکناف را، اگر گفتار راست میدید این کجیها حالا کجابود. سبحان‌الله جائی که از روزاول بناش بر کجی شد راستی از آنجا میخواستید؟ هیهات، هیهات، درخت مقل نه خرما دهد نه‌شفتالو فضلاً عَن ذٰلِكَ قصیرالقامَه و خفیف‌الهامَه اَو لَیس لِلانسان فی‌علم‌القیافةِ مِن علامة[5] مگر مخبر صادقش میدانند که بحق ناطق باشد یا ابوذر غفاری که بصدق قایل گردد.

مازالَ مُذ عَقدَت یداهُ اِزارهُ	حتی تراهُ خمسةَ الاَشبارِ[6]

۱ـ نسخه‌ای ازاین نامه بخط صاحبدیوان ضمن مرقعی از نامه‌های چاپ نشدهٔ قائم‌مقام درکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالاراست.

۲ـ ازنسخهٔ مدرسه سپهسالار.

۳ـ رجوع شود به تعلیقات.

٤ـ نسخهٔ نفیسی: درخوشترین.

۵ـ علاوه براین، آیاقد کوتاه وسر کوچك در علم قیافه شناسی خود نشانه‌ای نیست؟

٦ـ پیوسته از همان زمان که توانسته رو پوش خود را ببندد تااو را با قد پنج وجبی می بینی.

معتاد بقول زور بوده و خلاق دروغهای پر زور . حق با حضرت وقایع نگار بود که چوبهای نو باغ قاضی را بآحاد وعشرات راضی نمیشد . بسر شما استحقاق کرور داشت واستخفاف غرور میخواهد .

چه بودی ار سر زلفش[۱] بدستم افتادی   چو آستین لئیمان بدست درویشان

یکی از[۲] بابت سه هزار تومان، اگر خدا نخواسته تاحال[۳] نرسیده باشد، چگونه سر ز خجالت بر آورم بر تو ؛ مگر **امیر نظام** که البته حالا[۴] در اردوی همایون است تدبیر اندیشد[۵] ، یا دستی از غیب برون آید کاری بکند. اما بیت حالا که مصحف است جز اینکه بتدبیر شما محول گردد بدست شما انشاءالله کاری بشود چه میتوانند فرمود . درباب **یزد** ونواب **ظل السلطان** که در عالم نیکخواهی بعضی عرضها کرده بودید[۶] زاید الوصف واثق ومحظوظ شدند وبر حسن رأی شما آفرینها خواندند. فرمودند[۷] ما جان وایمان درراه او دریغ نداریم **یزد** و **کرمان** چه قابلیت دارد، ولی چون **بعر بخانه** و **بلوچ** و **سیستان** اتصالی دارند باید خاطرجمع شویم که ملازمان سرکار ایشان طوری با رعیت وهمسایگان رفتار کنند که از پشت سر بفضل خدا مطمئن باشیم[۸]، انشاءالله دشمنان خارجی دولت را از پیش برداریم، مثل پارسال نشود که ما بر سر **قوچان** رفتیم و **فارسی** برسر کرمان وامیرزاده **سیف الملوك** به آباده [و] طشت ودروغگوی قزوینی ازشهر رشت[۹] .

والسلامُ علی مَن اتبع الهدی

۱- درنسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار : سروریشش .

۲- درهمان نسخه   : در بابت

۳- « «   : تا حال هم .

۴- « «   : حالاالبته .

۵- « « ودرمخزن الانشاء : تدبیری .

۶- درنسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار : کرده بودید ودرسایر نسخ: کرده بودند .

۷- « « « چنین است ودرسایر نسخ عبارت «فرمودند ما» نیست.

۸- « « « : تا انشاءالله .

۹- « « « : دروغ قزوین ازمشهد برشت .

۹۰

قائم‌مقام از خراسان به محمدخان امیر نظام نوشته است

مخدوم مهربان عسکرخان یاور از معسکر نصرت اثر روانه است. از جحفل طیش بمحفل عیش مأمور شده. در ظل حراست شاهنشاه و ولیعهد روح العالمین فداه امر خیر او در گردش عید سعید باید بگذرد تا باز بوقت بهار طبل مراجعت ساز کند وبعون‌الله تعالی، صید افکن وشکار انداز گردد. آفرین بر آن پدر که چندین پسر از او در سفری چنین، ملتزم موکب مسعودند و همه در جان نثاری وجلادت شعاری عدیل ونظیر ندارند. هرقدر نواب جهانگیر میرزا دامت شوکته زیاده پژوهش احوال اسمعیل خان بفرمایند جا دارد چراکه پارهای جگر خود رابااین گشاده روئی در راه خدمت دولت قاهره گذارده. حضرت ولیعهد روحی فداه چندان عنایت ومرحمت در حق او دارند که اگر شمااندکی از بسیار آن را بدانید خیلکی، کار حامل عریضه بالا خواهد گرفت. بلی انشاءالله میدانید و خوب، والسلام.

۹۱

کاغذیست که قائم مقام بمیرزا بزرگ نوری وزیر امامو ردی میرزا از خرسان نوشته است

هر کس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد

اگرخواجه راست میگفت میرزا علیخان که جام در دستش است بایست یك دانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد تا بماها که مهمان این سرزمینیم چه رسد

حالها نیز بگردد زروش گاه بگاه . پریروز گندم در اردوی سرخس صد من یك صاحبقران خریدار نداشت امروز درمنزل جام جو یکمن دو صاحبقران[1] بهم-نمیرسد . قوت حیوان و انسان منحصر است ببرف و برد . عالیجاه میرزا احمد میگفت کاغذی از خدمت میرزا برای‌تو آورده‌ام اما هنوز این اخلاصمند بزیارت آن‌فایز[2] نشده، جزجدال او وخلیفه چیزی‌ندیده‌ام. بلی‌بعدازمجادلات‌ومحاورات شدیدهٔعدیده‌بحمدالله تعالی‌نگارخامهٔ[3] معجزنگارزیارت‌شدواز‌اینکه‌بیادشمابوده‌ام شکرها کردم و چون مضمون کاغذ جز معرفی و سفارش عالیجاه مشارالیه چیزی دیگر نبود با آنکه در این وادی غیرذی زرع از هر جهت خجالت حاصل بود باز یکطوری راه انداختم که چون خودش خوب کسی است انشاءالله تعالی در خدمت

۱- در نسخهٔ نفیسی : دوقران

۲- در نسخهٔ دوم منشآت ودرمخزن‌الانشاء : فایض .

۳ -در نسخهٔ سوم منشآت : نگارخانه .

شما نا رضائی از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم که تا زنده ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود ، خواه جزئی وخواه کلی و توفیقی کرامت فرماید که از عهدهٔ خدمت توانم بر آمد قوِ علی خدمتك جوارحی واشدُد علی العزیمه جوانحی وَ هب لی الجدفی خشیتِك والدوام فی الاتصال بِخدمتك ۱ والسلام

۹۲

سواد رقم ولیعهد عباس میرزا است که بخط قائم مقام بامیر نظام صادر شده است

مقرب الخاقان محمدخان امیر نظام بداند که مسطورات او مصحوب محمد-صالح بیك چاپار رسید و از گزارش کردستانات اطلاع حاصل شد . حسن تدبیر آن عالیجاه وضرب شمشیر سرتیب بر عامهٔ عالمی آشکار گردید و مجال انکار نماند . اما قطع ید بلکه حلقوم میر وقتی خواهد شد که انشاءالله تعالی کوی بدست آید یا رواندوز مفتوح شود و شك نداریم که هرگاه محمدخان سرتیب را بهمان حالت در کردستانات بگذاریم و سرباز افشار را احضار رکاب نکنیم این دو مطلب مع شیئی زاید بعمل خواهد آمد . اما همانا فرض ترزین کار داریم. خراسان رابحمدالله طوری از خود سر و سرکش پرداخته ایم که دشمن وبدخواه زبان انکار ندارد چه جای دوست و نیکخواه . والحسن ما شهدت بهِ الضرات .

۱- [پروردگارا] اعضای مرا برای خدمت خود نیرو ده واندرون و قلب مرا با اراده وتصمیم نیرومند کن . سعی و کوشش را بمن ببخش تااز تو بترسم وپیوسته در خدمت همیشگی تو باشم . (از دعای کمیل) .

اگر هرات و مرو را بهمین حال بگذاریم و بیائیم مثل عمارتی است در نهایت خوبی ومرغوبی ساخته و آراسته که دو در از دوطرف داشته باشد و هر که هرچه خواهد در آن بکند. آن عالیجاه پنج فوج تمام سرباز آزمودهٔ قدیمی در ولایت دارد زیاده از یك فوج هم جدید در تبریز و قرجه داغ گرفته است سوارهٔ کرد و ترك هم بقدر کفاف دارد و هیچ جا جز سمت کردستان آلودگی و احتیاط ندارد، خلاف ما که جز اوزبك و افغان و هزاره و ترکمان هزار درد بیدرمان دیگر داریم که نوشتنی نیست. فرزندی خسرومیرزا چون بسیار عجله در کارها داشت دانسته فرستادیم که انشاءالله تعالی تا اوایل جوزا سه هزار تفنگدار سرباز بعد از وضع اصناف و الاغچی و شمشیر دار و هزار سوار که آن عالیجاه اعتماد کند تیپ خودمان باشند انشاءالله تعالی بما برسد حالا وضع غریبی شده که آن عالیجاه باایلچی روس به طارم باید بیاید وخسرومیرزا به تبریز میرودو سرباز افشاردر جولکای حریر است، نمیدانم این کار چگونه صورت پذیر است. حکایت چهارصد هزار تومان باقی آذربایجان، که آن عالیجاه اینقدر شرح و بسط داده بود ربط بآن عالیجاه نداشت بل یکی از سخنان بود که میرزاهای خارج از دفتر برای عزل میرزا احمد از صاحب توجیهی میگفتند و عاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسیب باو نرسید، هرچه رسید از یك دوست او بود. آقامحمد حسن که دوستی پول چشم وگوش او را کور وکر کرده باوجودکه بیگانه وخویش از پس و پیشش نگرانند برات صیغهٔ تحویل صادر میکند و از شهر تبریز پول میگیرد. فرزندی فریدون میرزا شفاعت میرزا محمد علی فراهانی را در این وقت کرده است و جواب او این است که هر وقت محاسبهٔ آقا محمد حسن را بپاکی وراستی نوشت، و همان عیوب که تا بمیرزا احمد محول بود عرض میکرد وتا بخودش محول کردیم مهر کردند و دهانش دوختند آشکار ونمایان گفت، آنوقت از سیئات آن کاغذ که باقا محمد حسن نوشته بود و بدست افتاد میگذریم و حق این است که تحقیق و

تنقیح محاسبهٔ **آقا محمد حسن** کار امثال **میرزا احمد** نیست، کار **میرزا محمد علی** است و سررشتهٔ آن اوقات را هیچکدام از میرزاها مثل او ندارد و این خدمت را حکما بکفاره آن کاغذ باید بکند تا اعراض و انکار مابقبول والتفات مبدل گردد. اِنَّ الحَسَنات یَذهِبنَ السیئات[۱]. کذلك چون مقرب الحضرت **میرزا تقی** سررشتهٔ معاملات سنواتی ما و **انگلیسها** را دارد لاغیر چنین میدانیم که هرچه در ایام عطلت و بیکاری بمطالعهٔ دفاتر سالفه تحصیل علم کرده باشد حالا وقت آنست که در عمل آرد چراکه نیت بی فعل وعلم بی عمل از قبیل مضاربه بیسود و درخت بی ثمراست. اَلعِلمُ یهتفُ بالعَمَلِ وَالا فار تحَل[۲]

آن عالیجاه عرض کرده بود که برای طلب **کمل** فکری بفرمائیم خود انصاف بده در **خراسان** که جز قحط و غلا و برف وسرما و جنگ ودعوا هیچ بهم نمیرسد، در **آذربایجان** اگر چیزی داریم خودت ازما آگاه تری. بلی راهی که حالا بخاطر میرسد همین است که از یك طرف **آصف الدوله** و **ملك الكتاب** مسطورات را به کمل رسانند ومهلت خواهند که **خسرومیرزا** راه افتد واز یك طرف آن عالیجاه بعالیجاه **میرزا تقی** و **میرزا محمد علی** تشویق وترغیب نماید که از امثال این دو حساب چیزها بفضل خدادر آرند. عالیجاه **میرزا اسمعیل** و **میرزا احمد** هم محاسبات توشقان ئیل ولوی ئیل را پس بدهند، البته بی باقی نخواهد بود. دیگرهر وقت **خسرومیرزا** رابا سپاه انشاءالله تعالی فرستادی، هرات راگرفتیم ایراد آن عالیجاه در امثال این قروض اشکال ندارد. درباب **ظل السلطان** و **معتمدالدوله** مکرر فرموده ایم که سه هزار تومان قرض الحسنه را اگر ندادی البته البته بده اما بیست هزار مال **شاه** است بمعتمدالدوله ربط ندارد، بخودش هم پیغام دادیم که مطالبه نکنند، فرزندی **طهماسب میرزا** هم از گفتگوی او

۱– نیکوئیها بدیها را از میان می برد. (سورهٔ هود)

۲– علم همیشه عمل میخواهد واگر عمل نشد از بین میرود.

مستحضر است ، احتمال دارد خود هم در آستانهٔ همایون ملاقات کنی ، خود حرف بزنی لاشك بهتر و خوبتر میگذرانی . اسمعیل آدم **ظل السلطان** هم هر چه حساب کهنه در **خلخال** دارد باید پاك شود و انشاءالله تعالی طوری برگردد که آه و نالهٔ **ظل السلطان** از **دارالخلافه** تا اینجا نرسد . اما از نو هیچ نباید داد هر چه بدهیم از**همدان** و **یزد** انشاءالله خواهیم داد . سیصد خروار غله که **آصف الدوله** نوشته ربط بدیوان ندارد **قائم مقام** از تیولات **گرمرود** تعارفی کرده است ، شاید آصف الدوله درباب حمل و نقل آن **بدارالخلافه** خواهشی از آن عالیجاه کرده باشد .

وجهی که باولاد مرحوم **محمد خان ایروانی** داده‌اید اگر همان است که از **گروس** برقرار بود، آن عالیجاه دانسته باشد که ما بعداز خواهشها و توسطهای **خازن الدوله** نصف مستمری **حسینعلی خان** را در وجه ورثهٔ او برقرار کردیم و اگر از **خوی** است چنان در نظر داریم که جز آسیا و معاش جزئی بهمشیرهٔ **امیر اصلان خان** نبود، بلی[1] برات انعامی شاید در **کرمان** و **اصفهان** بسایر اولاد **محمد خان** داده باشیم . این تفصیل را باین جهت مرقوم داشتیم که مکرر نشود مثل مواجب **سلیم بیك** قبه [ای] که جزء مواجب **سلطان احمد خان** است و او در **همدان** است و **سلیم بیك** در **سراب** جداگانه گرفته ، در حقیقت خرجی مکرر شده. از **میرزا حسین قزوینی** مؤاخذه باید نمود .

در باب **شقاقی** که **آقا جانی خان** بگرمرود تعیین شده و **میرزا فتاح** را در **تبریز** نگاهداشته و **توشما** ن را استقلال داده و از **جهانگیر خان** عرض رضامندی نموده بسیار بسیار خرسند و مشعوف شدیم و از این قرار بحمدالله کار بلوکات و ایلات نقص و عیبی ندارد . اما **میرزا فتاح** نوکر کارآمدی است ، بیکار بودن او معنی ندارد . اینجا برای ما چند نفر امثال او و **امامعلی سلطان** و **حاتم خان** که عامل و رعیت دار و کسب وزراعت کرده ، نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب

۱ـ در کلیه نسخ چنین است اما ظاهراً باید ولی باشد

فهمیده باشند ضرورداریم، حالاکه حاجی امامعلی درکار است وحاتم خان عذر لنگ دارد میرزا فتاح را بی استخاره واستشاره روانه حضور کن اما نه چنانکه بعد از چند سال عاملی کل شقاقی روز اول ورود رقعهٔ تقاضای او برسد و روز دویم دواب در بهای علوفه ، و ملبوس در ازای مأکول ، و فوطه و قطیفه را بپول حمام برندارند، روزسیم عریان و جوعان رضیت من الغنیمة بالایاب [۱] بگوید . خراسانیست که همه دیده اند ، مشهد مقدس رضوی سلامُ اللهِ علی راقدِها یضربُ الیه اکبادَ الابِل [۲] هر که می آید اگر چیزی دارد که بدهد چه بهتر واگر بگیرد چنان برمیگردد که سلیمان پاشای دنبلی دو سه نفر دنبال انداخته باین هوس آورده بود آخربهزار ماجری طوری کردیم تا طهران برسند و عجبتر از فرزند خودمان بهرام میرزا نمیشود که خفافاً وثقالا نفرت کرد وبخفی حنین [۳] رجعت تا سایر آیندگان دستورالعمل گیرند ، تحریراً فی شهر شوال ۱۲۴۸

۱- از غنیمت ببازگشت راضی شدم (رجوع شود بتعلیقات)

۲- درود خدا بر آن کسی که در آن خاك خفته است .جگر شتران برای رسیدن بآنجا می تپد وخسته و مجروح میشود .

۳- کفش حنین (رجوع شود بتعلیقات) .

۹۳

کاغذیست که قائم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است

زاهد ظاهرپرست ازحال ما آگاه نیست
درحق ماهرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

ذرهم وما یقولون[1] شمسات ما با همسات آنها چه طوراست اِنما العاقلُ مَن الجمَ فاهُ بِلجامٍ[2]، بگذارند خاموش باشم بهتراست.

بیم آن داریم کز بس نیشمان بردل زنند تنگمان آرند ونطق بسته مانرا واکنند

مسطورات شما کلاً مفرح روح است وبشارت فتوح. روح وریحان وجنت نعیم. لاشك اگر بروفق علم شما در این مملکت عمل شود کارها بر حسب مراد خواهد بود ولیکن غافلید که فراهم کردن اسباب چقدرها مرارت دارد، خصوصاً طاعون پارسال وسفر دوسال، نوکر ورعیت آذربایجان را ضرب کامل زده و قحط و غلای خراسان ملتزمین رکاب والا را ازبضاعت انداخته. حالا که اول بهاراست ملبوس و مواجب وچادر واسقاط دواب باید داد یا جواب؟ راست بفرمائید به‌بینم کدام یکی از این دوتارا میدهید.

۱ـ آنها را با آنچه میگویند واگذار (ازقرآن)

۲ـ عاقل کسیست که دهان خودرا ببندد.

هما خطتا [نی] اما اسار و ذمة　　و اما دم والموت بالحر اجدر[1]

(چند سطر بخط رمز).

۹۴

بمحمد خان امیر نظام نوشته است

مخدوم مشفق مهربان برای اسباب قورخانه بعضی معطلیها درخراسان است که بازباید از تبریز حرسه‌الله العزیز انجام گیرد. حضرت ولیعهد روحی فداه تفصیل آن را از باقرسلطان و البرز گرفتند ودر جوف این عریضه خدمت عالی فرستادم. دیگر دانسته باشید که بعد ازمرخصی افواج قاهرهٔ سپاه، چو شیری که چنگال ودندان ندارد اینجا مانده ایم. نواب خسرو میرزا بتحصیل ناب و مخلب آمده، بسبب گرفتاری شما در طارم ومشغولی سرتیب بمهمات حریر، بسیاراضطراب دارم که مبادا جوزا برسد وجوها برسند و سپاه نرسد وبوقت کارنرسیم. سپاهی که اول بهار برسد بال است وبعداز آن هرچه آید بار. دیگرنمیدانم چه سریست که شتر آذربایجان هرچه بسفر آوردیم همه مرد حتی امسال پیرانعلی بیك که که چهارصد وپنجاه داشت بالفعل پنجاه ندارد. محمد علی بیك خلج هم هرچه درسالهای دراز از دزدی ودزد بگیری برده بود همه را بیك ششماه صاحبجمعی پسرش باخت. درقمارعشق، ای دل کی بود پریشانی، یعنی پشیمانی. باری شما حالا شترهائی که وشی وتوبچیان از خراسان بآنجا آورده اند متوجه شوید که تلف

۱- دوراه درپیش است یا اسارت وعهد وپیمان، یا خون، و برای آزاده مرگ شایسته تراست.

خشوند وبعد ازین قاطر بفرستید نه شتر.

والسلام.

۹۵

رقم ولیعهد عباس میرزا که از خراسان بآصف الدوله نوشته است

ارجمندی آصف الدوله بداند که اسمعیل فرستادهٔ ایلچی روس بتاریخ غرهٔ ذی الحجة وارد شد و اگرچه هیچ عریضه و کاغذ از آن ارجمند نداشت لیکن عالیجاه ملک الکتاب تفاصیلی که لازم بود نوشته بود و بعرض والا رسید. امروز کاری عمده که درعهدهٔ آن ارجمند است کار ایلچی است وبس که انشاءالله تعالی تا ورود موکب مسعود ما بایست بواسطهٔ مهمات متعلقهٔ باو زحمت و تصدیعی بخدام دربار شوکت مدار ظل اللهی نرسد تا که خود وارد شویم. بفضل خدا وتوجه شاهنشاه کشورگشا روح العالمین فداه طوری خواهیم کرد که بکمال خرسندی وسرافرازی از آستانهٔ خلافت مرخص شود. این اوقات که میهمان برادر خجسته اختر کامگار است درلوازم میزبانی واحترام اوجهدی واهتمامی افزون از اندازه و حساب لازم است. باید آن ارجمند از جانب ما بعالیجاه محمد جعفرخان تأکید نموده، خود نیز هرشب وهرروز درآن قرب جوار غافل نشود. غایت رضامندی ما ازمحمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای سیمانا ویچ از برادر کامگار ما اظهار تشکر نمایند واو خود کمال خوشنودی داشته باشد. به میرزا صالح حکم کرده‌ایم که از آن طرف هم بسختگیری رفتار نشود و امیرنظام خاطرجمعی بسیار دراین باب

نوشته بود **اسمعیل بیک** که آمد **ایلچی** اصراری درباب مس تجارولایات خودشان کرده که همراهان **شجاع السلطنه** در **اردکان** تاخت کرده اند.قدری از آن به **کاظم خان سوادکوهی** رسیده که درحیات نیست وباقی نزد **حسین‌خان زنبورکچی** است که بالفعل در **دارالخلافهٔ طهران** است، باید آن ارجمند اگر صلاح داند قبل از ورود ما این کاررا درخاکپای اقدس همایون بگذراند و اگر تعجیل را مصلحت نداند **ایلچی** را بتوسط **میرزاصالح** چندان اطمینان و آرام بدهدکه ما انشاءالله بخاکبوس دربار اشرف اعلی سرافراز شویم . دیگر چون **ملک‌الکتاب** شرح وبسطی درسفارش **سیف‌الملوک**و**سیف‌الدوله میرزا** نوشته بود یقین داریم که آن ارجمند چشم براه خواهد بود که ازاحوال و اوضاع آنها با خبر شود لهذا بوجازت و اختصار مرقوم میداریم که اگرچه سیف‌الملوک نه‌آنست که مادیده بودیم و سیف‌الدوله میرزا را میخواهد مثل خود بکند و **میرعبدالعظیم** خرج محاسبه‌را بسیف‌الدوله میرزامی اندازدواومیگوید میرزا ومحاسب با خود ندارم وسیف‌الملوک میگویدمیرزا **علیرضا** در **شیراز** است و من خود سررشته ندارم،ماهم معلوم‌است که بسیاق همین احوال محتسب خم شکست ومن سر او ، رفتاری داریم. نمیتوانیم جاهلها را بهوای نفس خود بگذاریم . لکن چون هرچه بکنیم برای خیر و خوبی فرزندان است اگرحالا تلخ دانند آخرشیرینی آنرا خواهند یافت

چه خوش گفت آن‌مرد داروفروش　　شفا بایدت ، داروی تلخ نوش

تحریراً فی ذی حجه سنهٔ ۱۲۴۸

۹۶

از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است

حضرت ولیعهد روحی فداه میفرمایند ذوالفقار علی در نیام وزبان وقایع‌نگار در کام نشاید. چه واقع شده که دو بار است غلام شاه وچاپار ایلچی آمده ورفته، حکایت احضارما در میان آمده واز جانب وقایع نگار هیچ واقعه [ای] نگاشته نشده. نمیدانم این تقصیر از میرزا مهدی است که ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده وخبر نکرده یا خدا نخواسته وجود شریف را نقاهتی عارض بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان خداوندگار را کمتر فرموده اید. اگر اینطور اسباب وعلل نمی بود چگونه امکان داشت که هزار محاسن و قبایح در باب ترك و فعل این سفر انشاد وانشاء نفرموده باشند. چنانکه مکرر میفرموده اید ومیدیده‌ایم ومعتاد بوده ایم واکنون که خلاف مشاهده میشود مستبعد میداریم ومستعجب میدانیم واز روی کمال استعجات این صفحهٔ کاغذ با این خط جلی تسوید مییابد. و آخر الاوهام[1] که درخاطرها خلجانی دارد این است که خامهٔ سرکار هم مثل خامهٔ وصاف صریح وصابونی وصاف حتی متی آجری بلا اجر[2] گفته باشد. قلم اینجا رسید و سر بشکست. صاحب بنده، اگر ازصاحبکار فراهان که محتد رأس[3] بنده است و اول ارض مس جلدی ترابها[4] کم خدمتی اتفاق افتاده باشد، خجلت وشرمندگی با بنده وعلی و فی

۱- فکرهای دیگر

۲- تا بدون مزد دوندگی کنم.

۳- زادگاه - مولد.

۴- نخستین زمینی که پوست من با آن تماس یافت خاك آن زمین بود.

ذمتی[1] که اگر همه از بقیهٔ منافع املاك مرهونه باشد ازعهده بر آیم ولیکن خراسان ولایت شما [ست] ومن بیگانه و [نا] آشنا[2]. حضرت ولیعهد روحی فداه تازحمت وخرج ونوبت فتق بود تشریف داشتند و اکنون که هنگام رتق و اول بهارو قرار خراج است احضار شدند واز اینجا هم فرصت نشد که مطمئن شوند.

والسلام.

۹۷

بفاضل خان گروسی نوشته است

مَررنا باکناف العقیق[3] فاعْتَبت اَجارِعُ مِن آماقنا و مسائل یامنازل یامناهل آنسانیه طولُ العهد و اَلَمُ البُعدود هشته الاَلباب فی فرقة الاحباب و هل تعمن من کان اقصر عهده ثلاثین شهراً فی ثلاثة احوال[4] فردا که روز بیست وچهارم است از ارض اقدس حرکت خواهد شد. اگر در راهها عایقی حادث نشود چهاردهم ماه نو انشاءالله تعالی ورود دارالخلافه است وهرچه بیشتر بسعادت حضور نزدیك میشوم، بواعث شوق

۱- برعهدهٔ من

۲- درتمام نسخ «یاآشنا» ضبط شده ولی پیداست که ناآشنا اصح است

۳- درنسخهٔ نفیسی: العتیق

٤- باطراف عقیق گذشتیم ونهرها وسیلابهائی ازگوشهٔ چشمهای ما جاری شد. ای منازل راه وای چشمه‌سارها، طول‌زمان و رنج دوری، عقیق رابفراموشی سپردند. آیا نگرانی صاحب خردان در دوری دوستان شامل منهم میشود که کمترین مدت زمان دوریم سه‌دفعه وهردفعه سی ماه است؟

(عقیق محلیست درعربستان که جایگاه عشاق بوده ودراشعار عرب نام آن بسیار آمده‌است.)

زیاده قوت میباید. هرگز اینقدر ها طول نکشیده بود که از مطالعهٔ مکاتیب سرکار بل مشاهدهٔ جنات تجری من تحتها الانهار[۱] بی‌نصیب مانم. قاصد های عالیجناب فرزند مسعود درراه بودند وپی درپی آمد ورفت میکردند. هربار کاغذی از شما ملاحظه میشد زفع کسالتها بعمل میآمد، وگرنه هر دمم از هجرتست بیم هلاک.

هرچه از آذربایجان یافته بودیم درخراسان باختیم، فارغُ الکیس و صِفرُ الوِطاب، رَضیتُ مِن الغنیمتِ بالایاب راجع بخفی حُنین[۲] هستم یعنی سردار وایلخانی با اینهمه بهمین خرسندیم که الحمدالله یکمشت آبرویی که بود برخلاف معتقد عالمی الی حال ریخته نشد تاباین تهی دستی دردارالخلافه چه شود. از احوال دوستان صادق الوداد بپرسند وازفرزندان عزیزم غافل نشوند.

انشاءالله تعالی والسلام.

۹۸

از خراسان به طهماسب میرزا نوشته است

جُعِلتُ فَداك[۳]. رفتنی تو و رفت زندگانی افسوس. ایامُ نواكَ لاتسئل كیفَ مضت، والله مَضت باسوء الاحوال[٤]. این زمانهٔ غدار ما پر بی انصاف وبیمروت است. مگر مهجوری ازهمرکابی چاکران شمابرای من بس نبود که در آن

۱ـ بهشت هائی که درزیر درختانشان نهرها جاریست. (ازقرآن ودرچند موضع تکرارشده)

۲ـ با کیسهٔ خالی و انبان تهی. از غنیمت، ببازگشت وکفش حنین راضی شدم رجوع شود بتعلقات نامهٔ ۹۲)

۳ـ فدای تو گردم.

٤ـ مپرس که روزگار نادان چگونه سپری شد. بخدا سوگند که ببدترین وجهی گذشت.

هنگام حرکت آنطور شعبده بازی کرد و خاطر مبارك را طوری آزرده ساخت که هرکس جز من بود آزرده میفرمودید. اما من نوکری را باین شرط نکرده ام که همه وقت عزیز و گرامی و محترم باشم و بقول زن آقا نوروز تا کش بکشمکش شده است بتریج قبام برخورد، معبس و مخرنطم بنشینم و

کار خود بگذارم و گیرم گله　　　از جفای آن نگار ده دله

خیر، استغفرالله از آقا سهل است از نوکر هم گله نمیکنم، همین نظرك نمیدانید چه غروری بمن میفروشد و چه عتابی بمن میکند. بنمك با محك و الا چندین سالست شکوهٔ اورا بهیچکس نکرده ام و او تا یك خورده دود در پای دیگ بچشمش میرود چه شکوه ها که نمیکند. فکر دیگر بکن از بهر دل آزاری من - کاش دست رس بخدمت شما داشتم و روزی هزار بار از زمانهٔ نابکار آنطور ضرب میخوردم، ازهزار قند و شکر شیرین تر بود. با تو مرا سوختن اندر عذاب یعنی خود مرا بسوزند نه العیاذ بالله طور دیگر. اینجانیت من حسابست نه شیخ فدتك نفسی[1] آقای حسینعلی این بار با من بیگانگی فرمود خرج خودش و یابوش را بمن و علیمحمد رعایت کرد. اینها از مقولهٔ عرض اخبار است و بر فرض که گله محسوب کنند واقعاً از سنگ و روی نیستم که هیچ الم در من اثر نکند. گوشت و پوست و استخوانم آنقدر طاقت در ابنای بشر کو که از آقا حسینعلی هم گله نکنم. آخر تا کی حوصله بکنم. برادر قاضی را هرچه خواستم زود روانه کنم راضی نشد آخر گویا خدمت قاضی همدان رفت. شب آخر خدمتش رسیدم گفتم یا ابوالفضل لاتنم[2]، دیگر پای خودش. اما این آخر ها عجب شاعری شده بود خوب میگفت آتش میزد، قیامت میکرد. شما در این باب بسیار خوش طالعید.

از شکر خدا غافل نباید بود، خلاف من، بسر شما هروقت خدمت رسیدم گفتگوی چشمهٔ قصابان و جلود مجال نداد که چشمی وا کند. دروغ گفته اند

۱ـ جانم فدای تو باد.

۲ـ ای خداوند هنر و فضل، بدزبانی مکن.

که روان تشنه نیاساید از کنار فرات. بنده برلب رود نیل وجیحون بودم وتشنه برگشتم.
آمدیم بر سر **دهخوارقان**. تا بگفتند از **سمرقند** چوقند، هزار تومان را طوری که منظور نظر سرکار بوددر حاشیهٔ کاغذها نوشتم رقم **کرمانشاه** راهمان **ازتربت** عوض کردیم و همچنین عوض چادر و سراپرده وعوض **مامقان** که همه نزد **آقاحسینقلی** بود. کش منهم نزد آقا حسینقلی بودم فافوزفوزاً عظیما[1] شما وخدا خدمت **شاهزاده** که من نمیرسم هروقت شما بروید محصلی بفرمائید باغ وباغچه را بی نهال نگذارد لایتاسو من روح الله. آرزو از پیران هم چندان عیب نیست.
هزار امید در دل دارم نومید ازباز آمدن بآن خانه وخدمت رسیدن شاهزاده نیستم، شاید که چرخ دور کند برمراد ما. عالم بیك قرار نمانده. بابی انت وامی[2]. ازگزارش **دارالخلافه** همه چیز را نوشتید مگر **شاهزاده سادات** که اسمی ازو در تحریرات سرکار ندیدم و حال آنکه همان روزها کشمکش او و **ملك** بوده و **بشاهنشاه** رسیده من فرستاده بودم چون شوهرش از آستانهٔ امام دور نمیشودخودش هم اینجا بیاید. اوقیل وقال خرج **مکه** وقرض سابق‌داشته. **طهران** بودن او آخرمایهٔ مرارت خواهد شد. خدا آسان کند دشوار ما را وبرخوردار دارین کند شاهزادهٔ خودمان را. همان دعای من در پای مرقد مطهر انشاءالله مستجاب میشود، بس است، دعای شما در باب **سهراب‌خان** مستجاب شد وکیف مستجاب فی الواقع از حضیض خاك باوج افلاك رسانیدید. **آصف الدوله** راهم درست دیده بودید دلسوز وغمخوار حضرت والااوست. وجز اونیست. اماچون ازمن سیصد خروار جو وگندم خواسته است ازلطف و عنایتهای شما دور نمیدانم که **اسحق** را مأمور فرمائید از مشرف و **یتیمها** بگیرد و بدهد و**امیرزاده**دامت شوکته درباب مال بارگیرمضایقه نفرمایند. **اما تاخمسه**، امیدوارم بفضل خدا که غله را آدمهای من، استغفرالله خرهای من، خرج نکرده باشند. خدمت اگردارید یاندارید دخلی بپروانه نگاری ندارد.
والسلام

۱- پس پیروزمیشدیم، پیروزی بزرگی!
۲- پدر ومادرم قربان‌توشوند.

٩٩

بامیر نظام نوشته است

مقرب الخاقان **امیر نظام** بداند که عریضه و سایر مسطورات آن عالیجاه بنظر رسید. درباب **محمود پاشا** و **وزیر** بدان تفصیل عرض [که] کرده بود استمالت نامه را با رقم سردشت نزد آن عالیجاه فرستادیم که انشاءالله تعالی او را باین دست آویز بیاورد ، اگر نیاید مختصری که ما بوزیر مرقوم داشته‌ایم یا مفصلی از خود به **ملا عبدالعزیز** انفاذ **بغداد** کند و اگر آن هم مؤثر نشود چارهٔ کلی و تدبیر اصلی این مقوله مهمات همان است که باقتضای وقت اقدامی مجدد بشود. فَلایؤمِنوا حتی یَروَ العذابَ الالیم[١] . آدمی که نزد وزیر رود باید از همان نوکرها که در **آذربایجانند** انتخاب شود. دیگر در باب کرور دهم که عالیجاه **میرزا صالح** مضمون نامه را مصلحت ندانسته[٢] حق است و از روی دولتخواهیست. بلی آن روز که این مضمون نوشته شد با امروز که انصافاً دولت و مملکت **عثمانی** کلا درتحت اقتدار **امپراطور** است تفاوت کلی دارد و در نظر داریم که **محمد حسینخان ایشیك آقاسی** را با هدایا بفرستیم و درخواستی برای مهلت بکنیم. **محمد حسینخان** برای این خدمت از هر که برود بجهات عدیده بهتر وخوبتر است الا آنکه هروقت بهر کار از آستانهٔ والا مفارقت کند حرکت او قسری و اضطراری خواهد بود نه شوقی و طبیعی. دیگر چون از مسطورات آن عالیجاه چنین مفهوم میشد که عالیجاه **محمدخان** سرتیپ لاغیر مأمور خدمت **سلیمانیه** باشد و فی الحقیقه شهرت و بلدیت او را هم سایر نوکرها نداشتند لهذا اذن و اختیار کلی در این بـاب بآن عالیجاه دادیم.

١ـ تا عذاب دردناك را نبینند ایمان نمی آورند (سورهٔ یونس).

٢ـ در مخزن‌الانشاء : دانسته .

درباب مراغه که بازتجدیدع ضی از آن عالیجاه شده‌شایسته نیست که‌هرروز تجدیدحکمی از مابشود وقضی الامرالذی فیه تستفتیان[۱] .فتحعلیخان قاجارحاکم شد و میرزامجید عامل و خلعت را بارقم مصحوب آقاحسین فرستادیم وبعد از این، اوقات آن عالیجاه باید مصروف باشد که پول آنجا نسوزد و بقایا بوصول رسد و رعایا از اوضاعی که در سهند معروض میداشتند آسوده شوند و نفسی بفراغت بکشند. مرند هم به بیژن‌خان‌مفوض‌شد، حکمی بر خلاف آن صادرنشده، تأکیدی که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسفخان کردیم ربط بتغییر حکومت و ایالت ندارد ، البته بیژن خان در کار خود بدلگرمی مشغول باشد و آن‌عالیجاه‌اهتمامی که باید و شاید بکند که طلب مرحوم یوسفخان در مرند نسوزدوگفتگو های املاك ارونق در محکمهٔ صدرالفضلا بگذرد . قرار ارونق و مهرانرود راهم هرطور آن عالیجاه صلاح داند با نجفقلیخان و آقا ابراهیم‌بدهد. اما شیشوان و سایر جاها که‌به‌ملك قاسم میرزا واگذاشتیم باید حکما باو برسد ، صدای او بیرون نیاید . فرزندی طهماسب میرزا هم هرطور رضای خاطرش باشد ما راضی هستیم و آن عالیجاه هم همین قاعده را باید معمول دارد و آقاحسینعلی آدم او یکچندکه در دارالخلافه‌توقف‌نموده بامیرزاتقی سخن داشته‌که ما بین او وحشمة‌الدوله سازشی‌بدهد، یکدل و یکجاباشند. آن عالیجاه بهتر میداند که این دو نفر هردو را ما بچشم فرزندی دیده‌ایم و زیاده طالب و مایل هستیم که در هر حال یکدل و یکجاباشند. عالیجاه میرزا ابوالقاسم یکدو بار در این باب اظهار و اصرار کرد چون‌بواسطهٔ آن‌کاری که‌حشمة‌الدوله در عربستان‌کرد فرزندی طهماسب‌میرزا دلگران‌بود، ما ملاحظهٔ رضای او کردیم اما حالا آن عالیجاه مأذون است که این خدمت را انشاءالله بطوری که مرضی خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد . دیگر در باب تفنگهای ارمغانی امپراطورکه بسیار بموقع وبجا رسید آنچه باید در رقیمهٔ وزیرمختاراظهار رضامندی نمودیم ، آن عالیجاه هم اگرتواند که بطور

۱ــ در بارهٔ آنچه جویا شدید حکم رفته است . (سورهٔ یوسف) .

خوش پانصد قبضه را بگیرد البته بسیار بسیار خوبست . احضار میرزا احمد مستوفی راکه آن عالیجاه بدان روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب باو نوشته شده ملاحظه کند. حقیقت این است که او استدعای احضار کرده بود وجوابی که باو نوشته شد این است که بعد از تفریغ محاسبات کاغذ پاکی بگیرد و بیاید و این مطلب منافاتی با مضمون عرایض آن عالیجاه ندارد و دیگر در باب معادن و ستیك خان ازقراری که آن عالیجاه صلاح دیده از داکتر کارمیك خواهیم پرسید وباستیك خان گفتگو خواهیم فرمودلیکن اصل کار آنست که آن عالیجاه مراقب باشد واهتمام کند که این کار انشاءالله تعالی مایه وپایه [ای] بهمرساند. درباب شاطرانلو و خلخال که آن عالیجاه تفصیل عرض کرده حکم همانست که سابقاً مرقوم داشته ایم البته یکنفر از اهل نظام که محل اعتماد باشد در میان شاطرانلو ویك تحویلدار که ملاحظهٔ خدمت محمد قلیخان را بکند در میان خلخال بگذارد، حکومت ایل ورعیت با محمد قلیخان و داد وستد مال دیوان با تحویلدار باشد و بقایای طاعونی ولم یصل که آن عالیجاه بی باداند بتخفیف مقرر شود . تحریراً فی شهر ربیع الاول ۱۲۴۹

۱۰۰

از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار بعد از فوت عباس میرزا ولیعهد نوشته است

مخدوما مطاعا مشفقا مهربانا رقیمهٔ کریمه در اسعد اوقات رسید و مضامین مرقومه[ای] راکه اَرقُ من الوهم و اَنفذُ من الفهم واَمضی من السهم [۱] بود و همه را بعرض اشرف والا رسانیده کماءٍ انزل من السماءِ و[ا]حی الارض بعد موتها [۲] عالمی را از پژمردگی وافسردگی بر آورد بل از ورطهٔ فنا بعالم بقا باز رساند.

نفح صوراست صریر قلمت — نفح صوری نه که در قرآنست
کان نشوری دهد آنرا که تنش — بر سر کوی اجل قربانست
وین حیاتی دهد آن را که دلش — خستهٔ حادثهٔ دوران است

راست نوشته بودید وقت سوکواری نیست هنگام کارگزاریست و آنگاه در آن حالت کثیر الملالت که متی ماتَ ابدی والضغینة ضغنه وسدالی الطرق العیون الکواشح [۳] پنج روز نگذاشتند فاصله شود، خدا بهتر آگاه است که شب و روز من بچه سیاق میگذرد.

وَلو اَنی اِستزَدتکَ فوقَ مابی — مِن البلوی لاَعوَزَک المزید
وَلو عَرضتَ عَلیَ الموتی حیوةٍ — بعیشٍ مثل عیشی لم یَزیدوا [٤]

۱ـ رقیقتر از وهم وخیال و نافذتر از فهم وفرو رونده تر از تیر است.

۲ـ مانند آبیست که از آسمان فرود آمده و زمین را پس از مرگ باز زنده کرده است.

۳ـ شخص کینه توز اگرهم بمیرد باز کینهٔ خودرا آشکارمی کند ودیدهٔ دشمنی خویش را براهها میدوزد.

٤ـ اگر بیش از این گرفتاری که الحال دارم، از تو بخواهم، چیزی نداری که بر آن بیفزائی واگر بر مردگان، زندگانی عرضه شود که چون من زندگی کنند نمی پذیرند.

بعدازاین وقت هوا وهوس من نیست خدارا بشهادت می طلبم که حقوق مرحمت‌ های **ولیعهد** مغفورمبرور [و] وفورعنایت‌های[۱] **شاهزادهٔ اعظم** روحی فداه مرا پای بست کرده والا باین شکسته دلی وپریشان حالی وبیکسی وتنهائی هیچ دیوانه درین کارخطیر پانمیگذارد. نه **عمرو معدیکرب**م که بگویم آعددتُ لِلحدثان سابغةً وعداءً عانداً[۲] نه **سموءل بن عاد** که گفت بنی لی عادیاً حصناً حصینا[۳] نه **طریف عنبری** که میگوید حولی اُسیدً والبحیم و مازن[٤] نه **نابغه ذبیانی** که گفته است حولی **بنودودان** لایعصونني[۵] سید ضعیفی فقیر بیطایفه وقبیله، بیواسطه ووسیله درمقابل جمعی دشمن وبدخواه خودم و **ولیعهد و شاهنشاه** ایستاده ازنقدوغله ورمه وگله[٦] هرچه شیء براوصادق آیدبالمره صِفرُالوطاب[۷] هستم و معهذا رَضیتُ مِن الغیمته بالایاب نشدم[۸] بل اگرانشاالله از آن درخانه خاطرجمعی بهمرسد امیدوارم که حسب الفرمایش شما وقت کارگزاری باشد و الاهنگام سوکواریست. ذهب الذین احبهم و بقیت مثل السیف فردا[۹]

والسلام واکرام

۱- درمخزن الانشاء :مرحمتهای .

۲- برای گرفتاری‌های روزگار خودرا آماده کرده‌ایم .

۳- عادیا برای من دژ محکمی بنا کرد .

٤- قبایل اسیدو بحیم ومازن دراطراف من هستند .

۵- قبیلهٔ بنودودان در اطراف من هستند وبامن مخالفتی نمی کنند .

٦- در نسخهٔ دوم ودرمخزن الانشاء کلمهٔ گله نیست

۷- کیسهٔ تهی .

۸- ازغنیمت ببازگشت خود راضی شدم .

۹- کسانی که آنهارا دوست میداشتم رفتند وچون شمشیر تنها ماندم .

۱۰۱

رقم محمد میرزا به آصف الدوله بعد از فوت ولیعهد عباس میرزا

جناب مجدت و نجدت نصاب ، جلالت ونبالت مآب خالوی معظم معزز عالی تبار **آصف الدوله** العلیة العالیه بداند که اولادرباب کار **افغان** اگررأی مبارك شاهنشاهی بتسخیر **هرات** است باید چهاردسته **شاهسون** را با هزار نفر**خمسه**[ای] در اول بهار انشاءالله روانه فرمایند که چهل پنجاه روز بعد از نوروز بمابرسد ، آن‌جناب هم قشون قلمرو را با **چاردولی** و**گروسی** برساند و خاطر جمع باشد که بعنایت خدا بی‌تشکیك مسخرومفتوح خواهد شد وبیست هزار تومان تعهدی نواب غفران مآب که حسب‌الامر همایون بسپاه ظفر پناه باید برسد انشاءالله تعالی خواهیم داد و اگررأی مبارك همایون شاهنشاهی بمصالحه باشد همینطورکه حجت از**کامران** وکل رؤسای **اویماقات** و خوانین **افغان** گرفته‌ایم کاغذی مشعر بر قبول خواهیم داد و یك پسر کامران میرزا را با پسر **وزیر** و پسر **میرصدیق** **قلعه بیگی** وبرادر **شیرمحمد خان هزاره** و پسر **عطامحمد خان درانی** بگرو خواهیم گرفت و سرحد را ازاین طرف **تیرپل کوهسوی** و ازآن طرف **پوزه کبوترخان**قرارمیدهیم که قلعهٔ **غوریان** در میانه خراب و بایر باشد ، هرگز آباد نشود وایلات **مروی** و **درجزینی** و سایر،هر ساله دویست سوار رکابی بعوض مالیات بدهند و اسیر و خانوار بسیاری که از**خراسان**به**هرات** رفته و درمیان اویماقات هست هرجا سراغ کنیم اگر همه **خوارزم** و **بخارا** باشد باید حکماً بیارند و رد نمایند و هر وقت ضرور شود از **افغان** قشون امداد بما بدهند که مواجب با خودشان و سیورسات

با ما باشد. بعد از ورود ارض اقدس، محمد حسینخان هزاره[ای] را با ارباب قربان آدم شیر محمد خان و آقا بیك گرانی قوشچی باشی که چند بار بشهر هرات و میان جمعیت اویمات رفته معرفت و معروفیتی داشت روانهٔ هرات کردیم و یار محمد خان وزیر را نگاه داشتیم که اگر فرمان اختیار نامه از دربار همایون برسد با قرار نامهٔ صلحی که بهمین شروط است واز آن طرف حجت گرفته‌ایم بکمال امیدواری و سرافرازی روانه نمائیم و اگر مژدهٔ امداد بهار برسد وزیر را ازدست ندهیم، وکیل هرات و سرخیل جمشیدی و عباس خان فارسی و سایر افغانها که بما متوسلند خرج بدهیم، دلخوش وسر گرم بمانند تاپنجاهم بهار و سپاه امداد بفضل الاهی و توجه شاهنشاهی برسد و امسال که چهار طرف هرات را گردش کردیم و دیدیم و خودمان و قشونی که همراه بودند بلد شده‌ایم خدمت هرات را مشکل نمیدانیم. چیزی که امسال باعث اشکال شد سفرخلاف فصل بود که اواخر تابستان قرار مراجعت نواب غفران مآب از دارالخلافه شد و همانوقت که ما را مأمور فرمودند سنبله بود که حاصل صحرا کلا بانبارقلعه رفته، قشون گرسنه بودند ودشمن سیر و از اردوی ما تا جائی که آبادانی خراسان بود کمتر ازشصت وهفتاد فرسخ نبود، آوردن ذخیره سهل است قورخانه وجبه خانه وپا افزار وملبوس سرباز صعوبت داشت. اسب سواره از بودن سرما و نبودن خوراك طوری ناتوان میشد که اگر رستم بود از کارمی‌افتاد. اما چون امسال در هرات زردی وسرما بحاصل شتوی و صیفی زده وقشون ما وخودشان خرابی بسیار بباغات وشلتوك و آذوقهٔ دهات کرده و بالفعل قحط وغلای آنجا بمرتبهٔ کمال است، هرگاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته انشاءالله قصد آنجا شود که حاصل گرمسیرات بدست سکنهٔ آنجا نیفتد محال است که تاب بیارند و برخلاف امسال، بعون‌الله‌المتعال سیری با قشون پادشاهی و گرسنگی با یاغی دولت خواهد بود. بتاج وتخت همایون سوگند که با وصف قضیهٔ نواب غفران‌مآب اگر امید جو ونان بود و بیم سرما وباران نبود محال بود که هرات

نگرفته مراجعت کنیم خصوصاً آخر بار که قشون امداد رسید وسوار او یماقات پاشید وهرچه **افغان** بود یا به **غور** و **قندهار** گریخت یا به تنگنای قلعه خزید وفارسی های هرات کلا بمیل ورغبت وشوق وارادت ملتجی شدند ومتعهد بودند که با تفنگچی وبیلدار خود مارپیچ وکورهٔ خندق را پر کنند وسرباز را براهنمائی ومیل خودشان داخل قلعه نمایند ، قشون ما هم تا نزدیکی قلعه رفته بود و احدی را قدرت نبود که سر بر آرد چه جای آنکه خیال ستیز و آویز کند. بلی تقدیر سبحانی و گردش آسمانی اینطور اقتضا کرد و سال آینده علی الظاهر اینطور است که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست خداست .

که فردا چه بازی کند روزگار
چه داند کسی غیر پروردگار

اَلمرءُ یدبرُ و اللهُ یقدرُ یفعلُ اللهُ مایشاءُ و یحکمُ ما یریدوا[1] رأی همایون شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الاهی است، هرچه برزبان وحی ترجمان جاری شود آن جناب بزودی زود ما را آگاه سازد. اختیارنامه را طوری بنویسند که درحقیقت اعتبارنامهٔ ما باشد. والسلام .

۱ـ انسان تدبیر و خدا مقدر می کند (انسان کاری را در نظر میگیرد و خدا برخلاف تدبیر او می کند) . خدا هرچه بخواهد می کند و هرچه اراده اوست حکم می نماید .

۱۰۲

رقم محمد میرزا از خراسان به آصف‌الدوله

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت انتساب خالوی اعز امجد عالی تبار **آصف‌الدوله** العلیة العالیه بداند که هر چند بعد از مراجعت از **هرات** خبر درستی از **آذربایجان** بما نرسیده واطلاعی کامل نداریم که پس از این قضیه اوضاع آنجا چگونه شد ولیکن افواهاً مذکور میشود که هنوز عالیجاهان **ایشیک آقاسی باشی** وحکیمباشی بلندن و بطرز بورغ نرفته ، این خبر رسیده است [که][1] **ایلچی روس** به **امیر نظام** گفته که تا حال **محمدحسین خان** که روانه بود از جانب **لیعهد دولت** قاهرهٔ **ایران** بود ، حالا که او در میان نیست روانه شدن او برهم خورده راهی ندارد که برود چراکه حکمی و نامه[ای] و فرمانی از **شاهنشاه** در دست ندارد . آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. اگرچه از جانب **ایلچی انگلیس مستر مکنیل نایب** مکتوباً و ملفوظاً حرفی در این موارد نشنیده‌ایم لکن یقین است آنها هم درباره حکیم باشی همین طور سخنها خواهند گفت و حق دارند چراکه منشاء این گفتگو و واسطهٔ این جواب وسؤالها **ولیعهد** مغفور اقامه‌الله فی دارالخلد والسرور بودند[2] حالا که اینطور اتفاق افتاد کاغذها و آدمهائی که از جانب او میرفتند جاندارد که بروند ، اگر نروند هم موعد کرور میرسد و ایلچیانی که بدتر از محصلین غلاظ و شداد ند خواهند آمد. پولی در خزانهٔ عامره موجود نیست ، اهل ایران هم برای حفظ مملکت یکدینار نمیدهند،

۱- در کلیهٔ نسخ عبارت بدین صورت بوده «... نرفته این خبر که رسیده است...» ولی قیاساً تصحیح شد.

۲- خدا اورا در خانهٔ ابدی وشادی (یعنی بهشت) سکنی دهد.

ولیعهد مرحوم مغفور هم درحیات نیست که فکری و دست و پائی بکند، بازچاره جز این بخاطر ما نمیرسد که آن دو نفر [راکه] میرفتند باهمان کاغذ ها که داشتند روانه نمائیم وازجانب خود دو کاغذ بدو دولت بنویسیم که والد ما در زمان حیات خود بعضی فقرات بشمادرعالم یگانگی اظهار کرده، فلان آدم رافرستاده بود، طولی نکشید که ازعالم فانی رحلت کرد. **شاهنشاه** روح العالمین فداه مارا درجای او نصب فرمودند، بالفعل بحکم وفرمان همایون شاهنشاهی همهٔ مهمات متعلقهٔ باو باماست هیچ تفاوتی حاصل نشده الا آنکه یقین داریم شما از راه حسن عهد و کمال حقوق دانی، امروز که والد ماجد ماازدنیا رفته زیاده در دلجوئی ما و بهم بستگی کارما اهتمام خواهید کرد همچنانکه **شاهنشاه ایران** روحنا فداه هم بعداز این حادثه زیاده التفات فرمودند و بر مراتب عزوجاه و اعتبار ما بهر جهت از جهات درین مملکت افزود وطوری مرحمت و توجه مبذول داشت که هرگز نسبت بولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود. آن جناب چنین تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار اعتبار خود در **فرنگستان** خواسته ایم بل خدا را بشهادت مطلبیم که محض مصلحت **دولت قاهره** و سد رخنهٔ دشمن دین مرقوم داشتیم. امروز بدو فرمان که مشعر بر توجه نسبت بما بد وایلچی صادر شود یادو نامهٔ مختصر که در باب قضیهٔ **ولیعهد** مغفور وتوجه نسبت بما بد و پادشاه مرقوم گردد امر کلی بفضل خدا از پیش خواهد رفت و بار کرور انشاءالله ازگردن خواهد افتاد و میدانیم که ایلچیها زیاده از سابق درین کار بکوشند وازسر کار شوکتمدار همایون هم باین واسطه ممنون وخوشنود شوند، دیگر امر امر اشراف همایون شاهنشاهیست. هرچه بخاطر الهام مظاهر اقدس اعلی برسد همان عین مصلحت خواهد بود. اگر آن جناب چنین داند که این اظهار هم موهم گمانی خواهد شد که ماخود را درین ضمن ملاحظه کرده ایم مأذونست که هیچ عرض نکند یا اسم مارا بزبان نیارد چراکه ماخود را ناقابل تر از آن میدانیم که اسم ما در حضور باهر النور اشرف اقدس همایون مذکور شود که از ابتدای عمر هرگز هوا و هوسی ازخود نداشته ایم خصوصاً بعد ازاین قضیه که از دنیا و مافیها سیر شده ایم و از حیات

خوددلگیر هستیم وبخدا که فرمایشات مصحوبی لاچین خان وفرمانهای مرحمت آمیز همایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال راه میرویم والانه چنان افسرده وپژمرده شده بودیم که تا نفس آخرین بحال توانیم آمد . آخرسخن این است که مابنده وبردهٔ ایجاد کردهٔ **شاهنشاه** روح العالمین فداه هستیم. پدری داشتیم ازدستمان رفت دیگر دردنیا هیچکس را نداریم مگر همان و جود مبارك شاهنشاه که خدایتعالی تا زمان ابد در پناه خود محفوظ بدارد . اگر رأی همایون شاهنشاهی بتوجه[1] و تربیت ما قرار گیرد بعد ازفضل خدا پادشاهان **روم** و **فرنك** و **هند** هم تمکین بیوجودی مثل[2] ماخواهند کرد و اگرقابل ندانند و بیماحصل دانند باز تا زنده ایم از دعاگوئی معزول نخواهیم بود وهمین خدمت رابهترین خدمات میدانیم . تحریراً فی شهر شعبان ۱۲۴۹ .

۱۰۳

کاغذیست که بعد از فوت ولیعهد بشاهزاده خانم همسر خود نوشته است

شاهزاده جانم قربانت شوم.

زدوری تونمردم چه لاف مهرزنم   که خاك برسرمن بادومهربانی من

اما حالا یقین بدانید که دراین واقعهٔ هایله که خاك برسرمن و **ایران** شد تلف خواهم گردید . مشکل است باردیگر بفیض حضور و صحبت سرکار و بفوزخدمت **بانو نه نه** برسم . دریغ و دردکه آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت و دین انتظام پذیرد . دریناعصار واعوام کسی مثل **ولیعهد** جنت مقام یادندارد . عدل محض [و] محض عدل بود . حق خدمت خوب میدانست وقدر نوکرخوب می شناخت. بخدمت

۱- در کلیهٔ متنها «متوجه» است قیاساً تصحیح شد.

۲- در تمام نسخ «بیوجودی قلیل ما» ولی ظاهراً کاتبها مثل را قلیل خوانده اند.

جزئی نعمت کلی میداد ، ایتام را پدر بود وارامل را پسر. اهل **آذربایجان** درمدت سی سال پروردهٔ احسان بودند ، اهل **خراسان** را در این مدت سه‌سال چنان بندهٔ عدل و انعام وغلام فضل واکرام خودفرمودند که‌صد برابر مطیع‌تر از اهل آن سامان شده‌بودند. این پیرغلام بچه‌زبان بگوید و بچه‌بیان بنویسد. خدانخواست که جهان، در عهد جهانداری اوزنده‌ونازنده شود .خوب، ازنواب مستطاب **امیرزاده‌اعظم** و مخدوم مکرم **امیرنظام** چرا نمینویسید . دوماه است‌خبر درستی از **آذربایجان** نداریم، خدانکرده میان ایشان نفاق‌است یا انشاءاله‌اتفاق؟ امیدوارم انشاءاله‌اولاد **ولیعهد** طوری راه‌بروند که‌دشمن‌مال‌باشند نه‌دشمن کام وروزبروز برشأن وشوکت این اجاق گردون رواق افزوده شود وزحمتهای مرحوم ولیعهد بهدر نرفته باشد. مختصری‌ازشمابهمراه آدم نواب **ظل‌السلطان** رسید هیچ مفید فایده نشد. البته هر که آید ازاحوالات، مفصل مرقوم دارید نه‌مجمل. ازنواب **فرهادمیرزا** تعریف نوشته‌بودید که در مشق پیش است‌و دردرس‌بیش، **مرحوم‌ولیعهد** هم کمال‌التفات‌داشت واذن‌عروسی‌مرحمت کرده‌بودند حالا که این‌قضیه اتفاق افتادالبته بتأخیرخواهیدانداخت .

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی	گر فلکشان بگذارد که‌قراری گیرند

همان کاغذ بنظر نواب‌مستطاب **شاهزاده‌اعظم** روحی‌فداه‌رسید، عنایت‌فرمودند معزی الیه‌در خدمت شاهزادهٔ‌اعظم اختصاص‌دیگر دارد. انشاءاله‌دربهار اگر آمدیم اوحسب‌الحکم باین طرفها آمدنی خواهدشد. ازنواب امیرزاده **جهانگیرمیرزا** هیچ مرقوم نفرموده‌اید که‌چرا **باماکوئی** در انداخته است و **بازیلان** ساخته . عسی‌ان تحبوا شیئاًو هو شرلکم.[1] سایرامیرزادگان ازبزرگ‌وکوچك چنانکه درایام **ولیعهد مرحوم** مطیع رأی وتدبیرمخدوم مکرم **امیرزاه‌اعظم** بودند حال‌نیز باید بهمان حالت‌باقی باشند که‌حکم‌نواب **شاهزاده‌اعظم** روحی‌فداه‌همین است‌وبس. انشاءاله درحوت وحمل‌بعون‌خدای عزوجل که ، **آذربایجان** آمدیم جهان‌رانو آئین‌وطرح نواست . تاازپردهٔ‌غیب چه‌در آید والسلام .

۱ــ شایدچیزی را دوست داریدو شرشمادر آنست . (سورهٔ‌بقره)

۱۰٤

کاغذیست که از خراسان بعد از فوت ولیعهد عباس میرزا بوقایع نگار نوشته است![1]

ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی، آیت عنایتی که ازملاء اعلی بنام گمنام نازل بود نافهٔ روح و ریحان در محفل خاطر گشود، جبرئیل از آسمان آمد همی. التفات حضرت خداوندگار مدظله‌السامی را که درحق این بی وجود مرقوم فرموده بودند مزید امیدواری گردید. من‌خودفی‌نفسه داخل جمع وخرج نیستم، حق‌سبحانه وتعالی وجود مسعود ایشان‌رابرای‌شاهزاده‌اعظم روحی فداه محافظت‌کند.طوری که‌پروسکی آمد واینطور که چاپارسمنان آمده‌سبحان‌اله ببین‌تفاوت ره‌ازکجاست تابکجا. خدابهتر آگاه‌است که‌شب ۲۳ چگونه احیاداشتیم والحمدلله تعالی که‌صبح عید سعید باورودبشیر مقارن افتاد وفرجی بعداز شدت وفرحی بعد از کربت حاصل آمد.تحریرات دارالخلافه راکه‌بحضور بردیم ازبیم رمزوسنگلاخ بپاکتهای‌مختوم بلاك که تالی اجل‌محتوم وهلاك بود نزدیك نرفتند، فتح‌مغلقات‌و حل معضلات آن راموقوف‌بفرط‌دقت‌و کمال‌مشقت‌دیده لَن تَنالوهُ اِلاّ بِشقِ‌الانفس[2] گفتندو مُعرضاً‌عنها و مُعرّضاً بنا[3] سراغی‌ازخطوط‌شما گرفتند.فرمودندالفاظ وعبارات وقایع نگار مثل آب زلال صافی‌است که حاجب ماوراء نیست ومضامین‌و معانی بسان حبائب غوانی روی‌گشاده وحاضر و آماده وبی‌پرده وحجاب مانند ماه و آفتاب نه همچون زشتان شهروپلشتان‌دهر که مهموس‌ومجدّر باشند ومحبوس ومخدّر مانند، بهانهٔ عفاف آرند

---

۱ - قسمتهائی ازاین نامه عیناً شبیه بنامهٔ ۷٦ است.

۲ - جز بامشقت نفس‌ها بآن نمیرسد. (ترکیبی است از کلمات قرآن).

۳ - [روی] ازاو برگردانیده‌و بما اشاره‌میکند.

وبآرزوی زفاف میرند. پنهان کاری دلیل عیب است وحرب بسوس ازحمی کلیب[1].
سرهای کچل وروهای پچل رارو بند و کلاه درکار است. زلف و کاکل همان به که
چون سوسن وسنبل دردست صبا وپیوست شمال باشد. الغرض موجب این تفصیل وشرح
همین است که شاهزاده اعظم روحی فداه همه وقت طالب وراغبند که بواسطهٔ خطوط
شما کشف اسرار فرمایند وحفظ اخبار. دراین صورت طرز ارادتهای شما مقتضی آنست
که هر که آید بارسال ذرایع واعلام وقایع پردازید. اگر ملک مثل الف هیچ ندارد
مخلصان دیگر دارید که مانند شین هم نقطه دارند وهم دندانه وهم مد وهم دایره.

من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود　　　سر نه چیزیست که شایستهٔ پای تو بود

امازرهست بفضل الله تعالی ـ والسلام.

۱۰۵

کاغذیست که قائم مقام از خراسان بعد از فوت ولیعهد عباس میرزا بوقایع نگار نوشته[2]

ای برسر کتاب ترا منصب شاهی　ما قرعَلی الطرس ِانا مِلكَ الاقرَ بالفضل ِ
الانامُ لكَ[3] ندانم نامه وچاپار بود یا نافهٔ تاتار ونگار خامهٔ سامی بود یا نگارخانهٔ مانی.
استغفر الله واتوب الیه[4]، مشك وعنبر محفلی رامعطر کند و کلك مانی صفحه [ای] رامصور،
خلاف تحریرات سرکار که چون باد بهار وابر آذار جهانی رااز نوجوانی داد. دل از بشارت
ولایت عهد واشاراتی خوشتر ازشکر وشهد مملکتی رااز مهلکت رهاند وایرانی ازویرانی

---

۱ ـ جنگ بسوس ازحریم کلیب آغاز شد (بتعلیقات نامهٔ ۷۶ رجوع شود).
۲ ـ اصل این نامه درتصرف آقای محمود فرهاد معتمد است.
۳ـ چون انگشتانت بر روی کاغذ قرار گرفتند مردمان بفضل تو اقرار کردند.
٤ ـ ازخدا طلب مغفرت میکنم وبسوی او باز می گردم.

بر آمد. راجعَ العهدُ شبابهُ وهیا للملكِ اسبابهِ [1] دولت نوبت صولت نواخت، اسلام اعلام برتری افروخت. فالحمدلله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور [2]. امروز ولیعهد مرحوم مغفور را زنده می بینم وخود را بحکم وجوب وحدامکان بر عوالم کون ومکان نازنده

شد آنکه اهل نظر برکرانه میرفتند　　هزار گونه سخن بر زبان ولب خاموش

اینگونه مناصب باشخاصی مناسب است که با بیض اجفان سر وکار دارند نه اجفان بیض وجفان صحیح بجلوه آرند نه جفون مریض. **شاهزاده اعظم** روحی فداه است فحسب که درین فصل بهار وسبزی دشت و نغزی جویبار باز کماکان در میان خود وجوشن است نه کنار جوی وگلشن. سایهٔ خلاف نخفته، مایهٔ خلاف نگفته، نه باچنگ زنان معاشرت کند نه ازجنگ زنان مفاخرت. اگر توب وتیبی نظم وترتیب دهد یا سواره وپیاده‌ای حاضر وآماده سازد برای حفظ ممالك پادشاهی است نه ازروی خام طمعی وخودخواهی چنانکه دراین اوقات **آلامانان ترکمان** تعرض بعرض ومال **خراسان** گشوده بودند واکثار فساددر اقطار بلادنموده جمعی **ازسواران منصور** وسربازان غازی بدشمن شکاری و ترکتازی مامور شدند وساحات ملك **طوس** مصرع اجسادورؤس گشت. روسای سنی دربند شدند واسرای **شیعه** ازبند جستند و بر حسب امر والا سیاست ترکمانان بندی بداغدیدگان شهری محول شد که عیدی ازنو پدید آمد و طرفه تماشا داشت که ستمکش ازستمگر کیفر میخواست و مظلوم از ظالم انتقام میجست. کمتر کوچه‌ایست درشهر که خونها موج نزند وسرها اوج نگیرد خصوصاً خیابانهای صحن مقدس که در هرطرف سرهای کشتگان ریخته ودوداز نهادشان برانگیخته، از کشته‌ها

---

۱ - بزمان جوانیش بازگشت واسباب ملك وسلطنت را آماده ساخت.

۲ - ستایش میکنم خدائی راکه غم و اندوه راازما برد. همانااو پروردگار آمرزندهٔ شکرپذیر است. (سورهٔ فاطر)

پشته ها عیان است و از خونها جویها روان .

صیدشهان جمله وحش و طیر بود لیک   صید شه ماست هر چه شیر نر آمد

اللهم اید جیشه و ابد عیشه و ازد د علی اعداء السلطان نصره و قهره و غیظه و طیشه[۱] .

والسلام

۱۰۶

از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته است[۲]

مخدوم مشفق مهربان رقیمهٔ مرسله رسید با بشارات توجه خاطر همایون و اشارات بامر مکتوم و سر مکنون اگر وجه مژدگانی را از فرط مهربانی بنقد جان بگذرانید جا دارد که حجاب خطایر قدس شروه بثمن بخس[۳] گویند .

در دلم بود که جان بر تو فشانم روزی   باز در خاطرم آمد که متاعیست حقیر

اگرچه ملك را خبر نکرده بودند و حامل عریضه عجب داشتم که دستخطی از بندگان عظمت نشان خداوندگاری نداشت ، لیکن خطوط مبارکه وقایع نگار لایغادر صغیرةً ولا کبیرةً[۴] هرچه میخواستی داشت فیها ما تشتهی الانفس[۵] عرب گوید کل الصید فی جوف الفرا[۶] بله بگوئید که گوشها بنوای سروش است الحمد لله ،

۱ـ خدا سپاه اورا تقویت کند و زندگانی او را جاویدان بدارد. پیروزی، شدت کین وخشم او را از آنچه دشمنان پادشاه دارند، بیشتر کند .

۲ـ اصل این نامه در تصرف آقای محمود فرهاد معتمد است .

۳ـ آنرا ببهای ناچیزی فروختند (از سورهٔ یوسف)

۴ـ هیچ چیز کوچك و بزرگی را فروگذار نمی کند . (سورهٔ کهف)

۵ـ در آنجا آنچه نفسها را بر آن میل است (از قرآن و در چندین موضع تکرار شده است) .

۶ـ شکارها درشکم گورخر است ـ ضرب المثل عرب . (رجوع شود بتعلیقات)

و خون بوده و نمیکشیم[۱] انشاءالله اگر اندك سست نیندازید دع الاقاصیص[۲] را راست نوشته اید و بفضل خدا بی کم و کاست نه، ازمقولهٔ اطراب[۳] واطراست و نه تحریص واغرابل‌قول‌وحق و کلمهٔ صدق سبحان‌الله هیچیك از دوستان ومخادیم اسمی از دوست حقیق ویار قدیم نمیبرند . همه کاغذهای دارالخلافه را که خواندم نام نامی استادالانامی آقا میرزا محمد سلمه‌الله را ندیدم هر کجا هست خدایا بسلامت دارش .

۱- در کلیهٔ متنها چنین است ولی مفهوم نشد .

۲- افسانه‌ها را بدیگران واگذارید .

۳- در نسخهٔ دوم چاپی ودرمخزن‌الانشاء : اطراف

۱۰۷

کاغذیست که قائم مقام بعد از فوت ولیعهد عباس میرزا از خراسان به محمود خان دنبلی قور یساول باشی نوشته

مخدوم محمود حفظه الله الملک الودود قتل اصحاب الاخدود بالنار ذات الوقود یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون[۱]

سخن سربسته گفتی باحریفان　　　خدارا زین معما پرده بردار

قل موتوا بغیظکم قاتلهم الله انی یؤفکون[۲] شاهزاده اعظم روحی فداه اگر زرو سیم ندارد باك و بیم نداریم، بحمدالله دست و دل وروی او گشاده است ولیس باوسعهم فی الغنی ولکن معروفه اوسع[۳] مگر حاتم طائی راجز کیسهٔ خالی وهمت عالی چیز دیگر بود یا ولیعهد مرحوم مغفور البسه الله حلل النور[۴] بجز کوشش و جهد در راه دین خدا و خلوص وصدق در کار دولت پادشاه خزینه ودفینه دیگر داشت ، یاغیر این دو چیز یك فلس وپشیز باخلاف و وراث مخلفه ومیزات گذاشت یا باوصف کمال تنگ عیشی و صفر الوطابی هرساله لامحاله یکدو کرور بخشش و ریزش نمیکرد یایکی از همین کرورات هشتگانه را درعین غارت زدگی وبیخانمانی از عهده برنیامد ؟ آه از این

۱ـ خدای بزرگ ودوستدار نده ، اورا حفظ کند ـ قوم اخدود باآتش سوزان کشته شدند (سورهٔ البروج ـ بتعلیقات رجوع شود)ـ میخواهند که بادها نشان نورخدارا خاموش کنند وخدا نورخودرا بیشتر می کند اگرچه کافران راخوش نیاید. (سورهٔ الصف) .

۲ـ بگو در خشم خود بمیرید (سورهٔ آل عمران) خدا آنهارا بکشد، چقدر فریب میخورند (ازقرآن سورهٔ منافقون وتوبه)

۳ـ داوائیش بیشتر از آنها نیست ولی خوبیهایش افزون است .

۴ـ خدا جامه های نورانی براو بپوشاند .

قوم بی‌حمیت و بیدین که سرعت لافظه دارند وقوت حافظه ندارند، در حق کورند و درباطل بینا ودرخیر نادان ودرشر دانا. کماقال الشاعر.

تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا　　ولو سلکت سبل الهدایة ضلت[1]

اگر بدیدهٔ انصاف بینی آنچه مایهٔ غرور توانگران شده که دعوی بیشی وپیشی کنند وطعنهٔ مفلسی ودرویشی زنند علم الله تعالی رنجاست نه گنج، ماراست نه‌مال، بیماست نه سیم، بلاست نه طلا. دایماً در هول گزند و آسیبند و غالباً در قول سوگند واکاذیب. ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده[2]

گوئیا باور نمیدارند روز داوری　　کین همه عیب ودغل در کارداور میکنند

گاه بواسطهٔ خمس وزکوة در آتش میگدازند وگاه بواهمهٔ پیشکش و مالیات از آب میگذرانند وگاه باندیشهٔ حوادث وآفات درخاک میگذارند و شک نیست که عاقبت در دار دنیا برباد خواهد رفت و وای از آنوقت که در عالم عقبی سر تکوی بهاجباهم وجنوبهم[3] ظاهر شودوراز سیطوقون مابخلوا به[4] آشکار گردد ان ربک لبالمرصاد[5].

والسلام خیر ختام

۱- بنی تمیم براههای بدجنسی آشناتر ازمرغ سنگ‌خواره هستند. ولی اگر براههای هدایت روند گمراه می‌شوند. (رجوع شود بتعلیقات)

۲- وای برعیب گوی طعن‌زننده که مال فراهم کرد و آماده دارد ومی‌پندارد که مال، اوراجاودانی میسازد. (سورهٔ الهمزه).

۳- پیشانیها وپهلوهایشان باآن (یعنی بامال وپولی که باناراستی اندوخته کرده‌اند) داغ می‌شود. (سورهٔ توبه)

٤- بزودی آنچه‌راکه ببخل اندوخته‌اند طوق گردن آنهاخواهدشد.

٥- بدرستی که خدای تودر کمین‌است. [در کمین ستمکاران]. (سوره‌الفجر.)

۱۰۸

بمیرزا فضل‌الله علی آبادی مستوفی هنگامی که دررکاب محمد میرزا ولیعهد از خراسان بطهران می آمد نوشته است

مکتوب مرغوب شما بعداز هزاریأس وحرمان، دانی چه ذوق‌دارد دیدار یار غایب بری که دربیابان برتشنه [ای] ببارد .

اینکه نوشته بودید که خوب‌پر کرده‌اید تاچطور خالی کنید ، جواب این است که مابسیار ازاین خوبهاپر کرده‌ایم وباقتضای آنجاهرطورخالی شود خواه‌توب‌مهلك باشد ویا تیزمضحك خالی‌از شعف دوستان وتلف‌دشمنان نخواهد بود ، توگروبردی اگرجفت واگرطاق آید .

دیگر نوشته بودید زود بیاکه اگر زود بیائی دیر است. جوابی در این باب جز شعر غتره عبسی ندارم:

ولقدشفی‌نفسی و ابرء سقمها   قیلُ الفوارس وِیك‌عنتر اَقدمَ

یدعون‌عنتر و الرماحُ کـأنها   اشطـان بئرٍ فی‌لبانِ الادهمِ[۱]

چون‌زمان‌ملاقات‌نزدیك‌است‌زیاده‌زحمتی‌نمیتوان‌داد .

والسلام

۱ـ بتحقیق جان مراشفا و بیماریش‌رابهبودداد . گفتارسوارانی که میگفتند :وای برتوکه عنترآمد .

درحالی که نیزه های آنهابسان ریسمانهای چاه درسینهٔ اسبها فرورفته بود،عنتر رامی‌طلبیدند .

(مقصود ازاین تشبیه این‌است‌که نیزه سواران‌ازبسیاری واینکه بدنبال یکدیگر درسینهٔ اسبها فرورفته بود مثل‌طناب چاه بود که یکسره وطویل‌شده‌است .

۱۰۹

بمیرزا محمد پسر خود نوشته است

فرزند، در آهوان که بنهٔ اردو رسید شنیدم تعریف وتحسین بسیاری از اسب بازی و شکار اندازی تو میکرده‌اند. قطع نظر از اینکه اگر بمیرم کسی حز از تو ندارم عیال مرا پرستاری کند در واقع ونفس‌الامر تعریف و تحسین توانیست که رقم و کاغذ و نامه را خوب بنویسی ومحاسبه را خوب برسی و کار در خانهٔ صاحبکار را طوری راه بیندازی که مردم بخشنودی از آن درخانه برگردند. اگر عبدالله میرزا بشوی یا بهرام گور یا قابوس وشمگیر هنر تو نیست و ضرر تست. عباس‌بیك را در خلوت خدمت سرکار والا ببر گزارش دارالخلافه را عرض کند. عباس بیك همانست که سبزوار آمد، فرمان شاه وخلعت زنده‌جان میرزا را آورد. لطفعلی را امشب انشاءالله بطهران میفرستم آقا جان بماند نزد فراشباشی در سمنان تا کاغذهای من برسد وببرد بخراسان کاغذها که نوشتم بنویسی و بمحمدولیخان بدهی بفرستد محمد ولیخان هنوز نفرستاده است. کاغذ هائیکه خان جان زند از مشهد می آورد البته زود بمن برسان که انشاءالله اطمینان حاصل کنیم. فراشباشی برخلاف محمد ولیخان منتهای یگانگی منظورداشت، باید از جانب والاکمال‌مرحمت باو ومحمد تقی بیك برادر مصطفی قلیخان بشود. شال پیدا کن و خوب باشد و قبای‌ملبوس مخصوص، آقامحمدحسن موجودکند، بهردو بده اگر داشته باشید که بکدخدایان هم خلعت بدهید بسیار خوبست و اگربدبشود، ندهی بهتراست. سیورسات ده‌خروار نان‌وده‌خروارجودوروزه[1] درسمنان میدهند، رسد لاسگرد راهم هرچه‌ازسمنان بگیری بقشون‌بدهی بهتراست. فراشباشی اینطور خواهش داشت اما

۱ــ درمخزن‌الانشاء: سیورسات ده خروار نان یکروزه و جودوروزه.

لاسگردی دوازده خروار جو موجوددارند[1] و نان هم هفت هشت خروار گویا داشته باشد[2] ،تو هر چه فراشباشی بگوید مناط بدان و مگذار قشون بی‌حسابی در شهر یا در حاصل صحرا بکند ، تفاوت وجود من نمیخواهم معلوم مردم بشود. دعای زیاده از حد بعالیجاه اخوی محمد علیخان برسان و او را در این باب بکار بدار طهران که می آیند امر عملهٔ خلوت مشکلترین کارهاست[3] .اول بسرکار شاهزاده عرض کن نقد یکماهه‌شان را به آقامحمد حسن بسپارد کاغذ خاطر جمعی از او بمن بفرست که بدانم انشاءالله تعالی امرشان بقروض نگذرد و خودش باید هر جا شاهزاده برود همراه باشد ملك یاور را به قاسمعلی بسپار وعلی یولداش را بقاسمخان اما حاجی آقا را شاهزاده بفرماید که درجزو از این دو نفر کاغذ در آن باب بگیرد یعنی از قاسمخان وقاسمعلی. از سرهنك مصلحت کن که فوج کنار شهر بماند خاطر جمعست یا کمال آباد برود ، بگو هرچه بگوئی همان را میکنم و نیك وبد را از تو خواهم دید حاجی آقا در باب مهدیخان بسرهنك حرف نزند چون سرهنگ و مهدیخان پرجورند. بشاهزاده عرض کن محرم تر از حاج آقا کسی را نداری واین حرف را باید خودتان بمردم نزنید خسرو میرزا قابل آن نیست که خود اسم او را ببرید درست همین است که حاجی آقا را خیلکی بلطف و مرحمت خود امیدوار سازید و این خدمت را باو رجوع کنید . در باب صاینقلعه باید بفرمائید که امیر ماکو را بجهانگیر میرزا داد محمد باقرخان که مرده، قراچه داغ راهم [داده و] داد و ستد مالیات در تبریز کرده بود ماچون رفتنی بودیم عمل او را برهم نزدیم بسلطانمراد میرزا گذاشته ، اینها همه را باید برهمزد انشاءالله. اما چون رفتنی هستم چه لازم است که ازحالا جار بکشیم . والسلام.

۱ـ درمخزن الانشاء : دارد .

۲ـ در مخزن الانشاء و درنسخهٔ دوم : . . . ونان هم هست ، هشت خروار هم گویا باشد .

۳ـ مخزن الانشاء درنسخهٔ دوم : کارما است .

۱۱۰

بعد از ولایتعهدی محمد میرزا از طهران بمحمدرضا خان وزیر خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شما در دار الخلافه رسید و آنچه منتهای آرزوی دلها بود از فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فداه بعمل آمد، طوزی که همه عالم حیرت کردند. تاامروز هیچ پادشاه باین آشکاری وشکوه و شوکت هیچ ولیعهد تعیین نکرده بود. چادر مروارید مکلل را برسر تپهٔ سلام زدند ومجموعه‌های طلاو نقره حلویات دروسط چادر وکاسهٔ نبات وقند روسی برروی باهوها وخوانچه‌های نبات وقند درخارج پوش ازچهارطرف سه قطار چیدند وشاهی واشرفی نثار وعود و عنبر بهار وگلاب وشربت وسازونواز وعیش وعشرت وسقاخانهای مملو ازنقل وشربت، اعلی وادنی، زن ومرد، صغیر وکبیر، عارف وعامی، غریب وبومی از دروازهٔ دولت تا تپهٔ سلام وهمچنین از دروازهٔ شمران تا آنجا بهم پیوسته زره وزنجیر ایستاده بودند. درصحرا ونهرها وباغات وسکوها جای سوزن نماند. صد خروار یخ ودوازده خروار قند وشش خروار شکر چینی صرف شربت تماشاچی شد والبته صدیك خلق از میوهای تازهٔ باغات بشربتهای سقاخانهٔ عام میل نکردند ونواب صاحبقران میرزا که مباشر سپاه دار الخلافه است حامل خلعت همایون بود. یکدست تمام از ملبوس مخصوص همایون وجبهٔ مروارید ویکزوج بازوبند خاصهٔ شاهنشاهی راباز نار جواهر شاه شهید مرحوم و شمشیر مرصع مشهور بجهانگشای محمد حسن خان و خنجر مکلل فتحعلیخان جد اعلی را آورد. علما وعرفا وفضلا وشرفا خطبه‌ها خواندند و دعاها

بدولت شاهنشاه روح العالمین فداه کردند ودرساعت سعد بتاریخ ۱۲ صفر سنهٔ ۱۲۵۰ هجری خلعت همایون‌را پوشیده هفتصد و بیست توپ شادی انداخته شد و از شلیک صالدات وسرباز گوش وهوش بزمین و آسمان نماند وخوانچه‌های شیرنی ومجموعه‌های حلویات وکله‌های قندو کاسه‌های نبات بامناوامراوخوانین ومعارف وسرکردگان وکدخدایان و غلامان و عملجات علی‌قدر مراتبهم تقسیم وتسلیم گردید . بعد ذلك مجلسهای شیلان درتالارهای دریاچه واروسیهاو مناظروغرفات نگارستان ودلگشاو حوض خاقان آراسته شد وسفره ها انداخته وانواع ماحضر ساخته بقول جلایر:

خورشهای ترش مازندرانی	کباب و قلیه وساك وبورانی
قطاب وقرص ونقل و آبدندان	نـزاکتهای نغز بـاب دنـدان
مرباهای بالنگ و به و سیب	گرفته از گلاب و قند ترکیب
پلوهای بروجرد و نهاوند	یخ و مشك وگلاب و شربت‌قند

ما تشتهی‌الانفس وتلذالاعین[1] حاضر و موجود وبخوشی و خوشوقتی مصروف گردید وباکمال تنگدستی که از خراسان برگشتیم و منتهای امساك که بندهٔ درگاه ازبیم قرض هندی ووامداری کردم دوازده هزار تومان نقد وجنس در همان یکروز بمصرف خلعت وانعام رسید وتکلف وتعارف، سوای اسب وشال وبرك وعاقری وکلاغی وقالی واسباب سنگ‌وروی مشهد که ازخراسان باخود داشتیم وتفنگ وتپانچه[2] و ساعت ودوربین وهزارپیشه که از آذربایجان بارمغان آوردند. خرج میوه و شیرینی راهم کلاحتی سقاخانه‌ها، نواب مستطاب ظل‌السلطان برسم شکون دادند ومصارف شیلان من جمیع الجهات برای خیروبرکت ازسر کاراقدس شاهنشاهی مرحمت وعنایت شد وارباب طرب‌را نواب صاحبقران میرزا شادیانه وبخشش کردند لاغیر وعصر آن‌روز که سلام عام در دیوانخانهٔ بزرگ اتفاق افتادو شاهنشاه عالم پناه بالای تخت نشست، حضرت ولیعهد روحی فداه‌را فرمان ولیعهدی برسر زدند، باکمال سرافرازی.

۱ــ آنچه که نفسهارا بمیل می آورد ودیدگان رالذت می بخشد (درقرآن ــ مکرر آمده است .)

۲ــ درکلیهٔ متنها : طپانچه.

واقعی بین الخواص و العوام کالشمس فی وسط السماء[1] ازحرند وسط بحضور باهر ـ النور بردند وازروی منتهای مرحمت خاص ببالای تالار احضار کردند و درپایهٔ تخت همایون جای سلام [جای] دادند و بحضار محفل بهشت مشاکل، مبارکباد فرمودند و همگی عرض تهنیت نمودند.

روز دیگر ازسر کار شاهزادگان وخادمان حرم فرداً فرداً تعارف و مبارکباد آمد. وامناء وامراء وحکام ومعارف واشراف وقواد ممالك ایران هر یك فـراخور حال پیشکش وشیرینی ازحضور ولیعهد روحی فداه گذراندند وحضرت ولیعهد هرچه ازجنس وملبوس بود بشاهزادگان و امیرزادگان و وزراء آنها مخصوص داشتند و بافرامین همایون ولیعهدی که بافتخار هر یك هر یك صادر شده بود فرستادند. اما اختصاص خراسان ازسایر ممالك این بود که خلعت والی والاشان دامت شوکته ومرحمتی که بآن برادرمهربان شد، ازسرکار اقدس همایون شاهنشاهی بود و یك نفر نایب یوزباشی خواهد آورد وفرامین قضا آئین مصحوب عالیجاه فضلعلی خان انفاذ گردید، لقب وزارت بشما وسرداری بعالیجاه نور محمدخان وریش سفیدی بعالیجاه نجف ـ علی خان کشیکچی باشی بعالیجاه امیر مرحمت شد.

والسلام

۱ـ درمیان عوام وخواص چون خورشید بود که دروسط آسمان باشد.

۱۱۱

نامه ایست که بارد شیر میرزا در حکومت گروس نوشته وقتی که در رکاب ولیعهد ثانی به آذربایجان می رفته است

قربانت شوم . دستخط شما رسید تأمل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد و کاغذ های والدهٔ رضاقلیخان و میرزا فرج الله را آورد و حضرت ولیعهد روحی فداه مصلحت در این دانستند که چون والی وفات کرده شما بطورهای دیگر در صدد مطالبهٔ مال کردستانی بر نیائید. کردستان و گروس هر دو را بی تفاوت بدانند. میرزا فرج الله نوکر قدیمی و لیعهد مرحوم است ، طفلی بود پدر مرحومش او را بغلامی و چاکری این آستان داد تا در چنین روزی بکار او و لاد و احفادش بیاید باور نمی توان کرد که میرزا فرج الله از اوجاق گردون رواق ولیعهد مرحوم تخلف کند یا العیاذ بالله پیرامون خیانت [بگردد] سابقاً عرض کرده بودم که او وا در دست داشته باشید و با او متفق وملتفت شوید، حالا هم همان عرض را میکنم . هر چند والی سابق هم حقوق مراحم ولیعهد رحوم را در بارهٔ خودش و پدرش فراموش کرد و تاسفر خراسان طول کشید بهزارجا غیر اینجا دست زد حتی طلب حسابی راند ادو تاخت و تاز را مثل اوزبك و ترکمان شایع داشت لکن حالا که از دنیا رفته بدو سه جهت کم فرصتی کردن و بکردستانی پرداختن شایسته نیست. اول آنکه لاشك در نظر مبارك شاهنشاه خوش آینده نخواهد شد. ثانی آنکه باوضعی که حضرت ولیعهد بنواب شعاع السلطنه و فخر الدوله اظهار موافقت میفرمایند نمیسازد واز جانب خمسه خلافی نسبت بشمار وی نداده است. ثالث آنکه بالفعل والی از میان رفته و والدهٔ رضاقلیخان زنی است در اندرون و

رضاقلیخان خودش طفلی است دردبستان . درواقع ونفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزافرج الله پیوسته وبسته شده وباوتخلفی وخیانتی گمان نمیرود وانتقام خسروخان را ازمیرزافرج الله کشیدن شرعاً عرفاً شایسته نباید دانست. مرا بزهر گیهی کش کزانگبین نتوانی . شمارابحمدالله تعالی همه وقت این قدرت وشوکت درزیرسایهٔ شاهنشاه و ولیعهدروحی فداه باقی هست وکسی نیست که سلب این اقتدار شما کند ، صاینقلعه [و] گروس ازشمابگیرد ، دراین صورت سبب تعجیل چیست ؟ اگر فرضاً میرزافرج الله طاب ولیعهدمرحوم را انکار کرد و با آنکه مهرخودش در تمسکات است حاشانمود وتمال مهربانی وگروسی وصاین قلعه [ای] راندادوالعیاذ بالله بمخالفت ایستاد آنوقت من خود با چاکران شما درانتقام از او شریك میشوم اما اگرانشاءالله بی جنگ و غوغا ازعهدهٔ این خدمت بر آمد هرگز باینگونه رفتارها در مملکت شاهنشاه شریك نمیباشم.

قربانت شوم. حضرت ولیعهد روحی فداه بملاحظه همین دلایل ثلاثه شما را از تعرض کردستان ممنوع داشتند. رقم والا را زیارت خواهید کرد. میرزا رفیع و میرزالطف الله را پس فردا انشاءالله تعالی روانه خواهند فرمود ، خدمت شما برسند وقرار بر این دادند که جناب آقاسعیدهمدانی ایده الله بفضله الصمدانی راتا آن سرحدزحمت دهند، برای خیروصلاح مسلمانان بیارند.[۱] آن بزرگوارچنان است که نه گروس و مهربان از او انکاردارند نه کردستانی میتواند اطاعت نکند وحسن کاراین است که اکثر این نهب و غارتها را خود بهتر ازهمه کس خبردارد وقول اونزد علمای دین وامنای دولت هر دوحجت است . در صورتی که کردستانی بسخن او گوش نکند انشاءالله از شاهنشاه اذن میتوان گرفت همین کاری که شماحالابی اذن خواهید بکنید بخاطرجمعی بااذن بفضل خدا [و] حکم پادشاه میتوان کرد. میرزارفیع که آمد از جانب میرزافرج الله تعهدات بسیار در باب رفع این فتنه [و] فساد ها کرد . آنقدر تأمل عیب ندارد که راست و دروغ ظاهرشود .

قربانت شوم زین العابدین خان شاهسون را مردود دانسته وعباسقلیخان را مقبول میدارید، کاش قبل از زحماتی بود که ولیعهد روحی فداه در بر قراری زین العابدین خان تحمل فرمود. حالا که ممنون اولیای دولت همایون شده او را بسرکردگی منصوب ساخته‌اند جز اینکه شما پهلوی او را بگیرید چاره[ای] ندارد و هم انشاء الله خوب خدمت میکند. این روز ها حکم فرمودند که از مراغه به آی دوقمش و قراکونی نقل و تحویل کند، از ایلات دویرن دور نباشد. آنجاکه آمد بخدمت شما خیلی نزدیک می‌شود و بفضل خدا بسیار خوب خدمت خواهد کرد سالهاست که چاکران ولیعهد روحی فداه او را نان دادند، پول دادند، قشلاق و ییلاق مفت دادند، پرستاری کردند، بسفر بردند، جنگی و درنگی کردند، تاامروز الحمدالله صاحب تیب وعلم و ایل وحشم شده. وشاهنشاه عالم پناه عرض و لیعهد روحی فداه رادر بارهٔ او مقبول داشته والحق بسیار خوب رشید و کارآمد ازمیان در آمده، بالفعل هشتصد نوکر ازشاهسون آذربایجان را سرکرده است وهفتصد ازشاهسون عراق. وهمهٔ سرکرد های شاهسون کارشان خراب است و این آباد و همه از خدمت خارجند غیراو که الان صدسوارش درخراسان است.

آخرسخن این است که سرکردهٔ دویرن باید ازصاحبکارصاین قلعه وگروس و اوریا ومتخلف نباشد بلکه خدمتکارو فرمانبر والاباشد. پیرغلام قدیمی قایل هستم که بعداز آنکه زین العابدین خان خدمت شما برسدا گرخدانخواسته خوب ندانید و نامرغوب دانید تابع رأی مبارك شما بشوم، درحضرت ولیعهد روحی فداه هر طور خواهش شماست عرضه چی باشم. اماهرگاه انشاءالله خوب دانستید بسیارشکرگزار میشوم. ازدرگاه خداوچاکران شماکه زحمت وخدمت چندین سالهٔ اورادرغزوات روس وروم ومحاربات گرمسیروسفرهای یزد وکرمان وهرات وخراسان دیدیم کمتر سفری بودکه ولیعهد مرحوم بروند وملتزم رکاب نباشد و همیشه طوری دلسوزی وخدمت میکردکه ازاوراضی میشدند. ولیعهد روحی فداه هم پارسال ازجنگهای هزاره و اویماقات ازاو[1] راضی بودند و ازحضرت قلیخان مرحوم شاکی. علی

۱ـ در کلیهٔ متنها : «این» است وقیاساً تصحیح شد.

ای حال حاصل و جود چاکران پیروامثال این حقیر همین‌است که خدمت و زحمت اینگونه نوکرها رابشماوسایر آقازادگان خودعرض کنم ،باخبر باشید وهر که درراه والد بزرگوارتان جعل‌الله الجنة‌مثواه[۱] زحمتی کشید پاداش آن رادر نظرداشته‌باشید هباء منثورا[۲] نشود. اشهدبالله[۳] که هرعرضی در باب اولاد **نجفقلیخان** کرده باشم از آن رهگذر بوده جهت دیگر نداشته وپسرهاش که اینجا هستند عرضی‌جزاستدعای قلیل تفاوت ازمقرری‌ومستمری‌خود ندارند ،انشاءالله بعداز ورود شهرروانه‌خواهم نمود. **آقا بیك** هرگاه میگوید دعواهائی که دارم بعداز **ولیعهد** مرحوم بهمرسیده البته عرض‌اورا باید پذیرفت ،اماا گرهمان دعواها باشد که هزار بار **بشاهنشاه** روح العالمین فداه عرض شده و ولیعهد طاب ثراه در میان بوده و مکرر در تبریزو کنار حوض **باغ شمال** اجماع **گروسی وگرائی** شده و اجلاس فضلاء وعلما بعمل آمده دوباره ازسرگرفتن لازم نیست . عارف و عامی وشاه وگدا معترفندکه از ولیعهد مرحوم عادل‌تری دراین عهد وزمان بوجودنیامده . هرگاه **آقا بیك** بگوید که‌عرض خودم رادرحیات آن بزرگوار نکرده‌ام دروغ بدانید و اگربگوید بتوسط فلانی‌حق مرا پامال فرمودند این‌تهمت را بوالدمغفور خودنپسندید بخداکه برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند وبرادر خود چشم ازیك پوش بیحساب نمی‌پوشید. ازامثال پیر غلام عرض‌کردن است قبول وانکار باخدام سرکاراست . امرکم مطاع .

تصدقت شوم . برواتی که از دفتر تبریز بشما حواله شده همه راحتی برات یك هشتصدتومان که دو چهارصدتومان است البته البته بدهید وزود سیاهه بفرستید تا دستورالعمل بمهرمبارك **ولیعهد** روحی‌فداه برای شما بیاید . بعد از آن قرار معمول دارید .

والسلام

۱ـ خدا جای ومسکن اورا در بهشت قراردهد .

۲ـ نابود ، پراکنده

۳ـ خداگواه است .

۱۱۶

قائم مقام بفتح الله میرزا شعاع السلطنه، موقعی که در رکاب محمد میرزا ولیعهد ثانی به آذربایجان می رفته نوشته است

تصدقت شوم همه وقت الطاف حضرت والا افزون از حد ستاره بوده و خجلت چاکر قدیمی زیاده از حد شماره ، تا این بار که فیض حضور برسبیل عبور مقدور شد ، پایهٔ بخت فدوی اوجی گرفت و در دریای فضل و کرم والا موجی زد که بیك جزر و مد خجلتهای بیش از حصر و حد را کلا وطراً محو و منسی ساخت و همرکابی امام وردی بیك که با خلعت و ارمغان در منزل ارمغانی رسید پیر غلام را در محنت شرمساری در کمال سبکباری دید اما از راه یگانگی و رسم خواجه تاشی دور نیست که برخود فرض کند و صریحا عرض نماید که اگر بار دیگر نیز این موج احسان اوج گیرد بیم آنست که وجود نابود پیر غلام را محو و معدوم سازد چرا که تا حال شرمندگی و خجلتهای فراوان و انبوه مثل پشته و کوه موجود بود که سینه و سنگری قوی برای وجود ضعیف میشد حالا که سیبه و بدنه نیست هرچه برنند بسینه و بدن میخورد. آخر لطف و عنایت حدی دارد احسان و مکرمت را اندازه [ای] هست . ریزش سحاب در تابستان چنان نیست که بهار ، تابش آفتاب در صبح و شام چنان نیست که نصف النهار جود و کرم والا با اینگونه علو همم چگونه سحابیست و چطور آفتابی که یك آن و یکدم از بارش گزیر ندارد و دست هیچ حمد و شکر بدامان اینطور نعمت و رحمت نمیرسد ، شکر و تلافی بامتناع عقلی رسید جز مردن و خود را ازین عجز وقصور فارغ نمودن چه چاره خواهد بود .

بس ایملك که من اندر تواین همیشنوم   که در مسیح شنیدم زفرقهٔ جهال

رخت سلسله وشعر سلسله دار ومعانی مسلسل والفاظ اعذب من الرحیق السلسل[1] را یکجا ویکبار باهم فرستادن خود انصاف فرمائید چگونه مجال شکر میدهد و قدرت نطق باقی میگذارد . مگر آنهمه طوق مرحمت و زنجیر التفات بر پای دل و گردن جان نهاده اید بس نیست که باز تأکید وتجدید لازم میدانند . قربانت شوم ، عاجزم در ثنای توعاجز . راه دوراست و آفتاب تند[2] واماموردی بیك عازم شرفیابی . پیرغلام در قصد آنکه بقدر توان از سلسله بخلخال گریزد، حاشاو کلامن از کمند تو تا زنده ام نخواهم رست . استدعا آنکه چاکر فدوی را گاه بگاه بخطوط مبارك سرافراز ومحظوظ فرمائید و همواره حلاوت التفات بمذاق جان بخشید . والسلام .

۱۱۳

از قول محمد شاه بحاجی سید محمد باقر مجتهد اصفهان نوشته است

مسطورات آن جناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بقاعدهٔ مشهور بدلی از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق دیدار بود زایدالوصف مسرور و مبتهج ساخت .سابقاً در باب مقرب الخاقان امین الدوله اظهار کرده بودند و بروفق خواهش آن جناب مقرر شد که اگر مصلحت

---

۱ ـ گواراتر ازشراب

۲ ـ در مخزن الانشاء : شدید .

خود را در تقلد اشغال[1] دنیوی میداند بآستانهٔ اقدس شتابد و اگر باقتضای سن و التزام تشرع راغب اعمال اخرویست بعتبات عالیات عرش درجات عازم شود و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطهٔ آن جناب در کنف رأفت و توجه ما باشد. لیکن بعد از آنطور توسط آن جناب و اینگونه تفقد ما چندی گذشت که بهیچیك ازاین دو کار اقدام نکرده درمیان دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر وشیاع رسید که در این ظرف مدت بیکار نبوده و بی سبب تعطیل جایز نداشته. بر آن جناب مستطاب بهتر معلوم است که تاحال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چه قدر دماء ونفوس درخارج و داخل آن ولایت برباد فنا رفته. اگرسخن مردم در حق او صدق است واجب است که از آن ولایت اعراض کند واگر مبنی براغراض است چه لازم است که در میان دارالخلافه وفارس بنشیند وغرض سهام تهمت گردد. و بالجمله آنچه در باب مصلحت مملکت و آسودگی او بخاطر عاطر[2] میرسد همین است که یا بخدمت ما در طهران یا بطاعت خدا در عتبات بپردازد وتا زوداست بیکی از این دو کار اقدام کند و درهر صورت آن جناب مأذون است که بوکالت نواب همایون ما مشارالیه را اطمینان دهد. اما هرگاه ازاین مصلحت دید ما که محض خیرخواهی خلق و رأفت دربارهٔ اوست تخلف کند از آن جناب خواهش داریم که اورا درجوار خود راه ندهد ومن بعد هرگونه خواهشی که باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام برآئیم والسلام.

---

۱ ـ درنسخه دوم چاپی ودرمخزن الانشاء :اشتغال

۲ ـ درنسخه سوم چاپی : فاتر

۱۱۴

رقم محمد شاه بمیرزا تقی آشتیانی وزیر کرمانشاه

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزی که ما از دارالسلطنه تبریز به دارالخلافهٔ طهران عازم بودیم اغلب مردم این گمانها انداشتند و بهیچ خاطری نمیرسید که کار باین سیاقها بگذرد وانگاه تکلیف سفر با بان وزهاب را چه طور هاشاق و ممالا یطاق میدانستند و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظرها مستبعد می آمد معهذا محض یك کلمه حکم وفرمایش ما با سپاهی که فی الحقیقه اسم بلارسم بود آن عالیجاه باثبات قلب اقدام بخدمت نمود و این طرز چاکری و نیکوبندگی عالیجاه نه‌چنانست که ازنظرانورما محوشود یا تلافی آن را وجههٔ همت خدیوانه نفرموده باشیم . از آنجمله اول عنایتی که فرمودیم اینست که مهام سرحدات عراقین را با لرستان فیلی وشوشتر ودزفول وحویزه کلا به پیشکاری آن عالیجاه محول داشتیم و از خدای واحد رجا داریم که در هر حال ممدومعین باشد وصیت شهامت برادر ارجمند بهرام میرزا را در آن حدود عما قریب رعب افکن قلوب همسایگان سازد (انتظار ما) از آنعالیجاه این است که بعد از نوروز فیروز سلطانی معسکر برادر ارجمند را بسمت هلیلان حرکت داده سرباز و سواره کرمانشاهی را همانجا مجتمع وسربازان و توپچیان را کلا باختیار آلنسین معلم انگلیس محول سازد و چندان در آنجا اقامت شود که قشونهای سواره و پیاده کردستان و اردلان وارد شوند . بعد ذلك بفضل و کرم جناب اقدس الهی توکل کرده عازم لرستان و عربستان گردد . دیگر دستورالعمل رفتار برادر کامکار را ازحالا دادن خلاف

صواب میدانیم همین قدر که او رادر موارد عزم ورزم جسور ومقدم و آن عالیجاه را در مراتب احتیاط وحزم مجرب وممتحن بجا آورده‌ایم کافی است ، البته هر چه پیش آید هرروزه عرضه داشت خواهد شد و هر چه بخاطر اقدس رسد مقرر خواهیم داشت حسن خان فیلی را اگر مصلحت باشد که حاکم پشتکوه و پیشکوه هر دو بشود باعتماد آن عالیجاه مضایقه نمیفرمائیم وهمچنین هر گاه پشتکوه راتنها باووا گذارد یامثل ایالت اخوی محمدحسین میرزا ازهر دو خارج و در بیابانهاهائم و حیران راه برود، میرزا بزرك قزوینی هم يك دو بارقاصدفرستاده تعهدخدمت کرده‌بود، تتبعی ازاوضاع و احوال او نـداشتیم جوابی جز عزیمت نصرالله میرزا بدارالخلافه ندادیم اما بآن عالیجاه مقرر میداریم که‌چون بشهادت خط خودش زاید الوصف سفاك وبیباکست لم اك متخذ المضلین عضداً[1] باید گفت ،اما اگر الوار واشرار آنجا را مستوجب داند که‌اورا اسباب کارشناسد اجازت میدهیم که‌چندگاه‌با او راه برود که‌هم ابلیس میباید هم آدم . در باب سنقر حق این است که‌عالیجاه کلبعلی خان از همه ایل و طایفه خود تجافی جسته به‌ولیعهد مرحوم مغفور متوسل گردیده در آذربایجان خراسان وعراق آشکار و بی‌نفاق بخدمت حضور ورکاب پیوست صدمهٔ امسال بهار راهم خورد و باز در راه خدمت سخت تر ایستاد و از همسایگی کرمانشاه وعداوت امین الدوله وتحریکات اعاظم افشار باك نکرد ، حالا هم از دارالخلافه طهران بسمت قمشه وسمیرم مثل کسی که بعیش وعروسی برود دومنزل یکی شتابید تا بروز جنگ خود را رساند وخودش وسوارش وسربازش منتهای خدمت و دلیری وشجاعت کرد وعلم حسنعلی میرزارا آنها در میدان گرفتند وعلمدار را بدرك دواندندواز گردنهٔ جانکی سرحد تاحوالی ایزدخواست درکوه‌و دره و برف وبردنبال قشون شکسته افتادند وزدند وخوردندو گوی سبقت ازهمگنان بردند و همشیره سرکار که‌خاطر او را بشدت میخواهیم ددخانه‌اوست ودرازای اینهمه‌چیز که‌باوافزوده‌ایم همین حکومت

---

۱ ـ من از گمراه کنندگان پشتیبانی نمی گیرم (سورهٔ کهف)

سنقر است وبس. بلی چون مزید اقتدار برادر ارجمند **بهرام میرزا** در نظر انور همایونیست سنقر و **اسدآباد** هردو را ابواب جمع او میفرمائیم و فرمان نیابت به‌حاجی میرزاجانی مرحمت میفرمائیم. باید برادر ارجمند گرامی مهمات متعلقه بافشار و سنقر وچار دولی رادرغیبت عالیجاه کلبعلی خان کلا بحاجی رجوع کند و سوای پانصد نفر رکابی سنقر که مامور **فارس** است اگر ممکن شود بازقدری سواره از آنجا به **هلیلان** بخواهد ولازمهٔ تقویت بحاجی معزی الیه بکند و آن عالیجاه خود مخصوصاً شروح مفصله مشعر بر خاطر جمعی عالیجاه **کلبعلی خان** بفارس بنویسد و برادر ارجمند لازمهٔ مهربانی و مراوده بهمشیرهٔ سرکار بکند و همیشه از او باخبر باشد غربت باو اثر نکند و چون عالیجاه **میرزافرج الله** و **میرزاهدایت الله** در اول این دولت روز افزون منتهای خدمت و جانفشانی بظهور رسانیدند و نوکر قدیم **ولیعهد مرحوم** مغفور میباشند باید آن عالیجاه در آن همسایگی دایم ازحال آنها غافل نشود و با آنها طوری مهربانی و مراوده نماید که ازدرگاه اقدس اعلی روزبروز امیدوارتر شوند و بیش‌ازپیش بخدمت نیکوبندگی اقدام ورزند. اما سه‌هزار تومان تنخواه‌برای امداد مخارج **کرمانشاه** باید حکما برادر ارجمند برسانندو آن‌عالیجاه‌خرج اندرونهای اولاد**شاهزاده مرحوم** راهمان طور که داشتند بدهد اماخرج گزاف عملهٔذاکرهٔ شاهزادگان لزوم‌ندارد وازاحوال اخوی **حشمة الدوله** هر چه بکار سفرجنگ و سرحدداری می‌آید تعلق بدولت قاهره دارد وهرچه در اندرونست تعلق بخودش است التحریرا فیشهرذیقعده ۱۲۵۰

۱۱۵

نامه قائم‌مقام بمیرزا ابوالقاسم وزیر کرمانشاه در جواب کاغذ او که در خصوص وزارت خود مشورتی کرده بوده است

برادر جان فقراتی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت کرده جواب بی‌پرده خواسته بودند جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی مثل سفر دریاست، بیم جان دارد و امید نان

هو الحب فاسلمه بالحشا ما الهوی سهل فما اختاره مضنی به وله عقل[1]

چون من خود از این کار خونخوار بسیار ضرب خورده و ضرب خورده بسیار دیده‌ام و از خونخواری این کار ترسیده‌ام قبل از آنکه شما بر این رأی ثابت و درین حلقه داخل شوید دخالت شما را فی نفسه بی‌راه گریز و سپر بلا معتقد نبودم ولکن بعد از آنکه در حلقهٔ خودمان داخل و بخدمت دیوان دخیل و بکلی کافی و کفیل شدید این اقاله و انکار و اعاده و استغفار شما را بهیچوجه موافق صلاح و منتج خیر و فلاح نمیدانم

نمیبایست از اول آشنائی چو کردی چیست بیموجب جدائی
تو در آغاز یاری خوش دلیری ولی بسیار یار زود سیری

ملاها در لباس اهل آخرتند و میرزاها با اساس اهل دنیا. کار شما بالفعل از آن لباس گذشته است و اگر خدا نکرده با این اساس نگذرد العیاذ بالله از آنجا رانده و از اینجا مانده خواهید بود خسر الدنیا و الاخرة ذلك هو الخسران المبین[2] نه کار آخرت

---

[1] آن همان محبت و عشق است و آن را در درون خود جای ده. عشق چیز آسانی نیست کسی که صاحب عقل است بیماری عشق را انتخاب نمی کند.

[2] ۲- در دنیا و آخرت زیان کرد و آن زیان آشکاریست. (سورة الحج).

کردی نه دنیا . هوسناکی تاکی؟ عبث کاری تا چند ؟ مرد مردانه باش ، پای دوام و ثبات بیفشار کارخودرا بخدا بینداز، امرعقبی را از راه دنیا بساز. ربنا آتنا فی‌الدنیا حسنة وفی‌الاخرة حسنه وقنا برحمتك عذاب‌النار[1] شما که الحمدلله مثل حاجی ما نیستید که‌ازجمع ضرتان عاجز شوید وپاسوخته عفاریت‌وعجایز باشید یا ازنازو خشم وزهرچشمان بترسید وزود ازپیش درروید

عشق ازاول سرکش‌وخونی بود   تاگریزد هرکه‌بیرونی بود

بشماچه،شماالحمدلله‌خودی‌وخودمانی و محرم درونی هستید چرا از زیرکار میگریزید .

دیگر،مصلحتی‌دیگر که از من کرده ومشتبه‌نبودن جواب را بقید قسم شرط نموده بودید جوابش‌اینست که اگرواقعاً بسخن من بروید حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم که ملازمان سامی تن‌بقضا درداده وبنداز گلوی همیان گشاده با کمال جلال **وارد دارالخلافه** شوید وهرکه خواهد وهرچه خواهدبدهید، بچهای **طهران** را خودتان بهتر میشناسیدبزروسیم سرفرودآرندولیس‌هذااول‌قارورة کسرت‌فی‌الاسلام[2] اگر خواهید خست ملائی را درکسوت میرزائی خرج دهید از پیش نمیرود و کار عیب میکند .

بامن بحث خواهی کردکه چرا درترك اقاله چندان اطاله‌کردم وشمارابعداز وارستگی‌برسرکار عاشقی آوردم برادرجان من‌دوای‌درد شماامروز منحصرباستفراغ فاقع صفراست وادرا ربیضا وحمرا . هرکه هست از بالاوپست باین رام خواهدشد وباین دام خواهدآمد

هرکه زردید سر فرودآورد   ورترازوی آهنین دوش است

چاپار آخری شما حالا دراثنای تحریر نوشته رسیدکاغذ اورا خواندم . این

۱- ای پروردگار ما، دراین جهان ودرآخرت بماخوبی عطاکن‌ومارابامرحمت خود از عذاب آتش نگاهدار . (سورهٔ بقره)

۲- این نخستین‌شیشه‌ای نیست که دراسلام شکست .(مثل‌عرب) .

فکری که کرده‌اید انشاءالله خیراست معلوم است حالا برسرحرف من آمده‌اید و راه گریز وسپر بلا میخواهید. اگرچنین است آفرین برشما بسیارخوب جسته‌اید، بهتراز این اسبابی برای آنچه‌میخواهید گیرشما نمی آید. آسمان این جامه را بقداودوخته است. خدا بیامرزد انوریرا یك قطعه را خوب گفته‌است، خانهٔ بی‌حافظگی خراب شود، یادم نیست البته شما درياد دارید، آخر یك بیتش زوراست‌وانشاءالله از ذهن نامحرمان دوراست والسلام.

۱۱۶

مخاطب نامه معلوم نیست

صاحبا قبله‌گاها   رقیمجات‌کریمه دراسعد اوقات رسید وکاغذی که درباب طغیان سربازان لازم بود بسرهنگ نوشته شد اگر سرهنگ با فرهنگ است فتاح علیم است، معلوم است که خلاف حکم شما والتماس ما نخواهد شد والا انشاءالله تعالی ندامت با بدان است نه طایفهٔ بخردان همچنانکه کافی‌کوفی ازراه کم عقلی و بیخردی گول‌اشتباه اسمی را خورده و ازقراچه داغ بایروان رفته، نمی‌فهمد که ما یستوی‌البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج[1] هردوسردارند اما این کجا و آن کجا.

۱- دودریاهرگزیکسان‌نیستند یکی‌گوارا و شیرین ونوشیدنش لذت بخش است دیگری‌شوروتلخ‌میباشد. (سورهٔفاطر).

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۵

رقمهای حکومتی

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

۱۱۷

رقم حکومت ارومیه ملك قاسم میرزا

حضرت مالك الملك بیچون جلت عظمته وعظمت قدرته[۱] چون خواهد لطفی جامع کند و فیضی شایع ولات عدل برعراص ملك گمارد تا احکام عدالت در اقطار ولایت جاری کنند واقسام نعم براصناف امم وارد آرند. مقتضیات این حکمت موجب تمکن و استقرار در ساحات و صفحات آذربایجان شد، ما نیز از بدایت حال که تشریف سعادت واجلال داریم ابواب رأفت براقطاع مملکت گشوده وهرناحیتی را عاطفتی فرموده وهرطایفه[ای] را راتبه[ای] داده، از جمله والی ارومی وقبایل افشار ند که درین دولت خصوص در این مدت همیشه بمال وجان وزر وسرخدمت کرده و در مجاهد ومعارك ازاشباه ونظایر پیش وبیش بوده اگرچه بحسب مراتب در هر وقت وهر حال ازقبل ما تربیتی بسزا دیده [اند] در این سال فرخنده فال که درکار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم ومشاهد شدکه اشراف و اعالی واصناف همه چون مجدب منتظر فیض باران وچون مجرم مترصد فضل وغفران آمده فیضی جدید خواهند و عنایتی مدید علی هذا غصن شریف خلافت و فرع رفیع نبالت شاهزادهٔ آزاده برادر نیك اختر پاك گوهر ملك قاسم میرزا را که موجی ازبحر

---

۱ - جلیل باد بزرگی اوو بزرك بادقدرت او.

افضال و اوجی از چرخ اقبال و جلوه(ای)از جمال‌مجد و شرف وبا عشایر افشار بنسبت چون گوهر وصدفست تکملة للنعمة و تصفیة للرحمة[۱] باختیاروفرمانروائی اورومی و توابع منصوب و در امرونهی وقبض وبسط ومنع واعطاء مختار ومأذون فرمودیم تا این لطف جلیل در حق آن ناحیه و ایل سبب قوام عیش و نظام جیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر مایل معتدل آید و هرمختلف ممتزج گردد حوزهٔ ملك روضهٔ خلد برین گیرد ، مذاق تلخ مزاج شیرین ، چه بحمدالله و منه فیض احسان ما دایم است و بنای ایالت اوثابت . برادر کامکار معظم‌الیه نیزباید چنانکه تکمیل این کرامت را در تأسیس‌این ریاست دیده ایم او نیز اقتضاء آن را در اقتضای ما دیده احقاق حقوق کند واصلاح امور و(در)اقامهٔ سنن صالحه و رعایت اصحاب بیوتات قدیمه سعی جمیل وجهد بلیغ نماید (و) ولایت‌معمور آیدان هذا تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه‌سبیلا[۲] بیگلر بیگی‌وفضلا و علما واکابر و اشراف عشایر افشار و وجوه و رؤس معاشر اکراد برادر معظم الیه را مختار ومهام و مصداق مرام خود دانسته امرونهی او را چون امر ونهی ماتابع ومنقاد باشند . یاایها‌الناس قدجائکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما[۳] نهتدی لنفسه ومن‌ضل فانما یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل[۴] والسلام خیرختام .

---

۱ ـ تکمیل کنندهٔ نعمت‌است وصفادهندهٔ رحمت .

۲ ـ همانا این‌یاد آوریست برای کسی که‌راهی بسوی‌خدابخواهد .(ازقرآن)

۳ـ درنسخهٔ دوم‌ودرمخزن‌الانشاء :... ربکم‌فمن تهتدی – درنسخهٔ اول . ...ربکم فمن یهتدی ـ ودرنسخهٔ‌سوم چنان‌است که درفوق ضبط شده واصح‌همین‌است .

٤ـ ای‌مردم بتحقیق حق‌ازطرف پروردگارتان برای‌شمارسید ، پس‌هر کس‌هدایت شودبرای خود هدایت شده‌وهر کس گمراه شودتنها خوداو گمراه شده‌است ومن ضامن آن نیستم (سورهٔ یونس)

۱۱۸

سواد رقم حکومت اردبیل و مشکین سیف الملوک میرزا

ایالت وفرمانروائی مهمی عظیم وخطیراست که بی افاضهٔ خالق رعایت دقایق آن بواجبی نتواند وارباب حکم وفرمان خزان رعیت و وکلای امت باشند که در موارد عدل وجورچندان باید ، خوض وغورنمایند که حق ازباطل تفریق یافته عدل و قسط شایع شود وظلم وجورزایل گردد . حضرت قدس بیچون جل اسمه درین جزء زمان وعهد امان کفالت کارخلق بکفایت رأی عدل شاهنشاه جهان اعتصام امن و امان اختیار دورزمان خلدالله ملکه وسلطانه گذاشته که سایهٔ لطف و مرحمتست و مایهٔ امن و نعمت رأی ملك آرای پادشاهی نیز باقتضای ارادهٔالهی ولایت عهد و دولت و حراست ثغور مملکت از جملهٔ شاهزادگان آزاده بما محول داشته ونحن منه کالقلب من الصدر والعین من الرأس والذراع من العضد [1] مانیزشکر این موهبت را لازم دیدیم که همانچه ازجلایل این تأیید وتکریم ازخداوند رحیم و کریم نسبت بسایهٔ خدا وازسایهٔ خدا نسبت بنواب ماازماهم، بدانوجه هم بدانصورت بدیگرفروع اصل خلافت که بدورمجد وجلالتند رسیده ، بهر قطری قطبی گماریم وبهر ولایتی عنایتی نمائیم وبهرشهری بهری دهیم . علیهذا دراول این عید سعیدختم‌الله بالنصر والتأیید [2] گوهر درج جلال ، اختر برج اقبال امیرزاده مؤید مسعود **سیف الملوك میرزا** که ازیمن تربیت ما طرزادب آموخته و عز شرف اندوخته ، عهد شباب بارأی صواب جمع کرده ، در ولایت **اردبیل** و **مشکین** و **خلخال** الی حدود

---

۱ ـ مانسبت باوماننند قلب‌درسینه وچشم‌درسرودست نسبت ببازوهستیم .

۲ ـ خدا باپیروزی وپشتیبانی آنرا بپایان‌رساند .

گیلان وبطون موغان فرمانروائی واقتدار واختیار دادیم واجتنیناه ولداً صالحاً وعاملاً کادحاً وسیفاً قاطعاً ورکناً واقعاً[۱] .

اکنون باید فرزندی درحفظ حدود وضبط ثغور وتولیت امور وتربیت جمهور ورفع بدع مستحدثه[۲] ووضع سنن مستحسنه سعی وافی وجهد کافی وحسن کفایت و فضل درایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوك از هرشهر و بلوك شایع دارد ، طریقهٔ انیقهٔ مارا تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطری ازاو آسوده باشد و ملکی در حمایت اوغنوده آید وازین غافل نماند ، تا خلق را با اوحسابی وخدارا با او عقابی نباشد کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته[۳] .حکام وضباط وفضلا و قضات و علما و وجوه بلاد وافراد و آحاد مزبوره اورا تابع ومطیع وحکم اورا تالی و ثانی حکم ما دانند . والسلام .

۱۱۹

رقم حکومت کریمخان کنگرلو

آنکه صانع کریم وحاکم حکیم باقتضای رحمت واسعه وحکمت ساطعه ملك مشهود را بفیض وجود تزیین داده ودست اقتدار ما راببسط عدل واحسان وقبض جور و عدوان گشاده مالك الملك تؤتی الملك من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیئ قدیر[٤] . بشکرانهٔ این نعم والاپیشنهادهمم والا داشته ایم که بساط عدل وانصاف دراطراف واکناف

---

۱ ـ اوراچون پسری نیکو کارو کار کن وزحمت کش ومانند شمشیری برنده و ستون استوار برگزیدیم .

۲ ـ درمخزن الانشاء وهم در نسخهٔ دوم: متحدثه

۳ ـ همه شماچوپان(زمامدارید) هستیدوهمه مسئول رعیت خودمیباشید(حدیث پیغمبر)

٤ ـ صاحب ملك وسلطنت هستی وبهر کس که بخواهی سلطنت میدهی. خوبی ها در دست تست وتو برهر چیز توانائی (سورهٔ آل عمران

گسترده داریم، هر ملکی را حاکم عادل و عاقل و ناظم کافل و کامل بر گماریم، نور احسان بر نوع انسان باهر و آیت عنایت بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم. سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق[۱] عالیجاه مجدت و نجدت همراه صداقت و ارادت آگاه عمدة الخوانین العظام کریمخان که در سفر و حضر و معروض خطب و خطر ملتزم رکاب نصرت اثر بوده، حسن خدمت و صدق نیت و کمال فراست و فروسیت و مراتب عدالت و عبودیت او مشهود خاطر اشرف گشته در افتتاح سال فرخنده فال قوی ئیل خیریت تحویل حکومت تومان نخجوان و ناحیه ولی الکش و ایل کنگرلو را بعهدهٔ کفالت و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام و آبادی ولایت مشغول شده با رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف بر کنار باشد و حوزهٔ آن ملك را از تطرق و تفرق مصون و مأمون و ایل و رعیت را بفیض عاطفت و وصول مکرمت مستمال و ممنون سازد و بلده و نواحی را بیشتر از پیشتر بحلیه آبادی در آورد.

مقرر آنکه عمال خجسته اعمال و کدخدایان بلده و نواحی نخجوان و ریش سفیدان [اوامر و نواهی اورا بالطوع والرغبه مطیع و منقاد بوده در عهده شناسند فی شهر فلان] والسلام.[۲]

---

۱ - نشانه‌های خود را در اطراف و جوانب نفسهای خودشان بایشان نشان خواهم داد تا برای آنها آشکار شود که آن حق است (سورهٔ فصلت).

۲ - این رقم درهر سه متن چاپی منشآت باینجا ختم می‌شود و عبارات بین دو قلاب از نسخهٔ نفیسی است و در مخزن الانشاء هم بجای این قسمت عبارتی بدین مضمون دارد: ... اورا تابع و مطیع باشند.

۱۲۰

رقم باشیگری وتیول میرزاجعفرخان مهندس باشی

آنکه مهندس نظام قدرومحاسب مهام بشر که طاق نه رواق گردون بی‌قائمه وستون افراشته وتدبیر مصالح املاك بتدویر دوایر افلاك مقرر داشته ، ذات اشرف ما را واسطهٔ نظم دین و دولت و رابطهٔ جمع شرع وشوکت کرد وضبط ثغور اسلام وجبر کسور انام را بعهدهٔ اهتمام ما سپرده ، برذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب‌الاتباع تمهید نظامی رایق و تجدید قراری لایق که موجب رضای خالق وعصام خلایق شود لازم آمد تا مقلدان شریعت غرا ومتقلدان سیف غزا در اجتهاد آداب جهاد مستبد و بر مقابله و مقاتلهٔ اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام از صدمت خصام مصمون وحوزه ملك از مداخلت شرك مصون آید ، فعلیهذا هر که رموز قتال و رسوم جدال را بقانون نظام متین و آئین دین مبین بهتر و برتر داند و دارد وشرط جهاد ودفاع وضبط بلاد و بقاع را بطرح وطرز سدید سزا و بجا آید وآرد فزون از حد و حساب منظور نظر عاطفت نصاب آید عالیجاه فطانت و فراست انتباه سلالة السادات العظام میرزاجعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب‌الاشاره بتحصیل هندسی وریاضی و تکمیل آداب نظام بمملکت انگلیس مأمور شد پس از مدتی که حصول علم مأمور به راحایز بحضور باهرالنور ما فایز گشت اورا در علم و عمل بروجه اتم واکمل آزمودیم فی‌الحقیقه در حساب وهندسه که بفنون ریاضی و تعیین قلعه وسنگر وترتیب لشکر ومعسکر کامل وماهر بود و ذهن وقادش وفکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مقترحات اقلیدس و مخترعات بطلمیوس غالب و قاهر در ازای این حسن تعلم بر همگنان تقدم یافته مهندسین سرکار اشرف را

باشی وخدمات شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان وتکریم آید متوجهات قریهٔ فلان را درهذه‌السنهٔ فلان بموجب تفصیل به‌تیول ابدی وسیورغال سرمدی عنایت فرمودیم[۱]

[مقرر آنکه مستوفیان عظام شرح فرمان مبارک را دردفاتر خلود ثبت وضبط و ازشایبهٔ تغیرمصون دارند .]

۱۲۱

رقم ولیعهد عباس میرزا بمیرزا عبدالوهاب معتمدالدوله

دبیر بینظیر عطارد شأن‌سحبان‌الدورانی وصاف‌الزمانی ، وحید‌الدهر فرید‌العصر **میرزا عبدالوهاب منشی‌الممالک** بداند که چون فرط رأفت مقتضی ارقام ارقام عنایت ارتسام و کثرت عطوفت مستلزم صدور مناشیر مرحمت اختتام است لهذا پروانهٔ ملاطفت نشانه صادر میشود واز قراری که آن عالیجاه بمقرب‌الحضرت میرزا حمد رقعه [ای] نگاشته و برخی فقرات در آن مندرج داشته بود جلوه گر عرصه ظهور آمد که آن عالیجاه را از مراتب مکنونهٔ سرکار کماهی آگاهی نیست وکماهو حقه استحضار بر مراحم غیر متناهی نی، نواب ما را اعتقاد این بود که او برحسب تصفیه و تجلیه خاطر ازحقایق عنایات مکنونه خبیر است و بواسطه تحلیه بفضایل و تخلیه از رذایل درعالم مکاشفه واقف ما فی‌الضمیر آن بود که خاطرعالی علی‌الظاهر اصدار ارقام را که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود و در نظر انور اکتفا بهمان اشفاق معنویه والطاف باطنیه کافی مینمود ، اکنون درتحریر وتقریر دستگیر آمدکه آن عالیجاه فوق‌الغایه از این مراتب غافل است و باقصی‌الغایه از آن مرحله

۱- کلیه متنها بهمین جا ختم میشود وعبارات بین دو قلاب از نسخهٔ نفیسی است .

ذاهل‌معلوم است که هنوز درتیه غفلت پی‌سپار است و در قیدحیرت گرفتار اشفاق کاملهٔ ما دربارهٔ آن عالیجاه‌ازغایت ظهور درحجاب مسطوراست‌واین نور کضوءالقمر و شعاع‌الشمس محیط نزدیك و دور [چشم تو خود لایق دیدار نیست ورنه جائی نیست کاین انوار نیست سعی کن تا دیده ات بینا شود لایق‌دیدار لطف ما شود] ازآن طرف مراتب فدویت و رقیت معنوی آن عالیجاه بسی‌ظاهرتر ازاعیان صوریه بر خاطر عاطر عیان است و اثبات آن مستغنی ازبرهان . الطاف‌بهیه رادربارهٔ خود فوق‌الغایه و اعطاف علیه را نسبت بخویش با علی‌النهایه دانسته مدعوات ومدعیات را عرض و انجاحش [را] برهمت عنایت فرض دارند والسلام .

۱۲۲

رقم مواجب عبدالرزاق بیك دنبلی تبریزی

آنکه رزاق علی‌الاطلاق سبغت نعمته و سبقت رحمته[1] ذات اشرف ما را واسطهٔ رزق عباد ورابطهٔ نظم بلادکرده بشکرانهٔ این نعمت بر ذمت همت لازم داشته ایم که هر یك از بندگان دیرین و چاکران ارادت آئین درآستان آسمان بنیان[2] بانجام خدمت شتابد اضعاف نعمت دریابد من عمل صالحاً فله جزاءالحسنی و سنز یده من امرنا یسر[3]

عالیجاه نبالت پناه ، شهامت انتباه مقرب درگاه عبدالرزاق بیك که عمری

۱ـ کسی که روزی نامحدود میدهد نعمتش همه را فرا گرفته ورحمتش از همه چیز پیشی جسته است .

۲ـ درنسخهٔ نفیسی : آسمان سا .

۳ـ هر کس کار نیکو کند پاداش نیك آن برای خود اوست و ما گشایش وآسانی درکار اوفراهم می کنیم (ازقرآن).

در حضرت فلک‌رفعت قامت خدمت خم و بسان قلم، سر قدم کرده در دیوان انشاء بتقدیم مهام لایقه و ترقیم ارقام فایقه مشغول است و مکتوبات او در نظر ما مقبول علاوه بر خدمت دفتر و فدویت بیمر تاریخی مشتمل بر مآثر **شاهنشاه** عالمپناه و غزوات ما نگاشته و خاطرمبارک را از حسن رفتار ولطف کردار خود خوشنود داشته در ازای این خدمت وعبادت وسزای آن قدمت و ارادت شمه [ای] ازمراحم خدیوانه ومکارم بیکرانه[1]
[شامل حال مشارالیه شده مبلغ یکصد تومان برمواجب مستمری او افزودیم مقرر آنکه مستوفیان عظام شرح فرمان مبارک را در دفاتر ثبت وضبط نمایند و از شایبهٔ تغییرو تبدیل مصون و محروس دارند. فی‌شهرفلان.]

۱ـ درنسخ چاپی منشآت بعد از این کلمه عبارتی چنین است: ... مبلغ فلان بر مواجب و مستمری او افزودیم. والسلام خیرختام ـ و عبارات مذکور در بین دو قلاب ازنسخهٔ نفیسی است.

Title The heritage of America

Author Commager & Nevins

Accession No. 4356

Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	1949 ÷ 308		
	72988 – 268		
	2296		
	2297		

٦

دیباچه ها

Title The heritage of America

Author Commager & Nevins

Accession No. 4356

Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	1949 ÷		308
	72988 −		268
2296			
2297			

دیباچه کتاب منتخب الاشعار تالیف قائم مقام

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

چون انسان خاصه آنان که روزوشب بقدم‌ادب درحضرت سلطان جویای نام و پویای مقامند سلب رذایل وجلب فضایل ملازم ذات و ملازم صفاتست و کسی را این سعادت مقدورتواند بودکه ازعبارات واستعارات دلفریب ارباب نظم‌ونثر کسب آداب‌بیحدوحصر کند، خاطر را دفتر حکمت وضمیررا مکمن معرفت نماید لهذا درین سفینه و باین خزینه‌از لآلی منظومات صنیعه ودراری منثورات بدیعه‌نیز شطری درسطری مبین نهاده وهربیتی بخانهٔ معین جای‌داد وهر عبارتی را بعمارتی نشانید و هراشارتی رابشارتی رسانید تامجموعه [ای]شود جامع هرگونه تحف‌وصحیفه[ای] ازحشو وزواید مصحف ورساله [ای] شامل هرمقاله بصورت جنگی وبمعنی گنجی بل‌ازریاض فردوس تازه ترنجی

[رسم‌ترنجست که هر نوبهار پیش‌دهد میوه پس‌آرد بهار]

دربدو شروع آنرا بنام گرامی[1] حضرت مقرب سلطان پاشاخان بلغه‌الله باعلی مدارج الیقین والعرفـان مصدر گـردانید [وابتدت ببسم‌الله الحمید المجید انه فعال لمایشاء یرید][2] [والسلام]

---

۱ ـ درنسخ چاپی منشآت همه‌جا «کرام» ضبط‌شده‌وپیداست که اشتباه کتاب است و باید «گرامی» باشد.

۲ ـ بنام‌خدای ستودهٔ بزرك شروع کردم که‌او هرچه بخواهد واراده کند میتواند انجام‌داد.

۲

دیباچه کتاب مفتاح النبوة
تألیف حاجی محمدرضای همدانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمن یقصر اللسان عن حمده   والصلوة علی عبده الرسول من عنده
و علی وصی النبی و ولی عهده   والسادة من ولده القادة من بعده[۱]

اما بعد بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیر مذکور و مضبوط است و رسایل ارباب فضایل شاهد و مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت آرای علمای امت در مسألهٔ امامت مختلف شد و ترجیح عقاید نصب و خفض مقصور ضمایر و مقصود خاطر گشت و تا حال که یکهزار و دویست و سی و دو است کمتر اتفاق افتاده که خصمی از اهل شقاق را در باب نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التحیة والثناء[۲] مجال انکاری و زبان گفتاری باشد و درین باب بایراد جوابی و تألیف کتابی حاجت افتد لهذا هر یك از علمای راشدین و حکمای متقدمین که فصلی در علم دین نگاشته اند و متون صحایف بفنون ظرایف مشحون داشته در تحقیق این مسأله طریق ایجاز واقتصار پیش گرفته روشنی روز و تابش مهر جهان افروز را که خود روشنتر از هر دلیل و

---

۱ ــ ستایش کسی را که زبان از ستایشش قاصر است و درود بر بندهٔ او که از جانب او فرستاده شده و جانشین رسول او و فرزندان بزرگوار که بعد از او رهبران (دین) هستند

۲ ــ آخرین پیغمبران که هزاران درود و ثنا بر او باشد.

موجب ایضاح هر سبیلست محتاج بدلیل اظهر وایضاحی دیگر ندانسته اند وشاید در آن عهد
وزمان عیار طبایع وافهام وبازار علوم وآداب بدین حد فاسد وکاسد نبوده که مدعیان ذوق
سلیم رافرق مابین کتاب خالق وکلام خلایق ممکن و مقدور نباشد ومعجز مبین در
مصحف متین ببرهان شهود شاهد ومشهود نبینند ولیکن درین عهد وایام بمرور شهور
و اعوام رسوم علوم واسباب آداب بکلی مهمل ومندرس مانده وفهم مدرك با وهم
مهلك مشتبه وملتبس شده علم معانیرا دورجوانی گذشته است وفن بدیع رافصل ربیع
منقضی گشته نه ازرسم بیان اسمی درمیانست نه ازقواعد حکمت وکلام حرفی برزبان
چهرهٔ فصاحت هرقدر جلوهٔ صباحت کندموقع قبولی نخواهد یافت وشاهد عبارت هر
چندحلیهٔ بلاغت پوشدمورد التفاتی نخواهد گشت وجائیکه ذوق طبایع مردم زمانه ازدرك
صنایع ظاهریه قاصر آید ظاهر است که درفهم معجزات تنزیل وکشف بواطن تفسیر تأویل
چگونه خواهد بود وهر که لطف عبارت نداند حسن اشارت چه داند پس در شرح دلایل
معجزات واثبات نبوت سید کاینات صلی الله علیه و آله مزید تبیین وتفصیلی ضرور است
که هم کاشف استار حقایق و اسرار باشد وهم نزدیك بفهم مردم روزگار تاصورت
استقامت این طریقت بروجه حقیقت برمرآت ضمیر عارف وعامی دربادی نظر ظاهر و
جلوه گر گردد و هیچکس را ازمسلمان وکافر ومصدق ومنکر بیم خطره وشبهتی وراه
دعوی وحجتی نماند حق جل وعلا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را از سایر
پیغمبران باتیان معجزهٔ باقیه مخصوصه ممتاز کرده ومصحف پاکرا درعالم خاك چون
شمع درجمع ومهر برسپهر بطرزی لامع وساطع نموده که پرتو نور وجلوهٔ ظهور آن در
دیدهٔ هیچ ناظر وصفحهٔ هیچ خاطر پوشیده وپنهان نمیتواند بود وتا آخر این عهد وزمان
این معجزهٔ مبین درساحت زمین خواهد ماند وبرخلق جهان اتمام حجت وایضاح محجت
خواهد کرد واین نکته مقرر است که اگر دیده اعمی چهرهٔ بیضا نبیند یا سمع اصم سجع
نغم نیا بد یامشام مزکوم ازعرف مشموم محروم ماند نه ازنقص نور شمس و آهنك چنك
ونافه مشك است بل بواسطهٔ علتی در آلات حواس وقوی است که موجب حرمان گردد

وچاره ودرمان خواهد ولی از گردشهای زمانه دور نیست که بالمثل ضریری عدیم البصر بر انکار شمس وقمر حجت کند وبوهم گمراه خویش طریق جدل پیش گیرد واباطیل چند که مایهٔ تمسخر وریشخند است درحضرت ناقدان بصیر وناظران خبیر عرض دهد وبر اثبات وجود مهر وماه گواه خواهد چنانکه درهمین اوقات یکنفر پادری انگلیس هنری مارتن نام که با دین مبین اسلام حقدی تمام داشت بقصد مکر ودستان از ممالك انگلستان بدارالملك فارس نقل و تحویلی کرده چندی در صحبت علمای آندیار بسر برد و اظهار میل بشریعت اسلامرا بهانه ساخته برسم استدعا و استفاده زاهدی ساده رابر این داشت که شرحی بر اثبات نبوت خاصه مرقوم دارد وحقیقت طریقهٔ اسلامیه را بر او مدلل ومعلوم سازد تا درشعار ملت اسلام در آید واز باطل بحق گراید زاهد مزبور نیز باقتضای زهد التزام جهدی نموده دفتری پریشان از اخبار قدما و اقوال علماء جمع کرد که حالی و صمت تفریق را آماده بود و خصم منافق کار خود را با مراد دل موافق دیده بیکبار پرده از روی کار بر گرفت و بذل کید وکد در باب بحث و رد نموده شرحی بر خلاف قاعده از اساطیر جدل و مغالطه پرداخت و در ممالك اسلام سایر و منتشر ساخت و هیچیك از علماء اعلام ترهات او را درخور التفات وحرف ناصوابرا قابل ردوجواب ندیده صمت وسکوترا اصلح و انسب دانست تاحقیقت این ماجرا بواسطهٔ پیشکاران پیشگاه درپایهٔ تخت خدیو فیروز بخت خسرو دنیاودین شهریار زمان وزمین آسمان عقل وعدل آفتاب فضل وبذل ابر نیسان بر و احسان سد طوفان کفر وکفران تاج وهاج شوکت و دولت بحر مواج نعمت و نقمت سایهٔ رحمت و رأفت اله شاهنشاه اسلام پناه فتحعلیشاه که تا ابد تخت و بختش پاینده باد و عمر و ملکش فزاینده معروض شد غیرت دینداری باهمت شهریاری قرین گشته برحسب امر و اشارت همایون تکلیف تحقیق این مسأله بر کافهٔ افاضل وزمرهٔ ارباب فضایل رفت وقرعهٔ این فال بنام حکیم عهد ووحید عصر ودانای جهان و بینای نهان استاد حکمت ربانی ارشاد طاعت یزدانی تاج الحاج محمد رضای همدانی افتاد که هم منطق قول فصل بود وهم مجمع فرع واصل وهم صارم بحث وجدل وهم عارف ملل

ونحل. ولیست شعری بای نطق ولسان وای بنان وبیان احکی واکتب نبذاً وجزءاً من کماله وخصاله وفضله وافضاله وهی مما لایدرکها اللحظ ولایجمعها اللفظ ولاتندرج فی العبارة ولاتشرح بالاشارة تجل عن التمثیل وتزید علی التفصیل ولاادری کیف اصنع واحتال فی هذه الحال الاانی اقنع بقلیل عن قلیل واقتدی بحکم ماقیل مالایدرک کله لایترک کله و اقول عارفا حاد نفسی معترفا بقصوری وعجزی انه عـالم العلوم وسماء النجوم و شمس الفلسفه ونفس المعرفه و معجزة الدهر واستاد الکل ومنقبة الفضل ومعراج العقل ومنهاج العدل ومقیاس الفواید انفاسه کاالنفس اذا نصفت والقلب اذا انس والروح اذا تقدس والصبح اذا تنفس[1] والاخلاق یحکیها الصبح لولایتبعه الرواح والورد لولاتخدشه الریاح والمسک لولایعرضه السواد والدر لولا یدرکه النفاد والهمم کانها البحر الخضم والسیل العرم لولا البحر فی انقلابه والسیل فی اضطرابه والشمایل کانها طلایع الشمس فی مطلع الفجر ومخایل البدر فی لیلة القدر لولا برحت الشمس عن بیت الشرف وتعری البدر عن وسمة الکلف ولعمری لیس ما کتبت بالغاً بوصف کنهه لایقاً لعز وجهه بل هو ضرب من ضروب المثل وشأن من شئون الکسل اشبه صفاته بشیء ثم انزه ذاته عنه و ما زلت متردداً فی رائی متحیراً فی امری متقلباً بین التشبیه والتنزیه والتجنیس والتقدیس

لولاخشیت لقلت لیس کمثله	فی قدرة الابداع والایجاد
کلا ولم تلق عیون الدهر مثله	لن تلقی فی الآزال والآباد [2]

و هل یحری و یلیق ان اقول البدر عبد من عباده والشمس قدح من زناده والمشتری مشتر لسعادته والمریخ مریخ بارادته والزهرة زهرة فی مجالسه والرجل جذوة من مقابسه والعطارد تلمیذ من تلامذته مستعلی فی ملازمته والسماء سمة من سموه والسماک اثر من علوه والارض تربة من اقدامه والریح هزة من احکامه

۱ـ در کلیه نسخ چاپی «والمسیح اذا تنفس» نوشته شده ولی این عبارت که ازسورة التکویر است صحیحش والصبح اذا تنفس میباشد (آیه ۱۸) ماهم بهمین نحو تصیحح کردیم.

۲ ـ بیت دوم این شعر را در تمام نسخ چاپی چنین نوشته اند:

کلاولن تلقی عیون الدهر مالم تلق فی الآزال والآباد

اشتباه بوده بصورت مذکور درمتن تصیحح شد (رجوع شود بتعلیقات آخر کتاب).

والنار شعلة من حرارة عتبه والماء رشحة من غزارة طبعه والخلد رياض من رحمته والنور بياض من عزته والعقل من اطوار تجرده والروح من آثار تفقده و القلب دار حفاظه والنطق صب الفاظه والعلم حالة من حالاته والدين لازم من لوازم ذاته كلا ويابى العقل ان يكون ما قلت حرياً لشرح مدحه وافياً بوصف وصفه و كيف يحكى عن مشاهدالقدس ومعابدالانس مبتلى بمظالم النفس فى مضايق الحس و لم لا ملكت عنانى و سرحت بنانى وسعيت مع ضيق المجال فى الامر المحال حتى هتكت عرض طبعى و اظهرت ضعف عقلى ففى كل ماقلت و كتبت وشرحت[1] واطنبت لم تيفق لى شىء احبه قريبا من شرح محامداو صافه ومكارم اخلاقه و كلماطولت وفصلت ماكنت الاكمن لا يعرف عينه عن رشده ويكشف سره بيده و يبالغ فى افضاح نفسه و ايضاح نقصه اتوب[2] اليك يا مولاى مماتقصرعن مدايحك البيان

فان ترحم و تغفرلى فمالى وغيرى بعد ماجاء الامان

و ان تك تاخذ العاصى فهذا لسانى والبراعة والبيان

ومن يهوى الوقوف والاطلاع بكمال فضل مولانا الجليل وعلو مقامه فلينظرالى نتايج طبعه ونسايج اقلامه وقد كفاه ادام الله بقائه فى كمال فطنته و جلال قدرته ما اورده فى طى صحيفتين شريفتين يكاد ان يكونا للدين بمنزلة العينين ويقوما للدهر مقام النيرين يثبت فيهما النبوة الخاصة والعامة بالدلايل العقليه التامة والايات المروية المرئية فى الكتب سماوية والاخبار الصادقة الثابتة فى الصحف السابقة منهما ما سطرها اولا بامر السلطان فى نقض اساطير القسيس و محو اباطيل الابليس حاجاً على الخصم بمساوى حججه ساداً عليه ابواب فرجه ومخرجه راداً اليه نباله راشقاً عليه نصاله فسود وجه المنكر بتسويد ها و اكد الزامه بتاكيدها و تشديد ها وامسى القسيس كانه من

---

۱ - در نسخ چاپی شرعت نوشته اند وشرحت اصح است .

۲- در نسخ چاپی قبل از کلمه اتوب الیك کلمه شعر نوشته شده ولی پیداست که عبارت اتوب الیك الخ شعر نیست بلکه شعر از کلمه « فان ترحم ببعد - شروع می شود .

رجوم تهوی النجوم فیتبعها شهاب ثاقب من سماء ذات کواکب او ثعلب عدل عن مسلکه و جره الاجل الی مهلکه فاجترأ الی الضرغام فی الاجام و لم یعرف حد نفسه حتی توارته الثری فی رمسه[1]

۱ـ ایکاش بدانم که با کدام گفتار وزبان و با کدام انگشت و بیان جزئی از کمال و صفات و دانش و بخشش او را و آنچه راکه نوشتن از ادایش عاجز و لفظ از بیانش قاصراست، درهیچ عبارتی در نمی آید وباشارتی شرح نمی شود، می توان نوشت وحکایت کرد. بالاتر از آنست که بتوان او را بامثالی نشان داد و بیش از انست که بتوان اورا تفصیل نمود. نمیدانم با اینحال چکنم و چه چاره جوئی توان کرد. ولی من به کمترین چیز قناعت می کنم زیرا آنچه راکه بتمامش نمی توان دست یافت نباید یکباره نیز از آن دست شست. پس درحالی که حد نفس خودرا شناخته ام بکوتاهی وزبونی خویش معترفم، میگویم او برتمام دانشهادانا ست. آسمان ستارگان خورشید فلسفه عین معرفت، معجزه روزگار، استاد کل، سرچشمه فضل، منتهای خرد راه ورسم عدالت وماخذ کسب سودهاست. نفسهایش جون جانست که صفا یابد، مانند قلبست که خود آرام گیرد. روحیست که پاك شود و صبحیست که طلوع کند. صبح روشن، اگر درپی آن شب نباشد، گل اگر باد آنرا پریشان نکند، مشك اگر سیاه نباشد ومروارید اگر پایان نیابد همه از اخلاق او حکایت می کنند. همتش چون دریای بیکران وسیل خروشانست اگر دریا انقلاب نمیداشت وسیل خروشان نمی بود. صفات اومانند آثارخورشیدصبحدم وآثار بزرگیش بسان ماه شب قدر است اگر خورشید در بیت الشرف بماندوماه ازلکه های خود پاك شود. ولی بعمرم سوگند آن چه نوشته ام نه تنها برای تعریف حقیقت او رسا و برای درخشندگی رویش شایسته نیست بلکه تشبیه صفات او بچیزی وسپس پاك دانستن ذاتش از هما نچیز درشمار آوردن مثالیست از امثال و کاریست بی ارزش. من پیوسته در رای خود مردد ودر کار خویش سر گردانم. در میان تشبیه او وپاك دانستنش از ذات مشبهٌ به و از اینکه او را جنس بشمارم وباز منزهش دانم غوطه ورم. براستی اگر نمی ترسیدم مـی گفتم که در توانائی آفرینش چون او مانندی نیست وچشم روزگار هرگز مانند او یعنی آنچه راکه درازل و ابد دیده نشده نخواهد دید.

آیا سزاوار اوست بگویم ماه دو هفته بنده ای از بندگانش و خورشید جرقه ای از آتش وجود اوست. مشتری پیش او مشتری سعادت و مریخ مطیع ارادهٔ وی است. زهره گلیست در مجالس او و زحل قطعهٔ آتشی از آتش وی. عطارد شاگردی از شاگردان او می باشد که بخدمت او مباهات می کند و آسمان نشانه ای از عظمت و بزرگواری وی است. ستارهٔ سماك اثر یست از بزرگیش و زمین وخاك افتاده پای اوست. بادجنبشی از احکام او وآتش شعله ای از حرارت سر زنش وی

است . آب رشحه ایست از طبع مالامالش بهشت گلزاری از رحمت او و از روشنی پیشانی وی میباشد . خرد شمه ای از تجردش ، روح از آثار تفقدش ، قلب منزل اسرار و بیان ریزش الفاظ . دانش حالتی از حالات ودین وابسته ای از وابستگان ذات اوست .

هرگز چنین نیست . خرد از قبول آنچه که گفتم امتناع دارد که شایستهٔ شرح مدح او و برای توصیف وصفش ، کافی باشد . (راست همین است) کسی که بتیرگیهای نفس و آلودگیهای هواس گرفتار است چگونه می تواند دربارهٔ مقامات پاك وجایگاههای انس سخن بگوید . چرا زمام نفس خود را بدست نگرفتم و انگشتان خویش را رها نمودم و باتنگی مجال کوشیدم تا آبروی خویش را ریختم وضعف عقل خود را آشکار کردم . پس در آنچه که گفتم و نوشتم و شرح دادم و زیاده گوئی کردم نکته ای که مناسب شرح نیکوئیها و صفات و اخلاق پسندیدهٔ او و بر وفق میل من باشد پیش نیاید . با آنکه کلام بدرازا کشانیدم و بتفصیل سخن گفتم باز بسان کسی هستم که گمراهی خود را از راه راست نمی شناسد و بدست خویش پرده از راز خود برمیدارد ودر رسوائی وعیان کردن معایب خویشتن زیاده روی می کند.

ای سرور من در مدح تو از کوتاهی خود تو به می کنم ـ شعر :

اگر رحم کنی و مرا بیامرزی و پس از آنکه امان دهی ، دیگر برای من و غیر من چیزی نیست واگر بخواهی گناهکار را مؤاخذه کنی ، زبان واستادی و بیان من همین است.

هرکس بخواهد از کمال دانش سرور بزرك ما و بلندی مقام او آگاهی وخبر یابد بنتایج و تراوش های طبع وساخته‌های قلم او بنگرد. خدا اورا حفظ کند . برای اثبات کمال هوش و بزرگی قدرت او ، آنچه که در دو رسالهٔ شریف نوشته است و اورا بمثابه دوچشم و برای روزگار چون خورشید وماه هستند ، کافیست . در آن دو رساله نبوت خاصه ونبوت عامه را بادلائل کامل عقلی و آیات وروایاتی که در کتابهای آسمانی واخبار صادق و صحیح از نوشته های پیشینیان دیده وشنیده شده اثبات می کنند. یکی از آندو رساله را ابتدا بفرمان پادشاه برای در هم شکستن افسانه کشیش و از میان بردن امور باطل شیطانی نوشته است ودر آن با استفاده از دلائل ضعیف خود او (یعنی کشیش) راه گریز وفرار را از هر سو براو می بندد؛ تیرهای او را بسوی خود او بر می گرداند و بشمشیر خود او را از پای درمی آورد.

پس او روی منکر دین را با نوشته‌های خویش سیاه کرد و با تأکیدات رساله‌اش او را بقبول خطا ملزم نمود . کشیش چون شیطانهائی شد که ستارگان آسمان آنهارا سنگسار می کنند (رجوع شود به تعلیقات) ویا مانند روباهی که راه خود کج نموده واجل اورا بمحل هلاك کشیده است. او در خود جرئت یافت که در برابر شیر در نیزار قد برافراز از دو حد خود را نشناخت تا اینکه خاك او را در گور پنهان کرد.

ای روبهک چرا ننشینی بجای خویش باشیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش

و بالجمله رسالهٔ اولین که غیرت رسایل اولین و آخرین بود بروجهی که از آسیب نقض هرحاسد وبغض هرمعاند مصون ومامون باشد سمت اکمال واتمام یافت وچون قبل از اتمام آن پادری ملعون درقعر سقر مأواو مقر گزیده بود بواسطهٔ سفرای ملت عیسوی چون رعب شوکت خسروی دراقطار بلاد کفر سایر گشته ارکان شرک و شقاقرا در تزلزل آورد وعجز علمای نصاری ازجرح وقدح آن ظاهر و آشکار شد و خاطر وحی مظاهر شاهنشاه اسلام پناه را که حافظ ثغور دین[1] وحارس ملک یقین وحافظ شرع سیدالمرسلین است شوق ومیل کامل به تتمیم ذیل این مسائل حاصل آمد وبتکلیف کلك حکیم عهد اشارت راند که بنحویکه خط محو وبطلان برلوح رسائل منکران کشد[2] رقم اثبات واحکامی برصفحهٔ عقاید اهل اسلام زند چنانکه برردکتاب پادری جوابی با صواب گفته است وغبار کید و کین ازریاض دین مبین رفته کتابی دیگر در شرح دلایل اعجاز واثبات نبوت خاص مرقوم دارد پس بار دیگر عالم علوم آداب را رونق عهد شباب باز آمد وگلشن فضل وبلاغت راحسن وطراوت افزود طبع فصاحت رسم سماحت تازه کرد سحاب حکمت باران رحمت ببارید شعلهٔ طور جلوهٔ ظهور گرفت پنجهٔ موسی لمعهٔ بیضا نمود مریم منطق عیسی مصدق آورد وجبرئیل امین معجزات مبین در رساند خامهٔ استاد روزگار حدت ضرب ذوالفقار آشکار ساخته آتشی تازه درخرمن کفر و عناد در انداخت وبترقیم کتاب مجدد پرداخت که هم تتمیم رسالهٔ سابقه است وهم تحقیق عقاید صادقه

۱ـ در نسخ چاپی پس از کلمهٔ دین لفظ دار هم نوشته شده گرچه از نظر معنی صحیح است ولی سیاق عبارت مسجع نشان میدهد که آن زائد میباشد.

۲ـ درنسخ چاپی بجای کشد لفظ کشید نوشته شده ولی روش جمله نشان میدهد که استعمال وجه التزامی اصح است.

لله در صحيفة تهدى الورى	سبل الهدى ومسالك الارشاد[1]
سجدت نفوس القادسات لذكرها	فى معرض الانشاء و الانشاد
علقت ملائكة السماء بذيلها	لقضاء كل مهمة و مراد
خرت لها مهج الهرامس سجداً	و تخشعت كتخشع العباد
لو شاهدت صحف الفضايل فضلها	شهدت به فى محضر الاشهاد
نسخت بها نسخ الصحايف كلها	حاشاى غير صحيفة السجاد
كم من مسيح مرضع فى حجرها	متكلم فى ساعة الميلاد
خط كاجنحة الطواويس اغتدى	لحسوده كبراثن الآساد
معنى تسلسل كالعقود انه	لذوى الحقود سلاسل الاقياد
كالماء صفواً غير ان ورائها	نار تذيب جوانح الحساد
تذكى زنادالدين والتقوى كما	تطفى شرار الكفر و الالحاد
ذوقت بامطار الفضايل بعد ما	شرفت برشح انامل الاستاد

و چون اشتهار و انتشار این رسایل ومسایل در بلاد ثغور اصلح وصواب بود وبنکایت اعدای دین مبین اقرب و انسب مواکب دانای جهان باشارت دارای مهان

---

۱ ـ شگفت صحیفه ایست که بمردمان راههای هدایت وطرق رستگاری را نشان میدهد ـ ارواح پاك بسبب انشاء وانشادش اورا سجده کردند ـ ملائك آسمان بدامن او آویختند تاامورمهم وقصدآنها را برآورده کند ـ فراعنهٔ مصر در پیش او بسجده افتادند و روان آنها همانطور که عبادت کنندگان پیش خدا عجزو نیاز میکنند دربرابر او اظهار خشوع و افتادگی کردند ـ اگرصاحبان رسالات دانشمندانه ، فضل و دانش او راببینند ، در مقام گواهی بفضل ودانش اوگواهی میدهند ـ بغیرازصحیفهٔ سجادیه دیگر نسخ رسالات را بیکباره نسخ کرد ـ چه بسیار مسیحهای شیرخواری که پیدا شدند وبسبب رسالهٔ او درلحظهٔ تولد بسخن درآمدند .

ـ ازلحاظ صفا چون آبست ولی بدنبال آن آتشی است که دلهای حسودان را آب میکنند ـ مشعل دین وتقوی رامی افروزد همانقسم که جرقه‌های کفرو بی دینی راخاموش میکنند . پس ازآنکه برشحات قلم استاد دست یافت ازباران فضل او .

چون نور وجود در قوس عروج و شمس سماء درطی بروج از ملك عراق به ثغر آذربایجان تشریف قدوم بخشید و درحضرت نیابت سلطنت که مربع دین و مشرع شرع و مکمن دولت و مأمن ملت است چون نقطهٔ رأس در خانهٔ شمس و درخت طوبی در روضهٔ خلد بسط ظل افاضت و بذل نور افادت فرمود تا مبانی کتاب ثانی که ثانی ترکیب مثانی[1] است بیمن همت و فرط جهد ملکزادهٔ ولیعهد که یاور ملك و داور عهد وامان زمان وپناه جهان ونیروی ظفر وبازوی خطر وغایت عنایت باری و آیت شمایل شهریاریست البدر الشاهد والشمس الجاهد واللیث الصایل والغیث الهاطل ناصر الاسلام منصور الاعلام شاهر الاسیاف مشهور الاعطاف ناظر الجود والمعدلة منظور الملك و المملکة معهود الوفا مفقود الجفا منشور الندی مقهور العدی الغازی فی سبیل الله عباس میرزا الازال للدین حامیاً وللکفر ماحیا وللملك حارساً وللخلق سائساً[2] سمت اتمام واختتام پذیرفت و صیت این نام نیك چون دور دولت مدید تا آخر عهد وزمان در بسیط زمین وبساط جهان ماند واین بنده که برحسب امر والابتحریر فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابواب مأمور بود و ملخص مطالب را بموجب تفصیل معین و مشخص نموده در سلك کلك کشید والله المستعان وهو نعم الوکیل والسلام[3]

۱ـ چند سوره از قرآن را گویند (رجوع شود بتعلیقات)

۲ـ ماه دوهفته حاضر، خورشید بیدار، شیرحمله کننده، باران ریزنده، یاری کنندهٔ اسلام، برچم پیروزی، کشندهٔ شمشیرها، آنکه لطف ومهر بانیش مشهور است کسی که جود وعدالت همیشه در نظر اوست، ملك وملت باوچشم دارند، همیشه با وفا است و بی‌جفا، کرم و سخاوتش همه جا را فراگرفته، دشمنانش شکست یافته اند، [بالاخره] مجاهد راه خدا عباس میرزا که پیوسته پشتیبان دین و محو کنندهٔ کفر و نگهبان کشور و کردانندهٔ مردمان است.

۳ـ خداست که از او کمك میگیرند واو بهترین کسیست که مورد اعتماد است.

۳

دیباچه بر کتاب اثبات نبوت[1]

لك الحمد یاذالمجد و الجود و العلی   تبارکت تعطی من تشاء و تمنع [2]

ملکا مارا از دام هوا رهائی ده و براه هدی راهنمائی کن، همه بغفلت خفته ایم وبحیرت آشفته، بکرامت مددی فرست [و] بعنایت نظری فرما که کاری از دست رفته داریم و پائی در گل فرومانده عمر عزیز منقضی شد فرصت وقت شریف مغتنم نیامد اکنون شب فراق در پیش است و روز تلاقی در پی نه بضاعت طاعتی در کف می بینم نه توفیق عبادت درخود، جهانی گناه آوردیم و در تو پناه، امن یجیب المضطر اذا دعاه کیف تؤیسنا من عطائك و انت تأمرنا بدعائك[3] و سپاس و ستایش ترا در خور است که مشت خاك را جان پاك دادی گوهر دل در پیکر کل نهادی خرد را در عالم جان مالك امر و فرمان کردی دانش را در ملك خرد مطاع و مبسوط الید داشتی پس مایهٔ توانائی مرتب نمودی که پنجهٔ دانش قوی کند و احکام خرد بامضا رساند تا حدود حواس و

۱- کتاب اثبات نبوت تألیف میرزاعیسی قائم مقام اول پدرقائم مقام دوم است.

۲- ای صاحب بزرگی و کرم و عزت، ستایش تراسزاست - که جاویدانی، بهر که بخواهی میبخشی و ازهر کس بخواهی منع میکنی. (از مناجات منسوب حضرت علی علیه السلام).

۳- آیا کیست آن کسی که دعای بیچارگان رااجابت میکند (سوره نمل) چگونه مارا از بخشش خود ناامید میکنی تو که بما امر میکنی ترا بخوانیم.

قوی ازهجوم هوس وهوا محفوظ باشد وخانهٔ دل ازتعرض بیگانه محروس سبحانك رب البیت تبارکت وتعالیت[۱] و هر یکی از اینها برما نعمتی است وماوا از تو منتی که شکر آن دربیان نگنجد و شرح آن از زبان نیاید یا رب چنانکه نعمت روان عطا کردی مکنت توانائی کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم و باب رحمتها گشائیم یا الهی و ربی وسیدی همه را چشم امید بدرگاه توباز است ودست نیاز برحمت تو دراز ما بندگان عاصی که :

برلوح معاصی خط عذری نکشیدیم　　　پهلوی کبایر حسناتی ننوشتیم

اگرچه هرچه ناکردنی بود کردیم وهرگز برجرم خویش عذری پیش نیاورد[یم] ولی تانقش لاتقنطوا[۲] حرز قلوب داریم وعین یقین بان الله یغفر الذنوب[۳] اگراطباق آفاق بکبائر زلات انباشته سازیم و جراید ایام بجرایم و آثام بنگاشته شاید که بافزونی لطف تو باانبوه جرم خود باك نداریم لولاماحکمت به من تعذیب جاحد بك و قضیت به من اخلاد معاندیك لجعلت النار کلها بردا وسلاماً وماکانت لاحدفیها مقرا و لامقاما[٤] همه ازتو فضل ومکرمت زیبدو از ماعجز و مسکنت ازعبد ذلیل جزخطا نیاید و بر رب جلیل جز عطا نشاید عبادت بندگان عـذر و پوزش است خاصه خداوندان عفو وبخشش

باران عفو باربراین کشت سالهاست　　　ما بر امید وعدهٔ باران نشسته‌ایم

نه ازوعد رحمت مأیوس میتوان بود نه ازوعید نقمت مأمون میتوان شد، بیکسو کاخ غفاری افراخته‌اند ویکسو نارقهاری افروخته و ازهرطرف غلغل ان الابرار لفی

۱ــ ای پروردگار کعبه توپاکی وجاویدانی وبلند مرتبه‌ای .

۲ــ ناامید نشوید (ازسوره زمر رجوع شود بتعلیقات)

۳ــ همانا خداگناهان را می آمرزد (ازسوره زمر ـ بتعلیقات رجوع شود) .

٤ــ اگربعذاب منکران خود حکم نکرده بودی واگرمقدر ننموده بودی آنها که درانکار تو لجاجت میورزند در آتش (عذاب) جاویدان باشند هرآینه آتش را سرد و سلامت قرارمیدادی وکسی درآن جای وقراری نمیداشت (از دعای کمیل)

نعیم وان الفجار لفی جحیم[۱] انداخته قومی بعشوهٔ عاجل درعیشند وقومی بوعدهٔ آجل درطیش دلهادرهوس دنیا بسته تنها درطلب عقبی خسته خنک آنکه زین هردورسته دارد ودل بیاد یکی پیوسته راجیاً لقاء ربه آنساً بداء حبه نائیا عن دواء قلبه . ودائه بدائه بقائه فی‌فنائه حیوته فی‌هوائه یا من ذکره شفاء واسمه دواء وطاعته غنی ارحم من رأس ماله الرجا و سلاحه البکاء[۲] ما حیرت زدگان که جرمی بامید رحمت کرده‌ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده دلی در خوف ورجا داریم و دستی بر دامن التجا

فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست ... مائیم و دست ودامن اولاد مصطفی

نحمدك ونشکرك وعلی ما اولیت من نعمك واسبغت من کرمك و ارسلت من رسلك و اوضحت من سبلك وانزلت من کتابك واجزلت من خطابك[۳] پیمبران پاك روان از فرای قدس بسرای انس روان کردی که زمرهٔ بندگان را ازتیه غوایت براه هدایت دعوت کنند ومارا ازجملهٔ طبقات امم بفر دعوت وشکوه بیعت رسولی مختار مصطفی رتبهٔ اختصاص واصطفی دادی که خواجهٔ هردو عالم است و مفخر نسل آدم لمعه نور احدوهستی جان خرد و مایهٔ روان دانش وعلت وجود آفرینش اولین نفخهٔ بستان جود نخستین رشحهٔ بنان وجودعقل شریف کل شاه هدایت سبل ختم جمیع رسل محمدمحمود مسعود علیه سلام الله الملك الودودوعلی آله العزالمیامین و اصحابه

۱ـ بدرستی که نیکوکاران دربهشتند وزشتکاران درجهنم (سوره انفطار)

۲ـ بملاقات با پروردگار خود امیدوار است وبدردعشق او خوگرفته . از درمان قلب خود دور است و درمانش بهمان درد او است . بقایش در فنایش و زندگیش در عشقش است .

ای کسیکه یاد توشفاست و نام تو دوا و طاعتت بی‌نیازیست . بکسی که فقط سرمایه‌اش امید وسلاحش گریه است رحم کن .

۳ـ ترا ستایش میکنیم وشکرگزاری میکنیم بآنچه که از نعمتهای خود دادی و ازکرمت بخشیدی وپیغمبرت رافرستادی وراههایت را روشن نمودی وکتاب خود را نازل نمودی وباما بسیار سخن گفتی .

الطیبین الطاهرین سیما ولیك وما صارمك و وصیه وصاحبه یدالله القاهر وجه الله الزاهر حسام شهر بالحق امام نطق بالصدق همام حکم بالعدل غمام سجم بالفضل[۱] آیت جلال یزدانی غایت کمال انسانی کتاب ناطق خدا سحاب ساکب نداعلی ولی مرتضی صلوات الله علیه وعلی آله الامجاد واحفاده الانجاد ماکان الوبل من الغیث والشبل من اللیث والدر من البحر والیوم من الشهر[۲] دیگر خاطر شوخ ما از انبوهی گناه اندوهی ندارد که خواجهٔ ما شفیع روز محشر است وقسیم طوبی وسقر ماخلقته الارحمة للعالمین[۳] گوهر پاك اورا از رحمت خاص خود سرشتی وتوقیع شفاعت بنام شریفش نوشتی و این خودیکی از جلائل نعم است واین امت را تفضیلی برسایر امم که رحمت عالمین شافع مسلمین است وفاتح خیبر ساقی کوثر

ان المحبین الذین احبهم عذب الزلال لهم ورق المشرع
فولیهم یسقی الوری و عدوه متعطش و محبه متجرع[٤]

فالحمدلله الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اللهم ارزقنا شفاعتهم واحشرنا معهم وفی زمرتهم وادخلنا فی کل خیر ادخلتهم فیه واخرجنا من کل سوء اخرجتهم منه بحقك وبحقهم صلواتك علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین والسلام

۱ـ درود خدا ، آن پادشاه محبوب ، براو (یعنی برمحمد) وخاندانش باد که پیشانی روزگارند وهمچنین درود بریاران پاك او باد خاصه ولی و شمشیر خدا وجانشین ودوست پیغمبر که دست قوی و روی درخشان خداست ، شمشیری است که بحق آخته شده و پیشوائیست که با راستی سخن گفته ، بزرگواریست که بعدل حکم کرده وابری است که باران آن فضل ودانش است .

۲ ـ تا قطرات باران ازبارش ابر است وبچه شیرزادهٔ شیرو مروارید از دریا وروز جزء ماه میباشد درود خدابر او وخاندان بزرگوار ونوادگان برگزیدهٔ اوباد .

۳ ـ او را جز برای رحمت جهانیان نیافریدم .

٤ ـ آب صاف و گوارا و پاکترین سرچشمه ای که از آن اب را برمیگیرند خاص دوستانی باد که آنها را دوست میدارم . پس دوست آنها بمردمان آب می نوشاند و دشمنش درتشنگی میسوزد ودوستانش سیراب میشوند .

علی من اتبع الهدی[1] بر روان ارباب هوش پوشیده نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق جز پرستش و شناسائی حق نیست و هرمولود که نخست بوجود آید همچنان بر فطرت اصلی باقی است تا خواص حواس جلوهٔ بروز کند و سمع و بصر خاصیت و اثر نماید پس در آن حال طبع کودک بمثابهٔ لوحی ساده و قبول هرنقشی را آماده باشد وهرچه بیند و شنود بی‌تکلف ضبط کند وبتدریج انسی بدان گیرد که بمنزلهٔ ملکهٔ راسخه وطبیعت ثانیه گردد واز اینجاست که اغلب عباد را مداراعتقاد برتأسی آباء واجداد است واکثر کاسب وجه معاشند نه طالب علم معاد . قومی که از امردنیا بعلم‌دین مشغول‌شوند هم بعضی هنوز علم ازجهل‌ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند و دام فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صید کنند و دلهای ساده بقید آرند و بعضی که در راه طلب گامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند ورسم تعطیل فروگزارند ونیز بیشتر آنست که چون بمقام تحقیق ونکات دقیق رسند شبهات‌چند که زادهٔ اوهام ومایهٔ لغزش‌اقدام است فراپیش آید که رفع جز بمشقت نفس‌وتوجه بعالم قدس مقدور نگردد لاجرم باقتضای کسالت درالتزام جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم کلی قانع شوند و بعضی که از این دام بلا جسته بزور سعی واجتهاد وقوف در علم مبدأ ومعاد پیدا کنند که با وجود آن پیدائی نور حق پنهان نتواند بود ونیز غالب آنستکه چون درشریعت خود مرجعیتی یابند ومعشرعوام را در دایرهٔ خود مجموع وخود را در محراب ومنبر مطاع ومتبوع بینند عزت وذلت را در رواج وکساد همان مذهب وملت دیده اگربطلان آن شریعترا بحقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان درکتمان

---

۱ ـ ستایش خدائیرا که ما را براه دین هدایت کرد و اگر او ما را راهنمائی نکرده بود هدایت نمیشدیم . (سوره اعراف) پروردگارا شفاعت آنها را بما عطا کن (شفاعت آنها را دربارهٔ ما قبول کن) وما را در روز رستاخیز باآنها در یکجا و در زمرهٔ آنهاقرار بده، ترا بحقیقت‌خودت‌ومقام آنهاسو گندمیدهم که بهرخوبی‌وخیری که آنهارا وارد می کنی مارانیزداخل کن. وازهر بدی که‌ایشان‌رادورمیسازی‌ماراهم‌دورکن، درودت تا روز قیامت بر پیغمبر و بر همگی خاندان او باد و همچنین هرکسی که از راه هدایت پیروی کند .

حق کوشند ودین بدنیا فروشند چنانکه خفاش تیرگی شبرا مایهٔمعاش داند ودشمن روشنی روز وتابش مهرجهان افروز است وبالجمله بنای عالم امکان براعتبارترکیب است که هرجا عقلی است نقلی دربرابردارد وهرجا کمالی است نقصی درمقابل گوهر جان پاك درپیکرآب وخاك نهاده‌اند و ملکت روحانی با شهوات حیوانی جمع کرده انسانش خوانند وقابل آنش دانند که حافظ راز امانت شود وحامل بارتکلیف گردد هیهات هیهات .

نه هر که چشم و گوش ودهان دارد آدمی است بس دیو را که صورت فرزند آدم است .

اسباب معیشت دنیا بمنزلهٔوجه کفافی است که سلطان دروجه خدم مقرردارد تا شرط خدمت بجا آرند وشکر نعمت گذارند ولی از جمله طبقات چاکران معدودی حاصل چاکریرا تقدیم خدمت دانند نه تحصیل نعمت و باقی چاکران انعامند نه شاکر منعم وجالب جاهند نه طالب شاه چه میل و اعراض وقبول وانکارشانرا پیوسته به تغییر منصبی وتاخیر مطلبی وتوقیر مرسومی ووعدهٔ معلومی بسته بینیم و دانیم که چون بجمع کفاف چالاك گردند از هتك سرعفاف بی باك شوندوباشند که بحب جاه ومال بغض اقران وامثال اندیشه کرده چنان در یکدیگر افتند که بیکبار از خدمت ومخدوم غافل مانده وحاصل چاکریشان جزعرض خویش و طمع خام نباشد. کذلك حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشیدهٔ اوست وخلعت خلقت پوشیده از او خوان نعمت دنیا مشحون بموائدالوان داشت که زمرهٔ خلق را واسطهٔ عیشی مهنا و راتبهٔ رزقی مهیا گشته نقد هستی صرف حق پرستی کنند و خدا شناسی نه خودپرستی وناسپاسی ولی ازجمله طبقات بندگان قلیلی بقسم خویش شاکروقانعند و بحکم عقل راضی و تابع وباقی بندهٔ نفسند وتابع حس که چون برین خوان گذرند و موایدالوان نگرندپای شکیبشان مانند مگس درشهد هوس فروماند[1] پس چنان مست بادهٔ غفلت ومحو شاهد شهوت شوند که بکلی ازیاد منعم و شکر نعمت فراغت گزینند[2] گوئی حظ ایشان از مراتب شهود و عوالم وجود همین جلب

۱ـ درنسخ چاپی « فرومانده » ضبط شده وپیداست اشتباه کاتب بوده.

۲ـ دراینجا نیزهمه جا گزیده نوشته شده بود وتصحیح شد .

زخارفست نه کسب معارف چه هرچه بینند و دانند و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیاست و اگر از[د]ین نشانی مانده همین حجت و دعوا گروهی بی بصران که در معرفت سخنی گویند بظن ضعیف خود راه جویند غایت بختشان جنك و جدلست نه علم و عمل و باشد که خود و جمعی از جادهٔ هدایت بجانب ضلالت میل کنند وضال ومضل گردند والذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئك اصحاب النارهم فیها خالدون[1] وشك نیست که این طایفه یا حیوانی برصورت انسانند یا انسانی با سیرت شیطان که با کسوت انسانی عادت شیطانی دارند و مردم ساده دلرا مغوی ومضل شوند چنانکه درهمین اوقات مشرکی پلید حجتی جدید برشیطنت خود اقامه کرده ومعنی دین گذاشته دعوی دین برداشته است وبرعقاید باطل براهین ودلایل نگاشته که معنی آن هباء است ومایهٔ آن هوا .

زدانش جدا و ز معنی تهی بسی ژاژ خاینده از ابلهی

غافل از اینکه امروز بیمن اقبال شهنشاه اسلام کلك عالمان اعلام چون تیغ غازیان فیروز کفر سوز و دین افروز است و کرم شب تابرا مجال تابش روز نیست شهریاری چنین که خسرو روی زمین است و حامی ملك و دین وناشر رایت امن و امان ونایب صاحب عصر وزمان کجا ممکن توان بود که با وجود غیرت سلطانی از شیوع فتنهٔ شیطانی غفلت گزینند و ناسزائی چنین درباب دین مبین استماع کند وخیال سودای فاسد از دماغ ارباب مفاسد انتزاع نفرماید مگر چاکران دربار اقدس و تابعان ملت مقدس را دست وبنان برکلك و سنان نیست که فرقهٔ دشمنانرا قدرت نشر کتب ونظم کتاب باشد یا تایید دولت بی زوال نه از امداد حضرت لایزال است که از دست و زبان کافران نقص وزیانی در آن حاصل آید یا درین عهد که مهد رحمت عام وزمان غیبت امام انام است دیدهٔ فتن وگردن زمن را از کحل وسن و قید رسن

۱ـ و آنها که کافر شدند دوستانشان بتها هستند که موجب میشوند ایشان از روشنائی (هدایت) بتاریکی (گمراهی) بروند . آنان اهل آتشند (جهنم) و در آنجا جاویدان خواهند بود (سوره بقره ـ دعای آیة الکرسی)

جدائی ورهائی خواهد بود که قومی ناچیز بی تمیز دست شطط بر آرند یا نقشی غلط نگار ندیریدون لِیطفؤ نورَ الله بافواهِهِم والله متم نوره و لو کره المشرکون[۱] حضرت خالق مهام خلایق را در قبضهٔ اقتدار خسروی کامکار نهاده که مجموعهٔ عقل وعدلست ودیباچهٔ فضل وبذل ومؤدب فلك وملك ومدبر زمین و زمان و مروج اسلام وایمان مسالك ممالك از مخاطر مهالك پیراسته شرایف اوقات بوظایف طاعات آراسته گاه ترتیب اسباب جهاد کند وگاه تربیت اصحاب اجتهاد ودرهرحال هرچه گوید تقریر فضایل علمست وتوقیر افاضل دین هرچه جوید طی اساس وهم است و بسط بساط یقین وهرچه خواهد رضای خدای معین وقبول رسول امین وهرچه کاهد عدت مشرکین وعدت کفروکین والحمدلله تعالی که امروز بامداد لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی را لشکریست و در هر کشوری دانشوری که خورشید وبرجیس از بیم تیغ و شرم کلکشان حمرهٔ خجل وصفرهٔ وجل[۲] گرفته سنانهاشان در رجم دیو کفر شهابی ثاقب است وزبانها را در رد بحث خصم جوابی صایب اینك نطق منیع وکلك شریف دانای جهان برحسب تکلیف دارای زمان جوابی باصواب که پادری انگریز بر رد دین مبین نبوی ونسخ شعار مصطفوی نوشته بود داده اند وقانونی در اثبات نبوت خاصه واتفاق شرایع حقه نهاده اند که اگر با مشك طرهٔ حورا بر چهرهٔ زهرهٔ زهرا نگارند شاید و اگر ساکنان اصقاع قدس ازمحکمات آیات آن درسی گیرند سزد و باید کلك خواجهٔ اساطین است که چون رمح خسرو سلاطین در عرصهٔ عرض سحرواعجاز فاذا هی ثعبان مبین[۳] کام دشمن ربانی کرده تلقفُ ما یا فکون[۴] ونطق آسمان علوم چون دست آفتاب ملوك گوهرافشانی گرفته

اختر از چرخ بزیر آرد وریزد بورق　　　گوهر از کلك بسلك آرد وپاشد بکنار

---

۱ ـ میخواهند که نور خدا را با دهان خود خاموش کنند وخدا نور خود را بیشتر می کند هرچند که کافران را خوش نیاید. (سوره الصف)

۲ـ سرخی خجلت وزردی ترس.

۳ـ وناگهان آن ماری شد آشکار (از سوره اعراف ـ رجوع شود بتعلیقات)

٤ ـ آنچه را که آنان بدروغ ساخته اند میبلعد. (سورهٔ اعراف ـ ورجوع شود بتعلیقات)

مگر در بزم فلك عقد پروین گسسته یا گنجور ملك درج گوهر شکسته یا آهوان چین نافهای مشکین افکنده اند یا کاروان مصر تنگهای شکر گشوده که هرچه بینی نجوم ثواقب است وفروغ کواکب وتودهٔ مشك ناب وخوشهٔ درخوشاب و لذت طعم نبات وشربت آب حیات قال‌الله تعالی و من یؤتی‌الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً [۱] خامهٔ پادری که عمری صنعت سامری بکارمیبرد طعمه کلك‌معجز نگارشد و دفتر کذب ونقصان عرضهٔ رد و بطلان گشت و سر آیت عسی ان تکرهوا شیئاً [۲] واضح وآشکار آمد چه در هدایت حال مسلمین غیوررا از استماع مزخرفات چند که آن بدکیش نژند برهم بافته بود در افواه عوام شهرتی یافته آتش کینه‌در کانون سینه می افروخت وآخرالامر بفر بخت خداوند عصر ویمن جهد خدیو عهد بهمین واسطه مسئلهٔ اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم وحکمت وکلام مطرح انظار حکمای اسلام بود بر وجهی که دست بحث و جدال‌ازذیل دلایل‌کوتاه باشد وابواب احتجاج برچهرهٔ ارباب لجاج مسدود سازد سمت تنقیح وتحقیق پذیرفت و این نام نیك تا پایان روزگارملازم دولت پایدار گشت و این‌امرجزیل‌بروزگار جمیل‌شهریار جلیل صاحب تخت جم حامی ملك عجم وارث وحارث ملك ایران و تورمنعم ومنتقم خلق نزدیك ودور پشت و پناه دین خدا اوج رفیع چرخ هدی خداوند ملك وملت نگهبان دین و دولت چهر مهرجمال طیش جیش‌جلال بدر صدر سماابوالفتح‌والعلی فتحعلی شاه قاجار واصل وعاید شدکه تا جرم نورانی مهرشاه اورنگ‌سپهراست بخت سعدش مؤید باد وتخت ملکش مشید

تمت‌الدیباجه

---

۱ ـ بتحقیق بهر کس حکمت داده شود خیر و نیکوئی فراوانی عطا شده است (سوره بقره)

۲ ـ شاید ازچیزی بدتان بیاید . (سورهٔ بقره ـ رجوع شود بتعلیقات)

٤

دیباچه بر رساله‌ٔ صغیر جهادیه موسوم به اختیار ملوک
تألیف قائم مقام اول

نحمدالله الواحد القهار و نصلی علی نبینا المختار و علی‌آله السادة الاخیار الاوداء للانصار الاشدآء علی الکفار سیما ابن عمه وولی عهده الخلیفة من بعده و اولاده المجاهدین واحفاده الجاهدین صلوات‌الله علیه وعلیهم اجمعین [1] و بعد اقل الخلایق عیسی ابن الحسن الحسینی برلوح اعلام واظهار مرقوم ومحرر میدارد که چون رسم جهاد از عهد غیبت امام علیه‌السلام تا اکنون که نوبت ظهور این دولت همایون است در ممالك ایران صانها الله عن الحدثان [2] مهمل و متروك مانده بود وبدین سبب هیچیك از علمای راشدین وفقهای متقدمین درین باب کتابی علیحده ننوشته بودند وملتزم بسطی نگشته لهذا درمجاری این عهد که فتنهٔ قوم روس درملك محروس پدید آمد ومعشر اسلام را دیگر بار کار باستعمال سیف جهاد افتاد علمای معاصرین کثرالله امثالهم [3] مزید تفضیل وتوضیحی دراین امر لازم دیده هریك کتابی جداگانه درقلم آوردند وصحایف

---

۱ ـ خدای یکتا و قهاررا ستایش میکنیم و بر پیغمبر برگزیدهٔ خود و برخاندان بزرك و خوب او درود می فرستیم که یاران را دوست دارند و برای کافران سختگیرند ودرود ما خاصه برپسرعم او که جانشین و خلیفه بعد ازاوست وهمچنین برپسران مجاهد ونوادگان رنج کش او باد .

۲ ـ خدا او را از آسیب پیش آمد های روزگار نگهدارد .

۳ ـ خدا مانند اورا زیاد کند .

شرایع بطرایف بدایع مشحون کرده ارشاد عباد باحکام جهادنمودند واین رسم شریف بامر منیف **شاهنشاه** دنیا ودین وسعی بلیغ علمای راشدین درممالك محروسه**اسلام** اشتهار وانتشاریافت که هریك ازتابعان ملت و پیروان شریعت را درخور پایه و قدر قسمتی خاص ازنیل عواید و درك فواید آن حاصل میگشت وبحکم نافذ و امر مطاع ملکزاده آزاده رأی رزم آرای دارای دوران داور داوران مظفرجیش مطیب عیش مطهرخلق و معطرخلق مقدس ذات منزه صفات زیب تخت و زینت بخت نقش جنت غیث شفقت الملك العدل و مالك العهد سماء السمو هلاك العدوء جنة الملك جنةالدهر سغب العدی شعف الوری **نایب السلطنه عباس میرزا** قدرالله نقض الروس بتقذ[۱] سهامه وقبض الروم بقبضة حسامه و ثبت علوه وشتت عدوه[۲] چندان از رسایل دانشمندان بدست آید که گوئی برطاق وثاقی مجموع حدایق آفاق مجتمع گشته بودو در بیت احزانی چندین روضۀ رضوان پدید آمد واذااراداللّٰه شیئاهیا اسبابه[۳] لاجرم بشکر این نعمت برذمت همت قاصر[٤] واجب آمد که باعدم بضاعت مختصری نافع که درباب جهاد وجامع ومانع تواندبود واقوال عالمان عامل را بروجه ایجازوتخلیص شامل تواندشد مرقوم داردپس بعون عنایت الهی نگارش این مختصررا وجهۀ عزم ساخت واینك بوقتی اندك وجهدی بسیار درکاخ دین مبین باغی چون خلدبرین آراسته گشت

---

۱ ـ در کلیه نسخ منشآت این کلمه بصورت « بکفذ » نوشته شده فقط درنسخه چاپی رسالۀ جهادیه صغیر « بتقذ» ضبط گردیده چون نسخه مزبور در حیات خود قائم مقام بچاپ رسیده ما همانرا صحیح دانستیم واز سیاق عبارت هم بنظرمی آید که اصح همین باشد.

۲ ـ پادشاه دادگر ، جانشین شاه ، آسمان بلندی ، ازبین برندۀ دشمن ، سپر مملکت ، بهشت روزگار ، گرسنگی دشمنان ، مورد علاقۀ مردمان ، نایب السلطنه عباس میرزا که خدا درهم شکستن روس را بتأثیر تیر های اومقدر کند وبساط روم رابقبضۀ شمشیر او برچیند . خدا بلندیش را برقرار دارد و دشمنانش را پراکنده سازد .

۳ ـ خدا هرچیز را بخواهد خود او اسباب آنرا آماده می کند .

٤ ـ در نسخ دیگر ناصر ضبط شده ولی قاصر اصح بنظررسید .

که آب حیات ازحیاض ریاض آن رشحه رباید ومشك تر بر شمیم آن رشك بر باشد بهشتی روح بخش جنتی دلنشین مشحون بانهار افادات و مثمر باثمار سعادات فیها ما تشتهیه الانفس وتلذالاعین[1] امید که چون مایهٔ ترغیب مجاهدین است وباعث تحریص مکلفین در حضرت گردون بسطت شاهنشاه اسلام پناه سایهٔ رأفت و رحمت له خسرو اقلیم دنیاودین ناشر آثار شرع مبین ناصر ارباب صدق و ایمان قاهر اصحاب بغی و طغیان آفتاب دولت آسمان شوکت بحر رأفت تام ابر رحمت عالم ملجأ الانام قبلة الامم و کعبة الکرم[2] سرور اهل عالم زیور نسل بنی آدم شهریار اکرم اعظم علق الله خفض الاعدا بخفق اعلامه ونفی الالحاد بثبت احکامه وخیب الحاسد بجذبة صارمه وزین العالم بیث مکارمه[3] بلحظ قبول ملحوظ گردد وحجاب دربار خلافت که قانون علم وحکمت و آئین فضل و معرفتند بگوشهٔ چشم رضا که پردهٔ هر نقص وپوشش هر عیب است در وی نگرند چه اگر سرتاسر آن بفنون معایب وشئون مناقص مشحون باشد کجا بااین زیور حسن و جمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون نام اختیار ملوك و افتخار جهانش زیب دفتر و تاج عنوان خواهد گشت و تاقیامت معراج نیاز فلك ومحراب نماز ملك خواهد بود:

خواست که نام او بر دحور بخلد وخازنش ‌‌ ‌ گفت نخست بایدت برلب کوثر آورم

و هو السلطان الاجل و الخاقان الاعدل ملك الموك مالك الممالك جنه المهالك مسجود الملائك السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح والعلی فتحعلیشاه قاجار که جلوهٔ نور قدس است و نخلهٔ طور انس و مظهر

---

۱ - آنچه را که اصل بدان میل می کند و دیده از آن لذت می برد در آنست (سورهٔ زخرف).

۲ - پناهگاه مردمان وقبله امت ها و کعبه بخشش

۳ - خدا شکست دشمنان اورا بجنبش پرچمهایش وابسته کرده است. بیدینی را با برقراری احکام وفرامینش از میان برداشت. حسودان را با کشیدن شمشیرش نا امید کرد و جهانرا با انتشار مکارم او زیب وزینت بخشید.

صنع الهی وزیور تخت پادشاهی :

تعالی الله ما شاء و زاد الله ایمانی ءافریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی

ام الرجعة قد عادت علینا بسلیمان[1]

طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف یزدان نبشته جنتی از فضل و رحمت آراسته عالمی از نقص کلفت پیراسته

جنابه بالدین عرش الشرع و بالرای عیار العقل و بالرهط مطهر الاصل و بالفرع معرف الفضل و بالرسم مسرة الدهر و بالاسم مسائة الخصم طبعه مولع لنشر العلوم نطقه مالك لازمة الکلام کفه کف عن الاذی وفك عن البلاء وخلق للرزق ورزق للخلق تبسط الارزاق وترزق الافاق بجود واجب الوجود ممتنع العدم ملتزم القدم من بنان سمح العنان فائض العطاء ساطع الضیاء فالق العدی وادع القلی فاطر الندی سیفه بارح الحراب وبارق القراب وساکب السحاب وناقب الشهاب سحاب یقطر بالدماء شهاب یرفع الی السماء حسام ماسح بالاعناق بجده ومتنه قانع بالعناق من وصل فرنه آلة الاجل علة الوجل لماع المنون لماح العیون عامل الفصل والقطع حامل النصر والفتح مانع الانداد جامع الاضداد یروی الاکباد ویوری الاجساد بماء موجه البحر وجزره الجزر ومده الدم ومسه السم ونار قربها السعیر وبرقها الاثیر وجمرها النجوم وحشوها الرجوم قوسه سوق الآجال وفوق الآمال ومریء المنیات ومهوی الامنیات نافع الانصار دافع الاشرار فلك النفع والضر کلف الرفع والجر فلکی اللون ملکی العون عصبی الصنع غضبی الطبع ذهبی المراج لهبی النتاج شیخ المعارك ام المهالك سهمه سهم المراد وصب الفوآد وحتف لکل عاد و داع لکل فتح وفتح لکل باب وباب لکل فتح شرری النصب شجری النسب خشبی الحسب غلاب الخصام بلاغ الحمام بالغ کل هارب غالب کل غالب قریب اللفظ بعید المعنی سریع العدو صریع الاعداء رسول من قلب القسی الی القلب القسی کتاب من بنان الاوتار الی جنان الکفار نسر صیده النصر و وکره الصدر اوساق مغرد علی ساق من زبرجد او ساق قاس یدور

---

۱ - خدا برتر ووالا تر است از آنچه بخواهد . خدا ایمان مرا زیاد کند. در زیر تاج آیا فریدون یا اسکندر ثانیست یا سلیمانست که برای ما بازگشته است .

من الحیوة سالب الحمام ساکب بکأس القلوب ندامی علی الحروب نادی فی
بعده لاعیش و عنده لاصحو بسکرها المشرکین فیسکر الذات حاد الطبع حار راح
وقتر. و ذلة ترهقهم منقعر نخل الاعجاز کانهم صرعی القوم فتری شتی الجمع ویترک
و بحبله الحق عقد الغل لاهل الذل وغل الکفر وقید الشرک شرک فانه الوهق واما
مفقود و معقودا عهده فی فالظلم الکید وقید و البغی لنفی وثبته بحله الباطل عقد
مده من ممدود الامن و بسطه من مبسوط والعدل معدوم او محروم والظالم
المشرکین ویعانق المسلمین یفارق وجوده من الجور وانعدم شهوده من الشر غاب
عزیز اخذ یأخذهم عجیب بطرز بالعدو العدو فعل بهم فیفعل بالجیب الصب تعانق
و ذراعاً سبعون ذرعها سلسلة فی ویسلکهم مستمر نحس یوم فی فیهلکهم مقتدر
البوار قطره وغیم النار نوره نجم کانه والسنان مضاعاً. مصروعاً الارض فی یترکهم
الشعار راعش المنار مشرق الوصل نصیبی الاصل قصبی الجحافل اسود علی صائل ذابل
الکنه ناریة الوجه نوریة شاعلة ذبالة جائلة شوالة الاعضاء عسال الاعداء لاسع
سمر عیونه حمر برمح الصفوف ویفرق الحتوف ینزل الموج بحریة الاوج شمسیة
لخیل طعناً یصبح طعناً الرجم مجر فی طاعناً النجم مجن عن نافذاً لازال جفونه
ازل من العباد ملیک وحساد [1] الجهات مطاع اعداء ولازالت الحیوة ربع عن العداة
الجد من ساکنین الرجس دار من النجس السجن فی مسجونین الآباد ابد الی الآزال
اکنون. [2] النفس سفن منهم وتغرق النقص لجج علیهم تحیط النکس سکن فی النحس

---

۱ ـ در نسخ سابق مطاع الجهاد نوشته شده ولی با آنکه از لحاظ سجع با ملیک العباد صحیح بنظر میرسد چون از نظر معنی درست نبود تصحیح شد.

۲ ـ حضرتش از نظر آئین تخت وسلطنت دین است و از لحاظ رأی معیار عقل و از نظر دودمان پاکترین اصل است. از لحاظ شاخه و فرع نماینده فضل و دانش، ازحیث شکل سبب شادی روزگار می باشد. اسمش موجب غم دشمن است، طبعش بنشر علوم حریص بیانش دارای قدرت کلام است، دستش از آزار دیگران برکنار است و بلارا برطرف میسازد. برای رزق و روزی آفریده شده و روزی دهنده مردمان است. روزی مردمان را فزونی میدهد باعتماد بخشش خدائی که نیستی ندارد وقدمتش حتمی است و

بتوفیق رب ودود نوبت شروع بمقصد ورجوع بمقصود است .

بدانکه جهاد بر دو قسم است یکی دعوتی که عبارتست از توجه مسلمین ببلاد

و بادستانی که از آن بخشش میریزد و برعطا هستند ، نور از آنها می درخشد ، دشمن را در هم می شکنند کینه ای ندارند و بوجود آورندهٔ کرم اند ، باطراف و نواحی روزی میرسانند . شمشیرش شکنندهٔ نیزه‌هاست و از درون‌غلاف می درخشد، فروریزندهٔ ابرهاست وشهاب ثاقب است چون ابریست که خون ببارد و شهابیست که بآسمان میرود ، شمشیریست که هم با دمش وهم با پهنایش گردنهارا می‌اندازد، قناعت‌می کند باینکه با نوك خود بوسه زند . وسیله مرك و سبب ترس وخوف است . مرك رانشان میدهد و خیره کنندهٔ چشمهاست وسیلهٔ فصل و قطع وآورندهٔ پیروزی و فتح است . مانع مخالفان و جمع کنندهٔ اضداد است . جگرها را سیراب میکندو بدنهارامی پوشاند. با موج آبش (رنك و جلایش) دریا بوجود می آید و با جزرش‌جزر وبامدش خون پیدامیشود. با لمس آن‌مسمومیت پیش می آید، آتشیست که نزدیکی بآن نزدیکی بجهنم است . برقش فلك ، تلألوش ستارگان است و پراست از شهاب ثاقب .

کمانش ، روان کنندهٔ اجلهاست . بالا تر از آرزوها و نشان دهندهٔ مرك ها و پرتگاه امیدهاست ٠ سود دهنده یاران و دفع کنندهٔ اشراراست . آسمان سود و زیان و سبب بلندی وپستیست . رنگش رنك آسمان و کمکش کمك پادشاهیست ، ساختمانش از رك و پی است و طبعش خشمگین وغضب آلود. مزاجش طلائی و اثرش شعله‌انگیز است . بر فراز جنگهاست و منشأ خطر ها.

تیرش ، تیر آرزوست وهوای دل و برای هر متجاوزی مرك است. سبب‌پیروزی وگشایندهٔ هردر و در هرپیروزیست . برپا کنندهٔ شرارهاست . اصلش از درخت و فخرش بچوب است . غلبه کننده بر دشمنان و رساننده بمرك است . بهر که میگریزد می رسد و بر هرشخص غالبی غالب است . کلمه اش بزبان نزدیك‌ومعنایش دوراست تند رو وبرزمین زنندهٔ دشمنانست . فرستاده ایست که از قلب کمان بردل‌سخت‌می آید. نامه ایست که با سرانگشتان زه نوشته شده و بسوی دل کافران میرود . کرکسی که شکار کند پیروزی و فرودگاه آن سینه است مانندپرندهٔ خوشخوانیست که ساق‌پایش زبرجد است و یا چون ساقی سخت دلیست که در جشن جنگجویان با جام مرك ریز و جان ستان و شرابی که آتشین طبع و تندذات است بیکدلان‌شراب می نوشانند. کافران را با مستی که بیداری ندارد وپس ازآن هم زندگی نیست مست میکنند . جمعیتها را پراکنده می کند وگروه مردمان را می بینی که مانندکنده وریشه های درختان‌پوسیده وخشك که خواری وذلت آنهارا فراگرفته ، برزمین افتاده اند .

کفار برای دعوت آنها باسلام باذن نبی صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام یا نایب خاصی از ایشان ، دیگری دفاعی و آن برچند قسمست .

و اما کمند او ، دام خدا ناشناسان و بند کافرانست وزنجیرذلت برای اهل کینه، گلوبند حق است وباز شدن آن موجب بسته شدن باطل . آنرا برای ازمیان برداشتن ظلم و بیند آوردن مکر وخدعه ثابت کرد . ستمکاری در زمان او بسته شده و یا از میان رفته است وستمکار یا محروم است و یا معدوم . دادگری ازگشایش آن وامنیت ازکشیده شدن آن گسترده شده است . بدیها با حضور او از بین رفت . جور و ظلم بر اثر وجود او معدوم گردید پس روح جز درلابلای رشتهٔ آن و قلب جز در اختیار او نیست وهیچ عیبی درذات وصفات وآثار و اعمال او نمی باشد جز اینکه از آستانهٔ بزرگی بسوی مردمان پست می گریزد و درارواح پاك بجانب سرهای ناپاك فرارمی کند از مسلمان جدا می شود و کافران را درآغوش می کشد همچنانکه عاشقی معشوق را درآغوش می گیرد . پس در مورد آنها چون دشمنی در بارهٔ دشمن، عمل می کند با کیفیت عجیبی برآنها استیلا می یابد واستیلای او مانند استیلای اشخاص با اقتدار و بزرك است . آنها را بروزی نحل نابود می کند و بزنجیری که هفتاد ذرع است ایشان را می بندد وآنان را مقتول ویا مفقود روی زمین رها می کند .

و اما نوك نیزهٔ او ، مانند ستاره ایست که پرتوش آتشست وابریست که بارانش نابودی می باشد . گرچه لاغر است ولی برشیرهای جنگجو حمله می برد . پایه اش نی است که برفراز آن متصل شده . چون برجهای آتش است که میدرخشند وشعارش لرزیدن است . گزندهٔ دشمنانست . اعضایش خم شدنیست کژدمیست که درجنبش است وفتیله ایست که شعله می افکند . چهره اش نورانی ولی باطنش آتش است ، بلندیش چون خورشید و موجش دریاست مرگها فرود می آورد با نیزه ای که چشمش سرخ است [یعنی خون جلو چشم آنرا گرفته] صف ها را پراکنده می کند . پلکهایش گندم گون است . پیوسته از سپرستارگان میگذرد . در تیرهای شهاب فرو میرود و فرورفتنش طوریست که گروه سواران دشمن را از سرزمین زندگی می راند .

پیوسته دشمنان آنکه فرمانش برهمه جا واجب الاطاعت است وحاسدان پادشاه بندگان ، از ابتدای بی ابتدا و تا انتهای بی انتها درزندان ناپاکی درجای پلیدیست زندانی شوند آنجائی که ازبخت منحوسشان درمحل واژگونی سکنی دارند وموجهای عیبها برایشان احاطه دارد و ارواح آنهارا فرا می گیرد.

٥

دیباچه بر رساله احکام الجهاد و اسباب الرشاد معروف به جهادیه کبیر تألیف قائم مقام اول

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین ربنا وفقنا لمجاهدة النفس ومتعنا بمشاهدة القدس امددنا بکتائب الغیب وخلصنا عن مهالک الریب البسنا درع کفایتك وقلدنا سیف حمایتك نور قلوبنا بعلم الیقین وافتح عیوننا بفتح مبین کی نجاهد فیك حق جهادك و نهتدی الی سبیل وشادك نحمدك اللهم علی ما دللتنا علیه من شرایع الاسلام وخصصنا به من ودایع احکام صحابة سید الانام علیه و آله افضل السلام الذی بعثته نبیا بالسیف واماناً من الجور والحیف هادیاً بالسبیل الحق ناطقاً بکتابك الصدق ناظرا بوجهك ناطقا بوحیك آمرا بامرك ناهیا بنهیك و شددت عضده باخیه ولیك النبیه فشیدت بسیفه قواعد الدین و ایدت بنصره معاشر المسلمین جعلته للدین حساما وللشرع قواما وللخلق اماما ظهر اللمجاهدین وقهر اللمعاندین امیر المؤمنین صلواتك علیه وعلی اولاده اطهار واولیائه الاخیار

و بعد بر روان دانشوران پوشیده نماند که بسط نور وجود و نظم بزم شهود برای تکمیل طاعت و معرفت است که الطاعة فرع واصلها الشرع درختی که بیخ محکم ندارد

شاخ خرم نیارد، رونق دین حنیف برواج شوع شریف است و رواج آن بقوت بازوی جهاد وقدرت نیروی اجتهاد غازیان عرصهٔ دین و عالمان علم یقین که عاشق رضای خدا باشند و سالك طریق هدی ذوق طاعت یابند شوق معرفت شناسند سبق از ذکر حق گیرند ورق ازفکر خودشویند، درس بندگی خوانند و دهند سردر راه گیرند و نهند چنانکه از آغاز کار جهان که پیغمبران پاك روان پایهٔ بعثت گرفتند وآئین دعوت نهادند هیچگاه رتبهٔ قرب حق عزوجل بی‌شرکت علم وعمل مقدور نگردیدو اجرای احکام دین بی‌زحمت مجاهده مشاهده نیفتاد حضرت **ابوالبشر** بارتبت نبوت و نسبت ابوت روزگاری خستهٔ نفاق **قابیل** و فراق **هابیل** بود و از فرزند ناخلف خلافی چند مشاهده فرمود که ازجناب قدسش چاره خواست واز جهان انسش آواره ساخت تاحکم خالق رواج گرفت وامر خلایق امتزاج **نوح نبی** باسفاین حلم وخزاین علم عمری ابلاغ نصایح کرد و انواع فضایح دید عاقبت تاب لوم و انکار قوم نیاورده بحرغیرت بجوش آورد وبهیبت درخروش آمد تا موج طوفان بفوج طغیان برانگیخت وروی زمین از کفروکین بپرداخت کار دین راست کرد و گیتی چنانکه خواست خلیل جلیل باخلعت خلت وپاکی ملت معالم حق برمعاشر خلق القا میکرد و چندانکه شرح کافی میداد جرح وافی میدید لاجرم دست مجاهدت گشوده قصد بیت‌الصنم کرد وفرصتی مغتنم جست که معبد فارغ از بار معبود ساخت و عرصهٔ نار نمرود گشت تانسیم رحمت از گلشن عزت دراهتزاز آمد ومعجزی زاهر چهره‌نمود که باغ جانها بلالهٔ یقین آراسته داشت و خارانکار از گلبن دلها پیراسته **موسی** علی نبینا وعلیه‌السلام حجتی چون آفتاب روشن دردست داشت وچنانکه دردعوت‌قوم افاضهٔ انوار هدایت میکرد منکرانرا ظلمت غوایت اضافه میشد تا برای دین بپای - کین برخاست وآیت خشم پیغمبری آشکار فرمود بامر الهی اجرای اوامر و نواهی جست وبعون یزدانی شوکت فرعونی درهم **شکست** فرقهٔ کافران غرق کرد و باطل‌از حق فرق **مسیح** روشن نفس که جان رفته بازپس دادی وبنفس مقدس علاج اکمه و

ابرص فرمودی درمهد صبی بامرخدا اعلام بعثت خود کرد و سالی چند آزردگان رنج ضلالرا داروی پند میداد که شاید دلهای مرده زنده آید و درد لجاجرا تدبیر علاجی رسد عاقبت بی مجاهدهٔ یهود عنود کشف اسرارحق و نشر آثار دین مشهود نگشت و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم انبیا و سید اصفیا سبب خلق عالم شرف نسل آدم سفینهٔ نجات نوح سکینهٔ حیات روح رسول رب جلیل دلیل راه خلیل گشایندهٔ نطق کلیم طرا زندهٔ باغ نعیم تازگی نفس قدسی زندگی جان عیسی رهنمای بسل پیشوای رسل محمد مصطفی علیه و آله آلاف التحیة و الثناء رسید که جامع حکم حکم بود وخواجهٔ علم علم گردش چرخ گردان دگرگون شد وروتق بازار مجاهدت افزون گشت چه در عهود سلف هداةامم را غالبا اقامه امرمدعا باصابت تیردعا و وساطت اسبابی دیگر بود وحاجت بجهاد سیف کمتر اگر فرزندی باپدر مخالف میشد مهاجر میگشت نه مشاجر و اگر آتش طغیانی بر میخاست بجنبش طوفانی فرو می نشست شوکت خارانگاری بجلوهٔ باغ گلزاری رفع میشد سطوت خصم قهاری بلطمه رود خونخواری پست میگشت اقامه حکم ربانی ازاعادهٔ روح حیوانی دست میدادخلاف این عهدکه خواجهٔ مارا حجت نبوت ازسیف شاهراست وپایهٔ فتوت ازعزم قاهر لایکلف الله نفساالا وسعها اختلاف شئون و احوال باقتضای ازمنه و اوقات است که وقتی آدم صفی را مقتضی برق عصیان بود واین عهدآئینهٔ نورایمان گشت و همچنین هریك از رهبران جهان باقتضای زمان آیتی مبین داشتندکه حجت اثبات رسالت و قاهر ارباب ضلالت میشد یکیرا تیشه وری پیشه دادند یکیرا دستهٔ گل بر کف نهادند یکیرا چوبی معجزنما عطاکردند یکیرانطقی علت زداروا دیدند تاشخص عالم که در عهدآدم بمشابه کودکی نارسیده بود وبهری ازهستی خویش ندیده عمرها درمراتب ترقی سیر کرده بتدریج زمان تکمیل نفس نمود چون بحد وقوف رسید ومرتبهٔ کمال دریافت بظاهرقابل التفات اشرف کاینات گردید و بمقتضای حال بساط پیشین درنوردیده رسمی نوآئین برنهاد که بازی معتاد کودك درخور پیران زیرك نبود ثبوت نبوت

ختم رسل را حجتی شایسته بایست که بگوهر خویش مظهر معجزات پیش باشد و بی‌
شرکت دیگر اسباب مروج ملت و کتاب گشته بحدت خود برق عصیان بسوزد و نور
ایمان برفروزد بجای شاخ درختان بیخ بدبختان بر کند مثال اژدر پیچان پیکر کفر
پیجان کند گلهای رنگین در آتش کین بکارد غبار علت از چهرهٔ ملت بشوید لاجرم
قرعهٔ این فال بنام تیغ جهاد افتاده دست خدا از جیب هدی بر آمد جلوهٔ جلال پایهٔ
کمال گرفت نوایر سطوات صفدری درمعارك غزوات حیدری بالا کشید وحدت ضرب
ذوالفقار بر هستی جان کافران ظفر جست بخطفهٔ برقی جثهٔ قومی حرق کرد بلطمهٔ موجی
هستی فوجی غرق نمود لالهٔ گلشن از شعلهٔ روشن بر آورد کیفر کفر از لجهٔ نیل بداد
گوهر جان به پیکر دین باز بخشید سرهای پر شر همسر خاك ساخت تنهای ناپاك در
بر مغاك انداخت قضا فتنه تیغ غزا شد و زمانه اوراق جاهلیت بخون شست علم ساطع
انبازسیف قاطع گردید و فروغ آن دو گوهر براسود واحمر لامع آمد تا دین حق مایهٔ
رونق پذیرفت و زمانه بشریعت راست آراسته گشت فالحمدلله ولت مدة النصب وعز
بالسیف دین المصطفی العربی و پس از زمان ظهور رسالت که خسرو ملك وصایت تارك
گاه ولایت برافراخت همچنان درسرا وضراء و پنهان و پیدا منتهز اسباب مجاهدت بود
و منتقم ارباب معاندت تا سر بر سر هوای دوست نهاد و جان در کار وفای جانان صرف
کرد

بر پرید آن باز عنقا گیر شاه	آن سپاه اشکن بخود نی با سپاه
بس فزونیها درون نقصانهاست	مر شهید انرا بقا اندر فناست

ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنه یقاتلون فی سبیل الله و
یقتلون و یقتلون وزان پس دو فرزند بتول عذرا که دلبند رسول بطحا و آویزهٔ عرش
برین و پروردهٔ روح الامین بودند پرتو عنایت بکشور هدایت انداخته بحکم تکلیف
که فراخور طاقت هر نفس است و اندازهٔ قدرت هر کس عشق لقا در دل ذوق بقا در جان
شوق شفاعت بر سر درع شجاعت در بر سرها بر دست رضا نهاده تنها بحکم قضا در

داده بمردی فارس میدان دین گشتند و بغیرت از سر دنیای دون گذشته یکی سر براه همت نهاده یکی جان فدای امت فرموده یکی کشتهٔ دشت غزا گشت یکی خستهٔ زهر جانگزا یکی کام وحنجر بزهر آلود یکی کام از خنجر قهر گرفت

جان بجانان دادن آمد کیششان | سم ناقع شهد نافع پیششان

هر که اندر مرگ بیند صدر جود | همچو پروانه نسوزاند وجود

پروانهٔ عاشق که وصل نور جوید تا از خود دور نگردد خود نور نگردد شاهد شمع که راحت جمع خواهد تا خود نسوزد بزمی نیفروزد همچنین هریك از ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین درهرعهد واوان که بزم امامت بنور کرامت افروختند واحدا بعدوا حد مایهٔ جان شریف و قایهٔ دین حنیف کردند گاه متقلد سیف مجاهدت بودند گاه متحمل رنج مصابرت خود خوار میداشتند و دین حق عزیز میگرفتند که در راه وفا از خار جفا چه بیم است و در بحر ولا از موج بلا چه باك

آنکه در بحر قلزم است غریق | چه تفاوت کند ز بارانش

عاشق کعبه خوار میدارد | که بپا میخلد مغیلانش

تا حجت امامت بحجت قائم اقامت گرفت وچندی چون جلوهٔ گل در چمن وتابش شمع بر انجمن چهره عیان گشوده داشت و ظلمت جهان زدوده یکچند نیز بر مثال شاهد گل که تا برقع غنچه مأنوس گردد و پرتو شمع که از پردهٔ فانوس تابد نشر طیب افاضت کرد و بسط نور اضائت وزان پس مانند شاخ گل در کاخ بستان وشمع تابان در حجرهٔ شبستان در خلوت غیب نشست در بر بیگانگان بست وتنی چند از خواص را یار رخصتی خاص مبذول داشت که گاهی راه بستان جویند بار شبستان یابند

بمعنی پرتوی از غیب بینند | نهانی نکهتی در جیب آرند

جهانی بنشانی از آن روشن کنند عصری بعطری ازین گلشن سازند تا حدود شرایع همچنان جاری وشایع باشد ومهام ودایع بکلی مهمل وضایع نگردد

پس درین نوبت غیبت که کاخ خلوتر ادر فراز است و روزگار هجران دراز

قرار روی زمین و مدار زمان موقوف کفایت ایشان است که نواب صاحب عصرند و در حکم حاجب قصر چه هر عهدیرا خطی جداگانه نصیب است وبنای گیتی بر فراز و نشیب طبیعت روز طلیعهٔ مهر جهان افروز رامقتضی بود که مطرح اشعهٔ نور گشت و مظهر انوار ظهور ماهیت شام خاصیت ظلام در بر داشت که پرتو التفات خود را شایسته و درخور نگشت لاجرم تدبیرعالم آن بکوکبی چند رخشان حوالت رفت که عکسی از جلوهٔ خور ربایند ونوری در ظلمت شب نمایند مثال دورهٔ این عهد که قابل ظهور مقدس نبود ومظهرنور مقتبس گردید چهرهٔ روز وصل پوشیده ماند وپردهٔ شام هجر درکشیده نیر امامت در حجاب نهان گردید و کوکب نیابت رهنمای جهان تا جادهٔ هدایت از حفرهٔ غوایت فرق شود و در هر حال جمال شاهد مطلوب از نظر بینندگان محجوب نماند.

فارغ ای دل منشین گر بودش رحم بسی　　نه چنان هم که دهد بی‌طلبی کام کسی

دولت وصل جانان خاص ارباب و وجد طلب است نه آسودگان راحت طلب و آنرا که سالك راه طلب باشد کجا پروای روزوشب باشد خاطرعاشق‌در ره کوی دوست چنان دروای یاد اوست که نه روز از شب شناسد نه راحت از تعب

هستی شوق ره سپر گردد　　هستی خویش بیخبر آید

جز حدیثش نگوید ونشنود جز بیادش نخیزد و نغنود هر چه بیند جز او نه بیند هرچه پوید جز او نجوید حتی یصیر سمعه‌الذی یسمع به وبصره‌الذی یبصر به و یده‌الذی یبطش به طالبان راه هدی را جذبهٔ شوقی سر کش باید که دل از پنجهٔ صبر رباید تا براه طریقت گذر کنند وبنورحقیقت نظر فانی عشق نور شوند و از هرچه ظلمت دور الله ولی‌الذین آمنوا یخرجهم من‌الظلمات الی‌النور

اکنون که روز غیبت کبری است و شام فرقت عظمی هر کرا دل درکشاکش میل است کجا پروای نهار و لیل است. کاروانان ره نورد که برگرد جهان گردند تا راه بیابان نگیرند و شبها شتابان نگردند کجاره بمنزل مقصود برند[و] چسان

روی صبح امید ببینند . ناظران نور طلب را پردهای تاری شب حاجب جمال مطلوب
نیست که دلبران را جلوهٔ چهر آذری در چنبر زلف عنبری خوشتر است و چشمهٔ لبهای
شیرین درظلمت خطهای مشکین دلکش تر، شد زلف ، حجاب رخ او از نظر غیر،
حمد الحکیم جعل اللیل لباساً پردهٔ زلف حجاب دیدهٔ بیگانه باشد وتاری شب مردم
راحت گزین را بهانه که نه جز خواب غفلت پیشه دارند نه جز پرستش خویش اندیشه
خلاف مردان کار که شبهای تار بنور طلب و فرط تعب راه پویند و چهرهٔ صبح از
طرهٔ شام جویند ان ناشئة اللیل هی اشد وطاً واقوم قیلا آب حیات درراه ظلمات
پدید آمد شعلهٔ نخل طور درظلمت شام دیجور چهره نمود ارائهٔ طریق معراج باضائهٔ
نهار محتاج نبود سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
قومی براحت خو کرده و بنعمت پرورده که دراعتدال هوای شب پای پیمودن راه طلب
ندارند کجا تاب گرمی روز وتابش مهرجان افروز آرند که سنگ خارا گدازد وارض
غبر اتفته سازد شوکت شعاع مهرخاوری که خون جلوهٔ فروغ ماه ومشتریست که هر
کس را بار دیدار دهد ودرهر دیده پدیدار شود

هرکرا روی ببهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود

چهرهٔ خورشید رسالت دردیدهٔ ارباب ضلالت چنان بود که هرچه پیش میرفتند وبیش
میدویدند چشم ناپاکشان خیره ترمیشد وجان بی باکشان تیره ترهمچنان اکثری از
اصحاب شیریزدان که طاقت دیدار نور ایمان نداشتند بپاداش انکار حسی وقلبی مستوجب
عقاب دنیی وعقبی گشتند ودرعهد شهود تیر شهادت که وقت ظهور گوهر ارادت بود تنی چند از
جمع مریدان درسلك شهیدان آمد[ند] وباقی مرتد وهالك شدند وطعمهٔ نار مالك ولقد ذرانا
لجهنم کثیرا من الناس لهم قلوب لایفقهون بها ولهم اعین لایبصرون بها ولهم آذان لایسمعون بها
درعهد شهود انوار امامت نیز که بهار زمان بود ونهار ایمان طینتهای خوب و زشت و
استعداد دوزخ وبهشت درعالم روشنائی روز بروز جلوه بروز میکرد وتنهای نژند و
جانهای ضعیف تاب تابش مهر تکلیف نمیآورد نادرزمان صاحب عصر وزمان پس از

چندی که نقد طاقت مردمان بر محك امتحان رفت چنین مقتضی حکمت و رحمت افتاد که چهرهٔ بیضای ملت در طرهٔ سودای غیبت نهفته گردد و هوای دور زمانرا در عالم انسدال شام اعتدال تام پدید آید چه پردهٔ لیل لباس هر عیب است و جلوهٔ نهار کاشف استار غیب تکلیف غیب کمتر از حضور است و خدمت نزدیك سخت‌تر از دور ما تکلیف غیبت بجا نیاریم کجا تاب خدمت حضور داریم

هر که بخویشتن رود ره نبرد بسوی او　　دیدهٔ ما نیاورد طاقت حسن روی او

مقدار قدرت خلایق بر مرآت حکمت خالق روشنتر است که تدبیر دور این مدت و تکلیف این طایفه از امت بدینگونه مقرر داشت که در راحت هوای شب بزمی راه طلب گیرند و دنبال رهبران خویش تا بالتفات خاطر امام زمان از ظلمت شام هجران امان یابند و بدولت صبح وصال باز رسند

شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد　　لقد تفتش عین الحیوة فی الظلمات

سید کاینات علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان کفایت هدایت است بودیعت کتاب و عترت حواله کرد تا در عهد ظهور و غیبت هر کرا دیدهٔ بخت و سعادت باز باشد از دیدن نور حقیقت باز نماند و در هر عهد از آن سالکان راه دین را وصول سر منزل یقین دست دهد زمانی نیر امامت بظاهر طالع بود و پرتو هدایت بعالم ساطع و حال که زمانه مقتضی حجاب است و هنگام اقتضای خبرهٔ کتاب باز باب تحقیق بر ارباب توفیق گشاده‌اند و صلای عالم در داده حکم شریعت همان است که گفته‌اند [و] خامه تکلیف همانکه رفته لامبدل لکلماته جف القلم بما جری سبیلی واضح تر از شرع نبی نیست دلیلی ناصح تر از خبر و نبی نه علمای امت جلیل را در پایهٔ انبیای بنی اسرائیل شمرده‌اند و مکنت ارشاد و اجتهادی وافی اعطا کرده تا احکام فرقان و خبر بامر نواب حضرت منتظر در صفحهٔ جهان منتشر باشد و در دیدهٔ جهانیان جلوه گر ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر

حالی اسباب نیل مقصود از هر جهة آماده و موجود است و مایهٔ غیرتی اندك

ضرور ودر کار که هداة اعلام وغزاة اسلام بجودت نطق وبیان وحدت سیف وسنان از محافظت شریعت ومتابعت ودیعت غافل نگردند تاهم درین عالم موجب بلندی نام گردد هم در آن نشأه مایهٔ نکوئی سرانجام خواجهٔ بزم رسالت بفارس دشت بسالت فرمود که یا علی اعجب الناس ایمانا واعظمهم ثوابا قوم یکونون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبی وحجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد علی بیاض همانا قصهٔ این حدیث بشارتی بخلق جهان است واشارتی بدور این زمان که به تیغ سطوت شهریار عادل ویمن همت عالمان عامل با وجود فرقت عهد نبوت وغیبت نور امامت عقاید معاشر امت بکتاب و سنت چنان واسخ وصادق است که گوئی حضرت مقصود آفرینش بدیدهٔ بینش دیده‌اند و اخبار عترت طاهرین بسمع رضا و یقین شنیده چه در سیاق این عهد واوان که روزگار سر ناسازی داشت وزمانه کینهٔ دیرینه میخواست مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان سر بکین آورده خفاش آهنگ هور میکرد ظلمت پیکار نور میجست موج فتن اوج گرفته شاخ بلا بالا کشیده کفار روس رخنهٔ ملک محروس درخواسته غوغای زاغ از صحن باغ برخاسته اسلام درشرف ویرانی بود کار مسلمانی درعقدهٔ پریشانی

لقد ذهب الاسلام الا بقیة　　قلیلا من الناس الذی هو لازمه

لیبکی علی الاسلام من کان باکیا　　فقد ترکت ارکانه معالمه

حق سبحانه و تعالی منتی بر دور زمان نهاد ورحمتی بر خلق جهان فرستاد که نظام کار دین وملت و قوام گاه ملت ودولت بفر شوکت وشکوه سلطنت شاهنشاه دنیا ودین شهریار زمان وزمین آسمان مهرپرور آفتاب سایه گستر پیکر پاک نورجلوهٔ ناطور مایهٔ گوهر خرد پایهٔ قدرت احد فروغ رحمت وجود شکوه نشأه وجود طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی ازلطف یزدان نبشته صورتی بر معنی ملک عالمی بالاتر ازفلک شاه وری ماه ثری سپاه خداپناه هدی ابو الفتح والعلی فتحعلی شاه قاجار مفوض داشت که روزگار ملکش پیوسته بهار باد وبهار عدلش آسایش روزگار

ملك هم بر ملك قرار گرفت　　روزگار آخر اعتبار گرفت

تیغ جهادش شحنهٔ بازار دین شدو صیقل زنگار کین دورزمانش محیی رسم جهادگشت ومظهر آثار عدل وداد کار گیتی بساز ، راستی باز آورد عرصهٔ آفاق از گرد نفاق پیراسته خواست ، باغ ازازاغ تهی کرد زغن برسروسهی نماند شاخ بلابرید بیخ ستم بر کند پای فتنه شکست دست رخنه ببست غبارظلمت زدود وفروغ ایمان فزود سر ایمان بغیب ظاهر ساخت جهان از علت و عیب بپرداخت گردش زمان را گوشمالی سزا داد مزاج روزگارراعتدالی روادید که هرچه زاید امن و امان باشد و هرچه آرد اسلام وایمان

باش تا صبح دولتش بدمد　　کین هنوزاز نتیجهٔ سحراست

هنوزش جوشن غزا برپیکرروشن است ومغفر جهاد بر تارک مبارک، موکب عزمش ازکوشش رزم نیاسوده گوهر حسامش راحت نیام ندیده افواج جیش مجاهد آراسته دارد وامواج بحرمجاهد برخاسته رای منصورش مقصود براین است که بکلی ساحت خاك ازظلمت کفرپاك کند و بسیط غبراغیرت بساط خضرا سازد تخم طغیان برافتد عمرعدوان سرآید صرصرنفاق نخیزد حنظل خلاف نروید نام روس نیست گردد و بانگ ناقوس پست آید هر چه باشد طاعت فرمان ایزدی باشد و آیت پیمان احمدی

این رحمتی براهل زمین بود زآسمان　　وین منت خدای جهان برجهانیان

اللهم ایدالدین بنصر اعلامه و ابدالامن بطول ایامه و متع المسلمین ببقائه و نورالعالمین بلقائه مادام الدین سبیلا والحق دلیلا والامن سرورا والایمان نورا

کارسازان کارگاه قدم که نقش جهان ازکتم عدم برآوردند همان درعالم علم ازل که مدت عهددول مرتب میشد بهر دوری نشأهٔ طوری دادند وهردهری درخور بهری دیدندبرهمان نظم وبرهمان ترتیب گردش ادواروددهور در رشتهٔ سنین وشهور کشیدند وچون نوبت این عهدخجسته که باعهد ابد پیوسته باددررسید چنین در خور افتاد که پایهٔ این دولت عظمی برسایردول چون ملت سید بطحا برسایرملل رتبهٔ برتری

یابد پس جهاد قوم طغیان درزمان عهد میمونش بر کلك تقدیر رفت که هرچه درملك سلطانی بامر یزدانی از پردهٔ نهان بعرصهٔ جهان آید همه آیت خیر وصواب باشد ومایهٔ اجر وثواب کفار بنی الاصفر که ازجانب شمال ایران مجاور ثغور آذربایجان بودند دست تعرض بحوزهٔ اسلام گشوده بر خاطر علمای اعلام علامت الهام پدید آمد که ذات مسعود شهریار یگانه دراین زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است به نیابت خاص نایب عام مخصوص باشد واحکام دولت روزافزون بحجت عقل ونقل منصوص تیغ جهاد امام درمهد نیام خفته بود وزنك فراق گرفته دیگر باره بر آورد ورستخیزی دیگر آورد که صراط تکلیفش درمیان است وازدوجانب جاده دوزخ وجنان. لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ویکفر عنهم سیئاتهم وکان ذلك عندالله فوزا عظیما ویعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء وغضب الله علیهم ولعنهم واعدلهم جهنم وسائت مصیراً. دیگر مفتاح جنت نار در کف مردان کار آمد وغیرت دینداری با همت شهریاری یار گشت سلطنت دنیی وعقبی جمع کرد مملکت صورت ومعنی ضبط فرمود خیل جلادت از کمین برون تاخت دست سعادت از آستین بدرشد آفتاب طالع همایون پرتو سعادتی عام برساحت حال بندگان انداخت که هریك ازخواص وعوام را بهرهٔ فیضی تام درخور پایه ومقام خود رسد وهر کس درزی صنعت خویش راه اکتساب جنان پیش گرفت من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا یکیرا روضهٔ جنانی جزای دادن جانی است یکیرا نعمت خلدی بهای قطرهٔ خونی، قومی بمایهٔ بذل جان دولت حسن مآل گیرند برخی بحبایت خراج دیوان تنعم نعیم رضوان یابند گروهی بحفظ ثغور ملك ایمان از رشف ثغور حور وغلمان جویند شکر این نعمت برزمرهٔ تابعان ملت لازم وبرجملهٔ بندگان حضرت واجب خاصه مسلمین حدود آذربایجان که هم از نخست بعون پروردگار ودود وحکم شهریار جهان کمر مجاهدت برمیان بسته‌اند ودرمقابل دشمن نشسته پاسداران ملك ودینند شیرمردان روز کین بمردی شهرهٔ دنیی گشته برادی بهرهٔ عقبی جسته چشم و

دل برحکم حق دارند ومال وجان درراه دین گذارند بسختی تن دهند بغیرت سرنهند بسربازی مشهورند بدینداری مشغول به نیل این سعادت اقربند بشکر این عطیت انسب جه دربدایت حال‌فتنهٔ قوم ضلال ازاین سرزمین برخاست و رای‌عالم رابتربیت اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر اهل‌عناد از رخنهٔ ثغر بلاد مأیوس کرد وخطهٔ عیش عباد از سطوت تیغ جهاد محروس فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی‌الارض بعد موتها شید ثغورالدین و اید غزاة المسلمین‌بعد مااستولت عداتهم وتولت ولاتهم و انقضت کتائبهم وانقضت کواکبهم و ذل نصیرهم و قل مجیرهم و بسیف الجهاد ولیث‌الجلادوغیث‌الامان وغوث‌الزمان و جیش‌الخطر و طیش الظفر و وجثة‌الابصاروجثة‌الانصاروقلب‌الایمان وجندالرحمن پناه‌ملك ودین‌شکوه روی زمین ولیعهددولت‌نگهبان‌ملت

خسرو غازی ابوالمظفر عباس　　کایت دین از روانش گیرد آئین

ادام‌الله نصرة رایاته و اقام حجة آیاته و ابد عهد ابوده وخلد خلد شهوده یقولون فی‌الجنات حسن‌البدایع وفی شجرالطوبی بدیع‌المحاسن اذا شئت ان تلقی‌المحاسن کلها ففی وجه من اهوی جمیع‌المحاسن

اگر وعدهٔ خلد رضوان درخاطر یاران عجول موقع قبول ندارد اینك روضهٔ خلد برین در دیدهٔ خلق زمین جلوه‌گر است وشجرطوبی به ثمر خوبی بارور

حضرتشرا بهشت خوانم لیك　　نه‌بهشتی که خواندم ازقرآن

کزپی زندگی است‌جلوهٔ این　　و زپس مردنست وعدهٔ آن

فیها سررمرفوعه واکواب موضوعه‌ونمارق‌مصفوقه وزرابی‌مبثوثه‌لاینقطع نعیمها ولایطعن مقیمها ولایهرم‌خالدها ولاییأس‌ساکنهاغلمانش برحمیت درگشاده‌حورانش بخدمت‌ایستاده موج‌سلسالش زنجیرهرجان‌باراشجارش‌یاقوت‌ومرجان‌ولی‌ازهرسو شحنگان‌بردرند وهرکس رانه درخورکه برآن درباری‌یابد یادرآنجا جائی جوید

ای‌بجائی کاسمان‌منت پذیرد　　تا دهی‌جایش کجااندرجوارت

حضرت سالار مجاهدین و کعبهٔ آمال دولت و دین لن تنالوا الابشق الانفس هرکرا کعبهٔ قدس باید زحمت نفس شاید ان المتقین فی جنات و نهر تا دولت تقوی نصیب نباشد جنت باقی کسیب نگردد اینجا جای مردی و غیر تست و بازار صرف همت هر که گامی پیشتر گذارد کامی بیشتر ستاند جلادتی باید که سعادتی دریابد ولی ممتحن خواهد که تاب امتحان آرد از راه بلا بر نخیزد از تیغ غزا رخ نتابد ثبات باشد خزانهٔ حیات گردد تا کسی در صف مردان راه آید و در خور درگاه شاه جانب حضرت گیرد و دولت رخصت یابد روضهٔ جنت بیند سایهٔ طوبی گزیند شربت جام تسنیم نوشد ثمر شاخ تسلیم چیند سزای کوشش غزا ستاند بصدر صفهٔ رضا نشیند و فی الآخرة اکبر درجات و اکثر تفضیلا نشأه دنیی مجملی از عقبی است و اطوار اینجا پرتوی از انوار آنجا هرچه در نشأهٔ باقی موجود است در عالم فانی مشهود باشد ولی آنجا با صفت کمال است و اینجا بر سمت اجمال چه این عالم عالم حس و حجابست و دیدهٔ محجوبان تاب دیدار چهره عیان ندارد لاجرم هرچه بینند در پرده باشد و چون این برافتد جمال تفصیل مکشوفست و دلیل تفضیل معروف ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا برحمتك عذاب النار یا رب چنانکه بندهٔ عاصی را درین عالم فر بندگی این حضرت علیا که در جنت دنیاست عطا کردی بهرهٔ توفیقی عطا کن که در آن نشأهٔ نیز از نعمت نعیم عقبی و سایهٔ درخت طوبی باز نماند انه لاییأس من روح الله الا القوم الکافرون

اگرم هیچ نباشد نه بدنیی نه بعقبی چون تو دارم همه دارم اگرم هیچ نباید

بندهٔ خادم عیسی حسینی فراهانی که یکی از بندگان حضرتست و پروردگان نعمت عمری در سدهٔ سدره مثال برسوم چاکری اشتغال داشته چندانکه اقتراف جرایم نموده بر اقتطاف مکارم فزوده و هر جا سزای نعمت گشته جزای نعمت گرفته خطاها کرده عطاها برده نعمتها دیده خجلتها گزیده که نه تعداد آن داند نه تدبیر این تواند تا زمان جوانی بود و بهار زندگانی که نهال امل نشو و نما میکرد و شاخ قوی برك و نوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد که زنك زلتی

شوید یاعذر خجلتی گوید واکنون که عهدمشیت فراز آمده وفراز عمر بنشیب رسیده بهارزندگانی را نوبت خزان است وبادحسرت ازهرطرف وزان شاخ قوی درهوای پستی بیخ املرا آهنك سستی جوانی رفته نوانی آمده نفسی مانده هوسی نمانده عمری بغفلت گذشته پشتی بخجلت خم گشته حاصل زندگی مایهٔ شرمندگی دارد ومنزل جسم و جان درکوی درماندگی نه طاقت طاعتی که دل را بامید آن نویدی دهد نه قدرت خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن راست سازد نه پائی که برای ضراعت برخیزد نه دستی که بدامان شفاعت آویزد و نه جانی که درخورنثار آید نه دلی که کسرا بکار آید.

درسینه‌ام افسرده دلی هست ولیکن — آندل که توانم بکسی دادند ارم

رب انی وهن العظم منی و اشتعل الرأس شیبا از این پس نوبت شمردن نفس است نه سپردن هوس اگر درسرهوائیست روانیست و گرجان را برك باید مرك شاید ولی تا ازحیات روان رمقی باشد وازکتاب بقا ورقی ماند محال است و خلاف عقل نفسی جزهوس خدمت زیستن وبارسربی هوای طاعت کشیدن.

هرکه بی‌او زندگانی می کند — گر نمیرد سخت جانی میکند
برف پیری می‌نشیند بر سرم — بار طبعم نو جوانی میکند

اینك بفر بخت خداوند جهان، جهان پیر جوانی ازسر گرفته وچرخ گوژپشت قامت خدمت برافراخته عجب نیست که خادمی چون این ضعیف درحین توانی قدرت توان یابد وباضعف پیری قوت جوان فلك بربندگان حضرت دست نیابد زمانه برچاکران دولت شکست نیارد دلی که ببندگی بسته شدغم نبیند قدی که بچاکری افراخت خم نگیرد . این بنده اگر رسم بندگان ندارد اسم بندگی دارد ،اگر در عداد چاکری نیست در تعداد چاکران هست چون توان پرستش نجوید زبان ستایش نبندد که یاد اقبال شهریار جهان برنائی بخت پیران است ودانائی طبع نادان

هرچند پیر وخسته دل وناتوان شدم — هرگه که یاد بخت تو کردم جوان شدم

ضعف پیری را اگردستی هست برظاهر قالب است نه باطن قلب ومعنی انسان

گوهر دل است نه پیکر گل زندگی جان موقوف زندگی جنانست نه تابع حرکات جوارح وارکان هر که دل از بندگی زنده دارد تاقیامت جانی پاینده دارد

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق　　ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

حالی اگر مدت عمر عزیز بغفلت گذشته ورشتهٔ امل بمقراض کسل مقطوع گشته قضای اعمال ایام سلف ووقتی که ببیحاصلی تلف شد ممکن است که بقیت عمر صرف حرف جهاد شود ووقف کار معاد ولی چون بازی ومجاهدت از کار مانده نیروی جهدی درکار است که ضبط احکام شرع کند واقوال فقها جمع وچون قدرت عمل نباشد قوهٔ علمی باید که اسرار فتاوی شرح کند وداستانی از گفتهٔ راستان طرح هیهات عمر کوته بین وامید دراز، عمری که شباب آن بشتاب برق یمان رفت بمشیب آن چه اعتماد است که پیری سالخورد بعادت طفلان خردسال از نوجادهٔ کتاب جوید وجانب استاد پوید ببازیچه سبقی خواند بدریوزه سخنی راند

بشوخی دانش آموزد　　ز دانش گیتی افروزد
بسختی دفتری سازد　　بدفتر نکته پردازد

من نه پیرم که طفل کتابم عیب جویان خرده[1] بین بحکم انصاف معذورند چه علی الظاهر تصمیم این عزیمت در سن کهولت امکان سهولت نداشت ودر بادی نظر حمل بر سخافت پیری میشد وجوانان را مایهٔ دلیری ولیکن دانندگان آگاه نیکو شناسند که اقدام این مهم نه باعتماد امتداد عمر است نه باستظهار بلاغت و فضل کزین پس عمری باقی نمانده و زین پیش فضلی کسب نکرده بل بامید تأیید الهی وامداد اقبال پادشاهی خامهٔ توکل برگرفته وعمری ازسر گرفته

بر آنم که گر بخت یاری کند　　زمان اندکی پایداری کند
نگارم سخنهای نغز و جوان　　ز گفتار پیران روشن روان

قومی بیخبران که اندیشهٔ این عمل محمول بطول امل دارند وسودای این هوس

---

۱ ـ در تمام متنها : خورده

ازفنون جنون شمارند اگر طعنه زنند، اگر خنده. اگر بکنایت گویند یا بصراحت خاطر پریشان را برایشان نه‌رای لجاج است نه برد و قبولشان احتیاج «قل لااسئلکم علیه اجراً ان اجری الاعلی الله» فحاوی فتاوی جهاد که از دیرباز درحجاب رسایل نهفته بود وهمچنان درحکم ناگفته اگردر این زمانه که شهریاری چنان [بر] تخت بخت است و گیرو داری چنین ازدشمنی سخت باز بآئین پیش مستور ومحجوب ماند کجا ازرسم دینداری سزد چرا در کیش دولتخواهی روا باشد و «اناواوایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین»

فراغت ازگل و گلرخ در اینچنین فصلی   ز امهات جنونست و الجنون فنون

هر که دراین عهد فرخنده مهد که روز بازارجهاد وجهد است نه داخل فوج مجاهدین باشد نه تابع حکم مجتهدین نه سلاح کین پوشد نه صلاح دین نیوشد مسائل غزا نپرسد ونداند فواید کوشش نجوید ونخواهد حقیقت جنون در خویش دارد و طریقت جبان درپیش «فحاق بالذین سخروا منهم و کانوا به یستهزؤن»

ایکه حمال عیب خویشتنید   طعنه بر عیب دیگران مزنید

درویش وارسته از خویش را کجا پروای شوخی غمازان است

الا یـا معشر النصحا کفـوا   فـانـی لا ابـالـی بـالنصایح

ولا بعـدالمشیب اطیع نصحا   و لا اصغی للوام و نـاصح

گر بر رخم بخندی برمن منه سپاس   کین خاصیت مرا رخ چون زعفران دهد

قل‌الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون، بر این ایزدپاك باشد گواه که مسوداوراق در ابداع این سیاق جویای رضای خالق است ونه درقید قبول خلایق

رمیت ببین منك ان کنت کاذباً   و ان کنت فی الدنیا بغیرك افرح

اکثرطبایع را ابیات شعر وغزل از آیات جنك وجدل محبوبتر است ودر نفس بشرلهو وطرب از علم وادب مرغوبتر . اگر این بنده تابع میل طبایع میشد امکان داشت که ازجمیع فواید فضلای عصر بضبط فراید نظم ونثر رغبت کند واز دفترادبا و

دیوان بلغا فصلی چند بدست آرد که جمله نسخهٔ انتخاب باشد وتحفهٔ محفل احباب زحمت حاضران بکاهد عشرت ناظران بخواهد رای خود از پی آرا افکند و هوائی تابع اهوا پیدا کند نه چون اکنون که هرچه گوید وجوید مسایل جهاد ودفاع است و مخالف اغلب طباع دکان بی رونقی گشاده ومتاعی بی مشتری نهاده سخن ازوعدهٔ جنان سزاید و حالی دادن جان باید اگر معتقدان تغییر عقیدت دهند مستمعان عرضهٔ ملامت گردند و دوستان ترك صحبت گویند یاران راه نفرت گیرند دست و دل یاری ندهد بخت و اختر مساعدت نکند قلم سر پیچد ورق رخ بتابد رواست و سزا اذاعظم المطلوب قل المساعد در این کار یزدان مرا یار بس. یا الهی و سیدی و ربی

ذالعام مضی ولیت شعری هل یحصل لی رضاك قابل

قو علی خدمتك جوارحی واشدد علی العزیمة جوانحی وهب لی الجد فی خشیتك والدوام فی الانصال بخدمتك حتی تکون اعمالی واورادی کلها وردأ واحدأ وحالی فی خدمتك سرمدأ

هر کسی راهوسی درسروکاری درپیش من بیچاره گرفتار هوای دل خویش

تعدد طرق حق باندازهٔ نفوس خلق است که هرکس رای علیحده دارد و راهی جداگانه گیرد اگر مؤمن است، اگر مشرك، اگر ناجی است، اگر هالك، جمله را روی دل بودسوی او و کعبهٔ جان کوی او والحمدلله بل اکثرهم لایعلمون کافر بندهٔ اوست مؤمن پرستندهٔ او عارف زنده باوست عاشق نا زندهٔ باو عابدان راه عبادت گیرند مریدان حکم ارادت پذیرند مشایخ ازهمت دم زنند حکیمان درحکمت قدم صوفیان درو جد وسماع اند قشریان دربحث ونزاع فقیهان مشغول بفتوی وفقیران مشعوف بتقوی محدث درکار روایت محقق درشرح ودرایت یکی زاهد است یکی شاهد یکی قاعد است یکی مجاهد این بنده چندانکه درخود بیند نه درحلقه هیچیك از آنها راهی دارد نه ازمسلك هیچکدام آگاهی نه قابل کفراست نه ایمان نه مقبول کافر است نه مسلمان نه

توفیق زهد یافته نه جانب جهد شتافته نه تاب قعود آرد نه طاعت شهود دلی دیوانه در سینه دارد و از آن دردی دیرینه که نه آن از بند پند گیرد نه داروئی دراین سودمند افتد هر لحظه بجائی کشد هر بار هوائی کند نه جهدی که کامی جوید نه تابی که گامی پوید نه بختی در سازد نه هوسی که بخود پردازد نه فرمان خرد برد نه درقید نیک و بد باشد کار جان از دست آن مشکل است وپای عقل ازجهل آن در گل

آنکه دایم منزل او در دل است　　　حیرتی دارم که از دل غافل است

ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین

پاکا ملکا هستی جان آن تست عالم دل زیر فرمان تو . اگر برانی عدل است واگر بخوانی فضل. اگر بگیری بنده‌ایم واگر ببخشی شرمنده‌ایم بندهٔ عاصی که خستهٔ بار معاصی است اگر بر آن درگاه روئی سپید ندارد موئی سپید دارد که چون بتربت عجز مالد بحسرت خویش نالد اشك ندامت ببارد دست تضرع بر آرد پردهٔ گردون چاك کند شعله درخرمن افلاك زند قوایم عرش بلرزه درافتد حظایر قدس بجنبش در آید قدسیان بترحم خیزند عرشیان بتظلم آیند بحر انبساط مرحمت موج زند موج انسجام رأفت فوج کشد صفت رحیمی جلوه نماید جلوهٔ کریمی چهره گشاید اگر کوه کوه زلت کفران باشد پایمال رحمت وغفران گردد . الهی لئن جلت وجمت خطیئتی فعفوك عن ذنبی اجل واوسع. بزرگی خاصهٔ ذات خداوندیست رحیم عمت رحمته که درهای رحمت بتقصیر خدمت نبندد واسباب نعمت بنقصان طاعت نگیرد وسایل هدایت برانگیزد و بهانهٔ عنایت بدست آرد بندگان را رهنمائی کند فروماندگان را دست گیرد ان الله فی ایام دهرکم نفحات، همانا نفحهٔ رحمتی ازگلشن عنایت دراهتزاز آمد وابواب الطاف شهریار جهان برچهرهٔ حال ناتوان باز کرد که ناقابلی چون این ضعیف بتقدیم مهمی ممتاز داشت حکم فرمان که تالی امر یزدان است درباب کتابی در باب جهاد عز نفاذ یافت که هم احکام مجاهدت بین المسلمین شهره گردد و هم این بنده را بواسطهٔ شرح آن بهرهٔ باشد الحمدلله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

پس لازم آمد که با عدم بضاعت و فقدان استطاعت بحکم المأمور معذور بقدر مقدور در اذعان فرمان پادشاهی و القای احکام الهی صرف سعی و بذل جهد پیش گیرم و از دفتر دانندگان آئین و کیش نکته [ای] که عامهٔ مسلمین را بکار آید و فرقهٔ مجاهدین را برغبت افزاید انتخاب کنم چه موجب صدور حکم مستطاب بتألیف کتاب همین بود که هریك از فضلای عصر و علمای عهد که مصباح حقایق ومفتاح دقایق و منهاج علم و معراج حلم و صراط عدل ونشاط عقلند در مجاری این اوقات که حزب شیطان در ثغر ایمان رخنه میجست وجنود کفر در حدود ملك فتنه میکرد فصلی از فضل جهاد بکلك رشادنگاشته بودند و متون دفاتر از عقود جواهر انباشته هر کس را مکنت جمع جمیع رسایل و دولت حفظ تمام مسایل دست نمیداد و بدین سبب اکثر ارباب طلب با درد حرمان بودند و جویای درمان لاجرم رأی همایون که ناصر شرع و ایمان است وناشرحکم یزدان مقتضی گشت که مکنونات صحایف شرایف که هریك زیب منطقهٔ جوزا وعقد مرسلهٔ حور است اذا رایتهم حسبتهم لؤلؤاً منثوراً مانند کواکب سیار ولآلی شهوار در یك برج قران کنند وبیك درج قرین گردند تا زمرهٔ طالبان را بجهدی اندك دولت وصل هریك دست دهد بندهٔ مؤلف نیز بفرمان دارای گیرندهٔ شهر ز دانش بهر کس رساننده بهر. شرایف فحاوی ازصحایف فتاوی باز جست وجزوی چند که نسخه اقتباس فواید باشد ومعنی اقتناس شوارد در قلم آورده قانون ترتیبی بر آن نهاد که هر که باشد هرچه خواهد بی شایبهٔ کلفت و سابقهٔ معرفت از مطالعهٔ فهرست آن کشف تواند کرد وچون از نقل تمام رسایل نوع اطنابی در تالیف کتاب حاصل میشد که مایهٔ انزجار طبع طالب و انفصام عقد مطالب میگشت اضطرارا مطالبی چند که موهم تکریر بود بر خامهٔ تحریر نرفت فقراتی نیز که بر مثال زلف خوبان دلبند و دراز بود مانند شب وصل کوتاه و دلنواز آمد وهر چه چون کار مردان آزاده مجمل و معقد افتاده بود چون روی ترکان ساده روشن و گشاده شد غرایب دقایق که از یکدیگر وحشت

غزال چین داشتند بیك مرتع امن و منهل عذب مأنوس گشتند غوانی معانی که در حجله افصح اللغات پرده نشین بودند بر کوی لفظ دری چهرهٔ دلبری گشود[ند].

پارسی گو گرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است

برخی از آیات صریحه واخبار صحیحه واسرار حکمت آمیز ونصایح رغبت انگیز که مایهٔ غیرت غازیان و عبرت ناظران میشد نیز بمناسبت مقام و ملایمت سبك کلام ضمیمهٔ افادات فقها و افاضات علما نشرالله فوائدهم و یسر عوائدهم گردید تا از جمع وترکیب و نظم وترتیب این اوراق مختصری نافع خاص وعام و مجموعهٔ جامع فواید و احکام رونق اتمام یابد و بحقیقت آنگاه تمام گردد که در نظر ارکان دین پسند آمده موقع قبول فضلای دانشمند گیرد، دیگر شاهد طبع من از بی‌جمالی آشفته نباشد که راه حریم جلال گیرد بار جناب اقبال یابد یاری بخت میمونش بپایهٔ تخت همایون برد طالع سعدش از ذلت بعد رهاند بعزت قرب رساند حاجبانش راه خلوت نمایند خادمانش بند برقع گشایند اگر جمالی ندارد همین کمالش بس که طالع نیکو خوشتر از عارض دلجو است سرمهٔ براعت نخواهد غازهٔ لطافت نباید که نظر بزرگان بر صفای باطن است نه طرار ظاهر سخن از صدق عقیدت باید نه لطف عبارت در حضرت خداوندان کمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت گفتهٔ ناسزای شبانی مقبول حضرت سبحانی و تصحیف بلال حبشی مطبوع رسول قرشی گشت که با مایهٔ صدق کفران معنی دین بود و شین این ابلغ از سین بکر معنی هرچند حلیهٔ فصاحت پوشد تا عشوهٔ ارادت نیارد جلوهٔ صباحت ندارد فکر بنده همان بهتر که بی‌صنعت ترسل وزحمت تکلف چون ماه پیکری که در او سرخ وزرد نیست در دیدهٔ نظر بازان جلوهٔ دلبری کند وعشوهٔ شاهدی فروشد.

شاهد آن نیست که موئی ومیانی دارد بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

آنانکه زیب تجمل دارند طرز تصنع دانند کسوت خود نمائی پوشند فتنهٔ خود آرائی گردند زمرهٔ خود فروشانند نه فرقهٔ خرقه پوشان که بصورت ژنده بمعنی زنده

ازخود رسته‌اندبه‌بیخودی پیوسته‌خود درمیان نبینند وخودی درنظر نیارند که کسوتی براین پوشند یا عشوه [ای] از آن فروشند . بندهٔ مسکین ازخودچه دارد که بخلقش نماید یابلطفش آراید نمایش هیچ وآرایش نیست خاص‌قدرت یکیست و بس تعالی شانه و تقدس چه پایهٔ زیست بمایهٔ نیست عطا کرد و از معنی هیچ صورتی پیچ ـ پیچ در آورد

الحمدلله‌الذی خلق الوجود من‌العدم　　فبدت علی صفحاته انوار اسرارالقدم

رشتهٔ سخن بدرازی کشید ودست‌طلب‌ازدامان مطلب جدامانداگردرمجاری مسطورات جسارتی رفته یا ازحد ادب‌تجاوزی واقع گشته ازکمال رافت خداوندان دورنیست که مورداغماض سازند نه اعراض چه خاطرآشفته رااز توارد نوایب دهر دست قدرت ازکاررفته بود وخامهٔ سر کش عنان‌ازپنجهٔ بیان گرفته ظاهراست که چون زمام کاردرکف غمازی‌سیاه کار افتد نتیجهٔ آن‌جز آیت پشیمانی وغایت‌پریشانی چه خواهد بود والعذر عندکرام‌الناس‌مقبول اکنون‌بتوفیق خدای معبود نوبت‌شروع بمقصدو رجوع بمقصود است

یارب هیئ لنا من‌امرنا رشدا　　واجعل معونتک الحسنی‌لنامددا
ولا تکلنا الی تدبیر انفسنا　　فالنفس یعجز عن اصلاح مافسدا

منک البدایة و بمنک‌الهدایة والیک النهایة وعلیک‌الکفایة انت‌المغیث و انت المعین ایاک نعبد و ایاک نستعین

بیان عنوان کتاب

بنای ترتیب این کتاب‌مستطاب برمقدمه وهشت باب وخاتمه است جنات‌عدن مفتحة لهم‌الابواب

باب اول درتکالیف جهادیه شاهنشاه اسلام

باب دوم در تکالیف شرعیه حافظان‌ثغور اسلام ووالیان عظام

باب سیم درمهمات متعلقه علمای راشدین وفضلای مجتهدین

باب چهارم درمسائل جهادیه پیشنمازان وواعظان
باب پنجم درمهمات متعلقه‌صدور ملك و امینان دولت ومشیران حضرت و زمرهٔ ارباب اعمال‌از کتاب وعمال
باب ششم دراحکام جهادیه بهادران سپاه وسرداران لشکر نصرت پناه‌اسلام وکافه جنود مسلمین
باب هفتم دربیان امور متعلقه بکافه مسلمین بلاد تصرفی اسلام
باب هشتم دربیان تکلیف مسلمین ساکنین بلاد تصرفی کفار. الحمدلله علی عظیم نعمته که هریك ازابواب‌ثمانیه لاتسمع فیها لاغیة ازفواید فضلای عهدنمونه‌جنات عدن است ومعابد غزلان انس و مشاهدانوارقدس فیها ما تشتهیه الانفس وتلذالاعین

روضة ماء نهرها سلسال — دوحة سجع طیرها موزون
این پراز لالهای رنگارنگ — وان پراز میوهای گوناگون

جداول معانی روان کرده فواکه فواید بیسار آورده خمایل فضایل پیراسته حدایق حقایق آراسته من‌شقیق واقحوان وورد و خزامی ونرجس وبهار عیون‌نواظر در ریاض نواضر متنعم داشته طیور بلاغت برغصون عبارت مترنم گشته من حمام‌وبلبل ویمام وهزار وهدهد وقماری ساغرلفظ ازباده‌فضل گران‌ساخته‌وبردست‌سقات‌سطور دربزم‌کتاب مسطوربگردش درانداخته‌گوئی‌رشحهٔ فیض قدس است که ازمبدأ سباغ جودبر عالم امکان وجود رسیده یاشربت ماء معین‌که ساقی حورعین برمعشرخلق زمین پیموده یاحبذاجنات‌عدن‌ازلفت‌لمعاشرالاطراب والاطراء فی‌دوحة یحکی‌الجنان بشربة‌الماءالمعین‌وصحبة‌الحوراء [العین]وچون‌لازم‌بود که‌قبل‌ازشروع بمباحث‌ابواب برخی ازفضایل جهادکه برخامهٔ ارباب اجتهاد رفته واز تتبع سنت‌وکتاب فرا-گرفته‌اند مشروح شود وشرحی‌ازذمایم‌کفر ورذایل روس بر ارباب غیرت وناموس معروض گردد لهذا شمه [ای] ازامور مزبور درمقدمه مذکور گشت و درخاتمه نیز بندی‌ازجوامع کلم وجواهر حکم که درکار ارباب مجاهدت فصلی ازسؤال وجواب

درموقع بحث اصحاب گشته برزبان قلم وبیان رقم خواهد رفت ومجموع این کتاب باحکام الجهاد واسباب الرشاد موسوم شد امید که زمرهٔ مطالعان رامایهٔ سداد و توشهٔ معادوموجب مزید حسن اعتقاد گردد بالله التوفیق. امامقدمه و آن مشتمل است برسه مقاله .

۷

رسالات

Title The heritage of America

Author Commager & Nevins

Accession No. 4356

Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	1949 ÷ 308		
	72988 - 260		
2296			
2297			

ترجمه حال میرزا عبدالوهاب نشاط[1]

نشاط نام نامیش میرزا عبدالوهاب، از جملهٔ سادات جلیل الشأن است و مولد شریفش محروسهٔ اصفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان مولع بکسب کمال بود که باندك وقتی درفنون ادب برفحول عرب فایق آمد، درعلوم وحکم بر عرب وعجم سابق گشت. حضرتش مرجع علماست ومجمع ندما ومبحث اشراق ومنشأ ومحفل انشاد وانشاء. غالباً صرف همت درعلم حکمت میکرد و توسن طبع را بطبیعی وریاضی ریاضت میفرمود و چون از مباحثهٔ حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت وازمسائل علم وفضل رسایل نظم ونثر میپرداخت و گاه گاه که دیدهٔ التفات بخامه و دوات میگشود خط شکسته را بدرستی سه استاد ونستعلیق را بپایهٔ رشید وعماد مینوشت ودرنسخ وتعلیق بجائی رسید که یاقوتش به بندگی اقرار کرد واختیارش بخواجگی اختیار. و لم یزل یستفیدون الناس[2] ویستفیضون من فضله ویستعجبون من نطقه وبیانه وفضله وبنانه، حتی علت همته وجلت منیته ولم یقنع[3] بالنظر الیسیر عن الخیر الکثیر فرغبة عن الفلاسفة بالمعرفة وعن التحلیة بالتصفیة اصطفی التقدیس علی التدریس

۱ـ وقتی فاضل‌خان گروسی تذکرهٔ انجمن خاقان‌را نوشته بود، درمورد احوال نشاط ادعا داشت کسی بهتر ازاو نمی تواند نوشت، قائم‌مقام درمجلس حاجی محمدحسین‌خان قاجار مروزی درحضور جمعی مرتجلا این ترجمه حال‌را نوشته است.

۲ـ درمخزن‌الانشاء: یستفید الناس.

۳ـ درنسخهٔ دوم وسوم: لم تقنع.

والتکمیل علی التحصیل والشرایع علی الصنایع فالفی الم العشق والقی قلم المشق[1] حضرتی که مجمع درس وبحث بود بقعهٔ ذکر وفکر شد و خلوتیکه خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید . علم وعمل در میان آمد ، بحث و جدل از میانه برخاست . نامهٔ شوق فرو خواند ، خامهٔ مشق فرو ماند ، آتش وجد وطرب دفتر فن ادب بسوخت ، غلغل ارشاد وهدایت رونق انشاد وروایت ببرد . بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب طریق حق بود وازهمت اقطاب واوتاد فتح باب مراد میجست ویکچند ازپی زهاد وعباد افتاد وکشف استار از اهل دستار میخواست ، عاقبت چون جان طالب بتنگ آمد ونیل مطلوب بچنگ نیامد اذا عظم المطلوب قل المساعد[2] همت اقطاب و خدمت زهاد جمله دام دل بود نه کام دل نه فتحی از آن ظاهر گشت ونه کشفی ازاین حاصل آمد روز بروز مودت وجد وطرب افزون میشد وشدت شوق وشعف بیشی میگرفت تا دورطاقت وتاب بپایان آمد ورسم آرام وخواب متروك ماند . سروقدش از بار غم خم شدوچهرهٔ گلگون ازتاب دردزرد . کار دل با یأس وحرمان افتاد و کار درد از چاره و درمان درگذشت فاعانه جده واغاثة جده و بلغه الشوق الی الحضرة العیش فدنی علیا العشق بنظرة وامتحنه الله بجذبة قلبه[3] شعلهٔ ناری چنانکه برق شراری از

۱- مردمان پیوسته ازاو سود برمیگیرند - ازفضلش فیض می برند - از سخن و بیانش وازدانش واثرانگشتان اوبشگفت می آیند . ازوقتی که همتش بالا گرفته و آرزویش بزرك شده بدستگیر کم بجای نیکوئی زیاد راضی نمیشود . چون ازفلسفه بشناسائی خدا وازآرایش ظاهری بصفای باطن توجه یافت پاکی نفس را برتدریس ، کمال خویش را برتحصیل وشریعتهای دینی را برساختههای جهان برگزید . بدردعشق خو گرفت وقلم مشق را بدورافکند .

۲- چون مطلوب انسان بزرك شود آنچه که انسان را بردست یافتن بآن یاری میتواند کرد کم میشود .

۳- کوشش باو کمك کرد وبختش بفریاداو رسید وشوق اورا بآستانهٔ زندگی رسانید . عشق باو نزدیك شد وخدا اورا باجذب قلبش آزمود .

آن عرصهٔ عالم قلوب را عرضهٔ التهاب سازد در خرمن وجود شریفش افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت گشت . مجمع دانش مجمر آتش شد صندوق کتب مقروض شهب گردید .

هو العشق فاسلمه بالحشا فالهوی سهل فما اختاره مضنی به وله عقل[1]

قوت بازوی عقل با پنجهٔ پر تاب عشق بر نیامد خاطر مجموع لبیب طاقت سودای حبیب نیاورد لاجرم پیشهٔ پریشانی پیش گرفت و در پی ویرانی خویش افتاد تا قابل گنج ولا شد و حامل رنج و بلا گردید همانا باساقیان بزم قدسش انسی حاصل آمد که بی شراب مدام ذوق مدام داشت و بی جام شراب مست و خراب بود نمیدانم چه در پیمانه کردند که یکبار دامان سامان از کف بداد و دعوی تقدس یکسو نهاد نه با کسی مهر و کینش ماند و نه در دل کفر و دینش، عشق جانسوز جمله وجودش را چون سبیکهٔ زر در تاب آذر گداخت و از هرچه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و گوهری مؤید که عالمش جز عالم آب و خاك [است] و صورتش معنی جان پاك لاجرم طرز رفتارش درچشم خلایق که در دام علایق بسته اند واز قید طبایع نرسته مستبعد آمد ، هر کسی ظنی در حق او برد و امری نسبت باو داد که نه بعالم او دخلی داشت و نه بعادت او ربطی . درنیابد حال پخته هیچ خام .

تعرض نادان بدانا حکایت شخص نابیناست که در کوی و معبر بر گنج و گوهر گذرد و زادهٔ صدف را پارهٔ خزف فرض کرده مانند حصا برنوك عصا عرض دهد چه اگر قوت بصر میداشت آنچه به پی می‌سپرد بجان میخرید و بسر میگذاشت ، کذلك قومی که درحق صاحب کافی به بی‌انصافی سخنی گویند ، اگر از وی خبری و از خود بصری میداشتند زبان شنعت و میان خدمت بسته حضرتش را رحمتی از حق بخلق میدانستند .

۱- آن همان عشق است و آنرا در درون خود جای ده • عشق چیز آسانی نیست کسی که صاحب عقل است گرفتاری عشق را اختیار نمی کند

در دهر چو او یکی و او هم کافر　　　پس در همه دهر یك مسلمان نبود

الغرض حضرت صاحبی درعنفوان شباب قبل از آنکه ازشورشوق بیتاب شود درشهر اصفهان منصب شهریاری داشت وهرساله از راه شغل ومنصب املاك موروث و مکتسب اموال جدید بر احمال قدیم می‌افزود و از ملك خود صاحب مکنت و ثروت بود و مالك دولت و عزت ، تا وضع کارش از دور روزگار دگرگون شدو مال فراوان را وبال و تاوان دانست ضبط املاك با عشق بیباك ربط نداشت نظم حدایق با کشف حقایق جمع نمیشد ، مزارع ازمنافع افتاد عقار وضیاع متروك و مضاع ماند عمارت روبخرابی نهاد شغل وعمل بی اخذ وعمل شد ودیری نکشید که سرکار شریف ازنقد وجنس وحب وفلس چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه وام میسر نمیشد ، بازهمچنان دست کرم ببذل درم گشاده داشت وخوان احسان برسائروزائر نهاده . اسباب تجمل فروخت و آداب تحمل آموخت ، طبع کریمش از جمع غریم رنج نبودی وقطع نائل ومنع سائل ننمودی وازتلخ وشیرین و ذم وتحسین پروا نمیکرد . نه از رد وقبول ملول وشادمیشد ونه ازبیش وکم بهجت والم مییافت ،چه حزن و سرور و امثال آن که از نفس وطبع ناشی ونامی‌شوند وقتی قدرت عروض و مکنت حصول یابند که نفسی زنده باشد وطبعی بجا مانده ولی چون پردهٔ طبیعت یکلی چاك ونفس سرکش عرضهٔ هلاك گردد ظاهراست که عارض بی‌وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی‌ثبوت منشأ موجود نگردد . نفس مقتول را مردود و مقبول یکیست وجسم بیجان‌را پروای نیش‌عقرب‌وتریاق مجرب نه. مرده ازنیشترمترسانش نقد دنیاووعد آخرت درخور التفات این حضرت نیفتاد وبهر دوبیکبارپشت پازد تا برتبهٔ اعلی موفق وطالب‌الحق‌للحق گردید بل‌طلب‌الحق بالحق

دوعالم را بیکبار از دل تنگ　　　برون کردیم تا جای تو باشد

اغلب اهل عالم و نسل آدم ازدوصنف خارج نباشند یاکاسب معاشند یاطالب معاد . قومی بعشوهٔ عاجل‌درعیش‌وقومی بوعدهٔ آجل‌درطیش ، دلها درهوس دنیابسته

وتنها درطلب عقبی خسته . خنك آنكه خودرا ازین هردورسته دارد وجان بیادیکی پیوسته راجیاً لقاء ربه آنساً بداء حبه ناسیاً عن دواء قلبه حیاته فی مماته [و] فنائه فی بقائه[1]

گر در دو جهان کام دل و راحت جانست
من وصل توجویم که به از هر دو جهانست

فلسی نخرم عشوهٔ اینجا که پدید است
باور نکنم وعدهٔ آنجا که نهان است

اینجا که پدید است بدیدیم چنین است
آنجا که نهان است چه دانیم چه سان است

من کوی تو جویم که به از عرش برین است
من روی تو خواهم که به از باغ جنان است

از کلام بزرگانست که دنیاعاشق خود را تارك است وتارك خودرا عاشق. صدقو سلام الله علیهم. چه شاهداین مقال در آینهٔ وجود صاحبی مشهود است واینك می بینم که اگرتارك دنیا باشد مالك دنیا گشت واگرطالب عقبی نیست صاحب عقبی هست

هرچه درین راه نشانت دهند　　گر نستانی به از آنت دهند

صاحب کافی که نقددو کون را باسرها از کف رها کرد طاعت بارگاهی درعوض گرفت که بهتراز دل وجان است وخوشتر ازدوجهان .

دربلندی سپهر و به ز سپهر　　درنکوئی جنان و به زجنان
موج تسنیم این بدان زنجیر　　نور خورشید او بر او تابان
آسمانی که آسمان سازد　　آفتابی ز هر کرانه عیان
آفتابی که آفتاب بود　　سایه گستر بسایهٔ یزدان
ساحتش رابهشت خوانم ولیك　　نه بهشتی که خواندم از قرآن

۱- درحالیکه امیدوار بملاقات پروردگارخود است بدرد عشق خو گرفته - درمان قلب خودرا فراموش کرده است . زندگی اودرمرك اوست ونیستیش درزندگیش .

کز پی زندگی است جلوهٔ این | و ز پس مردنست وعدهٔ آن
دوش رضوان بگرد درگاهش | بود پویان و کام دل جویان
گفتم اینجا اجازتی طلبی | گفت اگر دارد این هوس امکان
گفتم از پاسبان، بحسرت گفت | گر نبودی مهابت کیوان
گفتم از حاجبان، اشارت راند | سوی بهرام ترك و تیر و کمان
گفتمش نا گزیر باید دید | جور دربان و حاجب سلطان
قصر شاه است و بار آن دشوار | نه بهشت است و وصل آن آسان
پس قفا خورد باید از حاجب | پس جفا دید باید از دربان
کافرم گر کفی ز خاك درش | بفروشم بملك هر دو جهان

۲

رسالهٔ عروضیه[۱]

ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته وسزاست که بیت موزون فلك را بی وتد و سبب برافراشت و سقف مرفوع سما را بی عروض وضرب بپا داشت بحور بروج را بلاآلی نجوم موشح کرد ودوایر چرخ دوار را بی حاجت خط پرگار پدید آورد و شطرین لیل ونهار را درفصلین خزان و بهار موازی و موازن سازد و در سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول و مزاحف آرد که گاه مقطوف و محروم‌اند و گاه مذیل ومجزوم، صدر آفاق رادر هرعشا و اشراق مقطع روز رخشان کند و مطلع مهر درخشان که جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا[۲] چرخ برین را متحرك و دایر ساخت و مرکز زمین راساکن و ثابت تا بحور نعمای عام و اوزان احسان و انعام را ازشگون این سکون و برکات آن حرکات

۱ـ این رساله راکه تمام آن بدست نیامده قائم‌مقام هنگام‌معزولی خود نوشته‌است. در آن وقت امیرزادگان نزدحاجی میرزا آقاسی درس عروض میخوانده‌اند وقائم مقام بعادت والد خودکه هرهفته یکبار بسرکشی درس ومشق امیرزادگان بمکتب خانه‌میرفت روزی درمکتب خانه حضوریافته است ودرتقطیع شعری گفتگو شده بود . امیرزادگان بقایم مقام ایراد گرفته‌وقول‌حاجی‌میرزا آقاسی راترجیح داده بودند . قایم‌مقام این‌رساله را نوشته و بخدمت ولیعهد فرستاده است و بحاجی‌میرزا آقاسی بکنایت ضربی زده است و عامهٔ گرد کانی وعمامهٔ آسمانی اشاره بحاجی‌میرزا آقاسیست .

۲ـ شب را پوششی‌ساختیم وروزرا برای طلب‌معیشت قراردادیم .

(سورة النبا)

در بسیط زمین و مدیر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند وجمال رحمت باهر. هوالذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون[۱]. هادی سبل خواجهٔ رسل سلام الله و صلواته علیه را با حجت بلاغت و معجز فصاحت نزد گروه مشرکین و هدم اساس کفر وکین فرستاد لیهلک من هلک عن بینته ویحیی من حی عن بینته[۲] جبرئیل امین تنزیل مبین بیاورد که جمله معلقات حکم مطلقات یافت و غوغای منکران بر کران رفت و الزام مدعیان عیان گشت فالحمدالله الذی انزل علی عبده الکتاب والصلوة علی عبده الذی صدق بالحق ونطق بالصواب وعلی آله الاطیاب واولاده الانجاب[۳]

و بعد این عریضه ایست عاجزانه و ذریعه [ای] چاکرانه از عبد ضعیف آثم جانی ابوالقاسم ابن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی بخاک راه و غبار درگاه ولیعهد دولت اسلام و نگهبان ملت سیدانام حارس ملك توران وایران حافظ ثغر اسلام و ایمان سیف صقیل غزا و جهاد سد سدید ثغور وبلاد وارث تاج جمشید ثالث ماه وخورشید داور دوران مایهٔ امن وامان (نامور خسرو خصم افکن عباس شه آنك - پای تا سر همه زیبندهٔ تاج و کمراست) ابدالله عیشه ونصر جیشه واید اعوانه وشید ارکانه[٤]. که فدای خاکپای فلك فرسایت گردم ، این غلام بکنج فقر و گنج شکر و توشهٔ قناعت و گوشهٔ فراغت خو کرده از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم که بقیهٔ عمر وظیفهٔ دعا گوئی در ظل اعتاب والا با فراغ بال و رفاه حال

۱- اوست خدائی که پیغمبر خودرا با آئین حق بهدایت فرستاد تا برهمه ادیان آنرا برتری دهد هرچندکه مشرکان ناراضی باشند . (سوره توبه)

۲- تاهر که هلاك شدنیست بعد ازاتمام حجت هلاك شود وهر که لایق حیات است با اتمام حجت زنده بماند . (سورهٔ انفال)

۳- ستایش خدائیرا که کتاب را به بنده‌اش نازل کرده است ودرود بر بنده‌ای که تصدیق بحق کرده و بحقیقت ودرستی سخن گفته‌است .[نیزدرود] برخاندان پاك وفرزندان برگزیدهٔ اوباد .

٤- خدا زندگیش را جاوید ؛ لشکرش را یاری ویارانش را پشتیبانی و ستونهایش را محکم کند .

تقدیم توانم کرد و از طعن لسان و ضرب کسان مأمون و مصون بوده واجدالهم[۱] و فاقد الغم حامد و داعی شوم جاهد وساعی باشم ولی اکنون از مساوی بخت بد و فحاوی کار خود چنان می بینم که دست امل پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام نیز کوتاه و کشیده باشد (گوشه گرفتم زخلق وفایده [ای] نیست ـ گوشهٔ چشمش بلای گوشه نشین است) اگر تاحال آسمان کبود دراباین بنده رای بد خوئی بود ویا دشمنان حسود را راه بد گوئی نه جرم وعصیان بود و نه کفر و کفران که نا صوابی را صوابی درجواب گویم یا ناسزائی را بمعارضهٔ مثل سزادهم

محتسب خم شکست و من سر او | سن بالسن والجروح قصاص

خلاف امروز که سر و کار این غلام با عتبات عالیات افتاده که لودنوت انملة لاحترقت[۲]

دور زمانه دشمنم گردش چشم یارهم | یار کمر بقتل من بسته و روزگارهم

این بنده را غایت فخر واعتبار است نه مایهٔ ننك وعار که صریع ارباب خود باشم نه قریع اذباب خود

چو میتوان بصبوری کشید بار عدو را | چرا صبور نباشم که جور یار کشم

ولیکن ابنای ملوك راقانون سلوك باگدایان کوی و فقیران دعاگوی چندانکه خوبتر بود مرغوبتر آید چراکه پادشاهان را خاطر گدایان جستن هنر است نه خستن حرمت درویشان خواستن کمال است نه کاستن

بذات پاك خداو تاج وتخت والاسوگند که این بنده اگر جسارتی کرده است بواسطهٔ آن بوده است که حکیمان گفته اند:

دو چیز طیرهٔ عقلست دم فرو بستن | بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

۱ـ صاحب اندیشه وخیال و بدون غم و غصه . در نسخ اول ودوم وهمچنین درمخزن ـ الانشاء : واحدالهم

۲ـ اگر بقدر یك بند انگشت نزدیك شوم هر آینه خواهم سوخت (منسوب بجبرئیل است که درمعراج پیغمبر گفته است) .

چاکران اعتاب دولت را که پروردهٔ خوان الوان نعمتند منتهای ناسپاسی و حق ناشناسی است که هرچه بینند و دانند عرض آن را فرض ندانسته تأمل جایز شمارند ، فدوی دیدم که شاهزادگان عظام در علم عروض از نو شروعی کرده‌اند ومسائلی چند آموخته‌اند که نه درهیچ کتابست ونه بر وفق صواب ، لاجرم التزام خاموشی رانوعی از فراموشی حق نعمت دیده بتکلیف واصرار نواب امیرزادهٔ کامکار **سیف‌الملوك** میرزا عز نصره و دامت شوکته همین قدر عرض کردم بالمثل لفظ همه در شعرشهدی وتد مجموع است نه سبب ثقیل وکنیه دربیت ابن مالك بروزن فعلن است نه مفتعلن وتساوی چهار مصراع‌رباعی در اوزان بیست وچهارگانه لزوم مالایلزم است نه واجب ولازم . فدایت شوم ، غافل ازاینکه قول حق همه جامایهٔ طعن و دق خواهد شد واین غلام ثالث **سیبویه** و **جامی** در مجلس **یحیی برمکی** و مدرس ملای مکتبی خواهم بود همانا معروض خاطر خطیر والا گشته باشدکه از آن روز تا حال نقل این غلام نقل مجالس وسرعشر مدارس شده . گاه و بیگاه از فرقهٔ طلاب و حلقهٔ کتاب بر نقض ورد این غلام در کار استمدادند و مشغول استشهاد ، لکن کفی بالله شهیداً[1] که‌اگر اینگونه اجتهاد درکار غزا وجهاد میشد این زمان نامی از گروه روس در ثغور محروس نمانده بود .

تو با شاه چین جوی جنك و نبرد　　ز گردن فرازان بر انگیز گرد
چه خواهی ز جان یکی مرد پیر　　که **کاوس** خواندی و راشین گیر

این غلام اگر عود وصندل باشم و یا چوب جنگل و سرو فرخار یا شاخ پرخارشك نیست که در باغ این‌دولت بیزوال رسته‌ام واز خاك و آب این اعتاب والا نشو و نما جسته‌العیاذ بالله بحث بر مبدأ وارد خواهد آمد که چرا تخم خار در باغ خاص کاشته‌اند وبیخ تلخ را در مورد سی ساله تربیت داشته .

من اگرخارم‌اگر گل چمن آرائی‌هست　　که از آندست که میپروردم میرویم

۱- شهادت خدا کافیست .

این غلام بنفس خویش از مشت خاک وخار و خاشاک نابودتر و بیوجود تر است ولکن بفر همت وشکوه دولت والا شاید چندان ظرف لغو ولفظ حشو نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود چراغ خوردن باز در علوم مبادی وا مانم یا عروض و قوافی ندانم اگر قومی از ابنای زمان کفر ایر الحسناء قلن بوجهها حدا وبغضا انها لدميم چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کاهل است ودر کار دنیا بسیار جاهل چه غم که طایفهٔ درویشان را بادنیای ایشان کاری نیست و اگر کاری درباب مذهب وکیش است با خدای خویش است و بس. کس چه داند که پس پرده که خوبست و که زشت.

بلی درباب حفظ و روایت وفن فضل و بلاغت اگر تأکید امعان وتجدید امتحان در کار است بحمدالله گوی وچوگان موجود است واسب ومیدان حاضر.

اذا شئت ان الهو بلحية احمق　　　اريه غباری ثم قلت له الحق

بندهٔ کمترین که دایما چون بخت ولیعهد خرم و شکفته است نه چون قلب حسودان درهم و آشفته ازاین است که غایت بضاعت ومایهٔ استطاعتش همین کلك شکسته است ونطق فروبسته که هیچ آفریده راازفضل خدا ویمن توجه والا امکان قدرت نیست که تواند این اسباب دعاگوئی و آلت ثناخوانی را از من وا ستاند شیخ شبلی را حکایت کنند که یکی ازسفرها دزد برکاروان زد و هرکس را در غم مال افغان وخروش برخاست مگراو که همچنان ساکن وصابربود وخندان وشاکر که موجب تعجب سارقان گشته وجه آن باز پرسیدند گفت این جماعت را مایهٔ بضاعت همان بود که رفت خلاف من آنچه داشتم کماکان باقی است وامثال شمارا تصرف درآن نیست.

تصدقت گردم تا گروه وشاة را، راه سخن بسته گردد وعموم حساد را حبل نفس گسسته. عرض این مطلب در حکم وجوب است که این غلام وجود ذات وشهود صفات دودمان سلطنت را نورفوق الانوار وطور ماعدا الاطوار[1] میدانم بوصفی که اصلا

۱ــ نوریست بالاترین نورها و کیفیتی است که مانندسایر کیفیتها نیست.

وجه شبه وربط ونسبت با این اجناس وانواع وتکوین وابداع که معروف علما وحکما و مصطلح متاخرین و قدماست ندارند بل عالم آن وجودات پاك و شهودات تابناك ماورای عالم آب وخاکست که اگر حلمشان بالمثل عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادات لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام[۱] کار پاکان را قیاس از خود مگیر. عیسی علی نبینا وعلیه السلام در عهد صبی و مهد قماط ناطق و صادق بود و بپاکی مادر شاهد شد و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بمکتبی نرفته وابجدی ناخوانده معلم علوم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم دنیا و دین کذلك امثال این امور از کسانی که سلطنت کونین را حایزند و درك افهام ما از کنه احوالشان عاجز بعید و بدیع نیست خواه پادشاه عهد باشند یا در خوابگاه مهد، عجبی نباشد که طرح افلاك را مهندس شوند و شرح اسرار را مدرس و علم ازل را محقق و پیر خرد را مصدق ولکن در سایر مواد تصدیق طایفهٔ متعلمان بر کمال فضل معلم چنانست که امام جماعت را سلسلهٔ اجازت منتهی بمأموم گردد وجناب شیخ از عوام شهر بر ثبوت فضایل و اجتهاد خود درمسائل فتوی کند وامضی ستاند وعرض عرفان وافضال نزد صبیان و اطفال نیز بعینها مثل اسب تازی و نیزه بازی حق نظر مافی در مدرسهٔ چهار باغ اصفهان است و تصدیق شجاعت خواستن از طلاب رشت و مازندران تیمور گورگان که سیدجرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند قومی از تلامذه بوالفضول بتعییر فاضل برخاستند[۲] که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم وحال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور خویش ودرعالم علم درویش. فاضل گفت کدام عجز والزام بالاتر از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم؟ شیخکی مدعی را که کودکی مبتدی زیرك و منتهی گوید اگر فی الفور باور کند [و سبلت مالد جای خندهٔ عقول والباب است بل وقت گریه بر علوم و آداب.

۱ـ این نخستین شیشه‌ای نیست که در اسلام می شکنند.

۲ـ در تمام نسخ برخواستند ضبط است ولی پیداست که غلط میباشد.

سبز دارد بن دندان ضواحك نحاس ‌‌ تیست نحاس کش[1] از مطرقه داند همه کس

معنی علم وفضل نه تنها سپیدی جامه وسیاهی نامه و هامهٔ گردکانی و عمامهٔ آسمانی است وبس بل چندان مایهٔ تمیز ضرور است که لااقل معدهٔ خویش را از معدن علم فرق کنند و بخار فضول را از بخور فضایل باز شناسند

غافل ای دل منشین گر بودش رحم بسی ‌ نه چنان هم که دهد بیطلبی کام کسی

گوهر علم نه چندان خوار و بی مقدار است که بیزحمت وریاضت مورد افاضت گردد و هر کس را به نیل آن امکان دست رس باشد وانگاه مشتی سفلهٔ ناچیز ابله بی تمیز غافل هرزه گرد، فتنهٔ خواب وخور[2] بدخوی تندرو پر گوی کم شنو که غایت کسبشان قیل وقالست وحاصل عملشان مراء وجدال

باده درد آلود شان مجنون کند ‌ صاف اگر باشد ندانم چون کند

خصوصا وقتی که باسلیقهٔ کج طریقهٔ لج پیش گیرند وهرچه را فرضاً ادراک کنند عمدا انکار نمایند راه گزیر وجای تدبیر نخواهد بود جز پناه بردن بخدای خود و داوری آوردن بحضرت ولیعهد اینك این غلام بخدای خویش پناه برده و بدیوان عزیز داوری آورده آنچه در مسائل عروضی مایهٔ غوغا و آیهٔ دعوا بود در ضمن چند باب نگاشته وچند فصل در مقدمه مرقوم داشته، چشم آن دارد که اگر خطائی رفته مربی وستار باشند و اگر صوابی گفته از تربیت آن سر کار دانند

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود ‌ این همه قول وغزل تعبیه در منقارش

امید است که تا جهان است خدای جهان عز شأنه سایهٔ این جهانبان را بر مفارق جهانیان پاینده دارد و یکطرفة العین این بندهٔ ضعیف را بی شمول عنایت و شکوه حمایت خدام آن آستان باقی نگذارد و یرحم الله عبدا قال آمینا

یارب تو نگهدار وجودش را کامروز ‌ درعالم اگر دادرسی هست همانست

یك لحظه معاذالله اگر عدلش نبود ‌ ظلم است که بگرفته کران تا بکرانست

۱ـ در تمام نسخ کس باسین مهمله نوشته اند وغلط آن واضح است.

۲ـ درسایر نسخ «فتنه جواب وخور» نوشته شده.

فصل اول در بیان این مطلب که هیچ عروضی بی وجود سه صفت استاد فن نگردد. اول آنکه خود بالطبع موزون باشد و هر گاه در مراتب شاعری بپایهٔ ادیب ورشید که ازائمهٔ شعر واستاد این علم‌اند [نباشد][1] ومثل شب آدینه ومن مست وخراب نتواند گفت باری از یوسف عروضی وانماند که گفته است:

چون یك الف بضرب فزائی بذال گوی مفتوح میم میخوان مضموم دال گوی[2]

چرا که هرچند شعر بافیرا با شعر بافی فرق گزافست باز جولاه وجوال باف از روی حق وانصاف بهتر از سایر محترفه واصناف بدقایق نسج حریر وشال کشمیر برمیخورند وهر که در مدت عمر خویش ذرع ومقراضی ندیده ویك تار نخ بسوزنی نکشیده اگر هردم جامهٔ دلق در بر خلق بیند ونام الوان و انواع آنرا یاد گیرد دعوی نتواند کرد که دقایق فن خیاطت را خوب دانم وقطاعی لباس باندازهٔ اشخاص نیکو شناسم و حال اینکه کسوت اوزانرا برقامت الفاظ راست کردن خاص قوای باطن است و قطاعی دیبای چین باندازهٔ آن و این کار اعضای ظاهر و درك دقایق این[3] بحس بصر آسان است وفهم حقایق آن بفکر ونظر دشوار اعشی گوید.

شتان مایومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر[4]

صاحب بن عباد در بحر حادی عشر از کتاب بحور اللآلی گوید والحق ان الشاعر ان لم یکن عروضیا یمکن ان یسلم قوله عن الخطاء والزلل فی سوق الازاحیف والعلل و سبك الاعاریض والضروب و استعمال الاوزان والبحور کابن بابك و

۱- کلمهٔ بین دوقلاب ازمخزن الانشاء است وظاهراً هم بجاست .

۲- معنی این شعر معلوم نشد ومرحوم فرهاد میرزا معتمدالدوله نیز درحاشیهٔ نسخهٔ اول منشآت چاپی بهمین نحو نوشته است . و همچنین میگوید در نسخهٔ دیگری مضموم میم میخوان مفتوح دال گوی ، است .

۳- در کلیه نسخ «آن» نوشته شده .

۴- میان روزهای من که برزین شترمیگذرد وروزهای حیان برادرجابر فرق بسیار است (رجوع شود بتعلیقات) .

لسندی و شیخنا الزعفرانی ایدهم‌الله تعالی والعروضی ان لم یکن شاعر لایمکنه الوصول الی انشاد دقایق‌الشعر والوقوف بطرز نسایج الفکر الا بطول السهاد وفرط خرط‌القتاد ورکوب مهرة صعبة‌القیاد وربما ان یظفر بالمراد بعدغایة‌الجدوکمال‌الاجتهاد کابی قایم التمی والعطوی والخطائی واماالجامع بین‌العروض والقریض والراتع فی روض‌الادب الاریض کمن یعرض‌الاسماء فیقطف‌الاثمار و متنیق بالآداب فینطق بالاشعار فما هو الاالشیخ الادیب‌القاضی الحبیب البارع اللبیب عبدالعزیز الجوجانی ایدالله العزیز بفضله‌الصمدانی‌وقوم من‌مجتبی فنائناالخالصین من اودائنا کالخوارزمی والسلامی‌وابی محمدالخازن‌والاستادابی فضل الصبی‌وبعض‌الطائیین‌علی‌الحضرت کابی‌طبیب الکندی و ابی‌طالب الاسوئی والهمدانی الذین ذهبوا فی هذاالباب مذهب ابی‌نواس حیث یقول :

الا فاسقنی خمراً وقل لی‌هی‌الخمر ولا تسقی سرا اذا امکن الجهر

فهم قادة اهل‌الفضل و سادة ادباء العصر الجامعون بین‌العلم والعمل والصنفان الاولان لایعدان من فحول الاساتید ولا من قروم الصنا ثیدالنقص یلزمها لامحالة اما بعدم العلم بقواعدالفن اولفرط الجهل بدقایق‌الشعر لیس‌الاول منها [الا] کمن یدخل سوح‌البساتین‌ویشبروتحت‌الغصون والافانین ویقطف انواع الثمار ویاکل منهاالاطایب والخیار غافلا عما اعتبره الاقوام من الاسماء والاعلام جاهلا بانهاروض اورمس ظل اوشمس شجرا و حطب عنب اورطب بل یجهل وصف الحلو والمرلایفرق بین‌البیض والحمرو مازال یستحلی‌الذوق ویستکبر‌الشوق ولایعرف مما یذوق والی مایشوق و اماالثانی فنصیحی عالماً‌بجمیع الاسماء والالوان فار قابین حسک‌السعدان وشجرالبان بقوة‌البیان والحجة والبرهان عارفاً بحدالحلو والمرواضعالکل منهما الجنس والنوع والخاصة والفصل لکنه لم یدخل روضة فی عمره ولم یاکل ثمرة طول دهره بل‌عرف النخل‌بالدرس‌لابالعرس‌والتمرفی‌الطرس‌لافی‌الضرس والشمایل فی‌الرسایل‌لافی‌الخمایل والشقایق بالحقایق لا فی الحدایق فرای الظلال‌فی‌الخیال والغصون‌فی‌المتون‌والاوداق

فی‌الاوراق کما قرء السحب من‌الصحف والامطار من الاسطار والارواح من‌الالواح و لم یزل مشعوفاً بشرح اصول الاعتاب فی‌الفصول والابواب مشغولا لوصف التین عن دلیل‌البساتین‌قانعاً بالوصف عن‌الوصل راضیاً بالقوة عن‌الفعل شاغل‌الشفتین بالحرکات زایل‌الکفین عن‌البرکات ذاهلا عن حقیقة الذات فی شرح الصفات واغلا فی‌الشروح والبیانات فویلاه کیف یشرح بالبیان مالم یشهده بالعیان تنباء کالسجاح فتاتی بالاسبحاع فینطق عن‌الهوی من غیران یری من آیات ربه الکبری هیهات هیهات لعمری ما اشبه حاله فی‌ذلک الوقت بمانحن فیه الآن من معرفة‌الجنه الجنان والنخلة والرمان وجنا جنتیه دان وسایر ماروینا من‌الاغیار ورایناه فی‌القرآن[1].

۱- وحق این است که اگرشاعر بعلم عروض و اقف نباشد ممکن‌است مانندابن‌بابك و سندی و شیخ‌بزرگوار زعفرانی که خدا ایشان‌را تأیید کند، سخنش از خطا واشتباه، ازوجود ازاحیف وعلل ازساختن اعاریض و انواع و بکار بردن اوزان وقالب‌ها مصونتر بماندوهرگاه عروضی‌شاعر نباشد بسرودن‌شعرهای دقیق قادر نخواهد بود وجز باتحمل خارهای رنج وزحمت وبی‌خوابی‌های فراوان (جز باکندن خار قتاد و سوارشدن بر کره اسبی سرکش) برموزساخته‌های اندیشه آگاه نمیشود. بسیارممکن است پس‌ازکوشش‌زیاد وسعی فراوان مانند ابی‌قایم‌قمی و العطوی و الخطائی بمراد خود برسد واما آنکس که هم‌عروضیست وهم‌شاعرچنان‌است که‌در گلزارهای‌پهناور ادب میخرامد وچون کسیست که نهال بنشاند ومیوهٔ آن‌بچیند. و کسی که از ادب‌اندوختهٔ فراوان دارد وسخن بشعرمیگوید شیخ‌ادیب و قاضی گرامی استاد خردمند عبدالعزیز جرجانی است که خدای بزرك بابزرگواری‌همیشگی خوداورا تأیید کند.

گروهی هم از برگزیدگان این سرزمین و دوستان صمیمی‌ماچون خوارزمی و سلامی وابی‌محمدخازن واستادابی‌فضل ضبی وبعضی از افراد قبیله طائی‌مانند ابی‌طبیب کندی و ابی‌طالب آسوئی وهمدانی هستندکه در این باب پیرورش ابونواس میباشندکه میگوید:

هان! تو بمن شراب بنوشان و بگوکه شراب است

وقتی که‌می توان بصدای بلندو آشکار گفت،دیگر رازی بمن‌مسپار

اینان فرمانروایان دانش وبزرگان ادبند که علم وعمل راجمع دارند و دودستهٔ اول‌ازاستادان بزرك واز پهلوانان‌شیرافکن‌شمرده نمیشوندو ناچار بسبب بی‌اطلاعی آنها ☆

آورده اند که یکی از احفاد طاهر، بحتری شاعر را پرسید که رأی تو در باب سلم و ابو نواس چون است و کدام درپایهٔ شاعری افزونند بحتری ابو نواس را ترجیح داد. طاهری گفت عجب که برخلاف احمد ثعلب که استاد علم ادبست سخن گوئی بحتری گفت لابل عجب از اوست که خود بهرهٔ شاعری ندارد و دربارهٔ شاعران

☆ ازقواعدفن و یابجهت ناآگاهی زیاد ایشان از نکات ظریف شعری بر آنان نقصی وارد است .

گروه اول از آن دو دسته چون کسی هستند که بباغهای وسیع در آید درسایهٔ شاخه‌ها وبرگهای درختان بیارمد ، از انواع میوه‌ها بچینند و ببویند ولی نمیدانند که اهل فن از نام و نشانهای آنها چه درنظر دارند . میان چمنزار وویرانه ، سایه و آفتاب، درخت و هیزم - انگور و خرما تمیز نمیدهد ؛ حتی شیرین از تلخ وسفید ازسرخ را فرق نمی - گذارد اما پیوسته اظهار شیرینی وابراز اشتیاق می کند درحالیکه نمیداند چه می چشد وبچه چیز مشتاق است . اما اگر گروه دوم با آنکه خارمغیلان ازدرخت بان (بیدمشك؟) تمیز میدهند وباقوت بیان ودلیل وبرهان وتلخ و شیرین می شناسد ومیتوانند هریك از آنها را باجنس و نوع وخاصه وفصل معرفی کنند متعمداً تمام اسماء ورنگها را بکنارمی- گذارند داینان درعمرخود بگلزاری نرفته‌اند، یکدانه خرماهم نخورده‌اند بلکه درخت خرما را بامطالعه‌ودرس شناخته اندنه با کاشتن وخرمارا درکاغذ دیده‌اند و بادهاں نچشیده‌اند صفات را درنامه‌ها دیده‌اندنه بچشم وبحقایق شقایق ازراه علم پی برده‌اند نه درباغها . سایه‌ها را درخیال وشاخه‌ها را درمتون کتابها وبرگهارا دربرگهای کاغذ یافته‌اند . ابرهارا در اوراق وباران را درسطرها جسته وبوی‌های خوش را درلوحها بوئیده‌اند . پیوسته باعشق فراوان درفصلها وبابها ازدرختهای انگور شرح داده‌اند و بجای آنکه انجیررا در درون باغها ببینند خودرا بتعریف وتوصیف آن سر گرم کرده‌اند .درعوض وصال بوصف آن قناعت نموده‌اند وازجهان بالفعل بعالم بالقوه راضی شده‌اند . لبهای خودرا بکارانداخته ودست خویش رااز عمل بازداشته‌اند . ازحقیقت ذات دست کشیده وبشرح صفات پرداخته‌اند ودرشرح و بیان فرورفته‌اند .

وای برآنها ! چگونه می توانند آنچه را بچشم ندیده‌اند با بیان شرح دهند ومانند سجاح غیبگو که باکلام مسجع سخن میگفت غیبگوئی کنند . پس ازروی هوا و هوس سخن میگویند نه آنکه نشانهای بزرك پروردگارخویش را دیده باشند . ازحقیقت بسیار دوراست . بعمرم قسم ، حال این چنین کسان در آن حال بحال حاضرما و آنچه که از بهشت ودرخت خرما وانارهای بهشتی و دسترسی ببهشت و آنچه که ازروایتها بما رسیده است می شناسیم چقدرشبیه است .

سخن گوید . نظیر این است آنچه اسحق موصلی در اغانی خود حکایت کند که وقتی هارون الرشید از ابی نواس پرسید که فرزدق وجریر کدامیك اشعرند ابونواس جریر را عرض کرد . هارون گفت ویحك یافاجر اتخالف ابی عبیدة قال بلی جعلت فداك لانه اهل العلم وانا اهل الشعر وهل یعرف دقایق الشعر من لایتعب نفسه فی مضایق الفکر ثانی[۱]

آنکه اول اخذ علم از حضرت استاد کند ، بعد از آن دعوی تعلیم و ارشاد . نه آنکه استاد ندیده خود را استاد بیند واز کس نیاموخته آموزگار کسان گردد . یوسف عروضی که در پارسی اولین استاد عروضیانست گوید:

این علم اگرچه اول آسان رسد بدست	بر این امید فارغ هم میتوان نشست
زیرا که چون ببحر قواعد فرو شوی	بازی خوری وهرچه نه از شیخ بشنوی
گر علم یاد گیری از استاد یاد گیر	ور جهل محض خواهی از خویش یاد گیر

وقد صرح الصاحب بهذا المعنی فی البحر الثانی من بحور اللآلی حیث قال ولم یزل هذا العلم یغر ناظره فی بادی النظر ویزعم انه رقی منه بشاهق من الفضل والمهارة وشامخ من کمال السادة والقادة فی السبق والتقدم غیر مفتقر الی الله الی الاخذ والتعلم مع انه فی اسفل المراتب من سلمه واول الاخذ من معلمه فحینئذ لابد للطالب الجاهد ان یکنس ذهنه عن وساوس الوهم لیأنس طبعه باوانس العقل ولایقنع بالمراتب السافلة عن المصاعد السامیة بل یاخذ عنان نفسه ویقلم اظفار غیه فسئل من الله الفوز بمدارج الرشاد ویتلو تلو کل شیخ واستاد فیفید بعدما یستفید ویتکلم بعدما یتعلم[۲]

۱ـ وای بر تو ای بدکار آیا با ابوعبیده مخالفت می کنی ، گفت آری فدایت شوم زیرا او اهل علم است من اهل شعرم. آیا کسی که در موارد سخت فکر وخیال بخود زحمت ورنج ندهد می تواند نکات دقیق شعرا بشناسد (رجوع شود بتعلیقات)

۲ـ صاحب بن عباد در بحر ثانی از کتاب بحر اللآلی بتصریح گفته است: این علم همیشه کسی را که بتحصیل آن می پردازد می فریبد و [او] می پندارد بمرتبه عالی از دانش و استادی و بدرجه کمال بزرگان ورهبران رسیده است و دیگر بآموختن وفرا گرفتن بیش از آن احتیاجی ندارد وحال آنکه در پائین ترین پلکان نردبام آن قرار دارد ودر مقدمات ☆

ثالث آنکه درتتبع دواوین شعرا و حفظ روایت اشعارعرب وعجم ماهر باشد چراکه اصل وضع این علم از روی اقوال شعراست و استشهاد واضع باشعار آنها. پس هر که در روایت و حفظ قادر باشد بر دقایق این علم واقف تربود. قومی که آن بضاعت را فاقدند در این صناعت فایق نیایند وهرچند بکنه مسائل عالم باشند و در فکر شعر عاجز بشوند با غزارت طبع محض وکمال شاعری بی‌ممارست تام در کلام شاعران نه خود کامل واستاد گردند نه‌قولشان‌قابل استناد. **یوسف گوید :**

هرکو زشعرتازی داردبسی بیاد	اورا درین صناعت خوانیم‌اوستاد
زیراکه‌فارسی کم‌وتازی‌فزون‌بود	وانکوزهردوماند‌استادچون بود

صاحب بن عباد در بحرسادس عشر که مواد اشتباه رجز و سریع را بیان کند خطابی بل‌عتابی **با بوحاتم عروضی** کرده که چرا بحث **ابن راوندی** ملعون را دراین دوبیت جناب ولایت مآب صلوات‌الله وسلامه‌علیه که فرموده‌اند:

یا ایها السائل عن اصحابی	لو کنت تعنی آخرالصواب
انبئك عنهم غیر ما یکذبون	بانهم اوعیة الکتاب[۱]

درمقام جواب بر آمدی و نوعی رد کردی که عذر توازگناه تو زبونتر است و بحث او از جواب تو بیزبان تر است. پس صدر سخن را بدو بیت که در هجو **اشجع سلمی** موشح داشته گوید :

✡ چیزهائیست که باید ازمعلم بیاموزد. بنابراین محصل کوشا باید فکرخودرا ازوسوسه‌های خیال بشوید وطبعش باامور عقلی ونکات معقول انس گیرد. بجای پیمودن مدارج عالی بهمان درجات پائین قناعت نکند. زمام نفس را از سرکشی باید بگیرد. از خدا بخواهد که اورا برای رسیدن بمراتب عالی هدایت پیروزی دهد وازهررهبر واستاد پیروی نماید. بفیض برساند پس‌ازآنکه خود بفیض رسیدوسخن بگوید وبیان کند بعد از اینکه فن سخن گفتن فراگرفت.

۱ــ ای کسی که ازیاران می‌پرسی اگرخواسته باشی که آخرین مطلب راست را بدانی ــ بی آنکه بتو دروغ گفته باشم بتو خبر میدهم که آنها جای کتابی بیش نیستند.

ایها المدعی سلمی سفها[1] لست منها الاقلامة ظفر

انما انت من سلمی[2] کواد الحقت فی الهجاء ظلما بعمر[3]

از اواخر این کلام چنین مستفاد میشود که استاد عروضی را تتبع اقوال علماء لازم است نه اشعاری که ازحسن لفظ ومعنی عاریست . **امام فخری** هم دراین قول متابعت اوراکرده است ، **فضولی** نیزدر **تحفة الاحباب** گوید که بسا شعر است که مطلقا حسن لطافت ندارد وبواسطه صحت وزن شاهدعروضیان است مثل:

ای برگ گل سوری ،تومکن زما دوری خسته‌ام زمهجوری ، بسته‌ام زرنجوری

وظاهر است که اختلاف این اقوال با مفهوم این عبارات صاحب بواسطهٔ اختلاف سلق وطبایع است معهذا باز رحم‌الله معشرالماضین[4] چراکه امروز ازمدعیان این فن یك تن یافت نشود که شعرگوید و بد گوید وکم داند وبوئی از شیخ شنیده باشد نه روئی ازشیخ دیده ، وجودش را مغتنم بایددانست ، بل‌سجودش را مفترض باید شمرد و اگر بانصاف امعان نظر شود ، **قمی** بسیار است و **طالقانی** در میان‌نیست

۱ـ درکلیهٔ متنها : سلیماً سفاهاً است‌ر اشتباه می باشد .

۲ـ درکلیهٔ نسخ : سلیم .

۳ـ ای‌که ازروی بی‌خردی دعوی عشق سلمی را داری تو در برابراوچون خرده‌ ناخن بیش نیستی وتو نسبت باو چون واوی هستی که درنوشتن‌ازروی‌ستم بعمرو می‌ـ چسبانند . (رجوع شود بتعلیقات)

٤ـ خدا روح گذشتگان را رحمت کند .

۳

رسالهٔ شمایل خاقان و مخایل سلطان[1]

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانك لااحصی ثناء علیك و کل ثناء یعود الیك انت کما اثنیت علی نفسك[2]
ذات واجب عین کمالست ووصف امکان نقص ووبال مایه نقص خودچه داند که از عالم کمال سخن راند بندهٔ نفس را نزیبد که بر حضرت قدس ثناخواند، معانی چند که در طی لفظ آیند و ازطبع بلحظ گرایند غایت خیال انسانیست نه بالغ ثنای ربانی طبع ناقص چه‌زاید که نعت کمالش توان خواندنه وهم وخیال نطق قاصر چه گوید که حمدوسپاسش توان گفت نه‌وهم وقیاس پای دانش کجاو پایهٔ ستایش، نتایج خیال کجا ومعارج کمال، عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات خدا معقول و محسوس نیست اگر ازمجلس طبع بخلوت غیب‌راه بودی یادیدهٔ حسن بر منظرقدس نظر گشودی شایستی راه عرفان رفتن ونعت یزدان گفتن ولی اکنون جای شرم و انصافست که‌درمجاس طبع و حس بااین قوهٔ عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم در بیان‌اریم و کلك ابتر دربنان حمد احد بفکروخرد گوئیم وشکرمنعم

۱ـ ازاین رساله نسخه‌ای هم‌خطی ضمن کتابهای اهدائی آقای مشکوة در کتابخانهٔ دانشکده حقوق موجوداست .

۲ـ تو منزهی ومن نمی‌توانم ستایش‌ترا بحساب بیاورم ـ هرستایشی بخود تو باز میگردد وتو همانطوری که خودت تعریف خود راکرده‌ای .

بنوك قلم هیهات هیهات نه درعالم نقص وعیب عالم سر غیب توان شد نه نادیده و نا شناخت راوصف و نعت توان گفت نخست تمهید معرفت باید آنگاه تقدیم محمدت شاید که ذات بیچونرا بفکر ودانش ستودن یابنادانی دعوی معرفت نمودن چنانست که مزکوم وضریرازبدر نیرو مشك و عبیر سرایند و مهر روشن و عطر گلشن ستایند زندانی آب و خاك راباعالم جان پاك چه کار استواعمی ومزکوم را بامرئی و مشموم چه بازار تعالی شانه عمایقولون عجزازحمدعین محمد تست و اقرار بجهل غایت معرفت حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از عجز وقصور گزیری نیست ودر قدس جمال وعجزجلالش شبیه ونظیری نه وجودی بیچون وچند مبراازمثل ومانند بری از شبه و انبازیرا از انجام و آغاز نه کس دانندهٔ ازست نه چیزی مانندهٔ اولایفارقه الخیرلایقاس به الغیر لیس کمثله شیءٔ و هوالسمیع البصیر[1] عین وجودش نفس وجوب شدوانحای عدم ازاو مسلوب تا حقیقت بسیط آمدتعالی شانه عن ذلك بل احاط علما و قدرة وهویت محیطه[2] نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد وتاسلب نقایص کرد و ثبت خصایص لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا[3] احدوچون جمله صفات خوب از نشآت وجوب بود خود بذاته عین صفات شد وجامع جمیع کمالات فهوالعلم کله والقدرة کلها[4] علمش تقاضای معلومات نمود عالم صفات پدید آورد معنی قدرت بروز کرد پس ازتجلی ذات درآئینهٔ صفات صورت اسماء جلوه گر گردید هوالاول والآخر والباطن والظاهر[5] ذاتش عین وجوداست غیبش عین شهود جلوهٔ کمال وحدت از عشوهٔ شهود کثرتست و قوام نفس کثرت

۱ــ نیکوئی ازاو جدانیست ودیگری را بااو نمیتوان مقایسه نمود . چیزی چون أو یافته نمیشود . اوخود شنوا وبیناست .

۲ــ شأنش بالاترازآن است وبلکه دانش وتوانائیش همه چیزرافراگرفته است .

۳ــ نزائیده وزائیده نشده است وبرای اوهم همتائی نیست (ازقرآن ـ سورهٔ اخلاص)

٤ــ پس او عین علم و عین قدرت است (پس او علم کامل وقدرت کامل است .)

٥ــ او اول وآخر وباطن وظاهرهر چیزیست .

بدوام ذات وحدت عرش رحمن برقوایم اربع قرار گرفت نوریزدان ازهیا کل امکان ظهور یافت الرحمن علی العرش استوی وهو بالافق الاعلی[1] از اطلاق بتقیید آمداز احاطه بتجدید رسید نسیم فیض از مهب فضل در جنبش افتاد و شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت عوالم امر وخلق پیدا شدحقایق جزو وکل هویدا گشت الاله الخلق والامر فتبارك اللّٰه احسن الخالقین[2] گوهر عقل ازعالم امرپدید آورد و مایهٔ نفس ازسایهٔ عقل شهود یافت طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت ازهیولی صورت وترکیب یافت وعوالم ایجاد بدین وضع واسلوب نظم و ترتیب پذیرفت قوس نزول بواسطهٔ رحمت شد قوس صعود بضابطه حکمت امتزاج اجسام وازدواج طبایع واجرام منتج موالید سه گانه شد وموجب انتظام زمانه پس از جمله موالید ثلث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوهٔ احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود وبالجمله چون ارادهٔ ازلی برین بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان بیاراید حقیقت انسانی موجود کرد و کنز مخفی مشهود گشت واوخود وجودی قابل آمد مدرك كلیات جامع متقابلات که مخزن اسرارغیب وشهودشدومطلع انوارقدس وانس گردیدعالم کبیردرجرم صغیر نهادند و نقش قضاوطلسم تقدیر کردند آئینهٔ صفات کمال گردید و گنجینهٔ جمال وجلال عشوهٔ جمالش رهبری و پیشوائی شد جلوهٔ جلالش سروری و پادشائی گشت رهبران پاك بعالم خاك تشریف دادند سروران ملك بعرصهٔ دهرقدم نهادند پیشوایان هادی راه دین گشتندپادشاهان حامی خلق زمین بهرسوغلغل هدایت انداخته شد وهرجارایت حمایت افراخته ودرعهدوعصرهمچنان پیشوائی خلق خاص پیغمبری بود وپاسداری ملك با خدیوی و سروری تا نوبت نبوت بخواجهٔ کاینات و اشرف موجودات رسید و علت خلق کیهان ومعنی گنج پنهان آشکار گردیددورعالم که درعهد آدم بمثابهٔ نهالی تازه بود

۱ـ پروردگار برتمام مخلوقات حکمفرماست ودر مقام بالاتریست .

۲ـ آفرینش وفرمان فقط از آن اوست . پس خدا برتراست وبهترین آفرینندگانست (ترکیبی است ازآیات قرآن)

عمری درمنهل نشوقامت رشد بیفراخت و پایهٔ بیخ وبن قوی ساخت تا شاخ شکوه درکاخ شهود بگسترد وغصن بنا براوج سما برکشید وچون وقت آن رسید که میوهٔ زیب وفردهد و رونق برگ و برفزایدعهد جناب خاتم بود وفصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین وکیش بخلق جهان نمودند بمنزلهٔ پیشکاری بودند که تمهیدقدوم سلطان کند وتنظیف بساط ایوان دهد چون پیشگاه پیراسته شد و مسندتاج و گاه آراسته گشت خسرو ملك هدی وپرتو نور خداو خواجهٔ ارض وسما و سرور هر دو سرا محمدمحمود مصطفی علیه آلاف التحیة و الثنا[1] که مهتر پیشوایان است و رهبر رهنمایان وسلطان انبیا ورسل و سالار هادیان سبل ومبعوث برجن وانس وجزو و کل پای فتوت بگاه نبوت نهاد ومسند رسالت بقدم جلالت بیاراست دورجهان در عهد سعیدش حدکمال داشت و جمله ذرات کون اعم از نیك وبد چنان در حد خود تکمیل سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح وتربیت جز بوجودی اتم و اکمل و شهودی اجل و اجمل صورت نمی‌بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد که خواجه گیتی خود بملك خویش گذر کرد و برحال رعیت نظر حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمهٔ تامه پادشاهی ظاهربا پیشوائی باطن قرین ساخت وریاست نبوی با سیاست خسروی جمع فرمود رسم دوئی وجدائی که از دیر باز ما بین جنبهٔ جلالی و جمالی بود برانداخت قهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق اندکی بنفس طاهر درملك ظاهر سلطنت عدل کردی وبحکم باطن و تربیت عقل نمودی و درهرحال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل نبودی تا قانون معاش ومعاد و اسرار ابداع و ایجاد را باشارت امرو نهی و دلایل تنزیل و وحی تعلیم خلق جهان کرد وچندانکه شایست باعلان راز نهان موجها ازبحرحقایق اوج گرفت سیلها از موج معارف بپا خاست که هرکس درخور

۱- محمد که پسندیده و برگزیده شده‌است ، هزاران درود وستایش براو باد .

وسع خویش بهری از آن برد و نهری روان کرد کافران پلید ومؤمنان سعید راکه در
پایهٔ صدق ونفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرضهٔ تربیت ساخت که این
مالك درجات عالیه شد و آن هالك در کات هاویه فریق فی الجنه وفریق فی السعیر[۱]
قومی پاداش شرور از حجاب حضور گرفتند وقومی بیواسطهٔ غیر براتبهٔ خیر رسیدند
وچون حق تربیت ادا شد وظرف جمیع خلایق را از ماء معین حقایق درخور وسع
ممتلی ساخت وعدهٔ روز وصل رسید ونوبت رجوع باصل آمد. وز آن پس چندی که
خسرو بارگاه ولایت کشور سلطنت وهدایت در زیر نگین داشت و منت رهبری و
حمایت برخلق زمین باز سلطنت باطن وظاهر مجموع بود وحجاب فرق مابین جمال
وجلال مرفوع ولیکن درسایر اوقات همان مادهٔ جنگ و جدال که باقتضای ذات مابین
این دو وصف بود عود نموده سنك تفرقه درمیان افتاد و رحمت جمالی ازسطوت جلالی
بر کران شد چه تا موکب شریف نبوت ازساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق
اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق نصب بعد از آن
این شیوهٔ شوم وعادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمه طاهرین صلوات‌الله
علیهم اجمعین با آنکه شافع روزجزا بودند وصفدر دشت غزا وقلاب قدر وقهار قضاو
عترت مصطفی واشبال مرتضی بازهریك درهر عهد که گاه امامت بگام کرامت سپردند
برحسب اقتضای زمانه ازتخت ملك کرانه گزیده بمملکت باطن اکتفا کردند واز
سلطنت ظاهر اختفانخست حضرت مجتبی ذیل طاهر برملك ظاهر برافشاند حضرتش
هادی مطلق شد و زادهٔ هند خلیفهٔ ناحق پس مسند خلافت از آل طالب بدست
غاصب افتاد و یکچند سیاست ملك و ریاست ناس با آل امیه و عباس بود صاحب
عهد وعصر نیز باقتضای حکمت التزام غیبت فرمود امارت ایمان و اسلام که میراث
خواجهٔ انام بود بلغه ترك وتازی شد ونام وناموس پادشاهی در ورطهٔ تباهی افتاد
گاه شورش عرب بود وگاه فترت عجم وگاه فتنهٔ ترك ودیلم نه از شرم و ادب نام
ونشان ماند نه از رسم کیان اسمی درمیان ملك عجم راه عدم گرفت خیل عرب حفظ
ادب نکرد لشکر ترك فتنه سترك پدید آورد هر کجا سر کشی بود دعوی سروری کرد

۱ـ گروهی در بهشت و گروهی دیگر درجهنمند. (از سورهٔ شوری) .

وبهرهٔ خودسری برد وهر کجا کهتری بود پایهٔ مهتری خواست ورتبهٔ برتری جست مردم بی‌ادبرا حرص و طمع بجائی رسید که بندهٔ چند غاصب ملك خداوند گشت و چاکری چند صاحب تخت سروری شد ناکسان چشم پلید از کحل حیا بشستند و برمسند خواجگان نشستند کشتی ملك در گرداب فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن ، زاغ وزغن درباغ وچمن راه یافت، دور زمن با رنج و محن خو گرفت، کار گیتی در اضطراب آمد ملك وملت در اختلال افتاد دیدهٔ روزگار در راه انتظار بود وشوق و ولع میفزود که بازگوهری جامع وخلقتی کامل ازعالم غیب جلوهٔ ظهور نماید که بحکم جامعیت وکمال نزاع جلال و جمال رفع کند و شهریاری باطن با تاجداری ظاهر جمع، خسرو ملك صورت و معنی باشد و مالك رق دنیی و عقبی و وارث حق ملك وملت و باعث نظم دین و دولت صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب عصر وزمان، عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض واحسان از بحر فضل بیچون مایه ور شود و باران رحمت عام بر مزرع ارواح و اجسام بارد پس طینتی شریف که درعهد ازل بر وجه اجل از ماء معین رحمت با دست وبنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته از صقع خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده مشکوة پرتو دانش کردند و مرآت عالم صفات شاهد قدس که از دیدهٔ غیر در پردهٔ غیب بود عشوه خود نمائی کرد و قامت دلربائی بیفروخت رحمت حق که از جملهٔ جهان چهره نهان داشت سایهٔ شهود برساحت وجود بینداخت گلشن طور گلبن نور بپرورد وادی ایمن نخلهٔ روشن بیاورد شمع احسان در جمع انسان بیفروخت آب حیوان در جوی امکان بیامد نور یزدان از عرش رحمن بتابید جنت موعود شاهد ومشهود شد رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت شهریار زمان وزمین مرزبان دنیا و دین پرتو ذات حق صورت جمال مطلق آیت قدس وجود غایت قوس صعود سلطان الانفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایهٔ لطف خدا مایهٔ جود وندی آیهٔ فتح وعلی فتحعلی شاه قاجار که عدل مصور است وعقل منور و نفس مؤید وروح

مجرد مقدم پاك بعالم خـاك نهاده بخت تاج و تخت بیفراخت و صدر جاه و قدر
بیار است الیوم انجزت الآمال ما وعدت وكوكب المجد فی افق العلی صعد[1] جهان و
خلق جهانرا کام دل حاصل شد زمین و دور زمانرا عیش وطرب شامل گشت قدر
مرکز خاك از اوج طارم افلاك درگذشت عالم حس و تکوین برعالم قدس وتجرید
بنازید مزاج زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت چرخ فرتوت را عهد جوانی
تازه شد زال گیتی چهرهٔ صباحت غازه کرد گلبن دهر گلهای امل ببار آورد گلشن
روزگار را موسم نوبهار آمد شاخ شوکت که برگ‌ریزان داشت عطربیزان گشت
باغ دولت که عرصهٔ برد بود عرصهٔ ورد گردید دامان ملك وملت از دست غیردر-
آمد غوغای زاغ از صحن باغ بیفتاد باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو
و اختران را چندان پرتو روشنائی بود که مهر رخشان فروغ دهد خسروانرا
چندان دعوی پادشائی بود که شاه گیتی ظهور کند .

چندان بود کرشمه‌ونازسهی قدان کاید بجلوه سروصنوبرخرام ما

اکنون زیور تاج وگاه بجلوهٔ فروجاه خدیویست که شاه همهٔ عالم است وماه
بنی آدم مهتر خسروانست وخسرونیکوان وخواجهٔ‌تاجداران وخاتم شهریاران‌دور
فلك بندهٔ اوست جان جهان زنده باوست مطلع قدررا بدر تمام است صاحب‌عصررا
نایب عام نیابت امام‌کند حراست انام فرماید خنك گردون رام سازد توسن دهر در
لگام آرد حضرتش نسخهٔ صفات کمالست و جامع جلال و جمال پایهٔ سروری‌داشت
مایهٔ رهبری جست منع انداد کرد جمع اضداد فرمود مظهر مهر وقهرشد و مصدر
لطف وعنف ومطلع رأفت وسطوت و مشرع نعمت ونقمت طبیعت دورعالم راکه بعد
از سیدبنی آدم ازحد اعتدال میل وانحراف بود و تدبیر آن باوصف کهولت امکان
سهولت نداشت بداروهای‌تلخ ودرمانهای خوشگوار چنان مورد تنقیه وتقویت ساخت
که بازبحال اول‌رجوع کرد وررونق‌شباب موفق یافت جنبهٔ جلالش آتش سوزان بود

۱- امروز امیدها ، آنچه راکه وعده کرده بودند انجام دادند . وستارهٔ عظمت
درآسمان بلند بالا رفت .

وجنبهٔ جمالش گلشن فروزان ذات مسعودش نوبت جامعیت کوفت ودولت تابعیت یافت که باردیگر چون عهد نبی باز این دووصف را باوصف قدمت نزاع حالت اجتماع پدید آمدقهر وتأدیبش همین لطف و تحبیب شدحرب و ضربش با حلم و سلم معانق گشت چوب ادیب اگرچه درد آرد عین درمانست داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرینست سروگلشن را ابر نیسان بر طرف بستان جلوه دهد جرم آهن را پتك و سندان درنارونیران صدمه زند قامت سرو از رشحهٔ ابر ببالد آهن سخت ازصدمه پتك بنالد وچون نیك بینی منظور مربی کل ازاین هردو یکیست ومقصود اصلی جز تربیت وترقی نیست خواجهٔ خسروان که واقف کنه حقایق است وعارف سرخلایق تدبیر حال هر کس درخور نفس او کند وچاره عیب وعلت باندازهٔ ضعف و شدت نماید عهد معهودش دور گیتی را نوبت کمال ونقطهٔ اعتدال بود که تعدیل عالم کون وتکمیل عامه خلایق بذات همایونش مخصوص گشت واو خودنیری ساطع و گوهری جامع است که از اوج فراز عقل تاقعر حضیض هیولی درتحت ظل رعایت وذیل حمایت اوست نیرعقلش طلوعی خواست فحول افاضل پیداشدند فنون فضایل هویدا شد گوهر نفس ظهوری یافت صدور ووزیران ظاهر شدند نفوس دبیران کامل آمد جوهر روحش جلوهٔ انبساط گرفت آیت جهانداری مشهورشد وطلعت ملکزادگان مشهود گردید پس جسم پاك وعنصر تابناکش آغاز نشرفیض وبسط فضل فرمود و پرتو تربیت بعالم اجرام وساحت اجسام انداخت چرخ اطلس راکه عرش اقدس گویند خدمت میران بزرگ وامیران سترك فرمود که مالك زمام زمانند وحافظ جهات خاصان حضرت راکه خدام خلوت نامند درمقام ثوابت قائم وثابت داشت که محرم جوار عرش اندو مظهر نگارونقش کیوان را تربیت عشایر دادبرجیس تقویت اکابر گرفت بهرام اختر بخت ترکان شدخورشید چاکرتخت سلطان گشت تیرتدبیر اهل ادب خواست زهره ترتیب بزم طرب داد که اینك دوره ماه گردون بدولت شاه کیهان دورتکمیل تام است وعهدتربیت عام حکمت جناب باری گوهر وجودشهریاری را مایهٔ شکوه و پایهٔ کمالی داده که نسخهٔ عالم کبیراست وفهرست کتاب تقدیر مکمل انواع خلقت

ومربی ارباب نوع همه اوکل است وجزاو جزء همه اواصل است و جز اوفرع مثال انوارمهر برین که اقطار سطح زمین را ازهرخط شعاعی بهره وانتفاعی خاص دهدهر یك از اجزای شهود واعضای وجودش عوالم قدس و مشاهدان را بهره جداگانه بخشد ورحمت کریمانه باشدهرعضوش مبدأکمال اصلی است وهرجزوش منشأ خواص کلی نه که هرمستمعی فهم کند این اسرار. کمال قدرت حق از جمال طلعت ذاتش ظاهراست وصفات و اسمای بیچون‌را جوارح واعضای همایونش درمقام مظاهر نه هر که دیده میسرشودش این دیدار

حمامة جرحی حومة الجندل اسجعی فانت بمرئی من سعاد و مسمع [۱]

بندهٔ آثم جانی **ابوالقاسم حسینی فراهانی** را بافقد بصیرت ونقص طبیعت نشاید که چشمی درخور دیدار جان‌گشاید ونطقی کاشف راز نهان ولی چون عادت بندگی را پایهٔ اولین نیستی ونابودیست وپستی وبی‌وجودی شاید کـه ظلمت ذات خودرا درشروق جلال وفروغ جلال خلافت نیست دیده هرچه بیند بنورقدسی باشد نه چشم حسی وهرچه گویداز عرش اعظم آید نه نطق ابکم مثال اهل توحید که‌ذات خودرا درهست حق نیست کرده بسرمنزل فنا رسند وسرمایهٔ غنی گیرند تا بشارت بی‌یسمع آید واشارت بی‌یبصردررسد پس هرچه بینند بنور سرمدباشد وهرچه گویند نه ازخود وماینطق عن الهوی ان هوالاوحی یوحی [۲] بندهٔ پست را بانسبت هست‌چه کار است وپستی خاك را باهستی پاك چه بازار چواوهست حقاکه مانیستیم طلعت بدر را درشب قدراگر احول دوبیند یااعمی نه بینداز عیب حول وعمی است نه نقصی بر بدرسما. باوجودش زمن آوازنیاید که منم. این بنده خودکیست ومایهٔ اوچیست که‌در

۱ـ ای کبوتر بیابانی ، دراطراف **جندل** بخوان که تو درجلو چشم وزیر گوش **سعاد** هستی .

۲ـ از روی هوی و هوس سخن نمیگوید و چیزی نیست جز وحی که باو الهام میشود (سورة النجم)

عوالم بالا وخصایص والابنفس خویش از کم و بیش حرفی تواند گفت ورای تواند جست افاضهٔ ذات همایون کـه مـانند اشعهٔ مهر تابان خاك تیره رازر کند وسنگ خاره را گوهر عجب نیست که بی وجودی چون این بنده را که از خاك وخاشاك بی قدرتر وناچیزتر است دیدهٔ جستجوئی دهد ومنطق گفتگوئی گشاید که از سر ذات نشان جوید ودر کنه صفات سخن گوید کاشف حقایق آثار شود راوی دقایق افعال گردد فالحمدلله الذی هدانا لهذا وکنا لنهتدی لولا ان هدانا الله[1]

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همـه قول و غزل تعبیه در منقـارش

و بالجمله بطرزی که در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق کیهان جلوهٔ کنز پنهان بود وجود مسعود پادشاهی مظهر سر الهی گشت و برهر که هست لازم افتاد که درخور طاقت و اندازهٔ لیاقت چشم تماشا باز کند و دست تمنا دراز تا خازن نقد عرفان شود وواقف گنج پنهان فالحضر الخلق فی صنفین موصوفة بوصفین فریق فی جنة الحضور وحضرة السرور واخری فی سعیر الغیاب و الیم العذاب[2] رحمت عمیم خاطر اقدس که حاوی هر نفس وشامل هر کس است جانب محرومان غایب گرفت و انصاف فرمود که بازی چون الم مهجوری دارند ستم محرومی نه بینند وبا رنج و عذاب غیبت در ستر وحجاب خیبت نمانند لاجرم باملای کتابی مبین اشارت رفت که موضوع آن نفس وجود همایون باشد و درخور افهام خلق اعلام رمز خفی کند و اعلان کنز مخفی نماید محرمان غافل را مایهٔ هوش شود ومحرومان غایب را آویزهٔ گوش. پس بتقدیر خدای بیچون و ایمای حضرت همایون قرعهٔ تنظیم این عقد و تقدیم این امر بنام این بنده که ازفقد بضاعت شرمنده است افتادواز حضرت اعلی

۱ـ ستایش مرخدائیرا که ما رابدین هدایت کرده است واگرخدا ما را رهنمائی نمی کرد هرگز راهنمائی نمیشدیم . (سوره اعراف) .

۲ـ مردان فقط دو دسته اند و دارای دو حالند : گروهی در بهشت حضور و آستانهٔ شادی هستند وگروه دیگر در جهنم دوری ورنج وعذابند .

بشمایل خاقان و مخایل سلطان موسوم آمد و این قطعهٔ غرا که چون نکهت صبای خلد و پرتو ضیای مهر عالم جانرا گلشن کند و ساحت جهانرا روشن از بوستان طبع و آسمان کلک استاد عهد و سلطان نظم ملک‌الشعرا فتحعلی‌خان که تا اسم سخن برزبان آمده و رسم سخن سنجی درمیان شبه و مثالش درفضل و کمال عدیم است و دهرولود از کفو وجودش عقیم برای سال تاریخ بموقف عرض رسید و صیت تحسین بپایهٔ عرش

اکنون بفال نیک ووقت مسعود نوبت شروع بمقصود است و اینک بعون خدای ودود و فر خداوند محمود فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابوابرا در سلک تنظیم وکلک ترقیم آریم مایهٔ شهود سلطانی سایهٔ وجود سبحانی است وظل ظلیل ذا از شخص جلیل مجال تخلف نیست پس چون حضرت قدس ومبدأ کلرا درظرف تعبیر نطق وتحلیل عقل ذاتی وصفتی وفعلی واثریست تشبیها بالشخص و تنزها عن النقص[۱] بنای این خجسته کتاب بر مقدمه و سه باب شد که مقدمه در شرح اموری چنداست که علم آن قبل از شروع بمطلب برای تشحیذ ذهن طالب و تسهیل درک مطالب لازم وواجب است.

باب اول درنمایش نوروجود وتجلی ذات مسعود که شارق عنایت یزدانی است و شامل سه جلوهٔ روحانی.

جلوهٔ اول در طلوع نیرذات وسیرمدارج مفارقات.

جلوهٔ دوم در توجه ذات مسعود از عالم تجرید بساحت خلق و تقیید

جلوهٔ سوم در وصف حلیه و شمایل اقدس و اعضا و جوارح مقدس

باب دوم در شهود صفات کمال وشئون جلال و جمال که درذیل چهار نمایش طرازنگارش خواهد یافت.

۱ــ برای مانند کردن خود بشخص و پاک نمودن خود از عیب.

نمایش اول درعلم و عرفان و دین و ایمان

نمایش دویم در عدل و انصاف و ستر وعفاف

نمایش سیم در جود و فتوت و حلم و مروت

نمایش چهارم در عزم وشجاعت وحزم و مناعت

باب سوم در ذکر آثار و افعال و شرح اخبارو احوال که درضمن هفت نگارش پیرایه هفت گذارش خواهد گرفت.

نگارش اول در مؤیدات طالع همایون و فتوحات دولت روزافزون

نگارش دوم در سلوك خداوند زمان با سلاطین جهان ومآثر تاج بخشی و باج ستانی و مراودات شهریاری و معاهدات خسروانی

نگارش سوم در خوارق عادات وشوارق سعادات

نگارش چهارم در وصف حال وشرح خصال قوایم عرش خلافت و دعایم قصر جلالت

نگارش پنجم در شرح حال وزرای عظام و امرای کرام و امنای دولت جاوید مقام

نگارش ششم درذکر عالمان عادل وعارفان کامل و ادبای عهد وشعرای عصر

نگارش هفتم درتفاصیل حصون و قلاع رفیعه وقصور و بقاع بدیعه

مقدمه - ازلوازم ترسل وتصنیف است که درهر فن قبل ازاقدام وشروع ذکر فایده وموضوع نمایند وچون موضوع این فن شریف وجود مسعود شاهنشاهیست و کما اشرنا الیه مبنای این کتاب برذکرو شرح وحمد ومدح ذات وصفات و افعال و آثار همایون خواهد بود لهذا لازم آمد که فصلی چند در بیان وجود و تعریف ذات وتقریر سایر اصطلاحات مرقوم گردد. فصل اول تعریف وجود بتألیف حدود نشاید و اثبات آنرا حجت وبرهان نباید شاهد وجود شیداتر از آنست که جلباب حجاب پوشد و جلوهٔ صباح پیداتر از آن که محتاج سراج باشدحد وبرهانرا چه حد ویارا که بیرنگ وجود

چرنگ شهود یابند ماه. تابان را چه‌جای امکان که بی پرتو هور جلوهٔ ظهور گیرد الغیرك من الظهور ما لیس لك[1] شمع رخشان در لیل مظلم بکار آید و حد و برهان در امر مبهم، گوهر وجود است که درعالم شهود بنفس خویش پیداست و جمله جهان ازاو هویدا شهود هر شیئی بنور اواست وظهور هر ذات بظهور اوهمه بااو هستند وهر چه بی او نیست نه بی او ازحد ورسم حرف واسم ماند نه برهان ودلیل ایضاح سبیل تواند قیوم فرع واصل را بتالیف جنس وفصل تعریف نمودن بدان ماند که ارائه وجه صباح باضائه نور مصباح شود ونمایش مهرجهانتاب بتابش کرم شب تاب عمیت عین لاتراك[2] اشعهٔ مهرتابانست که سرتاسر جهانرا فروگرفته بهرجائی نمایش اوست و ظهور هرچیز بتابش اوکرم شب تاب که با اوتاب شهود نیارد وجزشب تابش وبود ندارد کجا خود در خلال روز مجال بروز تواند یافت تا موجب نمود غیر شود و مظهرفروغ مهرگردد. شمع سوزیم و آفتاب بلند حدکه بحقیقت محدود است کجا تحدید حقیقت وجود تواند نمود که اولش را بدایت نیست و آخرش را نهایت نه و برهان که حاصل انتاج قیاس است و صفت نساج حواس چه سان برگوهر بسیطش شامل ومحیط تواند شد که از هرچه هست اجل و اجلی است و برجمله اعم واعلی آفتاب آمد دلیل آفتاب. فالوجود احق وابین مما تری العیون و یشاهد بالعیان و یجری علیه الحد والبرهان فکیف یجری علیه ماهواجراه و یعود فیه ماهوابداه فالحد حدمن حدوده والرسم رسم بوجوده والبرهان لایبرهن الابه والحجة لاتتقوم الامنه فلیس له جنس ولیس له فصل ولیس له رسم ولیس له حد یکون بلا فقد و فقر لغیره و لیس لکون الغیر من کونه بد[3] **فصل ثانی**: جمهور حکما واعلام قدما را از لفظ

۱ـ آیا آشکاری و پیدائی بیش ازآنچه که برای توهست برای چیز دیگری هم وجود دارد.

۲ـ کور شود چشمی که ترا نمی‌بیند.

۳ـ پس وجود سزاوارتر و آشکارتر است ازآنچه دیدگان بمشاهده می‌بینند و ازآنچه که تعریف و برهان برای آن آورده می‌شود. پس چگونه چیزی باو تعلق میگیرد و حال آنکه از خود اوسرزده است و بخود او باز میگردد. پس حد حدیست که از

وجود دو معنی مقصود است یکی مفهوم عام مصدری که مصنوع قوهٔ فکر است و موجود عالم ذهن ودیگری مابه التحقق اشیاء که مناط تاصل خارج است و ملاك تحصل سادج پس وجود بمعنی اول صورتی بدیع است که نقاش نفس از خامهٔ فکر آرد وبر صفحهٔ ذهن نگارد و اصلا تعین واقع و تحقق خارج ندارد گوهری صاف [و] ساده است و باب تقاضا گشاده نه از خود رنگی دارد نه باکس جنگی مثال چاکران مخلص که ترك مراد خویش و هوای نفس گفته در آستان ملوك التزام سلوکی نمایند که با جملهٔ بیکسان باشند و از جمله بیکسو همچنان نسبت کون عام با جمیع عوالم کمال ونقص و مراتب غنا وفقریکیست و با همه هست و بخود هیچ نیست چه خودبذاته اعتباری بی‌اصل است وانتظاری بی وصل.

یصدعن الاشیاء طراً بکنهه ولیس لشئ قط عن کونه صد

فلیس له هجرولیس له وصل ولیس له قرب ولیس له بعد

خلاف وجود بمعنی ثانی وگوهر بدیع نورانی که بخویش تحقق یابد وبرجمله تفوق دارد با لذات بسیط است و برکل محیط دارائی ملك کون باوست و پیدائی نقش دلون از و گاه درحد وجوب وقوف یابد که عالم عز و علاست و هستی بشرط لا وگاه در بدو شمول شهود گیرد که جلوهٔ لابشرط است و اول قبض وبسط پس از صرف خلوص بمیز خصوص گراید نوبت شرط شیٔ است و عالم ظل وفی و بالجمله حمل وجود بر هر یك از مراتب ثلاث صادق است وبا واقع و نفس‌الامر مطابق ولی مابین هریك از اینمراتب فرق کردن واجب آید که لعل وحصبا هر دو را سنك گویند دمع و صهبا هردو یکرنك باشند.

شاه را خنك فلك درزین بود کودکانرا سبکی چوبین بود

وجود خود او بوجود آمده و رسم رسم نشده جز با وجود او وبرهان جز بوسیله خود او اثبات نمیشود و حجت ودلیل جز از جانب وی پایدار وبرپا نمیگردد. پس نه جنسی دارد نه فصلی، نه رسم دارد نه حد. هیچ چیز از او کاسته نمیشود و احتیاج خاص دیگری نیست. پیدائی ووجود دیگری از وجود او ناچار است.

گر بيك اسم اين دو آمد بر زبان — فرقشان هست از زمين تا آسمان

وله المثل الاعلى[1] جملگى با عز و جلال وقدس جمالش افتقار محض اند واعتبار وفرض. اين الصانع من المصنوع والحاد من المحدود والرب من المربوب والقادر من المقدور ليس كمثله شيئ وهو السميع العليم.

دلبرا پيش وجودت همه خوبان عدمند — سروران در ره سوداى توخاك قدمند

باب اول در نمايش نور وجودو تجلى ذات مسعود.

جلوهٔ اول

در طلوع نير ذات وسير مدارج مفارقات

ذات بيچون از پردهٔ نهان جلوهٔ شهود نمود گوهرى چند پديد آمد كه ذاتش صاف نور بود وكنهش صرف ظهور نه رنك وصفت داشت نه نام ونشان تا بعالم صفات واسماء رسيد از هر صفتى سمتى گرفت واز هر اسمى رسمى برداشت تكميل خلقت از اخلاق الهى نمود اعضاو جوارح از آيات ومظاهر يافت قلبش مظهر علم شد صدرش مصدر حلم چهرش آيت رحمت طبعش مايهٔ حكمت لعل لب از چشمهٔ حيات گرفت و پاى وپى از پايهٔ ثبات جسم شريف از اسم لطيف برداشت و قد و قامت از عدل و استقامت يافت ديدگانش از عالم نور پرتو ظهور جست دست و بنان از غايت جود آيت وجود گزيد شاهد على چهره گشود تارك مبارك مشهود شد پنجهٔ قدرت نيرو

۱ـ براى او مثال بالاترى است.

نموده پنجه و بازو موجود گشت پردۀ گوش مظهر سمع شد جلوۀ بصر دیدۀ نظر باز
کرد و عالم امر عیان شد قوۀ نطق در بیان آمد همچنین پیکر وجودش در مشیمۀ
مشیت صورت میگرفت و در عوالم تسعه ابداع سیر و سلوك میفرمود تا ترکیب اعضا
ترتیب کامل یافت و نوبت ولادت دررسید پس ملایك مقرب رایك مهذب مرتب داشته
مشاغل نور در محافل سور افروخته شد و مجامع عبش در صوامع عرش آراسته گشت
فضل ورحمت تمهید بساط میکرد و دست قدرت ترتیب قماط میداد خطایر قدس
پرشور ونشاط بود وعوالم علو دروجد وانبساط آمد تا مقدم پاك جنین درمحفل قدس
چنین زیور کشور ابداع شد وبرتر ازاجناس وانواع پس چون وقت فطام رسید و
چون ماه تمام گردید ازپردۀ مهد بحلقۀ درس خرامیده عمری در مکتب عقل کل
همدرس انبیای رسل بود تا رموز هستی بیاموخت و کنوز دانش بیندوخت سر حلقه
بزم تقدیس شد معلم جان ادریس گشت دانای رازتوحید آمد بینای رسم تمهید گشت طیر
گلشن جبروت بود سیر عالم ملکوت میکرد گاه درحضرت ذات میدید که بزم خلوتست و
صرف وحدت هرچه هست خیراست وهرچه نیست غیر و گاه برعالم ذوات نظر داشت
که مجمع خلق است ومحفل فرق و مبدأ راه سیر ومقسم کعبه ودیر فیها یفرق کل امر
حکیم[۱] وجه حقایق مشهود ساخت کنه طبایع معلوم کرد خواص هر ذات دریافت
تقاضای هرطبع بدانست طینت خوب وزشت جدا کرد و مردم دوزخ وبهشت فرق
نمود دمبدم راه ترقی سپرد واوج ترفع میگرفت تا در ملك تجرید حق تکمیل ادا
شد ووقت آن آمد که ازگلشن امر بعالم ملك آید وجمال معنی در کمال صورت نماید
هبطت الیك من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز وتمنع

۱- درآن هر امری موافق حکمت تفکیك می گردد . (سوره دخان)

جلوهٔ دوم

در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرید بعالم خلق و تقیید

در ازل پرتو حسنش زتجلی دم زد   عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

نور اول که ازمشرق ازل بتابید گوهر شریف عقل بود وچون پرتو پاکش بر ساحت وجود تابناك آمد نخست برجانب حق دید پس برچهرهٔ جمال خود که آن همه عز واستغنا بود واین همه عجز واستدعا شاهد حسن از آن مشهود شد شحنهٔ عشق از این موجود گشت حسن دلکش عادت نازگرفت وعشق سرکش جانب نیاز دلفریبی آن موجب ناشکیبی این بود وجانگدازی این برعشوه سازی آن میفزود تا یکی شهره بشیدائی شد ویکی چهره بزیبائی گشود، حسن دارای تجلی آمد عشق راجای تسلی نماند. جیب تحمل چاك زد دست تولا بر آورد. خواست در دامن وصالش چنك زند شحنهٔ جلالش بانك زدکه ایاك ان تدنوالینا فتحرق[1] لاجرم در ورطهٔ اضطرار افتاد وجنبشی بی اختیار کرد که چندین عالم بیقیاس از پردهٔ غیب جلوهٔ شهود نمود ممالك وسیعه پیدا شد و خلایق بدیعه هویدا پس بحکم حکیم ازل از وجود خدیوی اجل لازم آمد که ازعهدهٔ عمارت این ملك وامارت این خلق بر آید ذات انسان رادر ملك امکان قابل انتخاب دیده از نشأهٔ قدس برانگیختند وبانشوهٔ انس بر آمیخته از اجزای مختلف معجون کردند وبرجملهٔ شئونات مشحون که اعدای قدیم راهر چند

۱ـ مبادا بسوی ما نزدیك شوی که خواهی سوخت « رجوع شود بتعلیقات »

درجای خویش جنگ و خصومت بیش باشد در حضرت ملوك هستی خود از یاد رود وکینهٔ دیرینه بر باد، گوهر وجود انسان خسرو سریر کیهان شد و مژدهٔ این خبر در تمام عوالم منتشر گشت تا بعالم ملکوت رسید اهل آنجارا مستبعد آمد که این خود انباز تودهٔ خاکست چه‌سان همراز عالم پاك گردد، قالوا اتجعل فیها من یفسد فی الارض ویسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك[1] عاقبت صورت این حال بر رای خسرو حسن که صاحب آن ملك بود عرضه کردند واو خود جویای بهانه بود که پردهٔ مستوری باز کند و پردهٔ معشوقی ساز، عزم تماشا جزم کرد و مرکب کبریا برنشست همه جا قطع مسالك میکرد وسیر ممالك مینمود تا بسرحد سماوات رسید عکسی از نور جبینش در مهر برین افتاد که خسرو سیارگان شد و مهتر ستارگان، سایر نجوم را نیز از یمن قدوم پرتو نوری وجلوهٔ ظهوری بخشیده ازعوالم فلکی بممالك عنصری توجه کرد وعشق مفتون تاب جدائی نیاورده شتابان درموکب جلالش میراند واین بیت برحسب حال میخواند :

دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی برخیزم و نشینم چون گرد تا بمنزل

خسرو حسن لشکر ناز بکشور طبایع در آورد وچون برچرخ اثیر گذشت عنصر نار ازشعلهٔ نازش نشانی گرفت که طبع والا یافت و سوی بالا شتافت عادت سرافرازی جست وشیوهٔ جانگدازی، لمعهٔ روشنائی گزید و پرتو رهنمائی، گاه در وادی طور هادی نور گردید وگاه درشعله ونیران لاله وریحان بر آورد شمع را آفت پروانه کرد سمندررا عاشق دیوانه ساخت پس موکب حسن را منزل ثانی درعرصهٔ هوای روحانی شد وبروجه لطف نظری فرمود که جمله را پیرایه لطافت گشت وسرمایه نظافت، رقت هوا از دقت هوی یاد داد نکهت صبا از نزهت صبی نشان یافت نسایم نجد شمایم وجد بیاورد شمایل خلد خمایل روح بپیراست گاه ازجانب یمن میوزید گاه

۱ــ گفتند آیا در آن [زمین] کسی را می آفرینی که افساد کند وخونها بریزد و حال آنکه ما ترا ستایش میکنیم و پاك میدانیم (سوره بقره) .

نکهت پیرهن میرساندروح وریحان باخودقرین داشت وریح رحمان در آستین قاصد پیر کنعان شد وحامل تخت سلیمان، پس چون از منزل ثانی عزم رحیل شد لجهٔ ژرف فراپیش آمد حسن زورق خود نمائی در آب افکند آب رونق روشنائی در خود بدید ناگهان قابل عکسی گشت که مایهٔ زندگی شد و پایهٔ پایندگی داد، حیات گوهر روح آمد ونجات کشتی نوح، گاه شربت حیات بخشید گاه پردهٔ ظلمات پوشید خضر را زندهٔ جاوید کرد سکندر را تشنه و نومید ساخت در تابان از بهر عمان بیاورد غیث رحمت برخلق کیهان ببارید از آن پس محمل حسن پاك بمحفل جرم خاك در آمد جهانی تیره وتنك دید مجال قرار ودرنك نیافت عنان عزیمت برتافت ومیل معاودت فرمود عشق را باخاکساری نسبتی بود با خاکساران الفتی یافت تخم هوی در مزرع خاك ریخت آتش شوق در وجود خاکیان زد جملگی بیخود و بیقرار بحضرت حسن التجا بردند و دست دعا بر آورده نالشی عاشقانه کردند و خواهشی عاجزانه که چندی در ملکشان توقف کند و قدری بر حالشان تلطف

گر خانه محقراست وتاریك | بر دیدهٔ روشنت نشانم

ناز سرکش را ارقبول این خواهش امتناعی بوددرای خسرو حسن منحرف ساخت خاکیان دردامن تضرع آویختند که چون سلطانرا عزم مراجعت است و کیهانرا حد ممانعت، نیست باری ازراه ملك ماکوچ دهد که بمقصد اقربست وتاشهر بند خلافت سه روزه مسافت بیش نیست وجای مخافت و تشویش نه، حسن راعرق رأفت بجنبیدوعرض ضعیفان پذیرفت روز اول که عازم نهضت گردیدمسلکی سخت و منزلی صعب دید که عالم سنك و خاك بود و عادم حس وادراك نه قوت نشو ونما داشت نه نزهت آب و گیاه بهر سو جلوه میکرد بهرجا عشوه میساخت نه چشمی عاشق دیدار دیدنه کس را طالب وخریدار، برقع دیدار گشود دیدهٔ بیدار نبودطلعت رخسار نمود مردم هشیار ندید جمله راغافل ومدهوش یافت وخفته و خواموش، نه

اسمی از شوق وطلب بود نه رسمی از وجد وطرب

یك نالهٔ مستانه در اینجا نشنیدیم ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

حسن عرضهٔ ملالت گردید عشق صورت این حالت بدید شعلهٔ آهی بر آورد که دردل سنك اثر کرد و خاره را خانهٔ شرر ساخت هنگامهٔ شوق گرم شد و دلهای سخت نرم آمد سختی آهن نرمی موم گشت وقوت بازوی عشق معلوم، ستون حنانه را فغان مستانه آموخت پارهٔ سنك سیاه را زینت بیت اله کرد مشت حصبارا نطق فصیح داد و ذکر تسبیح، سنك خارا آینهٔ روی یار شد و شایستهٔ عکس رخسار حسن قاهر جنبهٔ عزت ظاهر نمود که از خاك زرناب آورد وازخاره گوهر نایاب، یکی را معشوق جهان کرد یکیرا مخصوص شهان ساخت پس از آنجا مرکب عزوناز بکشور نماباز رانده نفس نبات را آب حیات داد وفصل ربیعرا نقش بدیع بخشید گاه برطرف کهسار خیمه میزد گاه در صحن گلزار جلوه میکرد سبزه را خرم و تازه کرد لاله راسرخی غازه داد رنك شفیق از سنك عقیق گرو برد برك مینا از طور سینا نشان یافت چشم نرگس پرخمار شد زلف سنبل تابدار

سوسن بسان عیسی یکروزه گشت ناطق غنچه بسان مریم دوشیزه گشت حامل

چهرهٔ گلگون از جیب گلبن بر افروخت جوشن غلغل ازجان بلبل بر آورد و دامن دشت بخرمن وکشت بیا کند عرصهٔ باغ بشمع وچراغ بسیاراست باغ و بستانرا اردی بهشت آورد دشت وهامونرا بوی بهشت سروموزونرا آزادگی آموخت بید مجنونرا افتادگی شجر را مایهٔ برك و بردادو سایهٔ زیب و فر، ثمر را روزی خلایق ساخت ورونق حدایق، طبع خشب طعم رطب زاد خوشهٔ عنب توشهٔ طرب داد تاك مادر می شدو شکر زادهٔ نی گشت سیب، نکهت طیب اندوخت، نار شعلهٔ نار افروخت نار بن مجمر آتش شد نارون خرم ودلکش گشت، نفس نباتی را بحدی پایهٔ ترقی داد که نخل خشکی بقوت اعجاز زبان تکلم باز کرد و شاخ نخلی درعرصهٔ خودنمائی دعوی خدائی نمود پس رایت عزم سامی از کشور نامی بجانب ملك حیوان افراخته

وجودی آلوده دید و گروهی آسوده، ملکشان ویران وخراب، جمله‌شان فتنهٔخورد وخواب، شهروبازار آشفته کوی وبرزن‌نارفته، همه جاخانه لوث بودهمه راحامل روث یافت لاجرم دامن پاك درکشید و بسرعت برق میکذشت‌عشق برساقهٔعساکر بود صورت ماجرا بدید و دانست که مردم ملك قدس را با عالم لوم ولوث مجال مؤانست نیست خواست تاقدرت خویش ظاهر کند حسن‌خود کامراجلوهٔخرام‌رخش در مربع و کناس وحش بود که‌ناگاه از پی دوان آمد ودرپی آهوان افتاد شوق وصبی درجوق ظباء افکند قلوب آرامرا قرار و آرام نماند بهرسو بیخود دویدن گرفتند وازهرچه جزدوست‌رمیدن، حسن‌را این‌صفت پسند آمدودیدهٔالتفاتی گشود که چشمشان‌رهزن‌هوش‌شدونوعشان مهتر وحوش ، وزان پس سایر وحشیان را لشگر عشق در میان گرفت وآنروز بررسم ترکان صیدجرگه‌فرمود جوش‌وخروش از خیل وحوش برخاست شورنشور درجرك طیورافتاد قمری و عندلیب را قدرت صبر وشکیب نبود وشهپر بیخودی بازکردند وزخمهٔ عاشقی‌ساز، حسن چون آیت طلب بدید چهرهٔ طرب گشوده قمریانرا مقری بستان کردوبلبلانرا همدم‌مستان نغمهٔ هزاردستان زخمهٔ هزاردستان زدونالهٔ مرغ شب‌خوان‌رونق‌بزم گلستان‌شد کبك‌جلوهٔ خرام گرفت‌طوطی‌منطق کلام گشودجلوهٔ چتر طاوس‌غیرت چهر عروس گشت وحلقهٔ زلف حقار چون خم گیسوی یار همارا سایهٔ سعادت بخشیدوعادت قناعت عنقا را خلعت‌خلافت‌داده‌درملك‌طیورپادشاه‌کردوقلهٔقافش‌تختگاه، جیش ملکوت که عمری رنج سفرکشیده‌بودند واهل وطن ندیده پروازمرغان‌چمنزارمانندیاران وطن دیده بیادیاران در اهتزاز آمدند ودر جرك مرغان بپروازبازوشاهین با نازوتمکین انباز شد که دیدهٔاین بعزیزی دوخته گشت وچنگل آن بخونریزی آموحته یکی‌لایق‌دست شاه آمد یکی‌صاحب طوق‌وکلاه، تأثیر صحبت ناز است که‌منقار و مخلب باز را بخونخواری بازدارد وبجان‌شکاری‌دراز، اگرعزو وتمکین نمیبود جای‌شاهین‌دربزم شاهان کجابود ومرغ دشتی رااین فروآئین‌چرا، شاه‌خوبان درملك‌حیوان خرامان

میرفت تا بوادی سباع رسید شیر را شیوهٔ شجاعت بخشید و پایهٔ جلالی داد که از گمنامی محض مطلق بهمنامی شیر حق فایز آمد دارائی آن حدود مخصوص وجود او گشت تا بر رسم ملوك قانون سلوك نهاده سر کشان را مقهور قوت کند و عاجزان را منظور مروت، طبع پلنك خوی غرور گزید که تند و غیور گردید، چنگال ببر بدلیری آخته شد و یال هژبر بتهور افراخته، عشق جافی رجلان و حافی بود و هرجا بر روی خاره و خار و کام عقرب و مار چنان سرخوش و مست میرفت که یاران نازپرورد را بر روی بساط ورد بدان سان یارای گذشتن نیست و اصحاب سیر و گلگشت را بر نطع سبزهٔ دشت مجال رفتن و گشتن نه

یمشی علی الاین والحیات مختفیا نفسی فداؤك من سار علی ساق[1]

حسن را از چالاکی عشق و بی باکی او شگفت آمد و گفت فردا موعد ورود دار خلافت است و میزبانرا تمهید رسوم ضیافت باید، همان بهتر که اکنون چابك و چست جانب شهر شتافته نخست از وضع آن ملك استعلام کنی وزان پس عموم خلق را از قدوم ما اعلام، عشق مسکین که در مدت التزام رکاب هرگز مورد خطاب نگشته بود و پیوسته دل در بند حیرت بسته داشت و دست از دامن امید گسسته بیکبار از استماع این امر در حال وجد آمد و بر غرور و نجد میرفت تا سواد باره بدید و بردر دروازه رسید شتابان داخل شهر شد و در کوی و برزن همیگشت ارکان شهر از صدمت کام و تندی خرام او تزلزل یافت و هر سو ولوله افتاد که اینك زلزله آمد شهر مشرف بخراب شد شهریان عرضهٔ اضطراب عشق چندانکه گردش مینمود و پرسش میفزود و مردمی محو و مدهوش میدید و منطقی از جواب خاموش نه هوشی درخور اعلام حال بود نه گوشی قادر فهم سؤال لاجرم در ورطهٔ تعجب ماند که این قوم را باعث درماندگی کیست و موجب آشفتگی چه، گاه سوداو تفکر داشت گاه در تاب تحیر بود تا طلیعهٔ رایات حسن نمودار شد و صف-

---

۱- با پای برهنه و باخستگی و ناتوانی بر روی مارها راه میروی . جانم فدایت که عجب رهرو خوبی هستی .

های سپاه بر گرد حصار بر آمد همانا پیك نسیم شمال بوی امید وصالی رساند که بار دیگر سرتاسر شهر از راحت و امن بهر یافت و والی روح را نوبت فتوح آمد، خواست تقدیم رسوم استقبال کند پای رفتارش نمانده بود مانند طفلان بسینه میرفت و افتان و خیزان می شتافت تا بباب حصار رسید و رخصت بار گرفت شاه خوبان درحایط مدینه داخل شد و آیت سکینه نازل گشت گوهر وجود آدم را نسخهٔ تمام عالم یافت سر این راز از پیر خرد بازجست گفت کشور خلافت راازسایر ممالك نوع امتیازی بایست که هرچه درهرجاهست فرد کامل آن بروجه احسن بیکجامجموع باشد ودر آنجا موجود، لیس علی الله بمستنکران یجمع العالم فی واحد[1] بالجمله طبع سلطان باوضع آن ملك موافق افتاده همه را بگذاشت و آنجاخانه گرفت، چون تودارم همه دارم دگرم هیچ نباید، اهل ملکوت که جلوهٔ جمال آدم دیدند دست حیرت بدندان گزیده جمالش را سجده بردند وجنابش را قبله کرده خدیو کیهان گفتند ومقام طاعت گرفتند الاابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین[2] رسم عصیان تا آنروز در جمله کیهان نبود واین خود بدعت اولین بود ومبدأ کفر و کین، لاجرم شیطان رانده و زشت شد و آدم شاهد بهشت گشت. یك چندبی وجود غیر درشهود خویش سیر می کرد وخودرا مجمع حسن وعشق میدید ودمبدم عشوه میساخت وخودبخود عشق میباخت همزبانش یاران قدس بودند میزبانش حوران فردوس نه یاری از ملك انس داشت نه کاری بانوع وجنس، خرامان درخلدهمیرفت وخندان باخویش همیگفت:

انامن اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا[3]

دیدم بسی بخویش و ندیدم بغیریار کردم بخویش جلوهٔ معشوقی اختیار

مثال نیر شمس که چون چهرجمیل پاك باجرم ثقیل خاك مقابل سازد محرق

۱ـ ازخدادور وعجب نیست که عالمی رادرواحدی جمع کند (بتعلیقات مراجعه‌شود)

۲ـ مگر شیطان که (ازسجده بر آدم) خود داری کرد واظهار تکبر نمود و از کافران شد (سوره بقره)

۳ـ من همان معشوقم و معشوق من من است، مادوروحیم که دریك بدن وارد شده ایم.

وسوزان شود ومشرق وفروزان گردد، و لمعهٔ جمال حسن نیز که درمنظر وجود آدم
چهرهٔ تجلی میگشود عشق را سورت التهاب افزون میشد وشعلهٔ اشتیاق برترمیرفت
تا مجال شکیبائی نماند وطاقت تنهائی نیاورد لاجرم حکمت حکیم یکتا گوهر
وجود حوارااز پردهٔ نهان بعرصهٔ عیان درآورده جفت جناب آدم کرد وحسن دلکش
رامیل تماشا افتاد بنائی دلکش دید سرتاسر آن بگردیدمنظر رخساررا قابل انتخاب
دیده همانجا رایت تجلی بیفراخت عشق محزون درقلب آدم صفی مخزون ومختفی بود
که ناگاه ازعزم موکب حسن آگاه گشته بهرسوراه چاره می جست و جای نظاره
میخواست تا بروزن چشم گذریافت و درمنظر یار نظر کرده آتش شوق بیفروخت و
خرمن صبر فروسوخت

چودیده دیدو دل ازدست رفت وچاره نماند

نه دل زوصل شکیبد نه دیده از دیدار

شوی وزن درخلدبرین یاروقرین گشتند وعمری درکشور اصل همسر وصل
بودند تا مکرفتنهٔ شیطان عیان شد یاحکمت بیچون چنان بود که خوردن گندم بهانه
گردد وجانب غبرا روانه گردند جفت ازشوی طاق شد وعشق ازحسن در فراق ماند
سالها بیکس وفرد بامحنت ودرد بسر بردند تامژدهٔ رحمت ازحضرت عزت دررسید
و دولت ایام وصل باز آمد حضرت بوالبشر را دیگرباره برچهر جفت نظاره افتاده
دایم دل دربندوصال داشت ودیده درآئینهٔ جمال تا طلعت منیرحوا را مطلع کلمات
واسماء دید بالهام الهی دریافت که نخل وجودش بارور است وشاخ امکانرا نوبت برك
وبر، طبع رادش ازمژدهٔ وجودفرزند بغایت خرسند گشت وتازه نهالانرا بایکدیگر پیوند
میداد تا نسل پاکش درملك خاك منتشر گشت ومظاهرحسن درممالك انس منشعب
گردیدولیکن غالب مظاهررا قالب ظاهرازعرض جمال حسن قاصر بود

گر بریزی بحررادر کوزه‌ای　　　چند گنجدقسمت یکروزه‌ای

لاجرم در ورطهٔ تجسس افتاد وهرجا جستجو مینمود که منظر وجودی تام را

منزل ومقام سازد و بروجه اکمل وجه اجمل گشاید، پری رو تاب مستوری ندارد، عاقبت کام طلب در راه سفر نهاد و در ملك مظاهر براه باطن وظاهر روان گشت در طی این سلوك فرقهٔ اَنبیا وملوك را فرق پیدا شد و جنبهٔ جمال و جلال آشکار گردید گام اول که در مسلك باطن نهاد شیث بن آدم را بر اهل عالم سرور مقتدی کرد ورهبر و پیشوا ساخت وز آن پس حضرت ادریس را بشهپر تقدیس از عالم خاك بطارم افلاك برد نوح نجی را کشتی نجات داد خضر نبی را شربت حیات بخشید پور آزر خلعت خلت گرفت و دست موسی لمعهٔ بیضا نمود وعلی هذا القیاس موکب سلطان حسن در مسالك باطن سیر ممالك ومواطن میکرد و درمجاری سبل از مظاهر رسل بروفق مقتضای حال سرگرم عرض جمال بود تا بشهر کنعان رسید وعشق سرکش برسان آتش بملك مصر درافتاد و ازفرقت حسن وعشق محنت و حزن پدید آمد حُسن ازجیب ماه کنعان سربر آورد و عشق درسینهٔ زلیخا تمکن یافت حزن راه کلبهٔ یعقوب گرفت پس جذبهٔ عشق مظهر حسن را بخود خوانده ازشهر کنعان بملك رساند

گر ندارم قوت پروازدارم جذبهٔ — تا بدام ای طایر هم آشیان آرم ترا

حسن دسته خود فروشی بیاراست عشق طاقت پرده پوشی نیاورد بیکسو سودای جلوه گری بود دگر سوغوغای پرده دری تاماه کنعان ازچاه وزندان بجاه عزت رسید وپیر کنعان را دربیت احزان همچنان بامحنت وحزن عادت وانس بود که پیك بشیر در آمد وبوی حبیب در آورد آن زمان پایهٔ اقبال و جاه حسن و آیت تأثیر عشق و حزن بغایت قصوی رسیده بود که هرسه بیکبار درملك مصر جمع گشتند وهرچند درطی آن عهد خسرو حسن را درملك صباحت بیش ازپیش مجال عرض جمال دست داد و در منظر وجود یوسف جلوهٔ شکوهی نمود که ناظرانرا دست طاقت بریده ماند و سامعانرا انگشت حیرت گزیده ولیکن بعلم اشراق علوی مستشعر بود که جلوه جمالش رابروجه کمال عرضگاهی دیگر مقرراست که این خود منظری ازمناظر اوست وهردو عالم مظهری ازمظاهر او

ولعمری کل حسن فی الوری قاصر عن حسن جد الحسنی[1]

پس پای طرب در ملك عرب نهاده بهدایت نور قدس جانب پاك و ذریهٔ تابناك جناب اسمعیل شتافت و فرعا بعد اصل در مناظر ظاهره و مظاهر مطهره نقل و تحویل میکرد و بشوق نعمت موعود و طوف کعبهٔ مقصود کوچ بر کوچ میرفت و میگفت :

نکشم قدم زره طلب من بیدل این نبود عجب

که بدست مفلس بینوا چو تو قیمتی گهری رسد

الا فاسقنی خمراوقل لی هی الخمر ولا تسقنی سراذا امکن الجهر

و بح باسم من اهوی ودعنی عن الکنی فلاخیر فی اللذات من دونها ستر[2]

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم که حکمت ازلی از روز الست تعلق بر این داشت که جلوهٔ جلال خویش از مطلع جمال خواجه خسروان آشکار و نمایان سازد و از بدو بنای جهان تا این عصر و زمان که عهد مسعود خاتم سروران است هرچه از حکم قدر و قضا بحد نفاذ و امضا رسیده از مقولهٔ تمهید مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی بر مقصود بوده و اذا اراد الله شیئا هیئا اسبابه[3] گوهر حسن و عشق را از عالم قدس رخصت سفر دادند و در هریك قوهٔ تدبیر و جذبهٔ تأثیری نهادند که ذرات کون و ـ مکانرا درخور وسع و امکان مربی و مهیج گشته بمهمی مشتغل و بامری مؤتمر سازند که در آغاز و انجام خسرو گردون غلام را منتج منفعتی شود و موجب مصلحتی

۱ـ بعمرم قسم که هرخوب و نکوئی که در میان مردمان است در پیش خوبی جد حسنی کوتاه می آید .

۲ـ هان تو بمن شراب بنوشان و بگو که شراب است ـ وقتی که میتوان بصدای بلند و آشکار گفت ، دیگر رازی بمن مسپار نام کسی را که من عاشق اوهستم آشکار کن و واگذار مرا از اینکه کنیهٔ او را بگویم چون در لذات پشت پرده خوبی نیست . (شعر از ابی نواس) .

۳ـ هرگاه ارادهٔ خدا برچیزی تعلق گیرد (بر هر چیز اراده کند) اسباب آنرا آماده میسازد (خیرات)

باشد پس بترتیب مراتب از افلاك و کواکب تا اجسام و موالیدهریك بروفق قابلیت بهره تربیت گرفته حرکات شوقی درطبقات فوقی پدید آمد و عالم طبایع بنقوش بدایع آراسته گشت و چون نوبت نوع انسان رسید پایهٔ تربیت را مایهٔ ترقی بایست لاجرم پرتو حسن جلوهٔ انبساط یافت وهر کس را از هر طرف شور عشقی برسر و شوق و وجدی دردل افتاد که بقوت اجتذاب آن درملك وسیع زمین که خاص خدیو زمانست تأسیس بنائی تازه کنند و تقدیم مهام بی اندازه تا بتدریج و مرور اسباب اموری که هنگام ظهور دولت مسعود لازم و ضرور است موجود گردد شاه جهان آنگاه بگاه جهان خرامد که پیشکاران قاهر و استادان ماهر قصور و ایاوین را بنقوش نو آئین بنگاشته باشند و خدور و بساتین را بورد وریاحین آراسته نه نقصی در بزم طرب باشد و نه کامی محتاج طلب علی هذا قومی از بنی نوع انسان که در طی عهود و ازمان عشق دارائی گزیده کشور آرائی نمودند هرچند بظاهر خسروروی زمین بودند و صاحب تاج ونگین ولیکن در واقع و نفس الامر حکم خادمی مؤسس وچاکری مهندس داشتند که قبل از تشریف اروغ سلطان برای ترتیب خیمه وخرگاه وتنظیف صفه درگاه بیوت اردوی همایون مأمور گشته ظرایف وزخارف زمانه را برای مصارف پادشاهانه جمع آرد وهمت بر آن گمارد که خیل سلطانرا هنگام ورود من جمیع الجهات راتبهٔ عیش مهنا موجود و مهیا باشد بالمثل **کیومرث** که واضع رسم سلطنت بود مثال شیخی ادیب که طفلان کتابرا تعلیم آداب دهد خلق نو آموزرا از رموز طاعت این درگاه واقف و آگاه ساخت و **هوشنك** با هوش و هنك که میوه از شاخ و آتش ازسنك جست حکم سالار خوانی داشت که سکان ربع مسکونرا که بر سفرهٔ احسان وجود طفیل وجود همایونند لذات برك و نوا دهد و اسباب طبخ وشوی آرد کذلك **طهمورث** دیو بند که روی اقبال بطرد اغوال نهاد مثال سرهنگی بود که بحکم دیوان بدفع دیوان مامور گشته ملك سلطانرا از غدر دشمنان و شر اهریمنان محروس و مصون دارد و **جمشید** که طاق ایوان

بیفراخت وطرح بستان بینداخت و اهل حرفت بپرورد و کسب وصنعت بیاورد بسان خادمی معمار و عاملی پیشکار بود که کاخ سلطانرا بفروش و اوانی و نقوش خسروانی و اصناف طیب و اغصان رطیب آراسته رسم حرفت و فلاحت را برای ترتیب لباس و تمهید اساس خاص درگاه و رعیت و سپاه دایر کند و درعرض مدت هفتصد سال که نوبت عزو اقبال او بود قواعد دلپسند و قوانین چندکه انجام کار بکارخدام این دربار آمد دربسیط زمین نهاده قانون رفتاری بسایر ولاة امصار و ملوك اعصار دهدکه نظم کتائب و ربط مراکب و جلب منافع و کسب وضایع بر همان طرزوبرهمان آئین عمل نموده چهرهٔ عروس ملکرا هربار بطرزی تازه غازه کنند تا جلوهٔ جمال بپایهٔ کمال رساند ودرخور التفات خواجه خسروان آمد .

بچه ماند بعروسی عالم | که سبك روح و گران کابین است
شوی او زیبدسلطان جهان | که همین خسرو و آن شیرین است

در بدایت حال که خسرو حسن درملك وجود آدم مقام کردونوع بشردرروی زمین منتشر گردید دورعالم را اول گردش بود وابنای آدم را آغاز خضانت وپرورش خلق گیتی را هنوزچندان حوصله وطاقت نبودکه نظارهٔ جمال حسن توانند نمود لاجرم مانند بعضی ازعزیزان که تازه بثروت رسیده اندوجامهٔ زرد وسرخ دیده چنان در ورطهٔ غرور افتادند که موج غیرت اوج گرفت وطوفان درعرصهٔ خاك پدید آمد

باده خاك آلودتان مجنون کند | صاف اگر باشد ندانم چون کند

وبعد ازواقعهٔ طوفان حضرت نوح علی نبیناوعلیه السلام راسه فرزندماندکه حام و سام و یافث نام داشتند وچون از حام جرم و خطائی در حضرت پدر رفته بود و رنك وجودش زنك سواد گرفته حسن مشکل پسند را مقبول طبع ارجمند نیفتاد و پرتوتجلی بجانب سام ویافث انداخت که گوهرپاك انبیا وملوك درنسل این دوحضرت تعبیه رفت .

چون هردو یکیست درحقیقت | گو یکتن را دو پیرهن باش

حضرت نوح فرزند رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی فرمود و او را یازده پسر بود که از اول ملك چین تا آخر خاك روس مسکن ایل واُلوس ایشان گردیده چون پرتوحسن خواجهٔ ملوك مانند ماه تابان ومهر رخشان از آینهٔ جمال ترك درخشان بود حضرتش را در دیدهٔ اولی الابصار شوکتی بیشمار پدید آمد و جمله را بی اختیار ببزرگی او اقرار رفته برسایر برادران مقدم گشت وملك پدر بدو مسلم دور زمانرا بامن و امان قرین ساخت و خورد و بزرك را بفضل ورأفت نواخت در تمامت ملك پدر سیر و تفرج نمود وهرجا چشم تماشا گشود پرتوحسن درفضای بسیط برفرازونشیب تابان بود ومقامی دلگشایرا طالب وخواهان تابموضع سلیکای رسید مقامی دلکش ونغز دید وفضائی خرم و سبز که باد شمالش راحت جان بود وآب روانش مایهٔ روان .

اغنی المزاج عن العلاج نسیمه / باللطف عند هبوبه و رکوده

لو شاهدالسلسال ماء غدیره / فغدا غریقـا من حیاء شهوده [1]

و این موضع محلی است از نواحی شرق در غایت نزهت وصفا و رقت آب و هوا که بر جانب جنوبش دونهرعظیم مانندکوثر وتسنیم جاریست بر سمت شمال دریاچهٔ زلالی که گوئی منبع ماء معین است یا آسمانی در جوف زمین و در حد شرقی کوهی با فروشکوه مشحون بخمایل انبوه و درحدغربی دشتی پرسبزه وکشت ورمزی چون باغ بهشت وهرسو چشمهٔ خوشگواری وهرجا بیشه ومرغزاری که رشك چشمهٔ حیوانست وجفت روضهٔ رضوان حسن خودکام را نزهت آن مقام خوش افتاد وموکب ترك در همانجایگاه موقف عزوجاه ساخته ابتدا خانهٔ چند که سقف و پی ازچوب ونی داشت بناکرد وچندی در آن بسرمیبرد تا بترتیب اساس خرگاه وتعیین

۱ــ نسیم آن بسبب لطافتی که بهنگام وزش وسکون دارد مزاج را ازمعالجه بی نیازساخت . اگرشراب ناب آب صاف وگوارای برکهٔ آنرا مشاهده کند غرق خجلت و شرمساری میشود .

خواص درگاه ملهم گشته وارث ملك یافث شد ورایت سلطنت بغایت میمنت بیفراخت
واقدی گوید که ترك بن یافث با کیومرث ابن جهان ایران معاصر بود وهردو بیك
عصر واضع رسم سلطنت وحامی ملك و مملکت گشتند وزان [پس] این رسم تازه را در اقطار
زمین شیوعی بی اندازه دست داد که بعضی از اولاد سام و حام را در ممالك یمن وهند و
حبش وشام نیز داعیهٔ اقتدار واحتشام پدید آمد .

این سخن معلوم شد کاین رسم و این قانون زکیست
وین نگار و نقش رنگارنك گوناگون ز چیست

پرتو نورحق ولمعه حسن مطلق که اکنون از نور پاك و گوهر تابناك خدیو
جهان تعبیر بدان کنیم آنزمان ازجیب جمال ترك عیان بود و مانند نیر اعظم در
شرق وغرب عالم تجلی مینمود .

بهر آئینه ای بنمود روئی بهر جا خاست ازوی گفتگوئی

همانا عکسی از تجلی آن در آئینهٔ اوهام وحواس افتاد که خلقی در عالم اقتباس
تمهید اساس جلالت کردند وبنیاد رسوم ایالت نهاده اسباب سلطنت ودارائی ترتیب
دادند وگاه جهانرا برای شاه جهان زینت وزیب .

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد عارف سوخته دل درطمع خام افتاد
حسن روی تو بیك جلوه که در آینه کرد اینهمه نقش در آئینهٔ اوهام افتاد

ذکر ترك بن یافث واولاد او

در تواریخ مسطور است که ترك بن یافث اول خانان ملك شرق است واز
نسل او چهار فرزند در وجود آمد مهتر ایشان فووك بود وهنوز کودك بود که
روزی بر ساحل رود سنلوك بعادت ابنای ملوك صید ماهی نموده لقمهٔ چند تناول

فرمود اتفاقا پارهٔ گوشت بریان از پنجهٔ دست همایونش بیفتاد در قطعهٔ زمینی شور برآمد که چون برگرفت لحم سمك را طعم نمك بود وذوق عجب یافت شامگاهان ازدشت شکار بشهر وحصار خرامید صورت حال بعرض پدر رسانیده خاص وعام را میل وشوقی تمام باستعمال این نوع آدام حاصل شد وکان نمك از خاك ترکان پدید آمد خطهٔ شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت گشته بود معدن ملاحت گشت ترکان چین را لبهای شیرین نمك یافت وغلغل و شور از سمك و سماك خاست

صباحت با ملاحت یافت پیوند　　　نمك را چاشنی دادند از قند

و بالجمله رایت اقتدار ترك در تمامی ملك پدر و املاك ده برادر چنان افراخته گشت که با آنکه ایشان هریك مانند غز وخلخ وچین وسقلاب باسم خویش موسوم است وحدود و سنورشان با یورت مخصوص ترك آشکار و معلوم باز تا اکنون در تمام ربع مسکون جملگی را در حکم یك ملت دانند و بنام ترك خوانند و او مهتر فرزندان خویش را برای ولایت عهد بهتر دید که پرتو پاك حسن را مظهر بود لاجرم القای مقالید ملك باو فرمود و اورا ایلینجه خان لقب داد تا کنندهٔ کارهای خطیر گردد و برجملهٔ بزرگان امیر و اوخود شهریاری قادر قاهر بودکه برعموم ایلات و احشام و اقارب و بنی اعمام بفرط کیاست فضل و ریاست یافت و بنفس خویش در محل موسوم بیورسوق وقارقوم و جبال اورتاق و کورتاق ییلاق وقشلاق میکرد و آن دو کوهیست شامخ وعظیم که هنگام تموز آیت خلد نعیمند ودر فصل ربیع محیی عظم رمیم

این پر از لاله های رنگارنك　　　وان پر از میوه‌های گوناگون
باد در سایهٔ درختانش　　　گسترانیده فرش بوقلمون

خواجهٔ ادیب فضل الله طیب نام نامی آنشهریار را در جامع رشیدی ابولجه خان ضبط کرده است و بعضی این لقب را مخصوص ترك بن یافث گرفته قومی دیگر برآنند که این خود بیواسطهٔ فرزند نوح نبی است وعلی ای حال احتلافی در این

نیست که حضرتش واسطهٔ طلوع انوار حسن از ناصیهٔ جمال دیب باقوی خان بوده و این اسم علم مرکب منقول است چه در اصطلاح اتراك و مغول دیب مقام وجاه و تخت باشد و باقوی خدیو پیروزبخت و در انتقال جمال حسن از مظهر وجود او به پیکر شهود قراخان اختلاف روایاتست و اختلال حکایات صاحب جهانگشا که در عهد منکوقاآن بود و درموکب هلاکو و اباقا خدمت مینمود بضبط انساب ترکان و ذکر اسلاف بزرگان التفاتی چندان نکرده تاریخ او که در سبك لفظ و حسن معنی سحرحلال وغیرت آب زلالست محمودغازانرا مقبول خاطر نیفتاده بترتیب کتاب جامع اشارت راند که تمامت احوال اتراك و اصل و نسب و فصل شعب ویورت ومقام ایشانرا در طی قرون واعوام از همان زمان تا عهد حضرت نوح مبین ومشروح سازد پس برای انجام این امر اجزا و الواح چند از خزانهٔ خانان اتراك و دفاتر ارباب ادراك بدست آورده بقدر امکان در تصحیح اقوال و تنقیح احوال مبالغت کرد تا جامع رشیدی پرداخته‌شد ومطاوی فصول وفحاوی اصول آن در بندگی او و سلطان الجای‌تو معروض ومشهود گشته پیران آگاه و خاصان درگاه را از مسلمان ومغول موقع قبول آمد و ازروی تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان بیواسطهٔ غیر ازصلب دیب باقوی بوجود آمده ولکن در تواریخ مشهورمثبت ومسطور است که بعد از دیب باقوی فرزندمهین او کیوك خیل ترکانرا مهتر ملوك بود و ولایت عهد ملك بخلف الصدق خویش النجه خان تفویض نموده مغول و تاتار از او در وجود آمدند و هردو را وارث تخت و دیهیم کرد و ممالك خویش بر ایشان تقسیم نیر حسن پاك از مطلع وجود مغول تابان شد و در نقل و تحویل مسرع وشتابان بود تا ازصلب او نیزچهار فرزند ذکور موجود گردید وهرچهار کافرونابکار بودند پس چون گوهروجود ونیرشهود خواجهٔ خسروان و خسرو زمین و زمان خلدالله سلطانه وعظم برهانه در نسل احفادقراخان مقدر بود وصورت این امر در مرآت علم و مشکوة یقین اهل ملکوت منور و مصور خسرو

خسروحسن مظهر وجود قراخان را از آن چار بناچار انتخاب نموده وارث ملك مغول وممالك رد وقبول فرمود.

جمهور ائمهٔ سیر بر آنند که قراخان قهرمانی بد سیر و شهریاری مقتدر بود و در جحد حق و جهل مطلق چندان توغل مینمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال اقرار توحید و خیال تقدیس و تمجید ممکن نمیشد و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که گفتی استاد ضحاك است و شداد اتراك، حسن مشکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد که در ملك وجودی چنین منزل ومقر گزیند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت برافراخت وچون پیك مسرع ماه که در لیل حالك قطع مسالك کند و تا صبح صادق سیر غواسق نماید در ظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتو شعاع دلفروز از مطلع جمال اغوز طالع نمود و ترکانرا در وقایع ولادت ودلایل سعادت او اعتقادی چند است که اسناد آن جز بحضرت انبیا وخلص اصفیا شایان وروا نیست از آنجمله گویند که هنگام ولود تا سه روز کام ودهان بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب بمادر خطاب میکرد که شیر تو وقتی خواهم خورد که مؤمنه وحق شناس باشی نه کافر و ناسپاس ومادر هر چند اعتنائی بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت ذرهٔ سود نبخشید وقطرهٔ شیر ننوشید تا بفضل یزدان ملهم ومنتقل گشت که رؤیای او از مقولهٔ انهاء واعلام است نه اضغاث واحلام پس از روی خلوص صدق بدین حنیف حق درآمد تا طبع کودك هوای پستان کرد و میل مادر بحق پرستان بود ودین پاکش از خلق پنهان تا عمر کودك بیکسال رسید قراخان بروفق آداب اتراك برای تشخیص نام مثال احضار عام داده محفل سور بیاراست وغلغل عیش بپا خاست

مر آن بچه را پیش او تاختند بسان سپهری بر افراختند

جمیع حضار وخواص دربار را از آن برز و یال در آن سن وسال شگفت آمد و از هر جهت وهر باب در انتخاب اسماء والقاب سخن میرفت سران قبایل مجتمع بودند وسراة و اعاظم مستمع که طفل رضیع بسان مسیح لسان فصیح گشوده گفت نام من اغوز است و

چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود بر تعجب حاضران و ارادت ناظران فزوده قراخان فرزند عزیز را چندان بارشد و تمیز دید که دست حیرت بدندان گزیده گفت ازدیرباز تاکنون از نسل ترک واجداد بزرك ماکودکی بدین خوبی وزیرکی در وجود نیامده این پسر را چندانکه حسن وجمالست جاه وجلال خواهد بود وفر وکمال خواهد یافت و بالجمله اغوز روز بروز درچشم پدر گرامی تر میشد تا بسن بلوغ وحد سبوغ رسیده بحکم پدر دختر عم خویش کورخان را درنکاح آورد و عرض ایمان باو کرد اورا عظیم منکر دید واندیشه نمود که عم وپدر وخیل وحشم را ازین راز آگاه سازد لاجرم ترك او وقطع گفتگو کرده دخترعم دیگر را که اوزخان نام داشت بخواست واو رانیز بهمان عقیده دیده چشم از وصال وجمال هردو پوشید وبزعم اتراك چندان قوهٔ ادراك داشت که لفظ الله وکلمهٔ توحید را ورد زبان کرده بی آنکه علم ادب خواند و لفظ عرب داند درکمال فصاحت میگفت و سامعانرا در معنی آن تأمل میرفت وبخاطر میرسید که تکرار آن ازتأثیر وجد وسماع است یا تحریر الحان واسجاع وچون مؤمن وموحد بود وقوم را ملحد ومشرك میدید غالباً ازحضرت پدر مفارق بود و با اعمام واقوام موافق نمیشد تا بوقتی زیبا و دلکش که طبع عالم خرم وخوش بود و کوه وهامون بنقش الوان منقش عزم گلگشت بهار ومیل تفریح وشکار کرده شامگاهان که از عرصهٔ صید بجانب شهر بازمی گشت ازحوالی سرای عم خویش گذشته اتفاقاً بجوقی ازجواری خرد برخورد که برلب جوئی بجامه شوئی مشغول بودند چون خواست که گامی فراتر نهد وبغفلت بگذرد بانهای سروش بهوش آمد ومعنی این بیتش بگوش:

مثال سرو بلند ایستاده برلب جوی چرا نظر نکنی یار سرو بالا را

اغوز را از مشاهدهٔ این حال پای رفتار نمانده چشم دیدار گشوده هر سو نظاره میکرد تا دخترعم خویش یوزخانرا دید که برقع روی برگشاده وبرلب جوی ایستاده ودلبران ماهروی ودختران جامه شوی چون هاله برگرد ماه و لاله در باغ

گل پیرامن حریمش جمعند واو خود مانند شمع که بزم یاران فروزد وجان پروانه سوزد سرگرم تماشای جواریست و در قصد مردم شکاری « دفع گمان خلق را تا نشوندمطلع - دیده بسوی دیگران دارد و دل بسوی او» «نظرت بمقلة شادن متربب احوی احم المقتلین مقلد - ولقد اصاب فواده من حبها عن ظهر مرنان بسهم مصرد» چشم خونریز آنماه بیك تیرنگاه خاطر **اغوز** را چنان صید کرد که زمام شکیب و عنان ورکیب رها کرده بی اختیار از اسب فرود آمد «یصرعن ذااللب حتی لاحراك له وهن اضعف خلق الله ارکانا» حس دلکش آغاز خودنمائی کرد عشق فتانرا نوبت رهنمائی رسیده پای توسط درمیان نهاده پردهٔ شرم برانداخت تا دویاریکدلرا باشارت لحظ بی توسط لفظ رازدل معلوم یکدیگر گشت وخلوتی خالی ازغیرجسته باهم نشسته واز هرطرف حرف وسخن پیوسته **اغوز** گفت ازماجرای من و دختران عم با خبری ومیدانی که اکنون دل درتاب کمندت بسته دارم وجان از تیرنگاهت خسته ولی آنگاه ترا دوست خواهم داشت که دوست خدا شوی وراه هدی جوئی

من کان یعطینی الحیوة حبها — لولم تحب الله لااحبها[1]

دختررا پای دل ازجای رفته بود وعقل ودین برجا نمانده توان انکار نداشت زبان اقرار گشود که :

وجهت وجهی مسلما لفاطر قدفطرك — آمنت بالله الذی بصنعه قد صورك

احب من تحبه و من یحب منظرك — تالله کنت هالکاً فی شقوتی لولم ارك[2]

۱- کسی که بسبب عشقش بمن زندگی میبخشد اگرخدا را دوست نمیداشت او را دوست نمیداشتم .

۲- رویم را باتسلیم ورضا بسوی آفریننده‌ای که ترا بوجود آورده است برگردانیدم
- بخدائی که باصنعت خود بتوچنین صورتی داده‌است ایمان آوردم .
- کسی را که تودوست میداری ، دوست میدارم و کسی که چهرهٔ ترا دوست دارد دوست میدارم .
- بخدا سوگند که از بدبختی خود از میان میرفتم اگر ترا ندیده بودم .

اغوز چون بخت را رام و معشوقه را بکام دید در بسط بساط طوی تعجیل نموده یار یکدلرا همسر خود کرد و دایم در براو بود تا بنات عم را بلا و غم فزون شد و نار حسد از جان و جسد فروزان پس وقتی که قراخان جشنی عظیم داشت و دختران و عروسان را طوی میداد آن دو عروس مأیوس که با حریف حرمان مأنوس بودند در بزم حضور راز نوزده ابای اغوز را از دین آبا بوضعی بی محابا معروض داشتند که آتش خشم در سینهٔ قراخان شعله ور شد و فورا عازم قتل پسر گشته موکب او را در ساحت دشت بسیر و گلگشت مشغول یافت و بی تأمل با گروهی انبوه از گردان چالاك و ترکان بی باك که خون پدر چون شهد و شکر نوش کنند و مهر پسر هنگام خطر فراموش برنشسته مانند سیل هایل و بحر سایل منحدر شد ، خاتون اغوز نیز پیکی بحضرت شوی دوانده کید آن دو خاتون و قصد قراخانرا بعرض رساند اغوز چون راه گریز ندید دست ستیز گشوده آنروز تا شام صفدران خون آشام را از دو جانب حد حسام و نوك سنان مصاحب بوده و انهار خون چون دجله و جیحون در کوه و هامون رها گشته در اثنای گیرودار تیغی بر مقتل قراخان رسید که فوراً بدرود جان کرد و فوجی از خیل مغول بجیش اغوز پیوسته مدت هفتاد و پنجسال با اعمام و بنی اعمام و سایر طوایف و اقوام جنك میکرد تا برایشان غالب آمد و تاتار و مغول چاکری اورا قبول کرده از شهر اینانج و بحر شلوك تا حد خوارزم و رود جیحون درقبضهٔ تصرف درآورد زعم ترکان این است که از آب جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکونرا بضرب شمشیر عرضهٔ تسخیر ساخت و درمرز توران و ملك ایران و خطهٔ هند وصو به سند وروم و فرنك هیچ جا مقام و درنك نکرده باز بموطن اصل و مسقط الرأس نهضت نموده حدود اورتاق و کرتاق راکه یورت آبا واجداد او بود مقر جلالات فرمود و خرگاه زرین بفرو آئین برافراخته محفل جشن بیاراست و باحضار روس الوس و معارف طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترك و تازیك مجتمع شد و باتفاق آغاو اینی بر تخت خانی نشست دست کرم ببذل درم گشاد و وضیع و

شریف را انعام وتشریف داد درتاریخ مغول مسطوراست که در ایام آن طوی هرروزه بقید استمرار نهصد سرمادیان ونود هزار گوسفند صرف سفرهٔ دعوت وخرج حجاب حضرت او بود وهر کسرا ازاقارب وخویشان که درروزرزم قراخان دست از جان شسته بموکب اوپیوسته بود **ایغور** لقب کرد اقوام **قنقلی** و **قلج** و**قارلوق** و**قیچاق** و **آقاجری** ازنسل ایشانند و باعث اختصاص این طوایف و اقوام بدین اسامی والقاب همان است که در تواریخ مشهوره مسطورودرالسنه و افواه مشهور گشته تکرارذکر آن موهم اطناب وخارج از سیاق این کتاب است .

ذکراولاد اغوزخان و احوال احفاد ایشان

پوشیده نماندکه آنچه درباب **اغوز** مسطورشد موافق صحایف والواحی است که در عهد **چنگیز** واوکتای از خزاین ماچین وختای بدست آمده و درعهد**اباقا** و **غازان** ترجمه شده ودربعضی اموربا تواریخ عرب وعجم ازقبیل **شاهنامه**و**معجم** و **تاریخ طبری** و **ابن جوزی** و **دینوری** اختلاف داردچه درهیچیك آنهابهیچوجه حکایت وروایتی ازعبور**اغوز** ازرودجیحون و تسخیراکثرربع مسکون نیست بعضی از متأخرین نوشته اندکه شاید بعد ازمرك **کیومرث** وقبل ازپادشاهی **هوشنك** که چندی امرسلطنت درملك ایران مختل بود اینواقعه حادث شده باشد ولیکن این توجیه نه ازروی تحقیق است نه‌قابل تصدیق چراکه اکثرقدما ترك بن **یافث** رامعاصر **کیومرث** گفته اند ونوبت **اغوز** دراواخرعصر**جمشید** و اوایل عهد **ضحاك** بوده‌و بعد ازاوبفاصلهٔ هزارسال **تور** بن **فریدون** برملك ترکان غالب شده‌و بالجمله‌درتاریخ

مغول مسطوراست که اغوزخان را شش پسر بود وازهر پسر چهار فرزند در وجود آمد که ازنسل هریك بوقتی اندك جمعیتی کثیر پدید گشته خیل ایشان ازنام پدر نشان یافت که تا اکنون بهمان نام معروف ومشهورند و ازسایر طوایف ممتاز ومخصوص آورده اند که ابنای اغوز بیکروزعزم شکار کرده کمانی زرین باسه چوبه تیر در دشت نخجیر یافتند ونزد پدر بردند اغوزخان کمانرا سه پاره کرده خاص اخلاف مهین ساخت وسهام ثلاثه را سهم ابنای کهین کرد پس مهترانرا بوزوق لقب دادو کهترانرا اوچوق ولشکردست راست را بمهتران سپرده دست چپرا بکهتران داد و فرمود که چون تیر درحکم سفیراست وکمان بمنزلهٔ امیر تخت پادشاهی وبخت قایم مقامی آن بوزوق خواهد بود وبروفق این وصیت بعد ازوفات او کون خان که مهتر بوزوق بود برتخت پادشاهی نشسته هفتاد سال سلطنت کرد و اوریا بیکی نام را از قبیلهٔ جورجه منصب وزارت داد خواجهٔ عاقل هشیار بود و بینای عواقب کار در بدایت جلوس کون خان زبان نصیحت گشوده عرضه داشت که اغوز پادشاهی بزرك بود وچندین ممالك تسخیر نموده خزاین بی پایان وفسیله و چارپایان گذاشت اکنون دریغ است که این مال بیشمار پایمال روزگار گردد وآن نام نیك بزشتی گویا شود طریق صواب آن است که این بیست وچهار پسر را خیل وحشر ومال ویورت و دواب ومقام مفروزباشد وهریك را تمغائی علیحده و انقونی جداگانه مخصوص گردد تا هیچ گاه گمان خلاف و خیال جدائی فیمابین ایشان دروهم نیاید وموجب دوام دولت وبقای نعمت شود کون خان رای صایب وزیر پسندیده داشت وقسم هریك از احفاد اغوز معلوم ومفروزکرده مهرونشان ایشانرا که تمغا وانقون گویند معین فرمود و هنگام اجل موعود تخت شهریاریرا بدرود گفته برادرخویش آی خان را قایم مقام نمود وزان پس یلدوزخان برتخت نشسته فرزند خویش منکلی خان را ولیعهد ساخت وچون اودرگذشت تخت پادشاهی از نسل بوزوق بقوم اوچوق رسید و تنگیزخان که فرزند ششم اغوز بود ومظهر حسن دلفروزوارث ملك پدر وصاحب

جاه وخطر گشته یکصد و ده‌سال بر تخت خسروی بود وزان‌پس عابد و منزوی شد ودر ناصیهٔ فرزندان تأمل میکرد تا لمعهٔ حسن را از جبههٔ جمال اکبر اولاد خویش طالع دیده منشور خانی ایل ومنصب جلیل قایم مقامی بنام او نوشت واورا ایلخـان لقب کرد وچون نام ونشان اولاد اغوز طوایف ایغوز بروجه تفصیل در تواریخ مشهوره ودواوین منشوره نیست وهر جاکه هست بتدریج ایام وتصحیف کتاب مهمل ومغلوطست ومجمل ونامضبوط لهذا لازم آمد که نام ونشان طوایف واقوام ایشان بطفیل انتساب خیل همایون و اتصال اروغ میمون شاهنشاه اسلام ومالك الملك انام عز نصره ودام عصره درذیل این کتاب مذکور گردد وحسب المقدور در تصحیح مبانی و تصریح معانی وتفسیر لغات وتقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد تا بپرتو وجود اقدس و شهود مقدس که شعشعهٔ فیض تام وبارقهٔ خیر عامش بر ساحت حال انام از گذشته و آینده فروزان وتابنده است نام رفتگان زنده آید وفهم آیندگان فزاید

عاشت به مهج الاحیاء اذ نشرت　　　یداه فی الدهر ارزاقاً و اقواتاً

ولم تجد ذکره الا و قد احیی　　　اذا تذکرت فی الاحیاء امواتاً[1]

ایزد تعالی چون خواست که گوهر وجود خواجهٔ خسروان وخسرو نیکوانرا که معنی حسن ازل وسایهٔ ذات عزوجل وصورت نور پاك ونیر تابناك است در عالم آب وخاك جلوهٔ شهود دهد ومدت ملکش تا روز قیام درسلك دوام باشد حسن بیچون خویش درنسل میمون آدم تعبیه کرد وخیل یافث را وارث آن سعـادت و حافظ آن امانت فرمود تا نوبت اغوز رسید پس بطرزی خوب که عالم دنیا را در اول ایجاد بترتیب جهات سته وترکیب طبایع اربعه مایهٔ قوام وپایهٔ دوام داد ومدار ادوار زمانه بساعات بیست وچهارگانه نهاد وعالم ملك اغوز را نیز مبنای نظام باینای عظام مقرر داشت وشش پسر را بر جای شش جهت گماشته هریك را چار فرزند

۱ـ هنگامی که دست او بروزگار رزق وروزی پراکند ارواح زندگان بوسیلهٔ آن جانی گرفتند.

ـ هروقت که نام او درمیان زندگان ذکر شود بتحقیق مردگان زنده میشوند.

رشید بخشید تا درمقام ارکان قایم شوند وعرش دولت را بمنزله قوایم وچون حاصل ضرب شش درچهار با ساعات لیل ونهارمطابق بود احفاد وامجاد اغوز با اعداد ساعات شب وروز موافق آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهروجلوه گرشد که اطوار و اوضاع و ادوار و اطلاع عالم این ملك با عالم دهردرتعداد وتأیید بامداد و تأیید الهی مساوی ومساوق است وتا رکن وجهت درطی جهان است وشام وسحرازدور زمان فروغ دولت این اروغ مشرق اقطارجهان ومشرق اسرار نهان خواهد بود.

اطلع الله نوره عنهم فتراهم مطالع الانوار

اودع الله سره فیهم ودعاهم معادن الاسرار[1]

شاهد این مقال آنست که ازعهد ظهور ترك تاحال که چندین هزارسال است ازیمن نقل وتحویل گوهر وجود وعنصرمسعود خواجهٔ آفاق و خسرو علی الاطلاق عزملکه وسلطانه همواره اخترجلال ونیراقبال و اولاد و آل او ازمطامع شرف طالع وبرممالك جهان لامع بوده وهیچ گاه ممکن نگشته که درروی زمین از نسل این اروغ خسروی و ازمهراین سپهرپرتوی نباشد واینمطلب درحد بداهت است که موکب خدیوی چنین که ازبدوکوچ ورحلت ازملك ملکوت تا اکنون همواره امطارخیر وبرکت دراثنای نقل وحرکت برعوالم اجرام وطبایع واجسام ریزان کرده و دودهٔ پاك ترك و احفاد سترك اورا بمحض عبور وسیر محط رحال خیر نموده این زمان که نوبت طلوع بدر دولت وسطوع مهرشوکت اوست بطریق اولی پرتوفضل ازساحت دهر دریغ نخواهد داشت وتا جهانست رایت جهانبانی خواهد افراشت ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام او، دورمسعودش با ادوارزمان مساوق خواهد رفت وبا شاهد ابد معانق خواهد گشت بلکه چون ذات جلیل حق را ظل ظلیل عالی است وظل را از ذی ظل مجال تخلف نیست گوهرذاتش ازچون وچندبیرونست ومدت ملکش ازازل و ابد فزون والله متم نوره ولو کره المشرکون[2]

۱ـ خدانور خود راازمیان ایشان طالع کرد باینجهت آنهارا مطلع نورهامیبینیم.
ـخدا راز خود رابآنان سپرد وایشان رامخزن اسرار خود خواند.

۲ـ خدانور خود راکامل میکند هرچند کافران را خوش نیاید. (سورة الصف)

فاشکر الهك یا خلیفة انه اعطاك ملكا لا یخاف زوالها
اولست تصحب دولة مأمونة شدت باذیال الابود حبالها
جاء تك حسناء الخلافة بعدما فتن الخلائف حسنها وجمالها
مختصة لك دون غیرك غنجها و دلالها و عناقها و وصالها
و تدوم مادام الاله کما تری تبقی متی تبقی الغصون ظلالها[1]

ذکر فرزندان اغوز

فرزندان اغوزخان بیست و چهار نفرند و اقوام یوزوق سه طایفه و طایفهٔ کون‌خان چهار شعبه پس:

شعبهٔ اول از طایفهٔ کون‌خان قای است که فرزند مهین کون‌خان بود واز بس در فیصل امور سختی مینمود اورا قای گفتند که دراصل لغت بمعنی سختی و شدتست واکنون بالمجاز کمرهای کوه وسنگهای سخت را بدان نامند یورت او و اولاد او تا عهد ایلخان در دیارهیطل وکنار سیحون بوده و بعد از تسلط تور از یورت ووطن دور مانده اند ودرعهد محمود با آل سلجوق متفق گشته واز آب جیحون گذشته ودرحدودسیرجان ومرغاب مقام کردند اکنون نیز ساکن حدود

۱ـ ای خلیفه پروردگار خود را شکر کن که بتو مملکتی بخشیده است که بیم زوالش نیست.
ـ آیا توقرین دولتی نیستی که درامانست ورشته‌های آن بدامان جاویدانی بسته‌شده
ـ این خلافت زیبا پس‌از آنکه‌حسن وجمالش خلیفه‌هارا فریفته کرده بنزد تو آمد عشوه وناز و هم آغوشی و وصال خود را سوای دیگران بتو اختصاص داد. تا خدا هست‌تو نیزدوام یابی وتا شاخه ای راسایه‌ایست باقی بماند.

دشت و داخل طوایف ترکمان ودر خیل جان نثاران دولت ابد نشان میباشند.

شعبه دوم بای آت که فرزند دوم **کون خان** است اتابکی او **باور یا بیکی** مفوض بوده ودر دار وزارت نشو ونما نموده بسعی وزیر مهتر برادران وسرور بهادران گردید وبرساحل **قراموران** یورت گرفت که با موطن اصل وزیر قرب جوار داشت وچون دروفور نعمت وعلو همت برهمکنان تقدم یافت ونام نیکو بفضل وجودت بر آورد و اورا **بای آت** گفتند که آت بمعنی اسم است واکنون آد گویند وبای بمعنی بزرگی وشکوه ومال ونعمت انبوه است ومعلوم نیست که احفاد او درچه عهد بایران آمده‌اند چه تا عهد تیمور بهیچوجه نام ونشانی از طوایف و امرای ایشان مرئی ومشهود نگشته همین قدر مسموع ومشهوراست که طایفهٔ از این قوم برحسب حکم **تیمور بغز و شامات** مأمور گشته چندی در آنجا بودند وچون بازمعاودت نمودند درحدوددشت و گرگان نشسته بایل جلیل **قاجار** پیوستند که اکنون **بشام بیاتی** موسومند ودر جمع طوایف **قاجار** محسوب ولکن ازعهد دولت **صفویه** تا زمان این دولت علیه سران سپاه ویلان آگاه ازین قوم دررکاب پادشاهان بوده ودرسفر وحضر خدمتهای نیکو نموده اند این زمان چندین امیر بزرك از **بیات مطلق و بیات شام** در معسکر شاهنشاه اسلام موجود است یکی از آنجمله امیر کبیر **محمد علیخان** که در حد عراق عرب سالارسپاه است وبرادرش **اسمعیل خان** عاکف حریم درگاه دیگر امیر دلیر **پیر قلیخان** که اکنون در جرك پیرانست وبا چنك شیران و فرزند ارجمندش **محمد باقرخان** که درحضرت نیابت سلطنت وولیعهد دولت چاکر جان نثار است و افواج نظام را سالار باروا این چهاراز قوم **بیات شام** اند ودرسلك خوانین وامرای **قاجار** وازقوم **بیات مطلق** نیزدرممالك **عراق وفارس وآذربایجان و خراسان** امرا وخوانین نامدار ومتجندهٔ بی‌شمار موکب اقدس را درظل رایات وحضرت اعلی را مشغول خدمتانند اقدم ایشان امیر عظیم الشأن **ابراهیم خان** که در عهد پیش عمر خویش دربندگی خاقان مغفور وچاکری دارای منصور صرف کرده واکنون باقی عمر

را بخدمت درگاه ولیعهدی وقف و برادرش **اسمعیل‌خان** که امیرهزاره الوار است ودلیرمعارك پیکاردیگرمقرب الحضرت **علیخان** که چندی ثغر اردبیل را مانند زنده پیل حراست کرد وبراجناد آن ثغورو ایلات آن حدود ریاست یافت وبرادرش **رحمن‌خان** که چاکرخاص شهریاراست وصاحب عزو اعتباردیگرازاینطایفه بزرگان بسیاردرسلك خدام دربار سپهرغلام است که ذکر ایشان موجب اطناب خواهد بود وتخصیص این چند نفر ازآنست که ذکر ایشان دروقایع دولت روزافزون که من بعد بعون خدای بیچون درذیل این کتاب مسطورخواهد گشت بیشتر ایراد خواهد شد و بهتر آن بود که نام ونسب ایشان بیشترمعلوم وباجمال مرقوم گردد .

شعبهٔ سیم ایغز اولی نام این شعبه درهیچ تاریخ نیست مگرجامع التواریخ و اورا فرزند سیم **کون‌خان** نوشته اند ویورت او درسرحدات ممالك شرق بوده و در سلطنت اروغ چنگیز وسایرسلاطین اتراك امیری معتبر و بزرگی نامور از این قوم دروجود نیامده اکنون نیز نشانی درست از ایشان در ایلات ممالك محروس نیست واگرهست خامل ومطموس است .

شعبه چهارم قرااولی که پسرچهارم **کون‌خان** است یورت او در حدود **کوکانا** بود که آن سوی شهر **اینانج** و چندین مرحله از **قراقرم** بالاتراست هوایش بشدت سرد است وجبالش بغایت سخت خلق آنموضع در عهد قدیم ایلات دشتی بوده اند وخیمهٔ سیاه می‌نشسته این پسررا **قرااولی** نام گردید یعنی صاحب خیمهٔ سیاه وچون درموکب **هلاکو** لشکری تمام مأمورشد که برتمامی طوایف و اقوام حوالت رفت فوجی از این قوم نیز باین ولایت رسیده در کوهسار حقتو که اکنون داخل محال **ساوجبلاغ** است مسکن گرفتند و چون ازدحامی چندان در احشام آنها نبود رفته رفته بطوایف **افشار** پیوستند که بالفعل جزوطایفه افشارند و فوجی ازمردان کاردرسلك سواران نظام و سربازان خون‌آشام دارند در عشایر ترکمان نیز ازین شعبه چندی هست که درخیل سایرشعب داخل گشته وذکرشان

خامل مانده بالجمله ازاین قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر وحالش درخور شرح باشد مسموع نگردید بلی هرچه هستند وهرجا نشستند درجرك رعیت وایل وخدام اینحضرت جلیل میباشند .

فرزندان آی خان که دویم پسر اغوزخان است چهار نفرند

اول یارز که نامش مشتق ازیارشماق وبمعنی برازندگی است یورت او در حدود بلاس وقاری صیرم بود در تاریخ مغول نوشته اند که قاری صیرم شهری عظیم قدیم است که چهل دروازه داشته و ازبدایت تا نهایت آن یکروزه راه بوده درعهد قبلا قاآن تعلق باولاد او کتای یافته ومسکن الوس قاید و قوبچی گشته اتراك مسلمان درآنجامی نشسته‌اند وازنسل یارز امیری جلیل وبزرگی برازنده که نام او درتواریخ مانده باشد نیست .

دویم دوکسار که بمعنی گردآورنده است یعنی جامع الشتات یورت اولوس او دربیابان ناوور بوده و تا عهد منکوقاآن نام ونشان ایشان درافواج هزاره و صده هست وفوجی برحسب قسمت درجرك سپاه هلاکو بایران آمده اند و در نواحی اردبیل مسکن گرفته سدی درغایت رصانت تمام نمودند و ناوورکولی نام کرده بمرورایام خراب وویران مانده بود تا دراین عهد سعید بامر وفرمان حضرت ولیعهد دولت قاهر تجدید عمارت یافت ومزرع آن بمهتر جیش نظام ابراهیمخان سرتیپ تفویض رفت و بخلیل آباد موسوم گشت .

سیم دودورغه که بمعنی ملك گیرنده است ویورت قدیم او معلوم نگشته از

نسل اوخیلی عظیم دردشت ترکمانان هست و اسبان ایشانرا جنسی جداگانه‌است که اغلب چابك و توانا باشند نه چندان نازك وزیبا .

چهارم بایزلی که دربادیهٔ باشغریورت ومقام داشته معنی نام اوصحرانشین است و اولاد او تا عهد ایلخان درهمان حدود ییلاق وقشلاق مینموده اند واکنون ازاعقاب ایشان جمعی فراوان داخل خیل ترکمان است و حکام استرآباد را بندهٔ فرمان .

فرزندان یلدوزخان چهارنفرند

اول اوشر که در اصل اشتقاق مأخوذ از اوشماقست بمعنی پریدن ولیکن اینجا کنایه ازچستی وچالاکی وجلدی وبیباکی است آل واولاد او درموضع اوین راحت‌گزین بودند که نزدیك کلورانست و کلوران آنجاست که یورت‌چنگیزخان بود وچون کاردولت اودرآنمقام بالاگرفت قوم مغول را بفال نیکوآمد وبعد ازآن هرکرا بخت سلطانی بود وتخت قاآنی می‌نشست بالضرورة درهمان مقام قوریلتای عام میشد چنانکه بعد ازمرك کیوك باتوکه مهترشهزادگان بود عارضهٔ درد پای داشت لاجرم برای محفل کنکاج باستدعای سایرشهزادگان واستحضارامرا ونوبینان ایلچی فرستاده فرزندان جغتای واوکتای ابا نمودند که یورت میمون و تختگاه چنگیزخان اوین وکلورانست وتمهید قوریلتای دردشت قبچاق خلاف یوسون و یاساق پس منکوقاآن با برادران جانب دشت شتافته حضرت باتو را دریافت و چون خواست که بر تخت نشیند باز جانب کلوران رفت و چندی آنجا بماند تا

اجتماع شهزادگان دست داد و درهمان یورت میمون بسعی باتو قاآن شد پس بوقتی که برادرخویش هلاکوخانرا بمرزایران میفرستاد اقوام اوشر قسمت خود را از هزاره وصده بیرون کردند و جمی غفیرازاین قوم بدین ملك رسیده درممالك آذربایجان که تختگاه هلاکوخان بودند توطن گرفتند ورفته رفته بزرگان نامدار و امیران با وقار ازایشان پیدا شد وخیل ایشانراچندان ازدیاد و انتشار پدید آمد که در فارس وعراق وخراسان جای جسته بهرجا تمکن گرفتند پایهٔ تمکین یافتند وچون درحضرت ملوك بصدق نیت سلوك میکردند گروهی ازایشان درزمان صفویه وساير ازمان بپایهٔ امارت رسیده بعضی اوقات در تمامت آذربایجان صاحب امر وفرمان بوده اند وسالهاست که ولایت ارومی و سلدوس مسکن ایل والوس ایشان است وهمواره بیگلربیگیان جلیل الشأن داشته رایت جلال می افراشته اندتا درین عهد فرخنده مهدلوای اعلای این قوم باوج کمال رسیده بعزت قرب و دولت پیوند بارگاه بلند و آستان ارجمند خدیو روی زمین و خسرو دنیا و دین ابدالله عیشه واید جیشه[۱] ممتاز گشتند وسه شاهزادهٔ با وقار که باغ دولت را بهارند وکاخ شوکت را نگار ازبطن بنات افشار در وجود آمد اکنون ازسراة این خیل سران با فروجاه چاکردرگاه همایونند که چندین مثل اغوز و یلدوز رابندهٔ جاه و چاکر درگاه خویش دانند مهترایشان امیرالامراء حسینقلی خان که خال ونیای شهزادگان است ورأس ورئیس آزادگان و فخرالکبراء فرج الله خان که یکچند در حضرت خدیو جهان سالارنسقچیان بود وچندی سردارسپاهیان شد وبرادرش علیخان که درحضرت شهزاده ولیعهد دولت قاهره صاحب اذیال اعتباراست وصاحب یاساق بار دیگر از کماة این قوم قایدان سپاه وغازیان کین خواه درظل لوای منصور است که حصن گردون گشایند وتاج کیوان ربایند ازآنجمله عالیجاه محمدولی خان که در تیپ خاصهٔ همایون داخل امرای هزاره است وقاید افواج سواره و عبدالصمد

۱ـ خدا زندگیش را جاویدان ولشکرش را کمك کند.

خان که سرهنك سواران نظام است وضرغام معارك انتقام قومی دیگرنیز درسلك سربازان خونریز منسلك میباشند که بعد ازاین بفضل الله المعین ذکر ایشان در اثنای این کتاب خواهد آمد وچون نام این ایل از کثرت استعمال مشهور بافشار است هرجا ذکری از ایشان شود باین نام مسطورخواهدگشت .

دوم بیکدلی واین لفظ از اعلام مرکبه منقوله است اصل آن بویوك دیل‌لی بوده بویوك بمعنی بزرگست و دیل بمعنی زبان ولی از ادوات نسبت میباشداکنون بحذف و تخفیف از وضع اصلی تحریف یافته بکدلی مشهور است چنانکه تازیان عبد شمسی را عبشمی خوانند و پارسیان شاهان شاه را شهنشاه گویند فردوسی گوید

شهنشاه بنشست بر تخت عاج — بسر برنهاد آن دلفروز تاج

وعبد یغوث جاهلی گفته

وتضحك منی شیخة عبشمیة — کان لم ترقبلی اسیراً یمانیا[1]

الغرض در اوایل حال یورت این قوم در جبال اولتای بوده که آنسوی قراقوروم است ودرعهد چنگیز تا زمان غازان منسوب باقوام نایمان گشته بوقت تموزپشته های سبز وچشمه های نغز دارد و در فصل شتا چندان باد سرد و برف سخت آید که ازجنس شجر ونوع ثمررسم و اثر نماند و چون اینمقام بموقف جلال ایلخان نزدیك بود لشکر تور را پایمال ستورآمد و آتش قتل و بیداد در قوم بیکدلی افتاده هرکه ازتیغ بیداد رست بقوم تاتارپیوست وچندی‌بدین‌واسطه بی نام ونشان درجرك ایشان بودند تا لشکر مغول جهانگیرشد و اکثر اقوام‌ترك داخل سپاه وخادم درگاه ایشان‌گشته درعهد اوکتای فوجی‌از این‌قوم نیز درجزو هزاره نایمان بتومان تایجو پیوست مصحوب لشکر جورماغون بملك ایران

۱- پیرزن عبشمی (طایفه عبد شمسی) بمن میخندد گویا پیش از این اسیر یمنی ندیده است .

رسیده شعبه ای از آن درطی اوقات بملك شامات افتاد که مشهور بشاملو شد و
ازروی تحقیق معلوم نیست که درچه هنگام از ایران بشام رفته اند وچه وقت باز
معاودت نموده مجملا دردولت صفوی و نادری اعیان و امرا و اشراف وکبرای این
قوم مشهورومعروف بوده وهریك درزی خویش کسب کمالی نموده اند از آنجمله
مصطفی خان که از جانب نادرشاه بسفارت روم مامور شد و حاجی لطفعلی بیك
که درعهد خویش بیمثل ویگانه بود ودرفن شعراستاد زمانه کتابی جامع در ذکر
شعرا نگاشته چون آذر تخلص داشت آتشکده نام نهاد که خرمن عاشقانرا آتش
است وفرقهٔ عارفانرا دلکش وزمرهٔ شاعرانرا سرمشق کار وجملهٔ بیدلانرا همدم ویار
دیگر خلف الصدق او حسینعلی بیك مانند شرر زادهٔ آذر است و متخلص بشرر و
اکنون درسلك مادحان درباروچاکران سرکار شاهنشاهی رتبهٔ انخراط دارد وپایهٔ
شعر بتارك شعری گذارد دیگر از ارباب مناصب این قوم احمدخان نایب است که در
همین سال از موقف جلال همایون مامور تفلیس بود وخدمت نیکو نمود وافواج
بسیار از پیاده وسوار درخیل جنود مسعود دارند که بعضی داخل جیش عراق رفته اند
واکثر حافظ ثغر آذربایجان واکنون ایل والوس ایشانرا دردوجا ربع ومقام است
یکی ناحیهٔ مزدقان که نزدیك دارالخلافه طهران است ودیگری درنواحی مراغه
که ازملك آذربایجانست حق سبحانه وتعالی راحت خلق ورحمت عام را درعهد و
ایام ایندولت ابددوام مقدر کرده بود که مردم این قوم نیز قسمت خویش ازین خوان
نعمت ربوده پاداش رنج وسختی که درسوابق ازمان ازحوادث زمان دیده بودند و
سالهای درازمطرود وگمنام گردیده اکنون بیمن چاکری این درگاه محسود امثال
و اشباهند ونام گمگشته را بازجسته ازهرجهة درخصب وراحتند وبامن واستراحت
خصوصا ازرهگذر یورت ومقام که گوئی درازای آن تنگی عیش وسختی حال که اجداد و
آبای ایشانرا درشعاب او لتای بود رودبار حقتو وکوهسار مزدقان قسمت ونصیب
ایشان باشد که ازباغ وگلشن و آب روشن و غله و کشت غیرت بهشت است و

چندانکه در یورت قدیم بی غله ومیوه بهر دره و کریوه می گشتند اکنون ثمار الوان در وثاق و ایوان چیده بناز وعزت میل ورغبت نمایند .

سوم قرق بکسر اول وثانی وسکون ثالث یعنی قوی حال یورت او درموضع **قالدون** بود که درعهد **چنگیز** داخل **مغولستان** شده بود علف زار ومنبع ورودخانهٔ عظیمی دارد اولاد قرق از سایر فرق بیشتر بوده ودرعهد **ایلخان** کثرت بیقیاس داشته اند وچندین بار با لشکر **تور** و **تاتار** رایت جنك وپیکار افراشته بعدها که سپاه **تور** بر بلاد **ترك** تسلط یافت از بیم جان تفرقه یافته وبهر جانب میشتافتند بعضی داخل **اویغوز** شدند که هم حال باز داخل ترکمانانند وهرسال فوجی از سواران جرار بموکب منصور میفرستند و بعضیکه از آب **جیحون** گذشتند ساکن **سپنجاب** گشته در اواخر **بخراسان** افتادند وبقوم اوشر پیوسته اکنون ازشعب افشار محسوبند و **یقرخلو** مشهور وتا عهد **شاه طهماسب ثانی** نام و نشانی از معارف این قوم در سیر وتواریخ نیست ولکن در آخر دولت **صفوی** که خزان باغ خسروی بود قهرمانی قادر مانند **نادر** از این شعبه پیدا شد که ازحد **موصل** تا رود **سیحون** مسخر کرد و بر **هند** و **سند** و **روم** و **روس** مظفر گشته احفاد اورا ملك ودولت برقرار بود تا طلیعهٔ این دولت پایدار پدید شد و باغ خسرویرا فصل بهار آمد پس **امیر الامراء حسینخان** سردار که آنوقت حارس خراسان بود بیك رکضت خیل و نهضت ومیل جملگی را مقهور ومغلوب کرده ملك مغصوب باز گرفت وجمعی ازمعارف احفاد ونتایج اولاد اورا به بندگی حضرت فرستاد که هریك چاکریکتن از ابنای ملوك گشته فخر اینگونه چاکری درنسل احفاد نادری ماند .

چهارم قازقین یعنی دهندهٔ آش شیلان وخواجهٔ خوان الوان یورت او در حدود **اسرسین** بود و بعد از تسلط **تور** معلوم ومذکور نیست که قوم اورا چه پیش آمده ودر کدام زمین منزل گزین گشته اند .

فرزندان کوک خان که چهارم پسر اغوز است و اول قوم او چوق چهار نفر بوده‌اند

اول بایندر که در اصل بای اندر بوده بای بمعنی بزرك و با شکوه است و اندر مکان مرتفع مانند پشته وکوه یعنی بزرك بلند قدر جای او درحوالی یورت قای بوده و احوال فرزند اودر فتنهٔ تورفریدون مشخص نگشته و معلوم نیست که درچه عهد بایران رسیده اند لکن یورت ایشان در اینملك معلوم است و تا اکنون به بایندر یورتی مشهوروآنموضع ازرباع سهند مقامی دلپسند است که مرغزاربدیع وکوهساررفیعش ازخضرت طلل و رفعت قلل با گلشن خضرای چرخ وجنت علیای خلد برابراست وازتارك گردون پیروطارم برجیس وتیرفراتر شعابش لاله زاراست وسحابش ژاله باروشیمش عطربیزوزمینش مشك خیز.

خاکرا چون ناف آهو مشك زاید بیقیاس

بید را چون پر طوطی برك روید بی شمار

و الانهر بالمیاه‌ملاء والغصن من‌النسیم مائل

فی‌الطود ثلوجه بواق بیضاء کلبة الحواصل [1]

هنگام تموز که ازتاب سورت هوا وشدت گرما درسایر اماکن براحت‌ساکن

۱- نهرها پراز آبست وشاخه‌ها باوزش نسیم درجنبشند - برفی که برقلهٔ کوه باقیست مانند سفرهٔ پوست کنده‌ای سفید است.

نشاید بود رودهای ژرف از کوههای برف روان دارد که آب زلالش چون شهد وصال روان آرد

آب تیره کزمیان برف می آید برون	راست گوئی صندل سوده ز کافور آمده

و بالجمله درعهد دولت مغول فضای این یورت مقام این امل بوده در آن جنت عدن نشو و نما مینموده اند تا بصروف ایام درحدود قراباغ و نخجوان گشته روزگاری دراز است که در ملك بردع یورت ومربع گرفته اند وبعضی جانب مرز گروس رفته بالفعل در آن سرزمین ساکن قرا ورباعند ومالك عقار وضیاع ودرذکرفخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس باشد که فاضل عهد فاضل خان و خواجهٔ خلد محمد علی بیك از ایشان برخاسته یکی درعهد خاقان مغفور منصب کلانتری داشت و این یك اینك درحضرت خدیو جهان ومالك رق شهان پایهٔ قرب ورتبهٔ اختصاصی دارد که محسود دور و زمان ومغبوط اوج آسمانست

ای بجائی کاسمان منت پذیرد	تادهی جایش کجا اندر جوارت

دویم بیچنه که اسم ورسمی ازو درممالك ایران نیست ودرتاریخ مغول نیز نامی از خیل وسپاه و ایل و الوس او بنظر نیامد همینقدر از جامع التواریخ مستفاد گردید که این لقب بر کسی نهند که ساعی در مهمات امور باشد وانجام مهام نزدیك ودور دهد

(پایان)

Title The heritage of America

Author Commager & Nevins

Accession No. 4356

Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	1949	—	308
	72988	—	268
2296			
2297			

۸

عربیات

Title The heritage of America

Author Commager & Nevins

Accession No. 4356

Call No. 901.973

C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	1944 –		308
	72988 –		268
2296			
2297			

۱

از جانب قائم مقام اول به آقا سید محمد مجتهد نوشته

قطرات اثنية السكيت كالمزن من العيون و فقرات ادعيه انبعثت من القلب المحزون تهدى الى حضرة المولى الاعظم العلامة الافخم صدر المجتهدين فخر المتبحرين زينت الفضايل الفاضل الباذل السيد السند عالم معالم الاسلام عارف قواعد الاحكام محقق شرايع الدين لمعة لوامع اليقين تذكرة الفضلا ذخيرة العلماء سالك مسالك الايمان مدرك مدارك القرآن علم الهدى عروة الملة والدين نصير الاسلام والمسلمين صانه الله سبحانه عن مصائب الزمان و نوائب الحدثان و بعد فقد اومى وفاة السيد الجليل جرحاً لا يلتجم فتوره و امات موت الفاضل النبيل قلبا لا يزجى نشوره يا لها من مصيبة خصت بالانفس وعمت فى الاقاق ملأت من الدموع اقداح الاحداق لقد انهدم من اركان الدين ركن لا يمكن قيامه وثلم فى الاسلام ثلمة لا يسد انثلامه اندرست مدارس الاحكام وعطلت معالم الحلال والحرام بكت عليه السماء بدموع ساجمه وتفجعت الارض بنفوس [و] اجمة ناحت عليه العنادل و انشكلت برزئه الفضايل قد كان علماً بين العلماء وتاجاً على رأس الفضلا سراجاً وهاجا يستضيئى باشراقه الاقارب والا با عدو شجرة مورقة تستظل با فنانها الصادر والوارد و كان الحقايق اخبار النبى والائمة خبيرا ولدقايق اسرار الوحى والتنزيل شرحاً كبيراً نشر من طيب الافادة ما كان رياً و امر بالبر والمعروف مادام حياً ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هى الماوى عرضت

على المهموم هموم لا تقبل منه عدلا و[لا] صرفا وتجرع بفقده كأسا من الحزن صرفاً
كم ليلة بت ضجيع آلام و احزان وصباح ابتكرت فجيع هموم واشجان وكم شفقت
حبيب التجلد والاصطبار ونزعت قميص السكينة والوقار والاولى ان نستمسك بعروة
الصبر والاستسلام سيما السيد الاجل ادام الله سلامته و نشر فى الاقطار افاضته اوفق الانقياد و
لقضاء الله وما قدره والاستسلام برضائه وما امره لما فيه من العلم والحلم والعقل والفضل
والمعرفة بمجارى الاقدار و اختلاف الليل و النهار و لو كانت الدنيا تدوم لاهلها
لكان رسول الله فيها مخلدا احمد الله على سلامة ابناء الكرم الافاضل وسلايل الاخيار
الاماثل لاسيما من بينهم كالشمس بين الكواكب وشمسة القلادة بين الدرر الثواقب

نجوم سماء كلما غاب كوكب بدا كوكب تاوى اليه كواكبه

والسلام على سيد الانام و آله البررة الكرام

۲

ازطرف قايم مقام اول بمحمدعلي پاشا وقت رفتن حاجی حیدر علیخان بمکه نوشته

سلام هب من رياض القلب و تاه على نسيم الخلد وهز خمائل الانس و فاق
شمائل القدس على حضرة الجاه والقدر وكعبة العز والفخر و محتد الفضل والمجد
ومهبط الشوق و الوجد و مختلف الاهواء ومجتمع الآراء ومنتجع الآمال ومرتجع ـ
الاقبال لازال محطا للرجال محاطاً بالجلال وبعد فالارواح جنوح مجندة ما شاكر
منها ائتلف و ما تعارف انتلف «يا قوم اذنى لبعض الحى عاشقة ـ والاذن تعشق قبل العين

احیانا» کانی انتلفت مع الامیر الاجل فی عالم الازل والقیت حباً یدوم الی الابد و لایفوته طول الامد بل یزید الحب علی الحب

فلا املك عنان القلب کانما حثحث احصاً قواد مه

و ام خشف بذی شث وطباق یطیر نحو جناب الامیر شوقاو وجدا ولایبالی غورا ویجدا یا لیتنی کنت معه او اقدر ان اتبعه فما انا الا کامرء ذهب الزمان وترك بعضه فی ارضه وقلبی فی مصر العزیز وجسمی فی ارض تبریز

ومن عجب الزمان حیاة شخص ترحل بعضه والبعض باق

ولقدها جنی فی عامی هذا عزم الحج وقصد البیت و کنت اعلل النفس بلعل ولیت راجیا ان یساعدنی الجد بطوف البیت العتیق ووصل الخل الشفیق فلم تسعدنی الفرصة و مارزقت الرخصة وصدنی الدهر عن مقصد الاصل ومنعت من نعمة الوصل فسار الرکاب ورحل الصحاب وبقیت فردا فی العباد نائیا عن نیل المراد باکیا من حرقة الفوآد فاتخذت المرسلات بدلا عن المواصلات واخذت الیراء لیکشف القناع عن وجه الحال وشرح نبذ مما یحتویه البال فابی ان یکتب سورة العزام ویدنو شطة الضرام لانی الآن من فوادح الامر وسوانح الدهر فی حالة لا تکشفها المقالة ولاتدرج فی الرسالة واین الاقلام من شرح آلام تحرق نار الغضاء ویضیق عنها الفضاء وتخدد منها الارض والسماء لاتسعها الطروس و [لن] تجدها الدروس ولن ینفد ها الایام و لایبلغها م الاعوام فان شئتم الوقوف علی بعض من حالی الکلیل فاسئلو عن خلیلی الجلیل وسمیری الخبیر و امین المکین حیدرعلیخان انه علیم بذات الصدور وامین بحفظ سری و کنت اخترته قدیماً من صحبی وقربت مکانه عندی حتی اتخذته ولداوحسبته قلبا وکبدا فبعد ما وصل الی جنابکم واناخ المطی ببابکم ینوب فی کل الامور عنی وینظر الیکم بعینی و یجاوبکم بلسانی ویخبرکم عن جنائی ولما کان الاهداء والاتحاف عادة بین الخلان الالاف اهدیت بنادی الامیر الکبیر کساء من صوف قمیر و ان کانت فی غایة الحقارة و لم تجز بعز الامارة لکنها ارسلت من بیت ولاینسب الی آل العباء ولاضیر ان بنظر الامیر بعین القبول

ویلبسه اقتداء بالرسول صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین نسئل الله ان یؤیدکم بجنوده و یدیم وجود کم بمنه وجوده آمین آمین والسلام خیر ختام ثبت الله قدمی یوم القیام

از جانب ولیعهد مبرور بمحمد علی پاشای مصری نوشته است

خطاب یطلع من مطالع القدرویشرق عن مشارق الصدر فیبسط انوارالاشواق ویشرق اقطار الافاق الی من طلع نجمه فنشرالانوار و عزفی مصره فقصد الامصار فاضحی نیرا شارقا و خیرا فایقا حتی نشرالاعلام و نصرالاسلام وسل سیف الشهامة فاصفی ارض التهامة وقمع طغاة النجد ورفع عمادالمجد وضمن سلامة الحاج و آمن مسالك الفجاج امیرالحرمین حائز الفخرین سابق ولاة العصر وسائق کماة النصروالی عراص مصرمحمد علی پاشا و فقه الله بما یشاء انه قد بلغ الینا من جمیل ذکرك و جلیل امرك ماتسرالطباع به وتلذالاسماع منه و عرفنا مکانك فی انتصارالدین واغاثة المسلمین و رفع البدع البدیعه و اعلاء الشریعة الشریفه فهاج القلب شوق لایکون له فوق الکشف عما یکتم فی الفواد بما یکتب بالمداد فارسلنا الیك رسولا امینا واصحبناه کتابا مبینا ثم انه [لما] قضی ماعلیه وصدع بما امربه و انهی الیه قضی نحبه ولاقی ربه ووقع اصحابه عند الایاب فی فریق من طغاة الاعراب و عاقهم العوایق واصابتهم الطوارق حتی لم یصل الینا الجواب منك ولزوم تجدید المکاتبه

اليك فانتجبنا من خالص الامنا وصالحى الكبراء عالى الخدام وقادة الكرام عمدة النجباء العظام حيدر عليخان وجددنا الكتاب وسدد نا الخطاب لنعلم نبذة من صفاء الوداد لك ونجدد عهد الحب معك ويكفى ميل القلب اليك وكمال الاعتماد عليك فالله واقف بسرائر البال والرسول يخبرك عن حقيقة الحال ولما كان رسولنا المشار اليه ممن يوثق به و يعتمد عليه لقيناه الامور والاحوال و اوصيناه بما يقتضيه الحال ونسئل الله ان يجمعنا واياك فى مادة المشاهدات كما جمعنا توفيق المجاهدات ونستعين منه فى كل الاحوال ومنه المبدأ واليه المآل

والسلام

٤

رسالة شكوائيه

بسم الله الرحمن الرحيم

الله جارك فی انطلاقك تلقاء مصرك من عراقك حيث انصرفت مجددا داء اشتياقی واشتياقك فعلمت مايجد المودع حين ضمك واعتناقك فتركت ذاك تعمدا وخرجت اهرب من فراقك والعجب ان الهرب لم يجد لی بطائل وما كنت الا كما قال القائل خطاطيف حجن فی حبال متينة تمد بها ايد اليك نوازع فيا ويلتی من بسط يد الفراق بين آذربيجان و العراق ويا لهفی من هجوم خيله ونجوم ليله واشتداد آلامه وامتداد ايامه ان الفراق هو المليك الجائر وانا رعيته فاين الناصر لعمری قد طال عهده وزمانه وعظم ملكه وسلطانه وما هو الا حاكم لا يعدل فی رعيته ولا يمكن الفرار من حكومته فهل للهارب من سبيل او للهائم من دليل الويل ثم الويل حيث لا مقر فی ارضه ولا مفر من بغضه ولا سبيل الی الخلاص ولات حين مناص فبم الاقامة فی تبريز لا سكنی بها ولا ناقتی فيها ولا جملی هذا وان كنت سايلا عن سياق امری ومساق عمری فی زمان الحال ومظان الاهوال فظن خيرا ولا تسئل عن ـ الخير اذ ليس للكلف المعنی شاهد عن حاله يغنيك من تسأله هل علمتم ما فعلتم من شرايط الانصاف فی رعاية الاضياف عن وفودی عليكم ومقامی لديكم ونزولی بداركم وسكونی فی جواركم فوالله ما نزلت بدار الخلافة الا بالعز والشرافة ووقر يزری علی الجبال ووفر لا يسعه الخيال فی رغد العيش ورخاء البال مع ما ينبغی لارباب المجد والمعالی من كثرة

العبید والموالی والخیل والبغال وجمال کالجبال واحمال ذات اثقال تثقل علی الارض و تفوق علی السماء ویضیق عنها الفضاء من صنایع الصین وبدایع قسطنطین و حلل الیمن ودرر العدن وخیار الشفوف وصنوف الظروف واوان کالامانی من ذهب کاللهب و فضة غضة وزجاج کالسراج وبلور کترائب الحور وحقائب من الرغائب و عیاب من الثیاب و قدور راسیات وجفان کالجواب و کثیر مما امسکت عنه خوفاً للاطالة والاطناب وما عشت فیها الا کالبدر عند افوله والنجم حین ذبوله والقلب عند اجتماع الحزن والسیل بعد انقطاع المزن والثلج تحت سموم المصیف والغصن بین دبور الخریف ما طلعت یوماً شمس الا ویومی حسد بالامس وما وضع لیل حملا الا وهمی نتج بالعکس فما کنت الا کالبدر التمام یزیدهز الاحتی یعود هلالاً والنخل ذات الاکمام تصیر حطباً بعد ما تعطی رطباً فکم من مستضیء بنور اشراقی ومستظل بظل اوراقی کفیته حدة الحر فکافانی بشدة الحرق واخرجته من الظلمات الی النور فجازانی بالکلب و العقور و هذه عادة الدنیا و شیمتها فلا ترح فما لانت شکیمتها اما تر النخل عند اخضرار عودها وانتضاج عنقودها ترغب فیها الطباع وتهتز علیها الاطماع وتلتذ منها الاذواق و تجتمع علیها الاشواق حتی تبید الاثمار و تصفر الاوراق وتنصرف عنها التمار خالیة الاطباق فلا تجزی من ذائقی حلوها ومجتنی قنوها و آکلی بسرها وتمرها وشاربی خلها وخمرها الا الجد فی کسر عودها والنفخ فی نار وقودها کذلك البدر وان کان فی لیلة القدر فما اجلی حالکا ولانجی هالکا ولا اغنی محتاجا عن السراج ولم یهد سبیلا فی غیهب داج الا والناس یقبلون بوجوههم الیه فیشهدون عکوسهم فیه و یقولون سواد فی وجهه بل ظلام من نفسه ولم یدروا انه من صفاء مرآته لا من کدورة ذاته فحینا عابوه بالکلف وحینا لاموه اذا انخسف وما زالوا یهذرون ویهزؤن بانه ذو وشوم ابلق او ذو کلوم ابهق فما انفك متقلبا بین متهانف لبعض اطواره ومتجانف عن بعض ادواره ووا عجبا حتی الکلاب یعدون علیه و یعوؤن بین یدیه جزاء بما اوصلهم من فضله العام ونجاهم من حالك الظلام

مه فشاند نور وسك عوعو کند　　　　هر کسی بر طینت خود می تند

یا حبذا ایا منافی وصلکم یاحبذا حیث کنت فی اوایل الحال ثقیل الکاهل من تکفل الاعمال یطفح من یدی الندی ولایطمع فی الخصوم والعدی بل یقصدون بابی من کل جانب لیفثا به حد النوائب وتحل به عقد المطالب فما من طامع و خائف و طائع ومخالف الا قایم بها بالکره والطوع وسارع الیها بالقسر والطبع ومامن سائل وزائر وراحل ومجاور الا لازم بها فی الیوم واللیل ولارب بها بالشوق والمیل لزوم الجراد بزروع البلاد و لزوب الذباب بصحون القناد

گر برانی نرود ور برنی باز آید ناگزیر است مگس دکهٔ حلوائی را

فکم واقف بالباب قبیل الاذان و داخل فی البیت من غیر استیذان جائنی لعرض الحاجة و راعنی بفرط السماجة فقدم العرض علی الفرض وسابق البعض علی البعض حتی کادوا ینثالون علی کعرف الضبع بحیث یشغلنی العیادة عن العبادة وعطاء الصلات عن اداء الصلوة وقضاء الحاجات عن دعاء المناجات وکم جار جائر فی جواری و سار سائر نحو داری قدا تانی غب العشاء و دعانی بعد الاستعشاء فالفی دفی مذیلا بالفراش و کفی سبیلا للمعاش ؛ رجع عنی بانبساط و انتعاش وقد سعد بختی وشرف بیتی بقدوم القروم و حضور الصدور و شهود الاشراف والالاف وورود الاخوان والاخدان ولقاء الاحرار والابرار فی اناء اللیل واطراف النهار و ما جالست احدا منهم الا و فخمونی فی مجلسهم و قد مونی علی انفسهم وثنوا لمجدی الوسادة واثنوا علی بالوفادة وقد دعانی دعائم الملک و زعایم الناس بمجالس ذات اوانس من قصورها لهن من قصور ودور بها الراحات تدور فی جمع من سادة کرام وجم من قادة الاقوام یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و اباریق و کاس من معین لایصدعون عنها ولاینزفون وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون فلنا فی الوثاق شمع و جمع من ندامی و مطرب ومدام وحدیث الهوی ووجد وانس ولذیذ الشوی ونقل و جام و بساط علیه وردو آس وبهار ونرجس وخزام وهواء کانه اهواء فی لیال کانها الایام وشموس الضحی لنا خادمات و بدور الدجی لنا خدام فما زلت مستویا علی عروش مبثوثة بالفروش

متكأ على ارائك محفوفة بالملائك استخدم الحور العين و استسقى من ماء معين راتع الطرف فى رياض الخلود من بياض الخدود لاعب الكف بليالى العذار فى حوالى النهار وارد الروح على سواق الراح نايل الكاس عن راح سواق صباح لانت معاطفهم ورق نسيمهم ودنت مقاطفهم وطاب جناهم افديهم بالجان ثم بمهجتى فاصير فى كل اللسان فداهم فما احلى مر الشمول عن حلو الشمايل و مر الشمال فى روض الخمايل والانهر بالمياه ملاى والغصن من النسيم مايل ترتع عينى فى جنة الحزن فترجع الى جنة الحسن وجنا الجنتين دان فيهما فاكهة ونخل ورمان فكم عشت مشغوفا بمعاطات الكاس و مواخاة الناس ذاهلا عن نوايب الدهر و عواقب الامر حتى قلب الزمان ظهره و انشب البلاء ظفره و ولى البخت على دبرا و اثار الجو على غبرا فكانه برق تالق بالحمى ثم انثنى فكانه لم يلمع فاصبحت كان لم يكن بينى وبين الناس معرفة ولا استيناس ولم يكن لى فى الدهر اسم من الاحبة و لا رسم من المحبة ولم يخلق الله شيئا يقال له المودة كان لم يكن بين الجحون الى الصفا حديث ولم يسم بمكة سامر فكان عهد الاحباب كعهد الشباب ولمع الشهاب وقباب الحباب و كرامة الضيف كسحابة الصيف وزيادة الطيف واقامة الحجيج فى منى الخيف ابكى الذين اذاقونى محبتهم حتى اذا ايقظونى للهوى رقدوا فيقظت هيهنا عن النوم و نهضت سائلا عن القوم فقلت هل للعهد وفاء قالو اكما فى القاف عنقا فقلت اين اداء الحقوق قالو اعند الابلق العقوق فقلت كيف الصدق فى الاقوال قالو امثل الناب فى الاغوال

منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

اين الوداد بين العباد و الوفاق فى ارض العراق و الامان فى هذا الزمان والنصر فى ذلك العصر والعون فى عالم الكون هيهات تضرب فى حديد بارد لو كنت تطلب خلة من عند نافمضى الذين اتوا به من قبلنا والله اعلم بالذى من بعدنا فايقنت بصدود الوفاء عن عهود الخلفاو وجوب الخطاء لوجوب الخلطاء وعرفت علة اخائهم عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء فترنمت بشعر شيخ الشعراء

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشانحالی و درماندگی

دوست نبود آنکه در نعمت زند   لاف یاری و برادر خواندگی

و ما راعنی الا سرعة تحولهم من حال الی حال و تشکلهم بمختلفات الاشکال و رجوعهم من الامر الی نقیضه و من المرء الی بغیضه بسهولة و اعجال من دون تعسر و اشکال سیما ان عرضت لهم خیفة او عرضت علیهم جیفة کما قال زفر بن ابی خلیفه انما قیس علی اصحابه خشن الملمس صعب سبع و تری قیساً ذلولا لینا ان عراه طمع اوفزع وایم الله ان تولید الاختصام بلاعداوة سابقة و توکید الاختصاص بلا مودة صادقة لاصعب عندی من خرط القتاد و مضغ الصخر الصلاد و لکن رایت منهم فی هذا الباب ما تحار فیها العیون و الالباب و تفوق علی علم السحر و عمل الجفر و صناعة الکیمیا و تسخیر روحانیات السما بل یعجز عن وصول شأوه الاعجاز لا سیما عند رد الصدور علی الاعجاز فما راد عجز علی الصدر و ما قام سهامقام البدر الا و القوم یحیطون کالهالة علیه و یدورون کالالة بین یدیه و ینصبون حبالهم لقلبه و یعادون احبابهم بحبه فبعدا لتلک الایام و تعسا لهولاء الاقوام فما هم الا اخوان النعمة و احباب الفایده و اتباع المائدة یعرفون الحب بالحبوب و القدر بالقدور و یدورون خلف الخوان حیث یدور فلا جازه قوم و لا حل دونه ولکن یسیر القوم حیث یسیر ثم لما فرغ منی الکیس و الکاس و جاء رجاء الناس بالیاس تذکرت شعر حریر وقلت معرضا بهم معرضا عنهم قد کنت خدنا لنا یا هندفا عتبری ما غالک الیوم من شیبی و تقویسی فشبهت عادة الجلسا ببعض عادات النساء حیث یهوین رجالا عندهم ثراء المال فیظهرن الشغف بهم و الشعف الیهم و القلق لهم و الملق لدیهم حتی یذهب من المرء ماله و یضعف حاله و تخیب اوطاره و اماله فیرجعن بالخلو بعد الشجی و السلو بعد الهوی و الافاقة بعد العشق و الملالة بعد المیل کما قل یوماً ثرائی و مل قومی ثوائی فجائو ابالاسفاق بعد الاشفاق و الازراء بعد الاطراء و الضد بعد الود و الخلف خلف الوعد و کم رایت غصة بعد عزة و نقمة بعد نعمة و عسراً بعد یسر و قبحاً بعد حسن حتی صار مجلسی محبسی و مدامی ملامی و غنائی عنائی و طربی تعبی و ندیمی ندمی و الدهر یعتقب اللذات بالالم فلم یبق لی شفیق و لا رفیق و لم یلقنی صدیق الا بما لا یلیق فاخرونی بعد ما قدمونی و زیقونی بعد ما ضیفونی و رزقونی فمزقونی فمتعونی و

منعونی الالاری الله عباده مضیف سراة بنی باهلة فلونال من رغفهم نائل لعادت لاكلها اكلة كانی دعيت الی حفرة المخافة لاعلی سفرة الضيافة اذكان نزلی فيها العزل و حظی منها الحط ونصيبی عنها النصب ولقمی منها النقم ونريدی فی دم الوريد وشوائی عن نضيج الخلب وشرابی عن عبنيط القلب فشرقت لكلها شربت وغصصت لكل ما التقمت وما كان امری فی التقاط اللقم الا كابينا آدم حيث زلة الشيطان عن الشجرة فاجاب دعوة الفجرة وجنی فی اجتناب الحبة وخرج من رياض الجنة

تقصير بشر چيست چو شد بو البشر از راه　　جرمی بجوان نيست چو گمراه شود پير

ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفرلنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين. مسكين ابن آدم اسير الجوع وصريع الهجوع عليل السمع ذليل الطمع غافل فی زمان الحال ذاهل عن مضی الاحوال جاهل بحوادث الاستقبال بصير بالعيوب ضرير فی الغيوب سريع الی- الخطوب يسرع فی المسير ولم يدركيف المصير والی ابن يسير ياكل صنوف الطعام وياكله صروف الايام فايم الله انی لو كنت عالماً بظهر الغيب لما وقعت كناقة سعد فی حمی كليب لكنی رتعت كظبييان القاع فی خصيب الرباع حتی وقعت فی براثن السباع وما كنت فی مضيف الاخوان الا كجزور قربان ابرزوه عند الضحی من عيد الاضحی مشنف الاذنين مكحل العينين مقلد النحر مخلع الظهر مجللا بالشفوف مهر ولابين- الدفوف يدور حول الدروب والدور فيلاقونه بالفرح والسرور ويبذلون لديه النقود و يعلقون عليه العقود ويسيرون خلفه فيريدون حتفه ويحبونه بحلوصاف وهل ليس هذا الحتف بكاف فما ذاق حلوهم ذوقاً وما مال اليه حرصا وشوقا. الا اذاقوه فی الآن مرارة طعن السنان فما زال الحلو فی حلقه والرمح فی نحره والجازر شاحذ حدفاسه حاضر علی رأسه حتی قطعوه اربا اربا وانتقموا منه طعناوضربا انصفوا يا معاشر الالاف هكذا دابكم مع الاضياف افذقت الحلواء وبؤت بالبلواء فكان هذا جزاء لاجترائی و انتقاما لالتقامی كما قال الشاعر التهامی

نزلت دارة شيخ من بنی جشم　　فزارنی مثل ضيف غير محتشم

فبت مستعجبا حتی فطنت بما قد اجترأت علی بعض من اللقم

یا شیخ مهلا فماقدنلت من نقم ما نال ملتقم من باس منتقم

وکفی بالله شهیدا بینی وبینکم انی ما اکلت لقمة الا و خلفها الف لطمة وما شربت شربة الاو بعدها الفضربة وما اجبت دعوة الادعتنی الی النزع و ما لبست خلعة الا البستنی بالخلع کانی لبست خلع الروم کالملك الضلیل واکلت عنب الطوس کالامام الجلیل واجبت دعوة الترك کشبل قابوس وهممت غرفة النهر کجندطالوت مرحبا بدار الضیافة فی دار الخلافة اذ کنت فیها کرکب بطحاء فی ارض الطفوف اوکضیف رباء فی وقع السیوف اوکطارق اللیل فی المسجد المعروف

این حکایت گوش کن ای نیك پی مسجدی بد در کنار شهرری

هیچ کس آنجا نخفتی شب ز بیم که نه فرزندش شدی آنشب یتیم

وان شئتم الوقوف و الاطلاع علی تمام الحکایت فعلیکم بکلام المعنوی فی کتاب المثنوی و این الخبر من العیان فاذکروا ایها الاخوان مقامی فی محروسة طهران وایامی فی مجاورة الخلان یزدکم حسن الاعتبار ویلذ الاسماع عن سایر الاخبار فلم انس یوما جائکم فاسق بنبا فخلتم انه هدهد من سبا او بشیر مصرینشر طیب القمیص ویبشر بقدوم بلقیس فاقبلتم الیه و اجمعتم علیه وتلقیتم قوله بالیقین وصدقتموه من غیر تبیین بل زعمتم انه لکم رسول امین قدجائکم بکتاب مبین او امام عدل اتاکم بقول فصل وما هو بالهزل فاجتهدتم سماع الحدیث عن لسان الخبیث وجد قوم فی بث قول اللئیم عم یتسائلون عن النبأ العظیم ومازالوا یتجسسون منه و یتحدثون عنه و یکثرون فی تقریره وتکریره ویزیدون علیه الاضعاف بل الالاف حتی اضاعوا مناقبی واشاعوا مثالبی ناقلین عن باقل غیرعاقل کاسب من سبیل الاسافل راقص فی المجامع و المحافل فکانه وسط المجامع راقصا خلقت مفاصله بغیرعظام و کانه عندالمطامع ناکسا وقفت اسافله لکل حرام والد الامارد واحدابعد واحد بایع المقاعد بالاقارب والاباعد ماء بون غیرمامون مفعول غیرمقبول جلف جلقی فاجر شقی معتاد بذلك ـ

الایر محتاج بماء العیر اینما یوجهه لآیات بخیر

زشت باشد ز روی عقل نهاد　　برحروف قبیح او انگشت
عادتش همچوجسر بغداد است　　آب درزیروآدمی برپشت

ان من اعجب العجائب عندی داء شیخ مفلس مابون مشته من اسنة القوم طعنا نافد الرمح فی حلال البطون ظالما حك واستحك وادمی حلقه است مغربل مطعون ورطة قبة الهرمان فیها رجل نمل یدب فی جوف نون نفد المال والجمال و لا ننفد دود مدبها فی کون یشتکی حکة تزاد متی زاد علی سنه مدار السنین مستعینا من-الرجال لضر معضل کشفه فهل من معین لم یجد فی مدینة الخیر یوما مثل یومی دمشق والماطرون فغدا الیوم فترة لایور بعد ما کان فتنة لعیون فشاع خبری فی البلاد واختلجت عروق الفساد فی صدور اهل العناد فقام کل فقع بقاع بارزا الی بالحرب والنزاع و کل رمل بواد ثائرا علی نقع الجلاد وزاد الخصوم جراة و جولة والعداة عدة وعدة وعز-الامر وعظم الخطب وطار الاخوان وتفرق الاعوان وتذبذب الشیطان بینی و بین السلطان فعدم العصام وقدم الخصام و نجم البلاء و هجم الاعداء و ضاقت علی الارض والسماء فوقفت فردا واحد بلا عضد وظهر تحت سیوف القهر واسنة الدهر فقلت لها عیشی جعار وجزری بلحم امرء لا یوجد الیوم ناصره فسووا الصفوف و سلوا السیوف وآتونی بالوف بعد الوف من نظام جدید اسسه والدی السعید لیحفظ به دین جده فرجفوا به الی حرب ولده فکم من بیض وسمر نقلناها من البر والبحر لمنع جموع الروس عن نهاب النفوس فصارت حربة لحربنا وآلة لطعننا وضربنا قاتلونا قاتلهم الله بها و لم نزل نغزی القوم بتعلیم فنون القتال لتدمیر جنود الضلال وجئناهم بعدة استاد ورئیس من معلمی الافرنج و الانکلیس فلما اخذوا نبذا من العلم و جنح الروس الی السلم اذا اعملوا علومهم فینا ووجهوا جموعهم الینا فصارت اعمالنا اغلالنا وتدبیرنا تدمیرنا و صرنا کما قال الشاعر

اعلمه الرمایة کل یوم　　فلما استد ساعده رمانی

یا وفا خود نبود در عالم — یا کسی خود در این زمانه نکرد

کس نیاموخت علم تیر از من — که مرا عاقبت نشانه نکرد

فجدوا فی قبض کفی و کف یدی وشنوا الغارات علی بیتی و بلدی و ما ابقوا شیئا من ترك الحیاء وسفك الدماء وضبط الحبوب وخبط الزروع وقلع الاصول وقطع الفروع و انتهاب الدواب و اغتنام الاغنام کان التاج معقود علیهم لاغنام نهبن بذی ابان و اعیار صوادر عن حماتی بوادی الرمل و البرق الدوانی توالب ترفع الاذناب عنها شراس تاهمن من الافانی

آهسته تر نه ملك خراسان گرفته ای — آسوده تر نه رایت سنجر شکسته ای

درهم شکسته ای دل خاقانی از جفا — تاوان بده ز لعل که گوهر شکسته ای

کانی فی وحدتی جم من جنود الروم وجموع الروس وجیوش الترك قد هجمت علی ثغور الملك فقابلنی قاید الفرس بفرسان الاعجام و آساد الاجام واحد من ولاة الکفر فی الوف من طغاة الدهر قد فشت منی ثلمة فی الدین فابتها نفوس المسلمین وشحذوا علی سیوف الجلاد وجاهدوا فی الله حق جهاد هلا سللتم سیوف الحرب اذ هجمت علی مساکنکم احزاب کفار و ارتاع منهم غداة الروع قایدکم

روغ الثعالب من ذی لبدة ضاری — فما لقی الدهر یوما غیر کرار

منهم ولم یلق منکم غیر فراراری ثعالب یوم الروع قد صحبوا بر اثن الاسد فی فتکی و اضراری کان انیابهم مع فرط حدتها لیست تعود الاعضة الجار فهجموا علی ارضی بل علی عرضی وطمعوا فی نقدی بل فی فقدی وطلبوا املاکی بل اهلاکی وقطعوا اقطاعی بل اضلاعی حتی ضاعت جل ضیاعی واقوت ای رباعی وانهدمت حصونی و قلاعی وعفت اثار داری وانمحت اطلال دیاری وماقام احد من اقاربی واقوامی و صنایعی وخدامی بالنصر و الاغاثة والامداد والاعانة بل کانوا کشیعة زید واصحاب عبید وصنایع برمك و توابع مزدك وصحب مسلم بن عقیل ورهط ابرهیم الخلیل فبت اترنم طورا بمفتتح الحماسیات وطورا بفاتحة المعلقات فاقول تارة

قفا نبك من ذكرى حبيب و منزل　　　واخرى لو كنت من مازن لم تستبح ابلى

وما كنت فى طى تلك الاحوال وسمع هولاء الاقوال الاثابت الجنان ساكت اللسان اراقب احداث الزمان وارجى الخير من ربى الرحمن لاابالى باحد من الناس من الذنب الى الرأس اسمع الفا ولاانطق حرفاً والحظ سيفاً ولااغمض طرفاً غامضاً عينى على القذى طاوياً حضنى على الاذى عرى الجوف عن الخوف غضيض النظر من الحذر كانى الطور من صلد الصخور وقعر من خضم البحور غير بال بهبوب الجنوب وعبور الدبور ما ان البن لغير الحق اسئله حتى يلين لضرس الماضغ الحجر وايم الله انى مارايت حرا يحرى ان يستغاث به وفحلا ينبغى ان يستعان منه بل بليت بزمان قحط فيه الرجال ولم يرب الاربة الحجال وصاحبة عقد وخلخال ولو كان ابوا العتاهية حبا لماخص ابن معن بماقال

فما تصنع بالسيف اذا لم تك قتالا　　　فكسر حلية السيف وقم صغ لك خلخالا

وقد كنت من بدو عمرى الى الان خادما فى دفاتر الديوان صاحب للاكابر والاعيان مجربا بحملة الاصر و عملة الوزر فى حلهم و ترحالهم وافعالهم واعمالهم وآرائهم و اهوائهم فكثير اما رايت اناسا يستجيرون بهم ويستمدون منهم فيفتتحون الثناء بحمدهم ومدحهم ويطيلون الكلام فى ذكرهم وشكرهم ثم يدعوهم بحزن طويل وبكاء وعويل بحيث يكاد يرق لهم السماء وتلين الصخرة الصماء ويحرق قلب البحر ويضيق صدر البر و يترحم عليهم الدهر و قل ما احفظ انهم نهضوا لدفع ظلم و قضاء حكم اواصغاء عرض و اجراء فرض من دون حيف و اغماض وتجنب واعراض الا لغرض آخر ومرض اكبر فعلمت انى لو اعطيت لسان سحبان فى الحمد وبيان حسان فى المدح ومبالغة النابغة فى العذر واغراق الغضايرى فى الشكر و اخلاص الحميرى فى حسن الذكر وافراط الانورى فى الفرية والكذب ثم مدحتهم بالف لسان وشكرتهم من غير احسان وحمدتهم فوق ما يحمد كل انسان واعتذرت اليهم بلا ذنب وقصور وحسنت ذكرهم بقول المين والزور فرجحت العور على الحور والظلمة على النور والثوم على العبير والصوف على الحرير وقلت البقل اغلى من العقل والمقل احلى من النقل والسمك ارفع من السماك والفلك

اوسع من الافلاك وشهدت بحلاوة المرار وعذوبة الامرار ولذاذة حب المر وسلامة ذات العرو شهامة الثور وشجاعة السنور و امانة الفار فی الدار وطهارة ذیل جعار و حسن خدود القرود ویمن قدوم الغربان السود وزیفت تهادی الخنساء و زینت تمشی الخنفساء و اثبت شمایل الرجال لبهاتر النساء فرضیت ببومة عن الطواویس وبجماجم عن الفرادیس واعریت الضلالة عن رهط ابلیس فاقررت بالوهیة اللات وربوبیة المناة ونبوة السجاح و امامة السفاح و اقسمت ان ابن حرب ما کفروا بن عاص ما غدر و یزید بن معاویة ما ظلم والخلافة حق لمروان بن حکم و ابن مروان سلطان عطوف والحجاج رحمن رؤف وابودوانیق حاتم فی السخاء وابن فلان رستم عند اللقاء منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت کما قال زند بن الجون فتاملت وارسلت بعشرین قصیدة کلما عفت انشأت اخری جدیدة لما کنت الا کمن یوقد الرماد ویسمع الجماد ویبرد بالسموم و یعالج بالسموم ویستخیر الشرور ویستظل بالحرور وما کانوا الا کما قال الله تعالی لهم قلوب لایفقهون بها ولهم اعین لایبصرون بها ولهم آذان لایسمعون بها ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا فمن استجارهم لکان کالمستجیر من الرمضاء بالنار او کسبا یا ذبیان یاملن رحلة حصن وابن سیار فماهم الا کسید وصیف وصفه عثمن مختاری

گفتم ای رویم فدای روی چون ماه تو باد

گرت بفروشد بجان باشد روا و بس حقیر

گفت رو تدبیر زر کن جان مده زیرا که نیست

چون ترا از جان خداوند مرا از زر گزیر

فاصطفیت الصمت علی الحوار والصبر علی الاصرار لانی بعد ماوردت بلدة الری ومنعت فی الشرب عن الری ووقعت فی شرك الفخ واودت بشاهی ضربة الرخ قطع رزقی من خزانة الدیوان ومنع حقی فی ارض فراهان فاصبحت فی عدم بعد غنم و فقر بعد وفر وحرج بعد الفرج ونصب بعد النشب وقد کنت احدا من المعارف کثیر المخارج

والمصارف فلم اقدرعلی تقلیل الخرج وتغییر الوضع و اعلان الخفض بعد الرفع فقضمتنی الدواب واکلنی الاصحاب وقد اقبل شهر رمضان ولم یسمح بی معاشر الاخوان قرصة من ابریز تبریز ولقمة من دقاق العراق بل سنوا بسنة البخل وسدوا علی باب الدخل ولم یحضرنی شیء غیر بعض الاثاث من الجدد و الرثاث فقلت طاقتی واشتدت فاقتی وضقت ذرعا وما استطعت صبرا وکاد فقری ان یکون کفرا فحمدت الرحمن ولعنت الشیطان واکتریت صفة فی باب مسجد السلطان ونقلت علیها کل ما کان من حریر ولباس وحدید ونحاس وظروف وشفوف وفروش ذات نقوش فوجدت قوما فی زی التجار وغی الفجار لم الق احدا منهم الاغالی البیع رخیص الشری قاطع الکیس عن کل الوری یکذبون برؤس المال ویخلطون الحرام بالحلال فالفونی قلیل الخبرة فی بیع القماش کثیر الحاجة الی وجه المعاش جایع البطن ساغب الحلق کاتم الامر عن معشر الخلق فضنوا بربحی بل هموا بذبحی وجدوا فی غبنی و تفریط مالی وطعنی وتفضیح حالی حتی اسلمت الصنادیق بالزنادیق و الفصوص باللصوص فلقونی بکثیر من الحجج والنصوص الی ان عییت وحییت ورضیت بغیر مارضیت فشروها بثمن بخس وصرفته فی زمن نحس وصرت کما قال الشاعر

لم یبق عندی ما یباع بدرهم — وکفاك عنی منظری عن مخبری
الا بقیة ماء وجه صنتها — من ان یباع واین این المشتری

فاصبحت فاقد الحیل خائب الامل خاسر العمل اعلل القلب بلیت ولعل تالیارت اخرجنا من هذه القریة وخلصنا من هذه الکدیة لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا ورایـنا من اطوار دهرنا عجبا وملأ نا دلو الکرب الی عقد الکرب ولم یبق من راحلتنا سوی القتب

غیر من درخانه‌ام چیزی نماند — خود نماندی گر بکاری آمدی

حتی خرجت من مصر هم کما خرج موسی من مصر فرعون فاقد الغوث عادم العون ملأ العیون صفر الیدین راجعا بخفی حنین هاربا من شماتة الاصحاب راضیا من

الغنیمة بالایاب فقلت ربی انی لما انزلت الی من خیر فقیر وتوکلت علیه وهو نعم المولی ونعم النصیر ولم تتفق لی فی هذه الحالة سعة لتحصیل المال اصرفه فی رشوة العمال و آخذ حقوقی المغصوبة واموالی المنهوبة فبقیت عقاری عند الناهب وضیاعی فی ید الغاصب و ماهو الا علج عسر العلاج وغر کثیر اللجاج مجد دسیر الحجاج محظوظ بتقرب السلاطین مطواع لاوامر الشیاطین مبتاع لبضایع العرض و الدین ضعیف الرای فی علم السلوك قوی الحال فی ابواب الملوك قصیر الباع مدید الامل شدید البأس جدید العمل اشبه الرجال بالدجال و اشد العمال فی الاعمال جعال لمایقول فعال لما یرید لایسئل عما یفعل ولایکف عما یسئل فیمنع ولایمنع و یطمع و لایشبع یشرب حتی یفرغ الاناء ولا یصدر حتی یغیض الماء ویهلك الرعاء کانه نطفة طالح تشبه بناقة صالح الا انه یشرب فی کل یوم ولایترك قسمة للقوم او دابة من دواب البحر قد حضرت مأ دة سلیمان و اکلت کل ماکان وما اسأرت شیئا لانسان وحیوان ونعم ما قال الصاحب

وصاحب لی بطنه کالهاویة　　کان فی امعائه معویة

دست طمعش گر برسد بر جبل قاف
از بال و پر عنقا پرواز ستاند
ور ناظم گردون شود از فرقدوجوزا
خواهد که قرین دزدد وانباز ستاند
مالی که بانجام ز ملکی نتوان یافت
خواهد که ز یك قریه در آغاز ستاند

تبت یدا نخاس جاء باخبث الناس من کور تفلیس بل صاد ترب الخناس من سرب ابلیس فجر اذنه من سوق الی سوق و داراسته من بوق الی بوق حتی شروه ببضع دنانیر والقوة فی بعض التنانیر ولا یرجی الخیر عند امرء مرت ید النخاس فی راسه وطالما کان الزمان متجسسا فی اثناء دوره متفحصا عن ابناء عهده لیظفر علی خلق لم یخلق الله شیئا اسفل منه و ارذل عنه فیشرفه بمقعد المهد ویرفعه من الحضیض

الوهد ويملكه رقاب الاحرار ويوليه البلاد والامصار كى يظهر فعله الذميم ويعلن دابه
القديم فحرش جحر الضباع وفتش ترب التلاع وجرب كل فقع بقاع وعاج نحو دمن-
الديار ورسوم كل دار وجس بين بوالى الابعار وبواقى الاثار حتى انعطف الى ربوع-
الروميه ووقد على جموع الشوميه ففتح باب تنور كانها بيت زنبور واخرج علجا حديث
السن كانه من ولد الجن معفر الوجه بالرماد مغرق القلب بالسواد معروف الام
بالخنساء مشتبه الاجداد والاباء وعرف فيها كل آيات اللوم ودلايل الشوم من عور العين
وقصر القد وخرس النطق وخنس الانف وضيق الطرف و قبض الكف و ضعف النفس و
خفة الراس

والشعر قمل كله وصئبان　　　　وليس فى رجليه الاخيطان

كانما يفزع منه الشيطان فوجده ذاتا مستجمعا لجميع صفات النقص و نال
بما يهواه وقال هو والله شجرة تخرج فى اصل الجحيم طلعها كانه رؤس الشياطين
ثم اصطفاه لنفسه ورباه فى حجره ووكل عليه عفاريت من الجن وعضاريط من الانس
حتى تعلم دقايق النوك وتحمل متاعب النيك وذاق عسيلة الكمر غب لحم الخنزير والخمر
وصار كاملا فى نفسه فايقا على ابناء جنسه فسلم اليه كنوز النفاق وولاه ارض العراق
ولعمرى قد نفث فى روعى انه جاء فى امر الله كما جاء فى القرون الماضية وفار التنور
مرة ثانية غير ان الطوفان بلغ بعض الارض دون البعض فبد ابكور الكرازو فراهان و
انتهى بمدينة اصبهان فاعتش الدجال فى عشه و اشتغل بغله وغشه و انشد بعض-
المعاصرين فى هذا الحال

این یوسف یک چشم که آمد بسپاهان　　　　ایقوم به بینید که دجال نباشد

فاقسم الحضار بطلاق نسائهم و ارواح آبائهم انه هو نفسه بعينه غير ان الناس
لايتبعونه بالطبع وحماره المعهود لايسمح بالتمر بل يضيق استه بخلا لضرطته ويضن
بفسوة فضلا عن فضلة فقلت على رسلكم اخطأ والله استه الحفرة انى و حق ربى و
حرمة جدى لست بخائف جبان طائش وعيش البنان من خروج الدجال وافواجه او

ظهور الطوفان وامواجه بعد ما استمسكت باذيال اجدادى الطاهرين وساداتى المعصومين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين وهم اهل بيت من تمسك بهم نجى ومن تخلف عنهم غرق فاترك العلج وشانه ان شاء ماج وهاج و ان شاء رعد وبرق «چه باك از موج بحر آنرا كه باشد نوح كشتيبان» ارعد وابرق بالعين فما وعيدك لى بضاير فالان صرت الى الائمة والامور الى المصاير وقد كنت احفظ شيئا قاله قايل فى بعض الاحيان مخاطبا لبعض الاعيان يكاد يناسب هذا المقام و الكلام تجر الكلام الم تعلموا يا قوم حسن بلاء نا ولما تكن للعالمين اجور نسيتم غداة العسكران و ليلة رحى الحرب بين العسكرين تدور

و ايام ادبار ثلث تؤمكم كتائب جيش كالجبال تمور

واهوال وادى الرس لازال عندها يشيب صغير اويموت كبير فكم من كمى و دفيها لوانه يعير جناحى طاير فيطير و لم نر الافل جيش كانهم طيور بزاة خلفها و صقور اناس هم عند اصطكاك عدوهم بغاث فاما عندنا فنسور صبرنا و طار وانهم ساروا بارضنا فويل لقوم صابر وثبور ونحن صعاليك الرجال بارضهم وهم سادة فى ارضنا وصدور يسيرون فوق الشامخات الى العلى ونحن الى غور الوها نسير فلم انس ليل الدبر حيث رايتهم وقد حضرت اكفانهم وقبور يقولون ها خيل العدو مبيت و ليس ولى عندنا و نصير فقلت لهم لاتهلكوا وتاملوا فانى عليم بالامور خبير سرى نحوكم من بعض رجالة القرى قليل لكم عند اللقاء كثير وعلج اتى من كور تفليس حافيا اسيرا علينا حاكم و امير سبوه بيوم سعرت جاحم الوغا وفى وجنتيه جنة وسعير يقاتل ابطال الرجال لحاظه بذى سقم ضعف لها وفتور ويطمع فيه الجائرون ولم يزل يحيف عليهم طرفه ويجور فما زال حتى اسود بالشعر وجهه تموت وتحيى فى هواه ايور و ياليتنا كنا تراباً و لم يكن اميرا علينا مثل ذاك اسير ولكن شكرنا شاهنا و الهنا و ما الناس الا شاكر او كفور . وماانبت هذه الابيات عبثا لاناقد كنا منذ سنين ينف على سبعة وثلثين نخدم على اعتاب الدولة العلية العالية بقلوب صادقة و نيات صافية و جنوب عن المضاجع

متجافية ما امرنا بشغل وخدمة ولادعينا لدفع مهمة اوملمة الا قمنا به فى الساعة و
عجلنااليه بالسمع والطاعة غير بالين بالبرد والحر ذاهلين عن النفع والضر بل مخلصين
لربنا الدين السارحين فى مسارح اليقين نسرع اليه فى المبادرين ونشتاق الى قربة
فى المشتاقين وندنو منه دنو المخلصين لاتلهينا تجارة ولا لهو عن ذكره ولا تشغلنا
ملامة ولاعى عن امره نلزم الخدمة فى الليل واليوم ولا تأخذ نا سنة ولا نوم الى ان
نجمت فتن الروس فى ثغور الملك المحروس وظهر الفساد فى البر و البحر و قد كان
والدنا السعيد فى ناحية من هذا الامر ومقام سنى من حضرة القرب ومحل رفيع من الفراغة
و الا من فلما احس بهذا الامر و رجع الجحافل عن الحرب قبل العرض وشمر للعرض
و استاذن من السلطان و اقبل نحو آذربايجن و نحن اليوم فى العدد اغنياء عن
المدد وابو ناشيخ كبير وحسبنا الله ونعم النصير فكنا فى اجتماع كعقد الثريا واعتداد
كمقولات الاعراض وافلاك السماء والشيخ البسه الله حلل النور واقامه فى دار السرور
كالواسطة فى انتظام العقد والعاشرة فى المقولات العشرة والمدبر فى السموات التسع
لم يزل ينتظم عقود نامنه ويتقوم وجود نا به ويستقيم مدار نا بامره فصر ناعشرة كاملة ودمنا مادام
وجوده وفاض علينا بره وجوده كالعقول العشرة والنفوس المبشرة ندبر الامر ونؤدب الدهر و
نسارع فى الخير ولانستمد من الغير بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن الخلاف والنقض
و كان الشيخ يكلؤنا فى كل الامور ونحفظه فى الغيب والحضور ونتبعه فى الشدة والرخاء
و نخدمه بالرغبة والرضاء فولى بعضنا امر ضياعه و رياسة زراعه وخلف البعض فى
حضرة العليا لدفع مكايد الاعدا واقام باقين فى حضرة نيابة الملك وسدة و لاية العهد
وجعلهم نوابا لنفسه اسبابا لامره فما نام نفر الاقام نفر و ما غاب احد الاحضر اخر
ومتى كثر اعداد الاعوان تقل خطوب الزمان وتكل اسهم الرماة اذا احترس و فور
الحماة فما زلنا فى انعم العيش و اسعد الحال فائزين بالمآرب والامال جاهدين فى
طريق الخدمة خادمين لاعتاب الدين والدولة نبذل الجد والجهد ونستجلى المشقة و
الجهد فى ازاحة الكفر و اراحة الخلق و ادامة العدل و اقامة الحق ووردنا الثغور

فرأينا الامور واهية القوى منفصمة العرى مهدومة الاركان معدومة الاعوان و الناس كانهم جراد منتشر يقولون يومئذ اين المفر والطغاة مقبلون على البلاد مكثرون فيها الفساد فنهضنا باستعمال الراى وفتحنا اجنحة الفكر و عجلنا فى ترتيب الكتب و الكتائب وتسيير الرسل والرسائل وتشييد المعامل والمقاول وخضنا بحار المهالك وغمار المعارك مستبدين بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن نعض قوما باللسان و نهز قوما بالاحسان ونستعبد حراظ بالبر ونستقبل شرا بالشر و لا نقعد عن سعى ولا نقصر عن شئ من امالة الاهواء والقلوب و ازالة الامراض والعيوب واقالة العثرات و الذنوب وكثيرا مما يعلمه علام الغيوب حتى استقام اودالامر وسدت ثقب الثغر وسكن جاش العباد واجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس و ذهبت بواعث الوسواس ورقى خراج الملك على وفق منهاج العدل من عشرات الالوف الى آحاد الكرور فاخذنا من اموال الناس ما تطهرهم وتزكيهم بلا تكليف شاق وتكلف ومشاق بل بالطواع و الرضا وفتاوى دار القضا وامضاء العدول والعلما ثم اقبلنا بعد ذلك الى دول الاطراف و دعوناهم بالود والائتلاف و استعنا من ربنا المعين لتأليف قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة وارادوا الالفة وارسلوا السفراء وراسلوا الامراء واهدوا الى الحضرة العليا هدايا من الاف الصرر وشفاف الدرر وامتعة واثواب واسلحة واطواب وكثيرا مما نحتاج بها من المعدات والاسباب وامدنا سلطان العصر امده الله بالعز والنصر بكل ما رجونا منه واملنا عنه فراى والدى السعيد ان يحدث بكده الاكيد معاقل وحصونا فى ثغور الملك وكتائب جنود بعارض العدو بالمثل فقصرت عن ذلك همة القوم و شحذوا السنة الطعن و اللوم فظل يدعوهم بالبصارة والتبصر و يغرونه بالغواية والتنصر الى ان قالوا هو والله عيسى بن مريم قد ظهر ثانيا فى الامم و التزمت قصارى همته للنصارى من امته ان يروج شعارهم فينا ويؤمر شرارهم علينا فيدعونا اليوم بزيهم وغدا بغيهم فلا نقبل ذلك الزى و ما نرى يتبعه الا اراذلنا بادى الراى انا وجدنا آبائنا على امة وانا على آثارهم مقتدون فمازال يمنعه الرامقون ويهزء به المنافقون والله يستهزء بهم ويمدهم

فى طغيانهم يعمهون وهو ادام الله عيشه فى عراص الجنان و اقامه فى رياض الرضوان غير بال باللوم و العذال مستخف بتلك الارجاف والاقوال كانما حرضوه بماحذروه عنه واغروه بما ازروه ونعم ما قال حسن بن هانى ماحطك الواشون عن رتبة عندى وما ضرك مغتاب كانهم اثنوا ولم يعلموا عليك عندى بالذى عابوا فقال يا قوم اعملوا على مكانتكم انى عامل فسوف تعلمون وشرع فى الامر مشمرا عن ساقى الجهد لا يخاف لومة لائم ولايبالى بطعن طاعن حتى روج النظام الجديد واسس اساس السعيد وحاربوا جموع الروس فردوا اشد هم و فلوا حدهم و هرعوا الى قتالهم و ثبتوا عند صيالهم وناجزوا اكراد البلباس واحفاد الخناس فهجموا عليهم وانحدروا اليهم وقتلوا لصوصهم وشرارهم واورثوا ارضهم وديارهم ثم توجهوا تلقاء بلاد الارمنية و انهزمت عنهم جنود الرومية فسار ذكرهم شرقا وغربا وملئو القلوب خوفا و رعبا و اشتاق الى تتبع نظامهم والتقوم بقوامهم اكثر كماة لعصر وولاة كل مصر فشهدت بحسننا الضرات وطلبوا التعلم مناكرات ومرات و اكثر وافيه وجدا وطلبا بعد ما زعموه لهوا و لعبا فنام كل من لام وعذر كل من عذل وبهت الذى كفر وعرفنا كل من انكر و الحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله و لكن فى طى تلك الاحوال حسدنا الدهر واصابتنا عين الكمال وثبت على ابينا خطوب وافرة و كروب متواترة فتوفى اكثر اولاده وذهبت نضرة اعواده وسارت الفترة فينا حولا بعد حول و شهرا بعد شهر ويوما بعد يوم حتى فقدناه فقدان الشباب وليتنا فديناه من شباننا بالوف و مازال حتى ازهق الموت نفسه شجى لعدو اولجى لضعيف فلفى ربه الكريم و نجى من كربه العظيم وبقيت فى دار البلاء والبلاء متقلبا بين الازراء والاعداء

جاورت اعدائى و جاور ربه — شتان بين جواره وجوارى

ولم يبق لى من كل بنى ابى وازهار عيشى وطربى الا واحد ماجاوز العشرين فبت مكرر الشعر بعض الاعجمين

اى هفت برادر كه بهشت آن شماست — رضوان جنان خادم ايوان شماست

در خلد وصال یکدگر یاد آرید　　زین خسته که در آتش هجران شماست

وقد وقفت فی بعض الاحیان علی قصیدة فریدة من شعراء کازران یسمی بجمالا فوجدتها سحرا حلالا وماء زلالا رایت فیها ابیاتا کانه نطق من لسانی و لهج عن بیانی و عملها بامری وقالها من قولی فمنها

من واپس کاروان و پیش ازمن　　رفتند برادران وخویشانم

گرا زغم صد چوماه کنعانم بود　　می گفتم من که پیر کنعانم

آنکس که بدین جهان فرستادم　　ننهاد جوی خوشی در انبانم

گوئی همه شیر دردوغم دادم　　مادر که بلب نهاد پستانم

یارب تو بفضل خویشتن باری　　زین ورطهٔ هولناك برهانم

ثم لما قبض والدی السعید خلف عیالا کثیرا من آله وعترته والنابتین من منبته قلت ان کان صبیانه صغاراً فی السن فخدماته کبار فی السنین وهؤلا اهل بیته وورانه من ذکوره واناثه لاینازع فی سلطانهم احد و لایطمع فی حقهم طامع فکنت مغترا بحسن الخدمة مطمئناً بحقوق القدمة حتی امرت حضرة و لایة العهد الی سدة خلافة العصر لاعرض نبذاً من مصالح الثغر واصلح بعضا من مفاسد الامر فماغبت عن اخوان تبریز ونوابی فی الدیوان العزیز الا کما غاب موسی عن قومه فضل القوم من بعده وبعد سابور عن ملکه فهلك الملك من بعده

والسلام

لغات

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	1999 — 308		
	72988 — 268		
	2296		
	2297		

آثام- جمع اثم بمعنی گناه

آثم- گناهکار

آجل- مرگ

آخته- کشیده «شمشیر کشیده»

آدام- جمع ادیم بمعنی پوست دباغی شده.

آشفته- آشفته ، پریشان

آلاء - جمع الی بمعنی نعمت

آلامان- سوار ترکمان

آمه- دوات

آمل- امیدوار

ابتر- دم بریده ومقطوع

ابرص- کسی که بیماری لك وپیس دارد

ابکار- جمع بکر بمعنی دست نخورده

ابکم- لال و گنگ

ابلق- اسب نیلگون

اتصاف- به‌صفتی موصوف شدن

اجاج- تلخ

اجتذاب - بسوی خود کشیدن ، جذب کردن

اجفان- بمعنی غلاف شمشیر

اجلاف- جمع جلف بمعنی سفله وفرومایه؛ اشخاص سبکسر

اجلی- روشنتر و آشکارتر

احتجاج- حجت ودلیل آوردن

احتراس- خودرا حفظ کردن

احتساب- نهی کردن ازچیزهائی که در شرع ممنوع باشد .

احلام- خوابها

اخترمه - علم هائی بوده که‌روی آنها ویا بربالای آنها شکل‌ماه وستاره نصب میکردند .

اختهٔ‌قزاقی- اسبهائی که آنهارا اخته میکردند

ادانی- جمع ادنی بمعنی زبونتر

ادمان- دائم کردن کار، پیوسته شراب خوردن

اذعان- اقرارواعتراف کردن ، اطاعت کردن.

اذناب- جمع ذنب بمعنی دنباله

اذیال- جمع ذیل بمعنی دامن.

اراامل- جمع ارمله بمعنی زن بی مرد ومرد بی زن

ارایك-جمع اریکه بمعنی تخت آراسته ، سریر

ارتسام - نقش بستن

ارقام- رقم زدن

ارسی- در شیشه‌ای اطاقهائی که رو به حیاط بازمیشده وشیشه‌های آنهم غالباً برنگهای‌مختلف بوده‌است

ازحم- انبوه تر

ازعاج- جنبانیدن، برخیزانیدن

ازمان- جمع زمن

ازمان- کهنه شدن، قدیمی شدن

اساطین- جمع اسطوانه بمعنی ستون

اسباغ - کامل کردن

استار- پوشانیدن

استسلام- گردن نهادن وطلب سلامت و امان کردن

اسقاط - دواب تلف شده، جمع سقط

اسقام- جمع سقیم بمعنی نادرست‌وغلط

اسنی- روشنتر

استیفاء - تمام را فرو گرفتن ؛ حق را بتمامی گرفتن

اشبال- جمع شبل بمعنی بچه‌شیر
اشراق- مکتبی فلسفی است
اشراق- روشن کردن، نورانی کردن
اشهب- هرچیز سیاه و سفید رنگی که سفیدی آن بیشتر باشد
اصاغر- جمع صغیر بمعنی کوچک
اصدار- صادر نمودن
اصداف- جمع صدف
اصطناع- نکوئی کردن و برگشتن
اصقاع- جمع صقع بمعنی مکان ومحل
اضائه- روشن کردن
اضغاث- اضغاث احلام بمعنی خوابهای پریشان
اضغاث -جمع ضغث بمعنی دستهٔ گیاه خشک و تر
اطرا- مبالغه درستودن و تعریف کردن
اطراب- بطرب آوردن
اعتاب- جمع عتبه بمعنی آستانه ودرگاه
اعتساف- بیداد کردن، ظلم کردن، ازراه راست منحرف شدن
اعوام - سالها
اعوجات- جمع اعوج بمعنی بد خلق، کج، منحنی
اغرا - تشویق کردن
افاقه- بهوش باز آمدن
افتقار- فقیر شدن، نیازمند شدن
افضال- افزون کردن، نیکوئی کردن ، بخشش
اقاصی- جمع اقصی بمعنی دورتر و هم‌چنین بمعنی بزرگان
اقاصیص - افسانه‌ها
اقاله - بر همزدن معامله، فسخ کردن معامله و بیع
اقتدا- پیروی کردن
اقتصار- کوتاه کردن، بس کردن

اقتطاف- چیدن میوه
اقتفاء - پیروی کردن
اقطاع- نواحی واطراف
اکثار- بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار خوردن
اکمه- کورمادر زاد
الوس- ترکیست و بمعنی قوم وطایفه
امردان - جمع امرد بمعنی جوانی که هنوزصورتش موی در نیاورده است
امصار- جمع مصر بمعنی شهر
املاق - مفلسی ودرویشی
امهال- مهلت دادن
انام- مردمان
انامل- جمع انمله بمعنی انگشت
انتاج- نتیجه گرفتن
انتباه - بیدارشدن ؛ آگاه شدن
انتعاش- عیش و نشاط ، بلند شدن و برخاستن
انجاح- رواکردن حاجت
انخراط - درخیال چیزی در آمدن، نخ در سوزن کشیدن، تراشیدن
انداد- جمع ند بمعنی مثل و مانندو نظیر
انسدال- پرده انداختن
انشاء - ایجاد کردن، آفریدن
انشاد - شعر خواندن ، اثر کسی را خواندن
انفاذ - جاری کردن ، روانه نمودن ، فرستادن
انفصام - شکسته‌شدن وپراکنده شدن
انفطار- پاره‌پاره شدن، آفریدن
انیقه - خوب وعجیب ومجازاً بمعنی نامه و دستخط
اوانی- جمع آنیه بمعنی ظروف
اوتاد- جمع وتدبمعنی میخ

اویماق وایماق- ترکیست بمعنی خاندان وقبیله
ایتلاف- بیکدیگر پیوستن
ایتان- درآمدن
ایضاح - روشن کردن، آشکار کردن
ایلغار- حمله بدشمن
ایاوین- جمع ایوان

ب

بأس- قوت
بادی- اول وابتدای هرچیز
باره- قلعه ودیوارقلعه
بافعه- بزرگ
باهر- روشن؛ ظاهر
باهظ -کاردشوار و گران
باهو- چوبدستی بزرگ
بث- آشکار کردن، فاش کردن، ظهور نمودن
بدع - نوپیداشدن
برء - شفاء ، دورشدن
براعت- استادی و کمال
بدور- جمع بدر بمعنی ماه
بسالت - شجاعت، دلیری
بطحاء - نام شهرمدینه، ومسیل فراخی که درآن سنگریزه بسیار باشد.
بواعث - جمع باعث بمعنی برانگیزنده
بود - وجود
بهیه- روشن وتابان
بیدق- معرب پیاده وپیادهٔ شطرنج
بیدق راندن- حرکت دادن پیادهٔ شطرنج ازخانه‌ای بخانهٔ دیگر
بیرنگ- ظهوروحدانیت خدا، طرح ابتدائی نقشهٔ یك ساختمان ، گردهٔ نقاشان که ابتدا روی کاغذ رسم میکنند
بیض - جمع ابیض بمعنی سفید
بی‌مر - بی‌حساب وبی‌شماره

پ

پادری - کشیش
پایاب- تاب وتوان وطاقت، همچنین بمعنی جائی از رودخانه که آب کم باشدوپیاده بتواند از آب بگذرد
پچل - کثیف، پلید، کسی که لباس خود راهمیشه کثیف وچرك دارد
پلشت - زشت‌رو و کثیف
پینکی - غنودگی ، چرت

ت

تأبید - جاویدان کردن
تارك - مرتفعترین و بالا ترین نقطهٔ چیزی
تأصل - بااصل‌شدن، ثابت وراسخ شدن
تالان - تاراج وغارت
تبجیل - احترام
تبع - پیروی کردن، بمعنی پیروان‌هم‌هست
تجافی -برجای قرار نگرفتن
تجاهر - ظاهر وآشکار شدن
تجلیه -زدودن وروشن کردن وآشکار کردن
تحلیه - شیرین کردن ، زیوربستن، کسی راوصف کردن
تدویر - گرد گردانیدن، فلك کوچکی که‌دردرون فلك بزرگتری باشد
ترجمان - کسی که مطالبی را از زبانی بزبان دیگر نقل کند
ترفع - بلندی جستن و کنایه از غرور و تکبر

ترقیم – رقم کردن و نوشتن
تریج – و تریز، قطعه‌ای از جامه و قبا را گویند
تسنیم – آبی است در بهشت
تسوید – سیاه کردن، کنایه از نوشتن
تشحید – تیز کردن کارد و شمشیر
تطرق – راه کردن، راه یافتن، شکسته شدن
تعزیر – نکوهیدن و ادب دادن، بزرگ داشتن
تعییر – سرزنش کردن
تعیین – مخصوص شدن چیزی از میان چیزها
تفتح – گشوده شدن
تفصی – خلاص
تقیید – در قید کردن و بند نمودن
تکلتو – ریش و سبیل بهم مخلوط شده، در اینجا پوششی نمدی است
تلو – ضمن، ضمیمه
تمرن – نرم شدن و بچیزی عادت کردن
تمغا – نشان و مهر و داغ که بر ران اسب و غیره نهند، باج گرفتن از سوداگران و مردم، لغت ترکی و بمعنی فرمان سلطان
تمهید – گسترانیدن و هموار کردن
تموز – ماه وسط تابستان، عین گرما
تمیمه – بمعنی تعویذ، مهرهٔ سیاه و سفید که بگردن اطفال اندازند
تنحنح – گلو صاف کردن
تنزیل – قرآن
تنسیم – وزیدن نسیم
تنقیح – پاک کردن و صاف کردن، چیزی را از زواید و عیوب خالص کردن
توارد – باهم یکجا فرود آمد
توانی – سستی کردن و تقصیر کردن
توسط – وسیله و واسطهٔ چیزی و کسی شدن
توغل – فرورفتن
توقیع – نشان کردن پادشاه بر نامه و منشور و بمعنی دستخط و نشان پادشاه و فرمان پادشاهی که بقهر و بخلاف منشور باشد
تهلیل – الله اکبر گفتن
تیه – بیابانی که رونده در آن هلاک شود

ث

ثاقب – سوراخ کننده، نفوذ کننده
ثغور – جمع ثغر بمعنی سرحد
ثقال – سنگینی
ثمن بخس – بهای ناچیز
ثیب – زن شوهر دیده

ج

جبر کسور – بستن شکسته‌ها و شکستگی‌ها
جحد – انکار کردن
جحفل – سپاه بسیار
جفان – جمع جفنه بمعنی ظرف، غلاف شمشیر
جفون – جمع جفن بمعنی پلک چشم
جلایل – بزرگیها
جلباب – چادر
جم – هجوم عام، جماعت کثیر
جناح نهضت – در حال حرکت
جنایب – جمع جنیبت بمعنی اسب آراسته که برای سواری سلاطین و امرا میبرند
جنود – جمع جند بمعنی لشکر
جوارح – اعضای خارجی بدن
جوارش – دوای مرکب و خوشمزه، بخلاف معجون که در آن مزهٔ خوش شرط

نیست

جواری - کنیزان ودختران، جمع جاریه

جوانح - اعضای داخلی بدن

جوق - لغت ترکیست بمعنی فوج وگروه مردمان

جولاه - بافنده، نساج

چ

چغیدن - یاچخیدن بمعنی گفتگو کردن

چوخا- جامۀ پشمین کوتاه

چهارموجه- گرداب

ح

حالك- تاریك

حابط -دیوار

حبائب- جمع حبیبه

حبائل- جمع حباله

حبایت- خراج

حد- حایل میان دوچیز، درمنشآت غالباً بمعنی قدرت و جرأت استعمال شده

حرز- نگهدار

حرمت- محترم وارجمند شدن

حسناء - زن زیبا

حشر- برانگیختن وقیامت

حشو- پر

حصا- سنگ ریزه ها

حضانت- دایگی وپرورش

حضر- بمعنی حضوروضد سفر

حمیرا-اسم دیگری ازعایشه زن حضرت محمد ص

حناجر- جمع حنجره

حنانه- نوحه کننده

حوصله- چینه‌دان مرغ

حول- لوچ بودن چشم

حیاض- جمع حوض

حیز- جا ومکان

خ

خاسر- کسی که زیان ببیند

خامل- گمنام وفرومایه

خایب- ناامید ومأیوس وبی بهره

خدور- مرد سست وکامل

خذلان- یاری نکردن

خزان- خزانه‌دار

خشیت- ترسیدن وترسانیدن

خصام- جمع خصم بمعنی دشمن

خصب- آسودگی، فراخی عیش

خصر- (بسکون صاد) کمر

خصر (بفتح خاوصاد) سرما و سرد شدن

خطایر- جمع خطیر بمعنی بزرگ

خطب- بمعنی کار بزرگ وجمع آن خطوب

خطفه-یکباره درخشیدن، برقی که بینائی در رباید و چشم را خیره کند

خطیط -خرخروآواز بینی درخواب

خفاف- چکمه دوزوچکمه فروش

خفض- فروداشتن و انداختن کسی‌را از مرتبۀ خود

خلت- (بفتح خا ولام مشدد) خصلت

خلت- (بکسرخا وفتح لام مشدد)دوستی

خلجان- خلیدن وکنایه ازتفکر ووسواس

خنگ- بمعنی سفید است و خصوصا اسب سفید راگویند وچون به‌سیاهی مایل باشد آنرا سبزه خنگ وچون بسفیدی مایل باشد نقره خنك گویند

خیاطت- دوزندگی وخیاطی کردن
خیبت - ناامیدی ویأس

د

داهیه- بلا و سختی، کار دشوار، امر بزرگ
دروای- حیران‌وآشفته
دمع- اشك‌چشم
دعابت- مزاح وشوخی
دعایم- پایه‌ها وستونهای عمارت
دوحه- درخت بزرگ
دهاء- زیرکی،کاردانی
دیبق- معرب دیبه، دیبا

ذ

ذاهل- غافل
ذروه - بلندی کوه وبالای سر کوه
ذریه- فرزند ونسل

ر

راتبه- ثابت وساکن‌شده
راجیان- امیدواران
رایق-آب جاری وصاف وهرچه صاف و لطیف باشد
رحال-کوچ کردن،پالان شتر
رسد- سهم وقسمت
رشف- چکیدن
رصانت- استواری ومحکمی
رطیب- تروتازه
رق- بندگی وغلامی
رقیت - بندگی کردن وغلامی نمودن
رکضت- جنبش،حرکت
رکوب- سوارشدن، سواری
رم - نام شرابی الکلی‌است
روایع- خوش‌آیندگی
روث - سرگین حیوانات
ریاض- مرغزارها، جمع روضه
ریزش- منظور بخشش است
ریع- کشتزار

ز

زاخر-منع‌کننده
زحف- راه رفتن کودك بزانو وشکم ، بنقصان رسیدن تیر بر نشانه ، بطوریکه اول نزدیك بهدف برزمین بیفتد سپس با قوت باقی خود بهدف رسد
زلات - جمع زلل بمعنی لغزش
زن‌بمزد- یعنی‌قرمساق
زور- دروغ ونکوهیده

س

سائر- باقی
سائغ-گوارنده
ساحت- فضاومکان وگشادگی وجمع‌آن ساحات
ساده- پسری که هنوز موی بر چهره‌اش پیدا نشده
ساذج- ساده
ساطعه - روشن و نورانی ، هویدا و آشکار
سالم - نام یکی از بحور و اوزان شعر است

سامی- عالی و بلند

ساهی- غافل وفراموش کننده

سایس- اداره کننده

سایقه- زره

سبغت- فراخی ورفاهیت و تن آسائی

سبقت- پیشی جستن

سبیکه- سکهٔ زر

سجن-زندان

سجین- محکم واستوار

سراء -شادی و نیکوئی

سداد- راستی ودرستی در کردارو گفتار

سراغ- نشان وعلامت وپرسش‌واستفسار

سدره- درخت کنار

سده-گره ومانع که دررودهها پیداشود

سدید- راست ودرست ومحکم واستوار

سراج - چراغ وآفتاب

سطوت - قهر و سخت گرفتن و حمله کردن

سطوع- بلندشدن

سعات- جمع ساعی

سعایت-بدگوئی

سعتر . گیاهی است بیابانی دارای طعم تندوخوشبو

سقم- بیماری

سکینه-آرام وآسایش

سلاله- نطفه، آنچه که از چیزی بیرون کشیده‌شود، مجازاً بمعنی خلاصه

سلس‌البول- بیماری که بول بی اراده خارج میشود

سلك- رشته

سماحت- جوانمردی ومروت وسخاوت

سمحه- آسان وسهل، بمعنی جوانمردی نیزهست

سمك- ماهی

سنجاقات- چادر نشینان

سنور- حیوانات اهلی

سورت- ظلم وخشم، و«بضم» شرف و منزلت

سوس-کرمیست که جامهٔ ابریشمین را تباه میکند

سوط- تازیانه

سیاست- تنبیه

سیاق- روش

سیر- (بفتح یا) عادتها وخصلتها، جمع سیرت

سیورسات - تدارکات وآذوقهٔ لازم

سیورغال- تیول، ملك و زمینی که از طرف‌پادشاه بکسی‌داده‌شود که‌ازدرآمد آن زندگی کند

ش

شاهر-آخته، کشیده

شایبه- آلودگی

شتاء - سرما وزمستان

شتی- پراکنده

شسع-بندچرمی نعلین که‌روی‌انگشت‌شست انگشت وسطی می افتد

شطرین- جانبین و طرفین

شطط - بیجاوبیهوده

شفه- لب

شقاق - يك طرف گرفتن ، دشمن كردن
شمپنای - نوعی ازمشروبات الكلی است «گويا شامپانی باشد»
شمسات - جمع شمس بمعنی خورشيد
شمول - شامل شدن
شنعت - زشتی وبدی ورسوائی
شوارد - رمندگان، پريشانيها، نوادر
شوی - (وا) تركيست بمعنی شادی و عروسی ومعرب آن طوی است
شوايب - آميزشها و آميختگيها و آلودگی ها
شهب - كواكب روشن

ص

صائب - رساورسنده
صالغ - گاووگوسفند شش ساله
صباح - خوب وجميل
صبع - انگشت، جمع آن اصابع
صبيان - جمع صبی بمعنی كودك
صخور - سنگ سخت ، جمع صخره
صرامت - دلاوری وچالاكی، بريدن و قطع كردن
صره - هميان
صرير - صدائی كه ازحركت قلم برروی كاغذشنيده ميشود.
صفدر - ازهم‌درنده، صفت لشگر
صفی - برگزيده ودوست،صافی وخالص هرچيز، لقب حضرت آدم هم هست
صلاح - (بفتح) نيكی وضدفساد
صلاح - (بكسر) آشتی ومصالحه
صوامع - جمع صومعه بمعنی عبادتخانهٔ ترسايان
صهبا - شراب انگوری كه مايل بسرخی باشد

ض

ضراء - سختی وگزند
ضرب - زدن، بيان كردن، آميختن چيزی بچيزی
ضرتان - (بتشديدرا) دوزن كه درنكاح يك مردباشند
ضرير - كور، بيمار ولاغر
ضلع - دندهٔ پهلو

ط

طارم - بالاخانه، خانهٔ چوبی وبلند
طاغی - كسی كه ازحد طاعت وادب در گذشته باشد، ازحد درگذرنده
طايع - فرمانبردار
طرازنده - زينت دهنده
طرايف - چيزهای لطيف وخوش
طرس - كاغذ
طرف - چشم
طعن - نيزه زدن، عيب گيری كردن
طلل - جسم وكالبد، ويرانه ها
طنج - نازوسخريه و سخن برمز گفتن
طوارق - سختيهای زمانه ، جمع طارقه
طوبی - درختی است دربهشت ، مؤنث طيب بمعنی خوشبو
طوی - شادی وعروسی،معرب شوی كه تركی است
طيره - سبكی، عيب، خفت
طيش - سبك شدن، خطاشدن تيرازنشانه ومجازاً بمعنی غصه وبی دماغی

طین - خاک و گل

ظ

ظباء - جمع ظبی بمعنی آهو

ظل ظلیل - سایه‌ای که دائم مانده و کشیده ودراز وتمام وکامل است

ع

عادم - نیست و نابود کننده

عارض - عرض دهندهٔ لشگر وشماره کنندهٔ سپاه، کسی که سپاه رارژه میبرد

عاقری - نازائی وعقیمی، نوعی پارچه

عاید - باز گردنده وعود کننده

عجایز - جمع عجوز بمعنی زن پیر

عدت - (بکسر عین وفتح دال مشدد) شماره

عدت - (بضم عین وفتح دال مشدد) دشمنی

عذب - شیرین وگوارا

عسر - دشواری

عسرت - دشواری

عشاء - تاریکی شب ، بوقت نماز شب ، طعامی که بشب خورند

عصام - دوال مشک آب، ریسمان

عظم رمیم - استخوان پوسیده

عفاف - پرهیزکاری، پارسائی

عقار - زمین زراعتی

عقبه - راه دشوار در کوه، امر سخت و عظیم

علیم - دانا

عمیم - فراگیرنده

غ

غالیه - ترکیبی است از مشک و عنبرو بواسطهٔ خوشبوئیش معروف است

غبراء - زمین ومؤنث اغبر است، گاهی هم درنظم همزهٔ آن ساقط میشود

غزاة - جمع غازی که قاتل کفار باشد

غصن - شاخه

غفیر - بسیار وجمع و پوشنده

غلیل - تشنگی و تشنه

غوانی - جمع غانیه بمعنی زنی که بشوهر خود خوش باشد وبحسن خویش از زیور و آرایش بی نیاز باشد

غوایت - سرکشی ویاغیگری

غوایل - جمع غایله بمعنی شرو بدی وآفت وبلا

ف

فاقع - هرچیز که بسیار زرد باشد

فایق - بهتر و برگزیده

فحول - مردان، بزرگان ومعاریف

فراید - جمع فرید بمعنی درو نایاب

فرقدین - دوستاره که نزدیک قطب است

فروسیت - سواری اسب وشناختن اسب

فطام - موقوف کردن شیر خوارگی کودک در دو سالگی ، شکستگی

فطر - روزه گشادن ، افطار کردن

فلات - بیابان

فؤاد - قلب

فواکه - میوه‌ها

فوایح - عطرها

ق

قراح - صاف

قروی - قریه نشین

قسری ـ ازروی بی‌میلی ، حرکت ودور چیزی که محرك آن دیگری باشد
قسط ـ (بفتح قاف) بیدادوجور کردن
قسط ـ (بکسر قاف) عدل‌وداد
قسوی ـ انتها ونهایت‌تر ، پایان تر ، دورتر، مؤنث‌اقصی
قطف ـ چیدن
قفر ـ بیابان ، صحرا
قماط ـ قنداق‌بچه
قنوت ـ فرمانبرداری ، دعا خواندن ، خاموشی
قواد ـ دلال ومردبی‌غیرت
قوروق ـ ممنوع‌ومنع شده (ترکسیت)
قوریلتای ـ مأخوذ از ترکی ، مجلس شوری ، انجمن بزرگ

ك

کاعب ـ لطیف وتازه رسیده
کافل ـ ضامن
کافه ـ جمع
کبائر ـ گناههای بزرگ وجمع کبیراست
کتایب ـ جمع کتیبه بمعنی لشکروسپاه
کد ـ خانه وده
کسور ـ جمع کسر بمعنی شکستگی
کلال ـ ماندگی اعضاء
کماة ـ دلاوران وسپاهیان، جمع کمی
کناس ـ (بکسر کاف) جای خوابیدن آهو وگوزن
کنز ـ گنج وخزانه، نام کتابیست درعلم فقه
کوچ ـ همسروعیال
کهل ـ مرد میانه سال که نه پیر باشدنه جوان
گازت ـ لغت خارجی بمعنی روزنامه
گوده ـ ظرف، درترکی بمعنی بدن وتن است

ل

لائم ـ ملامت کننده وسرزنش کننده
لافظه ـ سخن گفتن
لبیب ـ عاقل‌ودانا
لت ـ قسمتی ازچیزی،زدن وگرفتن،صدمه، آسیب
لجه ـ میان دریا،عمیق‌ترین‌موضع‌دریای ژرف
لحظ ـ بگوشهٔ چشم یکبار نگاه کردن
لکاته ـ زن بدکار
لمعه ـ نور
لمه ـ زلف
لنج ـ لب
لوم ـ سرزنش

م

مأثور ـ شکوفه
ماء معین ـ آب گوارا
مأمول ـ آرزو
مأمون ـ امن شده، محفوظ، بی‌هراس
مؤتمر ـ فرمانبرداروم‌شورت کننده
مبالات ـ باك داشتن
مبتهج ـ شاد،مسرور
مبرور ـ نیکوئی کرده شده، پسندیده
متجنده ـ سپاه مجهز
متحتم ـ واجب ولازم
متعسر ـ مشکل
مجن ـ نگهدارنده
محتوم ـ مسلم وقطعی
محجة ـ راه معنوی
محبره ـ دوات

مخایل - محل خیال، بمعنی آثار وعلامت هم آمده است

مخزون - چیزی که درخزانه نهاده‌شده

مخلب - چنگال‌مرغ‌شکاری، چنگال‌شیر را هم میگویند

مخلفه - واپس گذاشته‌شده، ارث

مدرك- (بضم‌میم و کسررا) بافهم‌ودرك کننده، رسنده

مدیره - نوعِ مشروب الکلی‌است

مراء جدال‌وستیزه کردن

مرفوع- برداشته‌شده، بلند داشته‌شده، رفع‌شده

مزکوم - کسی که زکام‌شده‌است

مزن - باران،اشك

مساوی - (بفتح میم) جمع سیئ‌ٔ بمعنی بدی و گناه

مسمن - فربه شده

مشاء - مکتبی‌ازفلسفه

مشموم - معطر

مشیت - خواستن، ارادهٔ الهی

مشیمه - یکی‌ازپرده‌های داخل‌چشم

مصافحه-دست‌یکدیگرراازروی‌دوستی گرفتن وفشاردادن

مصحوب - همراه وبوسیله

مصرع - (بضم‌میم وفتح‌صاد ورای مشدد) آورده شده

مضمار- میدان

مطاوی - پیچیدگیها وشکنها، جمع مطوی

مطایا - چهارپایانی که بریشت آن‌ها سوارشوند مثل اسب وشترجمع مطیه

مطموس - نابینا

معاتب - عتاب کننده

معادات - دشمنی بایکدیگر

معارج - جمع معراج بمعنی نردبان

معالم - جهان وعالم

معانق - دست بگردن وهم‌آغوش

معوله - اعتماد کرده

مغبوط - کسی که‌مورد حسد واقع‌شده

مغفل - غافل شده

مفارق - جمع‌مفرق

مفاوضه - یکدیگررا سپردن‌وبرابری کردن

مفاوضت- بایکدیگرراز گفتن‌ومشورت کردن

مقالید - جمع‌مقلید بمعنی کلید

مقطور- شکافته شده

مقلمه- قلمدان

مکمن - جای پنهان شدن، کمینگاه

مکنون - پوشیده شده

ملحمه - جای‌جنگ بزرگ، بمعنی فتنه وجنگ بزرگ نیز گفته‌اند

ملفوفه- بستهٔ نامه

ملهوف - اندوهگین، مظلوم

مناهل- جمع منهل که‌بمعنی چشمه باشد

منتهز- فرصت یابنده، کسی که در پی فرصت باشد

منثور - متفرق و پراکنده ،کلامی که منظوم نباشد

منزف - کسی که‌آب ازچاه میکشد ودر اینجا منظورخدمتگزاران‌پست‌میباشد

منصوص- خبری که بتحقیق‌آنرانوشته

موالات - باکسی‌دوستی‌وپیوستگی‌داشتن

موالید - منظورموالید ثلاثه است که

نباتات و جمادات و حیوانات باشد
مورچل - نقب، غار
مهبط -محل نزول، نقطهٔ فرود آمدن
میامن - برکتها، سعادتها، جمع میمنت

ن

نائل -آنکه چیزی بیابدو بچیزی برسد، یابنده ورسنده
نبالت - ذکاوت و نجابت
نثیله - جائیکه دواب و گوسفندان مدفوع میریزند
نجد - زمین بلند، فلات
نجدت - شجاعت ودلیری ومردانگی
نحاس - (بکسر نون) سرشت وطبیعت
نحاس - (بفتح نون وتشدیدحا) مسگر
نسق - روش، ترتیب دادن، دستور دادن
نسقچی -چوبدار، انتظام دهندهٔ شهریان ولشکریان
نسیج - جامهٔ بافته شده
نشأة - جهان، عالم
نصفت - انصاف
نعاج - جمع نعجه بمعنی میش
نعت - تعریف ووصف کردن
نغم - جمع نغمه، آوازخوش و موزون
نقمت - عقوبت، کینه، عذاب
نکایت - گزند بدشمن رسانیدن
نکهت - بوی خوش وبوی دهان
نمط - روش، طریق
نمل - مورچه و در اینجا مراد از موی صورت است
نمود - جلوه ونمایش
نمیقه - نامه

نوایر - جمع نایره بمعنی شعلهٔ آتش
نهضت - جنبش وحرکت، کوچ
نهمت - همت بستن وقصد واراده کردن

و

وتد - میخ چوبی
وجازت - کوتاهی واختصار
ودود - دوست دارنده
وری - مخلوقات
وسن - خواب وغنودگی که مقدمهٔ خوابست
وشاة - سخن چینان وغمازان
وصمت - عیب
وطاب - کیسه، انبان
وقاد - فروزنده وچیزی که بسیار افروخته میشود
وقع - اهمیت وارزش
وقایه - نگهداشتن و هرچه بدان چیزی را نگاهدارند ، پناه چیزی
ولود - زنی که فرزندان بسیار آرد
ولا - دوستی ومحبت
وهاج - فروزان
ویل - فتح وظفر

ه

هائم - مرد سرگشته
هامه - کاسهٔ سر و پیشانی
هاویه - نام طبقه هفتم دوزخ که آخرین واسفل طبقه است .
هبا - غبار و گرد هوا که از روزن در آفتاب دیده میشود، مجازاً بمعنی حقیر وذلیل
هدات - هدایت کنندگان ، جمع هادی
هر هفت کرده - آرایش کرده ، بزک کرده
یسر - آسانی